جواهر غیبی

C7 .M9941j .2
INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES
63342 ★ v.2
McGILL
UNIVERSITY

C7
.M9941j
.2
.v.2

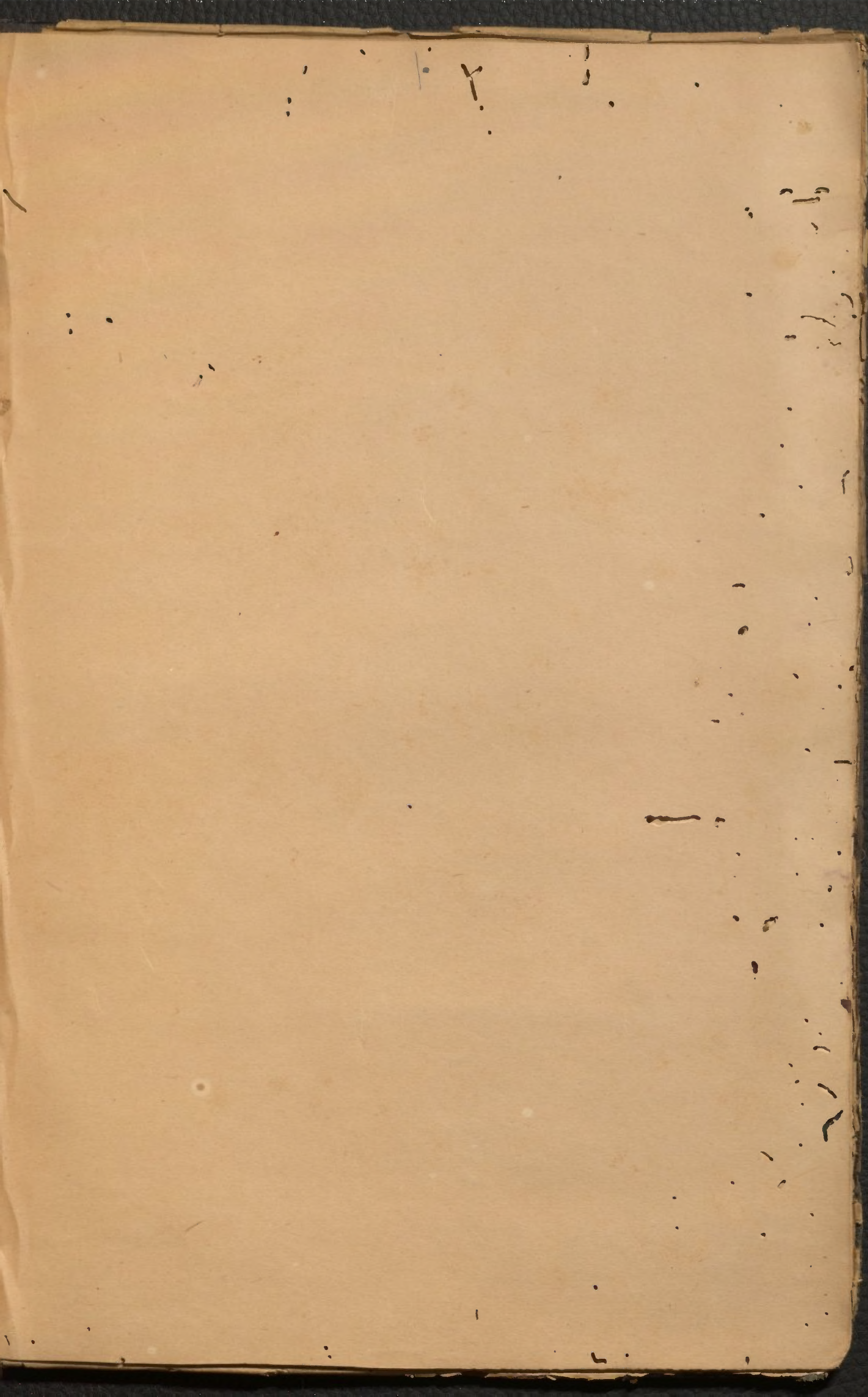
# جَوَاهِرِ غَیبی جِلْد (۲)

کنز چهارم ـ (صفحه ۲۰۳ تا ۵۵۴)

Muzaffar ʿAli Shah

Javahir-i ghaybi

۵۵۴



دبی اختیار کالمیت بین یدی الغسال پنجم فتوت در سخا و بذل و ایثار اقدام نمودن و ارکان تصوف
در باطن نیز پنج است اول علم یعنی دانستن احکام شریعت و طریقت دوم عمل یعنی عمل کردن با صدق و
اخلاص سوم حال پیدا آوردن در باطن خود چهارم در مقام دل رسیدن پنجم معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی
تا همه ارکان ظاهر و باطن در ذات سالک جمع نشود صوفی نگویند و بعضی میفرمایند که اول تصوف علم است
و اوسط عمل و آخر موهبت یعنی اول علم را خالصاً مخلصاً حاصل کند بعده عمل کند آخر بخشش از حضرت
خداوند تعالی بیاید علم راه می نماید و عمل یاری میدهد بر طلب و موهبت بمقصود میرساند بعضی میفرمایند
صوفی آنست که ملکی ندارد و اگر دارد نخواهد که بروی قرار گیرد و بعضی میفرمایند صوفی آنست که دل خود را صاف
کرده باشد برای حضرت خداوند تعالی که جز خداوند تعالی دیگر یرا نخواهد بهر مقامی که برسد بگذرد تا بخداوند
تعالی برسد و بعضی گفته که صوفی آنست که همیشه با خداوند تعالی باشد بغیر علاقه و بعضی گفته صوفی
آنست که خداوند تعالی ویرا از حظوظ انسانی بمیراند و بمشاهدهٔ خویش باقی گرداند و حضرت جنید فرمود

الصوفی کالارض یعنی صوفی همچو زمین باشد در تحمل جفای خلق یا در حق تواضع

۳ جوهر صوفیان بر سه وجه اند مرید طالب و متوسط سائر و منتهی واصل مقام مرید مجاهدات و مکابدات
(کارزار کردن ۱۲ — سختیها کشیدن ۱۲)
است بے ریا و تجرع مرارات و مجانبت حظوظ نفس و اقتصار بر حقوق و مقام متوسط مراعات صدق در
(فرو بردن ۱۲ — تلخیها ۱۲ — دور بودن ۱۲ — کوتاه نمودن ۱۲ — نگاهداشتن ۱۲)
کل احوال و ادب در جمیع مقامات و مقام منتهی صحو و تمکین است ظاهراً و مع الخلق و باطناً و مع الحق

| | | | |
|---|---|---|---|
| دل پیش تو ام دیده بجای دگر ستم | | تا خلق نداند که ترا مے نگرستم | |

۴ جوهر حضرت سید الطائفه ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سره میفرمایند که اصول این طائفه
پنج است یکی صوم دوم قیام شب بعبادت جناب خداوند تعالی سوم اخلاص عمل یعنی هر عملے که کند
مقصود او تقرب الی الله تعالی باشد چهارم اشراف علی الاعمال بطول رعایت یعنی دیده ور شدن بر
عملهای خویش بطول رعایت در هر رکنے یعنی از هیچ رکنی غافل نشود روزی جناب سرور عالم صلے الله تعالی
علیه و آله و اصحابه وسلم مردی را دیدند که نماز میگذارد و با جوارح بازی میکرد فرمودند اگر دل او خاشع بودی
در نماز اعضاء او هم خاشع بودی پس رعایت اعمال و حسن ادب دلیل بر حسن باطن است - و در هر
دل که خوف جناب حق سبحانه و تعالی غالب تر رعایت اعمال و حسن ادب نیکوتر پنجم توکل بر جناب حق سبحانه
و تعالی در هر حال و حضرت شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره میفرمایند که اصول ما هفت است یکی تمسک
بکتاب الله تعالی تا هیچ کار مخالف کتاب نکنند دوم اقتدا بجناب رسول مقبول صلے الله تعالے علیه و آله
و اصحابه وسلم تا هیچ کاری مخالف قول و فعل جناب سرور عالم صلے الله تعالی علیه و آله وسلم نکنند سوم اکل حلال

لما قیل الصوفی کائن فی الخلق ای بحسب الظاهر و بائن عنه ای عن الخلق بحسب الباطن - و حضرت خواجه عزیزان علی الیتنی ...

63342

چہارم کف الاذیٰ یعنی باز ماندن از آزارِ مسلمانان بدست وزبان وہمہ اعضا پنجم اجتناب از آثام ششم توبہ ہفتم ادائے حقوق یعنی حقِ جنابِ خداوند تعالےٰ وحق العباد۔

جوہر بعضے گویند کہ صوفی قائم ست بمرادِ خداوند تعالیٰ چنانکہ بزرگے را پرسیدند کہ چگونہ باشے گفت چنانکہ میدارد گفتند چگونہ میدارد گفت چنانکہ میخواہد گفت چگونہ میخواہد گفت مرا باخواستِ او چہ کار ست وسلطان العارفین گفت سی سال میگفتم چنین کن وچنان کن چون اول بہ مرتبہ معرفت رسیدم گفتم خدایا تو مرا باش وہرچہ خواہی کن وبزرگے گفت کہ خداوند تعالیٰ را بخواب دیدم فرمود چہ میخواہی گفت انچہ تو میخواہی فرمود من ترا ام چنانکہ تو مرائی واین علمی ست کہ نزدیک فقیر وزاہد یافتہ نشود زیراکہ زاہد ترک را بزرگی میدارد واخذ را قبیح مے پندارد وہمچنین فقیر فوقیت مقامِ صوفی از مقامِ فقر بدانست کہ فقیر بارادہ فقر وحظِ نفس خود محجوب بود وصوفی را ہیچ ارادہ مخصوص نبود ودر صورتِ فقر وغنا ارادہ او در ارادہ حق محو بود بل ارادہ او عینِ ارادہ حق بود اگر صورتِ فقر ورسم آن اختیار کند بارادہ واختیارِ خود محجوب نبود چہ ارادہ او ارادہ حق ہست۔

جوہر حقیقتِ فقر وزہد وصفِ خاص ولازمِ حالِ صوفی ست صوفی را مرتبہ بود در زہد ورائے مرتبہ زاہد کہ حظِ نفس ازان دور است حدیثِ الدنیا حرام علی اہل الآخرۃ والآخرۃ حرام علے اہل الدنیا وہما حرامان علی اہل اللہ

جوہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مرج البحرین میفرمایند راہِ راست آنست کہ عقل را تابعِ نقل گردانند واعتماد بر عقل نکنند وحجت پیش نیایند وبندہ باشند وانقیاد وتسلیم نمایند ؎ زبان تازہ کردن باقرارِ تو + نہ انگیختن علت از کارِ تو + واین صفت در مذہبِ اہلِ سنت وجماعت پیداست وتمامہ ائمۂ دین ومشائخِ طریقت کہ مشہور اند وذکرِ ایشان بر صفحاتِ روزگار مسطور است برین مذہب بودہ اند وبرین اعتقاد رفتہ ودر کتبِ مشائخ آنجا کہ بیانِ اعتقادِ خود می نمایند ہمین اعتقاد ست ہیچ یکے از اربابِ بدعت واہلِ ہوا بمقامِ قرب نرسیدہ ومشائخ میفرمایند کہ وجودِ ظلمتِ بدعت عملاً واعتقاداً مانعِ ظہورِ نورِ ہدایت وولایت است وگمان نبرند کہ طریقۂ تصوف مخالفِ مذہبِ اہلِ سنت وجماعت است وصوفیہ فرقۂ دیگر اند ورائی این فرقۂ ناجیہ وانچہ ایشان را از اعمال واخلاق واحوال ومقامات ومواجید واذواق ونکات واشارات وسائرِ کمالات دادہ ہیچ فرقۂ دیگر را ندادہ شیخ جلال الدین سیوطی کہ از اعاظمِ علمائے متاخرین حدیث ست در عقائدِ خود می نویسد کہ اعتقاد میکنم این کہ طریقِ حضرت شیخ جنید بغدادی واصحابِ حضرت ایشان مقوم است۔

راست گردہ شدہ است ۱۲

8 جوهر جمیع ائمهٔ طریقت و اساطین ملت تابع مذاهب فقها بوده اند چنانچه سید الطائفه در مذهب ابی ثور بودند و حضرت غوث الثقلین در مذهب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و محاسبی شافعی —

9 جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از صوفیان واصلان و کاملان اند که کلام مجید عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کند نه جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و مخصوص باشند هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان صفت کمال رسد اکابر طریقت و ارباب حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسم بود برسوم صوفیه و خواه نه و معروف در میان عموم مردم آنست که اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند که مترسم بود برسم صوفیان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از صوفیه مترسمان را صوفی نخوانند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر ایشان از قدماء مشائخ بجهت تعلل و تزهد از دنیا و اقتدا بانبیا لباس صوف پوشیده اند و یکدیگر را صوفی خوانده و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته۔

10 جوهر صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند صوفی آنست که از خود فانی بود و بحق تعالی باقی و متصوف آنکه بمجاهده این درجه طلب کند و مستصوف آنکه برای جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود۔ و روایت کرده اند حضرت امام قشیری قدسنا الله تعالی بسره المبارک بسند متصل خود از سید الطائفه شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدسنا الله تعالی بسره العزیز التصوف ان یمیتک الحق عنک و یحییک به یعنی تصوف آنست که بمیراند ترا الله تعالی از نفس تو و احیا کند بخود یعنی فانی از وجود کونی گرداند و باقی سازد ببقاء خود پس برین تقدیر بحسب ظاهر صوفی مرادف ولی است چه ولی آن کس است که فانی باشد در الله تعالی و باقی باشد ببقاء الله تعالی پس ولایت و تصوف امر واحد است و از کلام جمهور اهل الله مستفاد میشود که تصوف مرتبهٔ خاص است از ولایت و نزد بعضی نهایت فقر بدایت تصوف است و نزد بعضی تصوف صیانت قلب ست از غیر و از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره منقول ست که هفصد تن از مشائخ طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمام ترین و بهترین همه اقوال اینست که التصوف صرف الوقت بما هو اولی به و در نفحات الانس مذکور ست که حضرت سفیان ثوری قدس سره فرمودند که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش از ایشان بزرگان بودند در زهد و ورع و در طریق توکل و محبت لیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند حضرت ایشان بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله شام کردند و سبب آن بود که روزی امیر ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طائفهٔ علیه که فراهم رسیدند

ودست در آغوش یکدیگر کردند و همان جا نشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند و برفتند
امیر ترسا را معامله ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت از کجا
بود گفت ندانم گفت پس این الفت چه بود گفت ما را این طریق ست گفت شما را جای هست که آنجا فراهم آئید
گفت نی گفت من برای شما جائے بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آئید پس آن خانقاه برمله شام بساخت

11 جوهر صوفی که تارک اشیا ست نه از بهر عوض موعود است زیرا که او این وقت خوش ست و صوفی
قائم با شیا در اراده خداوند تعالی است نه باراده خویش پس او نمی بیند فضیلتے در صورت فقر و نه در صورت
غنا فرق ست در میان فقر و تصوف زیرا که فقیر قائم ست در اشیا بخود و واقف ست باراده خود بخلاف
صوفی که او قائم ست بمراد خود خداوند تعالی چنانچه بزرگی را پرسیدند که چگونه می باشی گفت چنانکه میدارد
گفتند چگونه میدارد گفت چنانکه میخواهد گفت چگونه میخواهد گفت مرا با خواست او چه کار حضرت سلطان العارفین قدس
سره فرمودند سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول مرتبه معرفت رسیدم گفتم خدایا تو مرا باش و هر چه خواهی
کن و این علمی ست که نزدیک فقیر و زاهد یافته نمی شود زیرا که زاهد ترک را بزرگ میدارد و اخذ را
قبیح می پندارد و همچنین فقیر حضرت شبلی قدس سره فرمودند اگر مرا مخیر کنند میان بهشت و دوزخ من دوزخ
اختیار کنم که بهشت مراد نفس ست و دوزخ مراد دوست بخلاف فقیر و زاهد که ایشان تمیز نمے کنند میان
صفت بلکه آن اختیار کنند که داعی تر ست بترک و بیرون آرنده تر است از شواغل دنیا اما اهل شام فرق
نمیکنند میان تصوف و فقر و تمسک میکنند بدین آیه که فرمود خداوند تعالی للفقراء الذین احصروا
فی سبیل الله و ایشان همه اهل تصوف بودند و همچنین زهد غیر فقر ست مجمع السلوک

12 جوهر در بیان متشبه محق بملامتیه و متشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکور ست که متشبه محق
بملامتیه طائفه باشند که اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید مگر برادای فرائض مواظبت نکنند و این
طائفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند و ایشان را قلندریه خوانند و فرق آنست که ملامتے بجمیع
فضائل و نوافل تمسک جوید ولیکن او را از نظر خلق نهان دارد و قلندری از حد فرائض درنگذرد و
با ظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود و متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند که بر اظهار فسق و فجور مبالغه
نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم ست و حق سبحانه و تعالی از طاعت خلق بی نیاز ست

13 جوهر در بیان متشبه محق بفقیر و متشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکور ست که متشبه محق بفقیر آنست
که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف
بر فقر صبر میکند و متشبه مبطل آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطلع و

مرادش مجرد اظهار دعوے بود وطلب قبول خلق آنرا هم مرائیه خوانند

۱۴ جوهر در بیان متشبه محق بزهاد ومتشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکورست که متشبه محق بزهاد طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد وخواهند که یکبارگی از دنیا رغبت نگردانند ایشان را متزهد خوانند ومتشبه مبطل جماعتی باشند که از برائے قبول خلق ترک دنیا کنند ایشان را مرائیه خوانند۔

۱۵ جوهر در بیان متشبه محق بخادم ومتشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکورست که متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق تعالی قیام نماید پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان واقتضائے نفس بعضے از تصاریف خدمات او در محل استحقاق افتد ووقتے بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا وریا آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت وثنا خدمتی بلیغ بتقدیم رساند وبعضے را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد اینچنین کس را متخادم خوانند ومتشبه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود آنرا مستخدم گویند۔

۱۶ جوهر در بیان متشبه محق بعابد ومتشبه مبطل بعابد در مصباح الهدایه مذکورست که متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت وعدم کمال تزکیه نفس هر وقت در اعمال واوراد وطاعات او فترات وتعوقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد وبه تکلف بدان قیام می نماید او را متعبد خوانند ومتشبه مبطل بعابد شخصے بود از جمله مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود ودر دل او ایمان بثواب آخرت نباشد وتا اطلاع غیرے بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید

(فترات: جمع فتره بمعنی سستی وضعف ۱۲)

۱۷ جوهر در بیان اعتقادات صوفیان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معنی اعتقاد انعقاد صورتے علمیست باطنی وانعقاد آن در دل بوجود مغیبات ومأخذ آن در مبداء حال تکرار سماع اخبار وتواتر انطباع آثارست در نفوس ساده اطفال که بمرور ایام وامتداد زمان سبب انعقاد ظنون واوهام وموجب تقلید عقیده عوام میگردد وصورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ وثابت میشود تا غایتی که صحائف ضمائر والواح خواطر ایشان بدان صورتها منتقش وممتلی میگردد که مجال ومساغ صورتے دیگر در ان محال نماید پس هر کجا سابقه عنایت ازلی تعلق گیرد وخواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت کند نخست او را از آثار ورسوم عادات ومسموعات برهاند وبیخ هوا وعناد از دل او انتزاع کند در روزگار صحبت حضرت سرور عالم صلے الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم برکت آثار نزول وحی

وپرتو انوار نبوت نفوس است از ظلمت رسوم عادات منخلع گشته بود و قلوب از لوث طبیعت وشائبهٔ ہوا
طہارت یافته لاجرم عقائد ایشان از وسمت اختلاف معرا بود و دلہا از بیماری ہوا سلیم ومبرا چون آفتاب
رسالت بحجاب غیبت متواری ومحتجب گشت نفوس امت باحتجاب وغیبت آن باز سایه براند خبث
وظلمت ہوا اندک اندک از کمین استتار بیرون آمده مزاج قلوب را از اعتدال استقامت روی بانحراف
نہاده وبقدر انحراف اختلاف پدید آمد وشیطان را طریق تصرف در عقائد کشوده شد وبر حسب بعد از عہد
رسالت واحتجاب نور عصمت ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت شد واختلاف بیشتر پدید آمد الی
یومنا ہذا پس ہر که طالب عقیدهٔ درست بود باید که بطبقهٔ اول از صحابه اقتدا کند وبآثار ایشان اقتصار
نماید واینمعنی دست ندہد مگر بصدق اعتقاد وافتقار وحسن التجا بحضرت وہاب واعتصام بفضل جناب
الہی وہر کرا حق تعالیٰ نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید او را محل نظر رغبت خود گردانید
جوہر در معنی خلق خلق بالضم خوی وعادت ومروت واکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک آید ۱۸
وگاہی بقید بمعنی خوی بد آید اخلاق بالفتح جمع وصاحب مصباح الہدایه قدس سره میفرماید که خلق
عبارتست از ہیاتی راسخ در نفس که مبدء صدور افعال خیر یا شر گردد بسہولت ومبادی افعال خیر را
اخلاق حسنه خوانند ومبادی افعال شر را اخلاق سیئه ومنشاء اخلاق حسنه یا طہارت طینت بود یا حسن
عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طہارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس در اصل جبلت
طہارتی از خبث طبیعت یافته باشد وازوی در مبدء طفولیت بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق
وامانت وغیر آن ظاہر و باہر بود وہر روز در تزاید وتضاعف باشد وتاثیر این سبب یا مستند بود بمجموع
طہارت نطفه پدر ومادر وغذای شیر وحسن خلق مرضعه (دایه ۱۲) یا به بعضے ازان واما سبب حسن عادت بدان
طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار وملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد وحیات
اخلاق حسنه دروی مرتسم وراسخ شود وعروق صفات ذمیمه واخلاق سیئه ازوی مستاصل ومنتزع واما سبب
عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر وشر تمیز کند وبحسن اخلاق مہتدی گردد واما سبب ایمان
چنان بود که کسے بجہت ایمان بآخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه وبر خیر
حریص گردد واز شر منزجر واما سبب توحید چنان بود که سالک بعد ازان که تجلی ذات او را از خود
فانی گرداند وبحق باقی دل او عرش ذات شود ونفس او مظہر صفات وورای این ہیچ خلق دیگر نیست
ہر که بدین مقام رسید منزلے یافت که فوق آن منزلے نبود وکمال این منزلت رسول الله را بود
صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشتند وبعد از آنحضرت

صلی اللہ تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم بحسب مناسبت واندازه قرب خواص امت حضرت ایشان را نصیبی
ازان کرامت شد وفرق میان این متخلق ودیگر متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آثار
و رسوم نباشد ومتخلق نشوند الا به بعضی ومتخلق موحد بجمیع حقائق اخلاق متخلق ومتصف باشد وهر یک
از اخلاق حسنه بمثابه دریست که متخلقان بدان در بهشت روند ومجمع ومخزن جمیع اخلاق ذات جناب
الٰهی ست هر کرا خلقی ازان بخشیده اند رقم خیر وسعادت بر وکشیده اند ومنشاء اخلاق سیئه یا خبث
طینت وفساد جبلت بود یا سوء عادت وتعدی شر صحبت ومردم را ظاهریست که آنرا بشریت
خوانند وباطنی که آنرا آدمیت گویند وبشریت را صورتی ست که آنرا خلق خوانند وآدمیت را صورتی ست
که آنرا خلق خوانند فردا در صور اخلاق حشر کنند اگر در صفات بهیمی واخلاق سبعی مانده باشد در صور
بهائم وسباع برانگیزانند وفرمودند حضرت سرور صلی اللہ تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم یحشر امتی یوم القیامة
علی عشرین صنفا وازان صنوف بعضی را فرمودند که در صور حیات وعقارب حشر کنند وبعضی را
در صور قروه وخنازیر وبعضی را در صور کلاب وعلی هذا وطائفه برانند که همچنانکه تغیر خلق ممکن نیست تغیر خلق
هم ممکن نیست چنانکه در خبرست فرغ ربکم من الخلق والخلق والرزق والاجل وطائفه دیگر برانند
که تبدیل اخلاق ممکن ست والا شرع بتحسین آن که حسنوا اخلاقکم نفرمودی ومذهب صحیح اینست
والا سعی ومجاهده را هیچ فائده نبودی واز حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیه واصحابه وسلم پرسیدند
که چه چیزست که مردم بیشتر بدان سبب در بهشت روند فرمودند حسن خلق۔

19 جوهر در اخلاق صوفیان شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ومن
اخلاقهم الحلم والتواضع والنصیحة والشفقة والاحتمال والموافقة والاحسان والمداراة
والایثار والخدمة والالفة والبشاشة والکرم والفتوة وبذل الجاه والمروة والمودة
والجود والعفو وکظم غیظ والصفح والسخاء والوفاء والحیاء والتلطف والبشر والطلاقة
والسکینة والوقار والدعاء والثناء وحسن الخلق وتصغیر النفس وتوقیر الاخوان وتبجیل المشایخ
والرحم علی الصغیر والکبیر واستعظام ما الیه واستصغار ما منه

۲۰ جوهر در حلم حلم بالکسر آهستگی وبردباری ودیر غضب شدن وآهستگی نمودن در عقوبت کسی صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرمایند حلم آنست که بار غیری کشی وبار خود بروی ننهی وبعضی گویند حلم آنست که انخفاض
نفس کنی در امری که موجب غضب باشد باوجود قدرت صرف غضب وصاحب مصباح الهدایه
قدس سره میفرمایند که حلم عبارت ست از کظم غیظ واحتمال اذیت خلق نه از سر عجز۔

جوهر در حلم حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در مجمع السلوک ست که روزی ۲۱
اعرابی طرف ردای مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم گرفته وبجانب خود کشیده گفت
که هر دو شتر مرا ازان مال حق تعالی که بر تست پر کن وبده حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه
وسلم از وفور حلمی که در جبلت داشتند ازچنان جفا در غضب نشدند وفرمودند که مال خداوند تعالی است
ومن بنده خداوند تعالی ام وفرمودند ای اعرابی مکافات کنم انچه تو بر من کردی گفت نکن فرمودند
چرا گفت ازانکه تو مکافات بدی بدی نمیکنی بی ادبی عفو فرمودند واز سخاوت طبعی هر دو شتر او را بخرما
وجو پر کرده عنایت فرمودند

جوهر در تواضع تَوَاضُع بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن وخود را فرو نهادن وبالفظ کردن ونمودن ۲۲
مستعمل وصاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که تواضع عبارت ست از وضع نفس خود بحضرت
خداوند تعالی در مقام عبودیت وباخلق در مقام انصاف ووضع نفس بحضرت خداوند تعالی در مقام
عبودیت یا بانقیاد اوامر ونواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بفنار وجود در تجلی ذات پس انقیاد
اوامر ونواهی در نفس تواضع مبتدیان ست وقبول تجلیات صفات در قلب بافنار مشیت خود در مشیت
ذات تواضع متوسطان وقبول تجلی ذات در روح بافنار وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان اما وضع
نفس باخلق در مقام انصاف یا بقبول حق بود یا به رعایت حقوق یا به ترک ترفع وتوقع ومراد از
قبول حق آنست که در میان مناظرات ومحاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند باو طریق مکابر
نسپرد بلکه بوجه انصاف وتسلیم پیش آید وهرچند درین حال ظاهرا باخلق تواضع نماید باطنا بحقیقت
بحضرت حق سبحانه تعالی نموده باشد ومراد از رعایت حقوق آنکه حق ایشان فرو نگذارد بلکه بر حقوق خود مقدم دارد
ومراد از ترک ترفع وتوقع آنکه خود را باخلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت حق مرتبه
خود را از ایشان هم ندارد وحقیقت تواضع رعایت اعتدال ست میان کبر وضَعت وکبر عبارت است
از تصور فوقیت وترفع از درجه که مستحق باشد وضَعت عبارت ست از تضییع حق او ووضعش در مرتبه که دون
حق او باشد واین رعایت بوقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود ست وتصور آن مزلت اقدام
چه مادام در نفس از بقای وجود وصفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مائل بود وقدر خود را ورای
مرتبه داند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشائخ طریقت این علت را در نفس پوشیده یافتند از بهر معالجه
واخراج آن از وی بیشتر اقوال ایشان در تواضع آنست که بر معنی ضعت دلالت دارد وتواضع باخلق
چنان پسندیده است که خاص حق تعالی را بود بدان معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت وحکمت حضرت

خداوند تعالی منید نه ازان روی که بایشان طمع واحتیاج دارد وتواضع نعمتی ست که بران هیچکس حسد نبرد همچنانکه کبر بلائی ست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند وصاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که متواضع معتدل ومیانه رو باشد میان کبر وضعت وکبر آنست که خود را از دیگر برتر داند وضعت آنست که خود را کمینه گرداند در محلے که تحقیر کرده شود دران محل واضاعت حق شود فالتواضع محمود والضعة مذمومة والکبر مذموم والعزة محمودة

۲۳ جوهر در تواضع حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که در خبر است که حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گوشت پخته بدست مبارک خود پاره میکردند ومیخوردند نه بکارد ومیفرمودند که بادشاهان عجم از تکبر گوشت پخته بکارد پاره کنند وخورند ومی بینیم که گوشت پخته را بدست پر کاله کردن وخوردن بتواضع نزدیک ترست واز تکبر دور تر واز فرط تواضع در عیادت مساکین تشریف می بردند ودعوت فقرا را اجابت میفرمودند وهر طعام درویشانه که پیش می آوردند برغبت تناول میفرمودند وبا فقرا مجالست میکردند واگر در میان اصحاب تشریف می آوردند هرجا که خالی می یافتند رونق افروز میشدند واز نشستن در موضع معین که نوعے از تکبر ست منع میفرمودند وغلام وکنیزک را بخشونت وتخویف کاری نمی فرمودند وکالای وغله که در خانه حاجت افتادی بارها خود در بازار می خریدند جریر بن عبد اللہ بجلی رضی اللہ تعالیٰ عنه روایت میکنند که روزی حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در حجره با یاران نشسته بودند ومن آخر آمدم ودیدم که دران حجره جای نشست نمانده است من در پیش حجره نشستم ردا از خود از کتف مبارک فرود آورده ولبسوی من انداخته فرمودند که بدین جامه من نشین ازان کرمی که در حق من ارزانی داشتند من در آسمان وزمین نگنجیدم ورداء مبارک را ببوسیدم وبر دیده نهادم وبر روی مالیدم وباز بخدمت حضرت سید المرسلین صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم رسانیدم وائمه حدیث آورده اند ازان تواضع که در حق جریر عبد اللہ بجلی ارزانی داشتند تا او برصدر حیات بود میان یاران معظم بودی وآن حرمت که در حق او ارزانی فرمودند در اولاد واحفاد او در میان خلق مرعی ماند۔

۲۴ جوهر در نصیحت نصیحت اندر ز وخیر خواهی وپند دادن وبالفظ گفتن وگزاردن وپذیرفتن وشنیدن مستعمل۔ صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند نصیحت آنست که نیک خواهی کنی همه را تا آنچه خود را خواهی دیگران را همان خواهی وانچه بر خود روا نداری بر دیگران روا نداری۔ وموعظة آنست که نفس خود را بوعظ ونصیحت ونیکخواهی کند وگوید که در یاد جناب حق سبحانه تعالی باش نه در بند غیر جز یاد حق هرچه

کنی عمر ضایع است؛ جز حرف عشق ہر چہ بخوانی بطالت ست، و قدم در عصیان منہ کہ مستحق عقاب و دوزخ شوی
و مستوجب ہجران و دوری گردی کہ طاقت آن نداری و بدانی کہ محبت حضرت حق سبحانہ و تعالے در پیروی
حضرت با عظمت محمد رسول اللہ صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم است کما قال اللہ تعالی قل ان کنتم
تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ و یغفر لکم ذنوبکم و اللہ غفور رحیم

جوہر در شفقت شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس ست چون مہربان از آفات و بلیات ۲۵
دوست خود را ترسانیدہ باشد مجازاً بمعنے مہربانی مستعمل شدہ۔ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند
شفقت آنست کہ بر ہمہ خلق مہربانی کنی خواہ عالم خواہ جاہل خواہ مطیع خواہ عاصی بر مطیع شفقت کنی جہت تعظیم
طاعت او و بر عاصی شفقت کنی تا مگر بسبب برکت شفقت تو بصلاح باز آید نہ بینی کہ حضرت سید عالم صلی اللہ
تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم در روز اُحد بمقابلہ جفای ایشان فرمودند اللہم اہد قومی فانہم ضالون و بعضے
گویند کہ شفقت داخل نصیحت است نصیحت عام است و شفقت خاص چنانکہ مردی سختی بر مردم گوید آن نصیحت ست
و آنکہ بر یار خود و یا بر برادر خود یا بر پسر خود نصیحتے کند آن شفقت ست

جوہر در احتمال احتمال برداشتن و گمان کردن۔ صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند احتمال ۲۶
آنست کہ رنج خلق بکشی از بہر حق تعالی و جفای ایشان را تحمل کنی با آنکہ قوت مکافات باشد و در خبر ست ہر کہ
فرو خورد خشمی را و حال او انیست کہ وی میتواند کہ آنرا براند بخواند ویرا خداوند تعالی روز قیامت بر سر
خلائق تا آنکہ مخیر گرداند ویرا در ہر کدامی حور کہ بخواہد حضرت سلطان ابراہیم ادہم قدس سرہ فرمودند کہ مراد در دنیا
دو بار خوشی بودہ است اول آنکہ روزی نشستہ بودم یکی آمد و بر سر من بول کرد و دوم آنکہ یکے آمد و مرا سیلی زد

جوہر در احتمال حضرت سید عالم صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم در مجمع السلوک ست کہ بعضے ۲۷
عربان کہ خبر از حسن ادب نداشتند اعطنی اعطنی گویان بحضور جناب سید المرسلین صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ
و اصحابہ و سلم میرسیدند و از شدت حرص و غلبہ غضب و تنگی معیشت و قلت علم و عقل کلمات موحش بعبارت درشت
میگفتند و جناب رسالت مآب صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم از حلم مفطور ان ہمہ بے ادبیہای ایشان احتمال
میکردند و از عفو مجبول از بے طریقیہای ایشان درمیگذشتند و از سخاوت طبعی ملتمسات ہر یکی را اجابت مے فرمودند

جوہر در موافقت صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند موافقت آنست کہ در کاری یار شوی در ۲۸
عدشہ و عات و مباحات اما جوہر مرد در موافق آنجا پیدا شود کہ در موافقت کردن ضررے و مشقتے
پیدا شود۔

جوہر در عفو و احسان عفو بالفتح از خطا درگذشتن و ترک کردن عقوبت گناہ در حالت قدرت ۲۹

وبفتح اول وضم فا وتشدید واو بسیار درگذرنده از گناه کسی - احسان نیکوئی کردن ونیکو داشتن چیزے را وبا لفظ کردن مستعمل - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند عفو آنست که از بدی درگذری واحسان آنکه در مقابله بدی نیکی بکار داری واز جمله مکارم اخلاق عفو واحسان ست وصوفی را تخلق بدین خلق از لوازم احوال ست چه حقیقت معنی توحید که راس المال معامله اوست بجناب حق تعالی تقاضا آن میکند که خلق را در هیچ حال بذات خود فاعل وموثر نداند بلکه ایشان را وسائط مشیت وقدرت جناب خداوند تعالی بیند ومنشای عفو حقیقی این نظر ست چه کسے که بخود فعلے واثرے ندارد حواله اسائت باو نکند وبعضے چون وجود وسائط را سبب تخلق بعفو بینند بر ایشان منت ننهند بلکه منت پذیرند ودر مقابله آن احسان کنند وچون در مقابله ذنوب باعتذار قیام نمایند بطریق اولی معاذیر ایشان بپذیرند وبذکر آن تشویر وتخجیل ایشان ننمایند واز آنجهت که افعال ایشان معلل بغرضی نبود در ازاء جفا وفا کنند ودر مقابله بدی نیکی چنانکه در خبرست احسن الی من اساء الیک وصاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند عفو آنست که از گناه بگذری وگناه ویرا ننگری وبا وی بحسن معامله پیش آئی چنانکه خوف از دل او برود ودر خبرست که جناب سرور عالم صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که در شب معراج قصرهای بلند در بهشت دیدم گفتم ای جبرئیل مر کراست این قصرها گفت آن کسان را که خشم را فرو برند واز گناهگاران بعفو روند ونیز در خبرست که فردای قیامت منادی ندا کند کجا اند آن کسان که اجر ایشان بر جناب خداوند تعالی است پس نخیزد هیچ یکے مگر آن کسان که از گناهگاران عفو کرده اند وآورده اند که غلامے کاسه آش گرم بر حضرت امیر المومنین امام حسن رضی الله تعالی عنه ریخت حضرت امام صورت خشم انگیخت غلام گفت والکاظمین الغیظ آنحضرت کظم غیظ فرمودند باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند عفو کردم باز گفت والله یحب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا وبعضے این معامله از حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند وصفح آنست که از گناهگار بگذری وباحسان پیش آئے پس عفو عام باشد وصفح خاص بود واحسان آنست که نیکوئی کنی باخلق نیکوئی کردن در حد شرع بشرط آنکه از محسن بر تو احسانے من قبل نرسیده باشد ودر لغت صفح بالفتح عفو کردن گناه ودرگذشتن از خطاء کسے -

۳۰ جوهر در مدارات مدارات ومدار بالضم میم رعایت کردن وصلح وآشتی نمودن ومدارا در اصل مدارات بود در کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد ودر عربی بتا مستعمل ست وهمچنین محابا ومواسا - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند مدارات آنست که با خلق نرمی کنی وآسانی گیری بدانچه در حد شرع است وفرمودند حضرت سرور عالم صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم شخصے که داده شود نصیب او از نرمی

پس تحقیق داده شود نصیب از خیر و شخصے که محروم کرده شود نصیب او از نرمی پس تحقیق محروم کرده
شود نصیب او از خیر

۳۱ جوہر در مدارات حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در مجمع السلوک
است که حضرت خیر البشر صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہیچ وقتے مر ہیچ طعامی را نفرمودند که نیکو نیست اگر
خوش می آمد تناول میفرمودند و اگر خوش نمی آمد نمی خوردند و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ
میفرمایند که دوازده سال خادمی کردم ہرگز در ہیچ کاری مرا نفرمودند چرا کردی یا چرا نکردی اگر کارے
کردمے و خوش آمدے دعا فرمودے و اگر خوش نیامدے میفرمودند کان امر اللہ قدرا مقدورا

۳۲ جوہر ایثار بالکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجہ سخاوتست و
بالفظ کردن مستعمل۔ صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند ایثار آنست که چیزے بدیگری دہی با آنکه محتاج
باشی و اہل ایثار آن بود که در ایثار وی میان بیگانه و یگانه و آشنا و غیر آشنا فرقے نبود

۳۳ جوہر در بذل و مواسات بذل بالفتح دادن و در باختن و بالفظ کردن مستعمل۔ صاحب مصباح الہدایۃ
قدس سره میفرمایند که از جملہ مکارم اخلاق یکے بذل ست اعنی اعطاء خیر و آن چند نوع است اول آنکه
در مقابلہ بذلے دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات
و آنرا متاجره خوانند و این ہر دو قسم مرتبہ عوام است سوم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات
و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبہ خواص ست چہارم آنکه در مقابلہ سیئہ بود و آنرا احسان خوانند و این
قسم مرتبہ اخص الخواص ست و اہل ایثار چند طائفہ اند طائفہ بمال ایثار کنند چنانچہ روز غنائم بنی نضیر حضرت
سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم انصار را فرمودند اگر خواہید که با مہاجران در غنیمت مشارک
باشید اموال و دیار خود بر ایشان مقاسمہ نمائید و الا غنیمت خاص مہاجران را باشد التماس نمودند که
با اموال و دیار را با ایشان مقاسمہ کنیم و غنیمت خاص ایشان را مسلم داریم و طائفہ بجاه ایثار کنند
چنانکه یکے از مشائخ پیش والی زبان قبول تمام داشتند و بعضے ارباب حوائج بجہت قضاء حاجات توسل
بجاه شیخ می جستند عاقبت والی ملول شد و شیخ بر عادت معہود نزدیک او رفتند مسموع نداشت
بازگشتند در راه صاحب حاجت دیگر باز گردانید والے ہمچنان مقبول نداشت تا چند نوبت مثل
این صورت مکرر شد والی گفت چند نوبت آمدی مقبول نیفتاد ہمچنین طریق شفاعت مسلوک میداری
شیخ فرمودند بر ما گفتن است و بر تو شنیدن ما کار خود می کنیم اگر تو خواہی کار خود کن یا نه والی را این سخن کارگر
آمد و از آن حال پشیمان شد و جملہ حاجات را که مسموع نداشته بود قضا کرد و طائفہ بجود ایثار کنند

چنانچه وقتی جمعی از منکران نزد خلیفه تقبیح صورت حال متصوفه کردند و ایشان را بکفر و زندقه مشهور گردانیدند خلیفه
بقتل ایشان اجازت داد همه را برای ضرب رقاب حاضر کردند شیخ ابوالحسن نوری قدس سره در پیش
(جمع رقبه یعنی گردن ۱۲)
رفتند سیاف گفت چرا درین امر مبادرت جوئی فرمودند طریق من مبنی بر ایثار ست میخواهم که این چند
(شمشیر زن ۱۲)
نفس در کام این برادران کنم این خبر بدار الخلافت رسانیدند خلیفه بخلاص ایشان فرمان داد و طائفه
بحظوظ اُخروی ایثار کنند چنانچه دو یار بودند روزی بهم رسیدند یکے از ایشان بر عادت قدیم اظهار
بشر و طلاقت نکرد یار دیگر بروے انکار نمود جواب داد که حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه
وسلم فرموده اند که چون مسلمان بیکدیگر رسند صد جزء رحمت بر ایشان نزول کند نود جزء بکسے
بود که تازه روے تر بود و ده جزء بدیگرے که تازه روے کمتر دارد و بدین سبب خواستم که تازه روی تو
زیاده باشد تا بیشتر رحمت ترا بود

۳۴ **جوهر در خدمت** خدمت بالکسر چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کورنش نیز آمده
و بالفظ کردن و گزیدن و رسانیدن مستعمل خدمات بکسر اول و فتح ثانے جمع و صاحب مجمع السلوک قدس سره
میفرماید خدمت آنست که مسافر و مقیم را بر موافق طبع ایشان خدمت کنے تا ایشان باوراد و ذکر بفراغ
دل مشغول باشند و اگر در خانقاه چیزے موجود نباشد دریوزه کند و خدمت ایشان کند و اگر خدمت
فروتنے کنی آن خدمت نیست بلکه شفقت ست و در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ
قدسنا اللہ تعالے ببرکتهم فرمودند که جناب حق سبحانه و تعالے اصحاب خدمت را نظر ها کند
و در اثنای آن فرمودند که خواجه بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة خرجے فرستادے
همانا که وقتے عین القضاة چیزے از صاحب خیر دیگر توقع کرد آنخواجه بشنید خاطر کوفته کرد و بخدمت
عین القضاة عتاب فرستاد که چرا از دیگرے چیزے گرفت و این دولت باین کس ارزانے نداشت
عین القضاة بروے نوشت که برائے این مصلحت مرنج رها کن تا دیگرے نیز دولتے یابد از آنها
مباش که میگفت اللهم ارحمنی و محمداً و لا ترحم معنا احدا کما مرّ

۳۵ **جوهر در الفت** الفت بالضم خوگر شدن و دوستی و بلفظ دادن و نهادن و گرفتن مستعمل صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرماید الفت آنست که با یکدیگر سزاوارے کنے یعنی معیشت او
بر صفتے نباشد که مردمان باو الفت نگیرند و آن با ایشان الفت نگیرد و سزاواری مخالف شرع نبود

۳۶ **جوهر در بشاشت** بشاشت بالفتح کشاده روئے و خوشی طبع و تازه روی شدن صاحب
مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله مکارم اخلاق تازه روئی و بشاشت است صوفی

ہمیشہ ہشاش وبشاش بود بسبب دوام اکتحال ببصیرت او بمطالعہ جمال ازلی وملاحظہ کمال لم یزلی نضارت [خندان رو ۱۲] [تازگی ۱۲]
وجہ او اثریست از آثار نظر عرفان وبشاشت او نوریست از انوار وجدان صوفیان تخلق بدین خلق باخاص
وعام واہل وناہل بکار دارند وصاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند بشاشت آنست کہ باہیشینہ
کشادہ رو باشی نہ ترش رو ہرچند ناخوشی بود در باطن از جہت خود وفرمودند حضرت سرور صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم ہر نیکوئی صدقہ است وبعضے نیکوئی آنست کہ ملاقی شوی برادر مومن را بروی کشادہ
وآنکہ بریزی تو از دلو خویش آبی را در آوند برادر مومن وبشر آنست کہ تازگی نمائی در ظاہر بروے [کشادگی ۱۲]
خلق باوجود آنکہ کراہت وناخوشی بود در دل پس بشر قریب بشاشت ست

۳۷ جوہر در کرم کرم بفتحتین مروت وسخاوت وجوانمردی ومردمی وعزیزی وبزرگواری صاحب
مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کرم آنست کہ نیکوئی کنی باکسی کہ از وقتی ترا امید نیکوئی نباشد وکرم
اسمی ست عام ہر چیزی را کہ بدان منفعت بدیگری رسد آنرا کرم خوانند اگرچہ ہر یکے را نامی ست علیحدہ
بر سبیل خصوص چنانکہ کرم اگر بدادن مال باشد آنرا سخا گویند واگر بسخن نیک باشد آنرا زبان لطف و
شیرین گویند واگر ببسر بردن عہد ووعدہ باشد آنرا وفا گویند واگر بدرد مند شدن بدرد دیگری باشد آنرا
شفقت گویند پس ہرگاہ کہ از تو یا از دیگری بدیگری رسد تو بدان خوش دل شوی کار بر جادہ کرم کردہ باشی و
ہرچہ بر عکس این باشد آنرا شوم گویند وآن کس را لئیم ومعنے لئیم ناکس باشد

۳۸ جوہر در فتوت فتوت بضمتین وتشدید واو مفتوحہ جوانمردی ومروت وصاحب مجمع السلوک قدس سرہ
میفرمایند کہ فتوت جوانمردی را گویند وصوفیان ہمچنین گویند کہ انصاف دہی وانصاف نطلبی وبعضے گویند
فتوت آنست کہ در گذری از لغزشہاے مردمان وبعضے گویند فتوت آنست کہ ہمیشہ در کار دیگرے
باشی یعنے بدانچہ منفعت غیر بود دران باشی وبعضے گویند کہ فتوت صفتے ست کہ نباشد کسے را کمال
مگر حضرت سید عالم را صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ ہر کسے فردا نفسے نفسے گوید جناب سرور عالم
صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم امتی امتی فرمایند وبعضے گویند کہ جوانمردی آنست کہ بار خود بر خلق ننہی
وانچہ داری بذل کنی حضرت معروف کرخی قدس سرہ فرمودند علامت جوانمردی سہ چیز ست یکی وفا بی خلاف
دوم ستایش بے جود سوم عطا بے سوال

۳۹ جوہر بذل الجاہ بعضے از اخلاق صوفیان بذل الجاہ است یعنے دادن جاہ است دادن جاہ
آنست کہ اگر دو یار ہم مرتبہ باشند یا یکے از دیگرے فروتر باشد آن مرد معظم ہم مرتبہ خود را یا فروتر خود را در
مجمع مردمان بیگانہ ویگانہ ریاست ووجاہت خود دیرا دہد وخود را فروتر گرداند یا کسے را کہ کاری وحاجتی افتد

وآن کار بسعی یکی بر آید دران کار قدم زند و کار وی بر آرد چنانچه نقل ست که مهتر ما و اینال صلوٰۃ الله علیه کاتب
ملکی می گرفت از جهت بر آوردن کارهای مردمان جاه خود را در میان نمیدید دل آن ملک را از بهر آن بدست
می آورد آن ملک بخت نصر بود ملکی جبار ظلام که بیت المقدس را خراب کرده بود و توریت را سوخته بود
مصطفی صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم گفت من اخذ بر کاب اخیه المسلم لا یرجوه ولا یخافه
غفر له اما گفته اند در بذل جاه کار صوفی کامل حال عالم ربانی ست که وی عالم با آفات و عیوب نفس باشد
تا در بذل جاهی اخذ جاهی مقصود نباشد درین محل محل هوشیاری ست هشیار باید بود کار هر جاهلے
مدعی نیست لا یصلح هذا الا العبد اطلع الله تعالیٰ علی باطنه و ذکر فی حاشیة العوارف ان
اجتماع صحة الاسلام مع الجاه عسیرة بل متعذر ولهم فی اسقاط الجاه من انفسهم حیلة
لطیفة وهی انهم یرون انفسهم فی الظاهر للحق عاصین و فی الباطن هم اطوع الخلق
فکل من وجدوه علی منکر ینظرون الیه بهذا التاویل وقد جاء فی قصص بنی اسرائیل ان
نبیا سال الله تعالیٰ ان یریه من محبیه فامر ان یذهب الی البلدة الفلانیة فیها قصاب
اسمه فلان هو محبنا فذهب النبی علیه وعلی نبینا الصلوٰة والسلام الیها وطالبه من ای
شخص ساله عنه قال هو فاسق زان شارب الخمر فقد ذهب الی حانوته فوجده بلباس
العیارین والسارقین و زیهم فقال التقبل لضیف فقال اقبل بشرط ان لو رایت شیئاً لا تقول
مع الخلق فقال لا اقول فلما جاء المساء اغلق باب الحانوت و ذهب الی الخرابات واشتری
جرة من الخمر واستاجر امراة فاجرة وجاء الی الحانوت فاکرم الضیف ونومه فتناوم الضیف فقام
القصاب واعطی المرأة اجرتها و نومها واراق الخمر و خلع لباسه و لبس پلاساً وقام تلک اللیلة
الی الصبح بالخدمة لله تعالیٰ فانتبه النبی علیه السلام وقام و بشره بما اوحی
الله تعالیٰ الیه فی حقه فبکی کثیرا وقال للنبی علیه السلام اذا هتک الله تعالیٰ
سری ما ودعه لیقبض روحی فدعا فاستجیب

جوهر در مروت مروت بضمتین و تشدید واو مفتوحه مردمی و مردی و صاحب مجمع السلوک
قدس سره میفرماید مروت آنست که با هر کسی مردمی کنی بدانچه توانی و بعضی گویند مروت آنست کسی که
در باب تو احسان کرده باشد تو هم برو احسان پیش آئی۔

جوهر در مودت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید مودت آنست که دوست صفت باشی با خلق
[دوست داشتن ۱۲]
یعنی با خلق معاملتے ظاهر کند که ایشان بدانند که ما را دوست میدارد و دگرنه دل بمعنی جز خداوند تعالیٰ کسی را

دوست ندارد پس مودت در معنی لبتم دوست داشتن بود برضا رحق تعالے

۴۲ جوہر در جود جود بالضم بخشش و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند جود جوانمردی کردن است بے آنکہ از کسے ترا نیکی رسیدہ باشد و تو بر و بخششی کنی و از و توقع مدح و ثنا کنی و بعضے گویند جود آنست کہ فرقے نکنی میان کسے در دادن بچیزے کہ این مومن ست یا کافر مستحق ست یا نامستحق و بعضے گویند جود آنست کہ بسیار دہد و اندک نگاہ دارد۔

۴۳ جوہر در تودد و تالف (الفت داشتن ۱۲) صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملہ اخلاق کریمہ و اوصاف شریفہ تودد و تالف است ہرچند در نہاد مردم این خلق تمام تر خیر و سعادت در و بیشتر وحدت و عزلت کہ محمود است بہ نسبت با شرارست والا تالف و صحبت با خیار اشرف مطالب و اعز آرب ست چہ ہر صاحبے از مصحوب خود بطریق صحبت ہرچہ برو غالب بود از خیر و شر اکتساب کند پس اہل خیر و صلاح بواسطہ مخالطت و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند

۴۴ جوہر در کظم غیظ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ کظم غیظ یعنے فرو خوردن خشم کارے عظیم الشان ست از باب قہر نفس و جہاد با شیطان ست کہ نفس بر امضاء موجب خشم می آورد و شیطان بر ایذاء و ایلام جانے می گمارد و مراد آنست کہ بر نفس و شیطان غالب آید و موافقت و متابعت ایشان ننماید (دردمند کردن ۱۲) التماس کردند بحضور حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ چہ چیز ست کہ مارا از خشم جناب خداوند تعالیٰ دور کند فرمودند کہ خشمناک نشوی و فرمودند ہر کہ خشم فرو خورد حق تعالیٰ عذاب خود از وے بردارد و اتفاق کردہ اند برین کہ ہیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع۔

۴۵ جوہر در صفح صفح آنست کہ از گناہگار بگذری و باحسان پیش آئی پس عفو عام باشد و صفح خاص بود

۴۶ جوہر در سخا سخا بالفتح جوانمردی و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند سخا آنست کہ بعضے مال بدہد و بعضے را نگاہدارد و جود آنست کہ اکثر بدہد و بعضے را نگاہدارد و آنکہ چیزے را نگاہ ندارد و کل بدہد وے صاحب ایثار ست و ازینکہ گفتہ شد نباید دانست کہ جود اعلیٰ بود از سخا بلکہ سخا اعلیٰ و اکمل از جود ست زیرا کہ سخا صفت طبعی ست و گفتہ اند کہ حق تعالیٰ سالک را صوفی نگرداند مگر آنکہ طبیعت و یرا برای سخا راست گرداند و در مقابلہ سخا شح است و شح صفت نفس ست و در مقابلہ جود بخل ست و جود و بخل بکسب و عادت (بہر سہ حرکت و تشدید حای حطے حرص و بخل ۱۲) میسرست و ہر اما سخا و شح صفت طبعی ست اگر نفس غالب شح غالب و اگر روح غالب سخا غالب پس سخا خاص باشد و جود عام بود کل سخی جواد و لیس کل جواد سخیا (بسیار جود کنندہ ۱۲) و حق سبحانہ و تعالیٰ را صفت بہ سخی نکنند زیرا کہ سخا از نتیجہ طبیعت است واللہ تعالیٰ منزہ عنہا و در جود دخل ریا دارد و طلب عوض عاجل و آجل در نظر دارد و مدح و ثنای (ہرچہ با مہلت باشد ۱۲)

از خلق و ثواب از خالق و سخا ازین ہمہ مبرا است پس بذل عام تر از ہمہ و سخا اتم و اکمل از جود و ایثار افضل و اعلے

بیزار شده و دور شده و پاک کرده شده ۱۲

از سخا و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ ہیچ خلق آن نورانیت ندارد کہ سخا و ایثار تا غایتے کہ اگر شخصے بود مستجمع خصال ذمیمہ و سخاوت درو موجود باشد نور سخاوت ظلمات ذمائم دیگر را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دہد کہ در غریزت او سخاوت مفطور بود و در لوح استعداد او آیہ ایثار مسطور

سرشت و طبیعت ۱۲

صوفی محقق و عارف مدقق کہ قدم او در علم توحید راسخ بود ہر چند در عطائے کہ دست او واسطہ بود خود را درمیان نہ بیند لیکن در عطائیکہ دست دیگر واسطۂ آن بود بعد از مشاہدہ مسبب کہ منعم مطلق است و اداء شکر او واسطہ را نیز کہ سبب آن باشد اثبات کند و از و منت پذیرد و اثبات واسطہ در توحید او قادح نبود و درین معنی بصدر رسالت صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم اقتدا نماید کہ از حضرت امیر المومنین صدیق اکبر در بذل مال منت قبول فرمودند۔ شیخ شیراز قدس سرہ

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | سخاوت مس عیب را کیمیاست | | سخاوت ہمہ دردہا را دواست | |

۴۷ جوہر در وفا وفا بفتح وعدہ بجا آوردن و بسر بردن عہد و دوستی و سخن و بالفظ کردن و داشتن و جستن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند وفا آنست کسی کہ درباب تو احسان کردہ باشد تو ہم درباب وی احسان کنی چنانکہ وی را باید نہ چنانکہ ترا باید پس وفا اخص باشد از مروت

۴۸ جوہر در حیاء حیا بالفتح و در آخر ہمزہ و بے ہمزہ نیز بمعنے شرم و نفی آن بلفظ بے کنند و بالفظ بالیدن مستعمل و بمعنی باران و فراخی سال و نزد بعضے با ہمزہ بمعنی شرم و بے ہمزہ بمعنی باران و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ حیاء باز داشتن نفس ست حق باز داشتن از ہر چیزیکہ در شریعت و طریقت و عادت و مروت مذموم بود و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ حیا از جملہ احوال مقربان ست چندانکہ قرب زیادت حیا بیش و ہر کہ ہنوز حال حیاء بدو فرود نیامدہ باشد علامت آن بود کہ ہیچ مرتبہ از مراتب قرب نیافتہ است و حیاء آنست کہ باطن بندہ از ہیبت اطلاع حضرت خداوند تعالیٰ منطوی گردد و این دو گونہ است حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اہل مراقبہ است کہ قلب ایشان از ہیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناءہ بر سیأت و تقصیرات خود منطوی گردد و حیاء خاص صفت اہل مشاہدہ است کہ روح ایشان از عظمت شہود حضرت حق تعالیٰ در حق خود منطوی گردد و این حیاء از جملہ احوال ست و حیاء عام کہ مندرج ست در صحت مقام مراقبہ از جملہ مقامات ست و این محافظت ظاہر و باطن ست از مخالفت احکام جناب الٰہی بسبب مراقبہ نظر حق سبحانہ و تعالیٰ و این حیا بر دو گونہ است یکے حیا از معصیت دوم حیاء تقصیر در طاعت

۴۹ جوہر در تلطف تلطف نرمی نمودن و مہربانی کردن و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند

تلطف آنست که با خلق نرمی کنی نه درشتی حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه غلام خود را
خواندند جواب نداد پس دوم بار سوم بار پس خود رفتند و دیدند که غلطیده است فرمودند ترا می خوانم نمی شنوی
عرض کرد که می شنوم فرمودند ترا بدین چه آورد که مرا جواب نه دادی عرض کرد مرا از شما ایمنی ست بکلی جواب ندادم
فرمودند ترا آزاد کردم۔

جوهر در بشاشت بشر آنست که تازگی نمائی در ظاهر بروی خلق با وجود آنکه کراهیت و ناخوشی بود در دل پس بشر قریب بشاشت است ۵۰

جوهر در طلاقة طلاقت بفتح کشادگی زبان و تیز زبانی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند طلاقة ۵۱
آنست که کشادگی نمائی در گفتار با خلق یعنی بروی کسی سختی نکنی و درشت و بر صفتی نگوئی که وی ناخوش گردد

جوهر در سکینه سکینه بفتح سین مهمله و کسر کاف عربی آرام و آهستگی ـ صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند ۵۲
سکینه آنست که آرامیده باشی در کارها ناگفته اندر هر حالی و هر حادثی که طبع آدمی از آن از دست برود و مضطرب
میگردد صاحب سکینه اوست که در چنین حالات از دست نرود

جوهر در وقار وقار بفتح آرامیدگی و آهستگی و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن و بکسر واو خوانده‌اند ۵۳
نوعی از تلفریس ست صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند وقار آنست که آهسته باشی در کارها نه آنکه عجلت
شتابی
کنی که العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و وقار قریب سکینه است
درنگ و دیر ۱۲

جوهر در دعاء دعا بالضم حاجت خواستن از خداوند تعالی اَدعِیَه بفتح اول و سکون دال و کسر ۵۴
عین و فتح تحتانی جمع و بالفظ رسیدن و رسانیدن و رفتن مستعمل و بالفظ کردن و گفتن کنایه از وداع شدن
نیز باشد و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند دعا آنست که مسلمان را بدعای خیریت یاد آری
منعما کان او لاحیا فیاکان او لا

جوهر در ثناء ثنا بالفتح سخن نیک و ستایش و بالفظ کردن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس ۵۵
سره میفرمایند ثنا آنست که همه را نیکو گوئے اگرچه کسے جافی باشد

جوهر در حسن خلق شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند قال ابن المبارک ۵۶
حسن الخلق لبسط الوجه وکف الاذی و بذل الندی فرمود ابن المبارک قدس سره حسن خلق آنست
که کشاده رو بود و از رنجیدن و رنجانیدن دور بود و دادن عطا بود و سئل سهل التستری عن حسن الخلق
فقال ادناه الاحتمال و ترک المکافات والرحمة للظالم والدعاء له پرسیده شد سهل تستری
قدس سره از نیکخوئی پس گفت کمترین نیکخوئی قبول کردن جفا از خلق ست و ترک دادن مکافات است
پاداش و سزای بد ۱۲
و بخشیدن مر ظالم را و دعای خیر کردن مر آن ظالم را و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرمایند

که حسن خلق یعنی نیکوخوئی آنست که بار خلق بکشد و بار خود بر ایشان ننهد و عفو را لازم گیرد بزرگی را پرسیدند که
حسن خلق از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که روزی در خانه او نشسته بودم کنیزکی در صحنابی کرده بریان
می آورد از دست وی بر سر پسر قیس بیفتاد و در حال بمرد کنیزک بترسید گفت هیچ مترس ترا از بهر حق تعالی آزاد
کردم و نقل ست که ترکی از خواجه ابراهیم ادهم قدس سره پرسید که راه آبادانی کدام ست اشارت سوی گورستان
کردند آن ترک بر سر مبارک ایشان چنان زد که خون روان شد کسی گفت که ایشان سلطان ابراهیم ادهم اند
آن ترک پشیمان گشته معذرت کردن گرفت فرمودند معذرت حاجت نیست من برای تو از حق تعالی بهشت
خواستم چگونه روا باشد که نصیب من از تو نکوئی بود و نصیب تو از من بدی و خواجه معروف کرخی قدس سره
بکنار دجله وضو میکردند و مصحف و جامهٔ خویش آنجا نهاده عورتی آن مصحف و جامه برداشت و روان شد
خواجه فرمودند ای خواهر چه باکی نیست بر تو پسری یا شوهری هست که مصحف خواند گفت نه فرمودند مصحف
بده و جامه ببر و روزی امام احمد حنبل قدس سره وضو میکردند و دستار پیش نهاده مردی آمد و ستد و روان شد
امام فرمودند ای عزیز وهبت لک قل قبلت و حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس سره در کیمیای سعادت
میفرمایند که خداوند تعالی بر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و فرمود
انک لعلی خلق عظیم و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند که مرا فرستاده
اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و فرمودند عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکوست یکی عرض کرد که دین چیست
فرمودند خلق نیکو و عرض کردند که فاضل ترین اعمال چیست فرمودند خلق نیکو و فرمودند از عقب هر بدی
نیکوئی کن و مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و عرض کردند که فلان زن بروز روزه دارد و بشب
نماز گذارد و لیکن بدخوست همسایگان را بزبان می رنجاند فرمودند جای او دوزخ ست و فرمودند
خوی بد طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و خلق نیکو گناه را فنیست کند چنانکه آفتاب یخ را و حضرت
فضیل عیاض قدس سره میفرمایند که صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی و
حضرت یحیی معاذ قدس سره میفرمایند خوی بد معصیتی ست که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو
طاعتی ست که با آن هیچ معصیت زیان ندارد

جوهر در تصغیر نفس صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که تصغیر نفس آنست که نفس را ۵۷
همه وقت در کارهای خداوند تعالی خوار دارد و هر آنچه هوای وی باشد نکند

جوهر در توقیر اخوان در مجمع السلوک ست توقیر اخوان آنکه همه وقت برادران مومن را تعظیم ۵۸
دارد و هر کس را فاضل و خود را مفضول پندارد

جوهر در تبجیل مشائخ در مجمع السلوک مذکورست که بزرگ داشتن مشائخ یعنی آنانکه بر سجاده ٥٩
مشیخت هستند یا هر که در عمر بزرگ باشد ایشان را بزرگ داری وحرمت ایشان بواجبی بجا آری وفرمودۂ
ایشان را عدول نکنی روزی حضرت خواجه شقیق بلخی وحضرت ابو تراب نخشبی بر سلطان العارفین مهمان بودند
وطعام پیش آوردند جوانی استاده خدمت میکرد هر دو بزرگواران فرمودند بیا با طعام بخور جوان گفت من
صائم پس خواجه ابو تراب فرمودند بخور وثواب یک ماه بستان گفت روزه نتوان کشاد پس خواجه شقیق فرمودند
بخور وثواب یکسال بستان همان جواب بداد شیخ بایزید بسطامی قدس سره فرمودند از وے دست بدارید
که رانده حضرت ست پس مدتی بر نیامد که او را بدزدی گرفتند وهر دو دستش جدا کردند

جوهر در ترحم بر صغیر وکبیر در مجمع السلوک مذکورست که ترحم بر صغیر وکبیر آنست که بخشائے بر خرد ٦٠
وبزرگ یعنی باید که لطف ورحمت او برهمه باشد

جوهر در استعظام ما الیه واستصغار ما منه مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که استعظام ٦١
ما الیه واستصغار ما منه آنست که هر چه از تو در حق کسے باشد وبکسے رسد اگرچه آن شے عظیم
بود تو آنرا حقیر دانی وهر چه از دیگرے در حق تو باشد وبر تو رسد تو آنرا عظیم دانے۔

جوهر در قناعت قناعت بفتح راضی شدن باندک چیز ونزد اهل الله قناعت آنست که قلب ٦٢
ساکن باشد در حال افلاس چنانکه در توانگرے می باشد وچون در افلاس سکون نشد ورنج رسید
آن قناعت نیست بلکه رنج قلب ست که شرارت پیدا میکند وچون افلاس باین وجه باشد از آن
افلاس پناه باید جست ودر حدیث شریف وارد ست که قناعت مال وگنج عظیم است که کم نمی شود
وصاحب مثنوی معنوی قدس سره میفرمایند؎

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | گفت پیغمبر قناعت چیست گنج | | گنج را تو وا نمیدانی زرنج | |
| | چون قناعت را پیمبر گنج گفت | | هر کسے را کے رسد گنج نهفت | بهفت |
| | از قناعت هیچکس بیجان نشد | | وز حریصے هیچکس سلطان نشد | |

وقدوة المحققین صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که قناعت عبارت ست از وقوف
نفس بر حد قلت وکفایت وقطع طمع از طلب کثرت وزیادت هر نفسے که بدین صفت متصف شد
وبدین خلق متخلق گشت خیر دنیا وآخرت وگنج غنا وفراغت بدو مسلم داشتند وراحت ابدے و
عزت سرمدی نصیب او گردانیدند وغنا که عبارت ست از عدم احتیاج گویا کسوتے ست که بر قامت
قناعت دوخته چه احتیاج از صاحب قناعت بجهت قصر طمع از موجود وقطع نظر از معدوم صورت

نه بندد و قناعت مقدمه رضاست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی و طمع از جناب حق سبحانه و تعالی داشتن منافی صبر و قناعت نیست و در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو نابیخته یابد آرزوی نان جو بیخته نکند و آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پا جنبد از برای نماز گذاردن و میفرمودند که بروجهی می باید بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بچیزیکه ازان فرومایه تر نباشد و میفرمودند اگر کسی در بیابان افتد مثلاً که دران نه آب بود نه آبادانی و از هیچ ممر امید طعام نباشد و ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز هیچ تفرع نبود می توان گفت که این را قناعت بحقیقت حاصل شده است

دلا گر قناعت بدست آوری در اقلیم راحت کنی سروری

اگر تنگدستی بسختی منال که پیش خردمند هیچ ست مال

ندارد خردمند از فقر عار که باشد غنی را ز فقر افتخار

غنی را ز رو سیم آرایش است ولیکن فقیر اندر آسایش است

غنی گر نباشی مکن اضطراب که سلطان نخواهد خراج از خراب

قناعت بهر حال اولی تر است قناعت کند هر که نیک اختر است

ز نور قناعت برافروز جان اگر داری از نیکبختی نشان

جوهر در مزاح مزاح بکسر خوش طبعی کردن و بضم خوش طبعی ـ صاحب مصباح الهدایه قدس سره ٦٣
میفرمایند که مزاح خلقی شریف ست و گفته اند المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام و اکثار آن همگنانرا و خصوصاً اهل بدایات را که نفوس ایشان از بقایای جموع و جنوح منسلخ نگشته باشد و قلوب بر دقایق صفات نفس وقوف نیافته بغایت مکروه است و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیاست علم مقهور شده باشد و بقایای هوا ازان برخاسته روا بود که بجهت ترویح قلب خود یا تالیف قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت طریق مزاح و مداعبت با اصحاب و با اهل و اولاد مسلوک دارند و آداب صوفیان در مزاح آنست که از جادهٔ صدق انحراف ننمایند و الفاظ موحش بکار ندارند و هرچه بر سبکی عقل دلالت دارد اجتناب واجب دانند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که در حالت مزاح از کذب و غیبت و فحش و لغو دور باشند و اکثر اوقات نکنند که اکثر اوقات خود را بهزل دادن کار مردم سبک طبع است و با مرد با هیبت و وقار مزاح نکنند شاید که کینه گیرد و با مرد فروتر نیز مزاح نکنند شاید که وی دلیر و شوخ گردد ـ

جوهر در مزاح حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم در مجمع السلوک ٦٤
است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم گاه گاه اگر کسی غمگین بودی وی را بمزاح خوش
کردی وقتی عجوزه التماس نمود که فردا حال عجائز چگونه خواهد بود فرمودند عجوزه در بهشت نزول نکنند عجوزه دل تنگ شد
فرمودند غم مخور که فردا عجائز را در بهشت جوان گردانند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه فرمودند
که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم با من مزاح کردند فرمودند یا ذا الاذنین —

جوهر بعضی از محققین میفرمایند تجلی که ظهور حق ست بر دیده دل پاک سالک از روی کلیه بچهار نوع ست ٦٥
آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری آنست که بصورت جسمانیات که عالم شهادت ست از بسائط علوی و
سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق تعالی را ببیند و درعین رویت جزم داند که حضرت حق تعالی است
اثر تجلی آثاری خوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صورتی یعنی در صورت انسانی مشاهده نمودن اتم و اعلی است
و تجلی افعالی آنست که بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند متجلی شود و اکثر آنست که تجلیات افعالی
بانوار متلونه نماید یعنی حضرت حق تعالی را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید ببیند و تجلی صفاتی
آنست که حضرت حق تعالی بصفات سبعه ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام ست متجلی
شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حضرت حق تعالی را متمثل بصورت نور سیاه ببیند و تجلی ذاتی
آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلق نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و
اوقات متجلی علیه متفاوت ست اگر حضرت حق تعالی را مظهر خود ببیند تجلی ست کامل اما اگر خود مظهر حضرت
حق تعالی شود یعنی ببیند که خود مظهر حضرت حق تعالی است اتم و اکمل ست زیرا که تحقق در ضمن این زیاده است
و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق تعالی را دیدن یا خود مظهر حق تعالی شدن در طریق تصفیه واقع است و
شهود تجلیات و بقا بالله که بحسب حال کاملان و اصل را دست میدهد آنست که بعد از فنای سالک در تجلی
ذاتی ببقای حضرت حق تعالی باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی ببیند و علم او که علم کلی
حضرت حق تعالی شده محیط همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهیت و قیوم و مدبر
عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نه بیند و مراد بکمال توحید عیانی اینست ع

| | |
|---|---|
| آنکه سبحانی همیگفت آن زمان | این معانی گشته بود او را عیان |
| هم ازین رو گفت آن بحر صفا | نیست اندر جبه ام غیر خدا |
| ان انا الحق کشف این معنی نمود | گر بصورت پیش تو دعوی نمود |
| لیس فی الدارین هر گو گفته است | در این معنی چه نیکو سفته است |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | بی گمان یابی از هستی خبر | | چون نماند از توئی با تو اثر | |

٦٦ جوهر تجلی از ذات حق تعالی بر صورت بنده بحسب استعداد بنده است از بهر آنکه ذات حق تعالی
منزه است از آنکه او را صورتی معینه بود تا چون تجلی فرماید بآن صورت فرماید و بنده در حالت تجلی حق تعالی
بروی بجز صورت خود در آئینه حق نه بیند و حضرت سید عالم ازین معنی فرموده‌اند المؤمن مرآة المؤمن مومن
اول اسم حق تعالی است و مومن ثانی اسم بنده چون حق تعالی از ذات خود به بنده تجلی فرماید بمثابه
آئینه برابر شخصی تا چنانچه صورت آن شخص بود از خوبی و زشتی در آئینه نموده شد یعنی چون انسان کامل
شد آن حصه که وی راست که از وجود مطلق بر وی متجلی گردد و آن حصه عین ثابتهٔ ویست پس صورت
عین ثابتهٔ خود دیده باشد نه حق را که حق از صورت معینه محدوده محصوره متعالی ست و بنده مقید بصورت
معینه چگونه حق را تواند دید

٦٧ جوهر بدانکه ذات حضرت حق تعالی باعتبار تجلی و ظهور او سبحانه در همه مظاهر همه اشیاست و تمامت
اشیا بحق تعالی موجوداند و بدون او سبحانه معدوم و از آن که ذات حق تعالی بتجلی و ظهور بصورت اشیا
نموده است اضافت وجود بر ایشان کرده می‌شود و هرگاه اسقاط این اضافت نمایند هر آئینه
اشیا فی حد ذاتها معدوم باشند و غیر حق تعالی هیچ نباشد اینست معنی التوحید اسقاط الاضافات
یعنی توحید اینست که اسقاط اضافت صفت وجود و هستی بغیر نماید به غیر

٦٨ جوهر مناسبت میان حق و بنده آنست که حق تعالی متجلی ست بآن اعتبار که وجودی مطلق است
و مقید باسم و رسم نیست و بنده از رق قیود مشخصه مطلق و معرا گشته و از عبودیت اسما جبریه و تیه
مخلص و منزه شده چرا که بندهٔ الله تعالی است بلکه همگی وی فانی شده افعال در افعال حق و صفات
در صفات حق و از بنده جز آنکه بآن متمیز ست از حق که آن وجود شخصی ویست نمانده پس چون مناسبت
میان عبد و رب حاصل شد تجلی متواصل شد بدین صفت که بنده جز خود را در آئینه حق نه بیند

٦٩ جوهر بدانکه ممکن نیست که حضرت حق تعالی را چنانچه حق ست ببیند بجهت آنکه تا مناسبت تمام
میان بنده و حق حاصل نشود رویت محال ست و اگرچه بنده از قیود نفس بریاضت خلاص یافته
و متخلق باخلاق الله گشته مناسبت حاصل کرده اما آنچه بنده بآن متعین گشته از وجود شخصی هنوز
باقی ست پس مناسبت تمام او را حاصل نشده پس رویت ممکن نباشد در چنین حال بنده را لحقیقت
که صورت خود چنانچه خود ست ندیده الا در حق بر مثال آئینه در عالم که چون در مقابل شخص آید شخص
صورت خود در آن ببیند و آئینه را در آن نه بیند و حال آنکه میداند که صورت خود ندید الا در آئینه

جوہر بدانکہ آئینہ مثالے ست مرتجلی را درین عالم دو روی دیدہ نمیشود جز صورت خود و جرم آئینہ ۷۰
خود نمی تواند دید ـ اللہ تعالی ظاہر کرد آئینہ را تا مثالی باشد اہل عالم را مر تجلی ذاتے حق بر حق تا چون
نظر کنند در آئینہ جز صورت خود نہ بینند پس بدانند کہ ذات الٰہی نتواند دید الا وقتے کہ تجلی اسمائی فرماید
از ورای حجاب نوری ـ آدمی صورت خود در آئینہ مے بیند و میداند بیقین کہ صورت وی است در آئینہ از آنجہت
کہ صورت خود را می شناسد و از انجہت کہ در آئینہ کوچک صورت خود را کوچک می یابد و در آئینہ بزرگ
صورت خود را بزرگتر از ان می یابد کہ ہست و میگوید کہ این صورت من نیست و میداند کہ در اندرون
آئینہ ہیچ صورتی نیست میداند کہ میان وے و آئینہ نیز صورتے نیست پس بیقین نمے تواند گفت
کہ خود در آئینہ دیدم چراکہ اگر از وی چگونگی آن پرسند نتواند گفت و بیقین میداند کہ صورت خود را
دیدہ پس بنا بر تردد ہم منفی بود و مثبت ہم موجود بود و ہم معدوم ہم معلوم و ہم مجہول ـ حق تعالے این
آئینہ را برای بندگان ضرب المثلے ساخت و پیدا کرد تا بندہ بداند بیقین کہ چون از ادراک حقیقت
مثل این صورتے کہ ہم ازین عالم مخلوق ست عاجز و متحیر میگردد و ادراک الیقینے کہ سبب اطمینان او بود
حاصل نمیشود بطریق اولے کہ از ادراک حقیقت ربوبیت حق تعالی کہ خالق ست و با ہیچ چیز تشابہ ندارد عاجز
تر و نادان تر و متحیر تر باشد ـ

جوہر در فیض اقدس و فیض مقدس شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ ۷۱ فیض اقدس و فیض مقدس
در لوائح میفرمایند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی را دو تجلی ست یکی تجلی عینی علمی کہ صوفیہ تعبیر از ان بفیض
اقدس کردہ اند و آن عبارت از ظہور حق ست سبحانہ ازلاً در حضرت علم بر خود بصور اعیان و
قابلیات و استعدادات ایشان و دوم تجلی شہودی وجودی کہ معبر مے شود بفیض مقدس و آن عبارت معبر می شود
است از ظہور وجود حق سبحانہ و تعالی المنصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول ست
و مظہر ست مر کمالاتے را کہ بتجلی اول در قابلیات و استعداد اعیان اندراج یافتہ ـ

جوہر قدوۃ المکاشفین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس سرہ در شرح گلشن راز میفرمایند کہ توحید ۷۲
شہودی عیانی وجدانی ذوقی را سہ مرتبہ است اول آنکہ حضرت حق سبحانہ و تعالے بتجلی افعال بر سالک
متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را در افعال حق تعالی فانی یابد و در ہیچ مرتبہ ہیچ شے
را غیر حق تعالی فاعل نہ بیند و غیر حق تعالی را موثر نشناسد و در اصطلاح این طائفہ این مقام را محو خوانند ـ
دوم آنکہ حضرت حق تعالی بہ تجلی صفاتی بر سالک متجلی شود و آن سالک جمیع صفات اشیا را در صفات
حق تعالی یابد و صفات اشیا را صفات حق تعالے بیند و داند و غیر حق تعالے مطلقا ہیچ صفت نہ بیند

وندانند و خود را و اشیا را مظهر و مجلّے صفات الٰہی شناسد و صفات او را در خود ظاہر بیند و در اصطلاح محققان این را مقام طمس گویند و مرتبہ سوم آنست کہ حضرت حق سبحانہ و تعالے بہ تجلّے ذاتے بر و متجلّے شود و سالک جمیع ذوات اشیا را در پرتو نور تجلّی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود لبفنا در توحید ذاتی مرتفع شود و ہیچ شے را غیر حق تعالیٰ نہ بیند و نداند و وجود اشیا را وجود حق تعالے شناسد و باصطلاح این طائفہ محو عبارت ازین فناست و صاحب این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال اشیا را مضمحل و متلاشی در اشعۂ انوار ذات و صفات و افعال حق تعالے سے یابد ـــ

۳ جوہر ذات حق تعالیٰ را باعتبار تنزل و ظہور در دو مرتبہ علم و عین ہفت اعتبار کلی لازم ست کہ صفات سبعۂ ذاتیہ اند کہ حیوۃ و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است و اشتمال ہر تجلّی بر جمیع تجلیات را در اصطلاح سر التجلیات میگویند در تحت ہر تجلّی از تجلیات نا متناہی وجہ الٰہی بنا بر اشتمال او بر تمامت تجلیات ہزاران بحر علم و معرفت و اسرار از علم راز و غیب نہفتہ و مخفی است ـ ذات حق سبحانہ و تعالے را صفات نا متناہے اند و ذات را باعتبار ہر صفت و نسبت ظہور و تجلّی خاص ست پس ہر آئینہ تجلیات حضرت حق تعالے غیر متناہے باشد

۴ جوہر شطحیات بالفتح و حاء مہملہ مکسورہ و یاء تحتانی مشدد و باصطلاح صوفیہ کلماتیکہ بوقت مستی و ذوق بے اختیار از بعض اہل اللہ صادر میشوند چنانکہ از حضرت منصور قدس سرہ انا الحق و از حضرت سید الطائفہ ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سرہ لیس فی جبتی سوا اللہ و از حضرت سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامے قدس سرہ سبحانی ما اعظم شانے مشایخان این کلمات را نہ رد کنند و نہ قبول ـ

۵ جوہر تجلّی ظہوری بر دو نوع است عام و خاص عام را تجلّی رحمانے نامند کہ افاضۂ وجود مع ما یتبعہ من الکمالات بر تمامت موجودات فرمودہ درین تجلّی ہمہ موجودات مساوی اند ما ترے فی خلق الرحمن من تفاوت ـ و رحمتی وسعت کل شے و این رحمت را رحمت امتناعی خوانند چہ بمحض منت و عنایت بے سابقۂ عمل بر ہمہ اشیا افاضہ این رحمت فرمودہ و فضل عبارت ازین تجلی ست ہر دو عالم کہ عبارت از غیب و شہادت و دنیا و عقبے است بدین تجلّے بانوار وجود روشن ساختہ ؎

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | این بود مر ذوات را شامل | | ناقص از وے برابر کامل | |
| | کافر و کفر و مومن و ایمان | | ہمہ را اندرو مساوی دان | |

خاص را تجلّی رحیمی گویند کہ فیضان کمالات معنویہ بر مومنان و صدیقان و ارباب قلوب از دست مثل معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت اوامر و اجتناب از نواہی و ازین تجلّے تعبیر بفیض نمودہ

ودرین تجلی کافر از مومن وعاصی از مطیع وناقص از کامل ممتاز گشته اند۔ شرح گلشن راز۔

٧٦ جوہر عارف چون تجلی اسم القہار بیند در پناہ تجلی اسم الحفیظ بگریزد ولیکن داند کہ جناب حق سبحانہ وتعالی درین صورت متجلی ست باید کہ دلیری نکند نقل ست کہ مریدے بموجب فرمودہ شیخ خود در کوہستان عزلت داشت ماری پیش وی رسید خواست کہ ویرا بگیرد مار او را بگزید این خبر بشیخ خود فرستاد جمعی آمدند و او را نزدیک شیخ بردند شیخ فرمود کہ مار را چرا گرفتی گفت شما فرمودہ بودید کہ غیر حضرت حق سبحانہ وتعالی نیست پس آن مار را غیر حضرت حق سبحانہ وتعالی ندیدم ازینجہت دلیری کردم وویرا بگرفتم شیخ فرمود ہرگاہ کہ خداوند تعالی را بلباس قہر بینی بگریز ونزدیک او مرو والا چنین کند پس دعا کرد وباد بروے دمید او شفا یافت پس فرمود بعد ازین گستاخی مکن تا وقتیکہ او را نیک نشناسی۔

٧٧ جوہر تجلی وظہور حضرت حق سبحانہ وتعالی جمالے مے باشد وجلالی می باشد تجلی جمالی آنست کہ مستلزم لطف ورحمت وقرب باشد وجلالے آنکہ موجب قہر وغضب وبعد باشد بحقیقت ہر جمالے مستلزم جلالی ست ودر پس پردہ ہر جلالے نیز جمالے ست زیرا کہ جلال احتجاب حق ست بحجاب عزت وکبریائی از عباد تا ہیچکس او را بحقیقت وہویت چنانچہ ہست نشناسد وجمال تجلی حق ست بوجہ وحقیقت خود از برای ذات خود پس جمال مطلق را جلالے باشد وآن قہاریت حق است مر جمیع اشیا را بافنا در تجلی وجہ مطلق واین مرتبہ علو جمال است واین جمال را دنوی ہست کہ بآن اشیا نزدیک میگردد وآن دنو جمال مطلق است بصورت جمیع اشیا واین دنو جمال را نیز جلالے ست وآن احتجاب جمال مطلق است بہ تعینات اکوان ۔ شرح گلشن راز

٧٨ جوہر روی مہرویان بمناسبت نور ولطف ورحمت با تجلی جمالی مشابہت داشتہ باشد وزلف بتان شوخ دلربا را بمناسبت ظلمات وپریشانی وحجاب با تجلی جلالی نسبت تام بود باشد ور دے وزلف محبوبان مثال ونمودار تجلی جمالی وجلالی باشد۔ شرح گلشن راز۔

٧٩ جوہر اہل اللہ میفرمایند کہ تجلی ذاتے در دنیا حاصل نیست موطن آن دار آخرت است اگر کسے ہمگی ہمت خود را بحصول تجلی گمارد در تمام اوقات میسر نیاید الا در بعضے زمان بلکہ در آن وبعضے قائل اند کہ تا یکپاس ودو پاس وزیادہ ازان مے تواند واین محال می نماید در دار دنیا۔

٨٠ جوہر تجلی عبارت ست از ظہور ذات وصفات الوہیت وروح را نیز تجلی باشد وبسیار سالکان درین مقام مغرور شدہ اند وپنداشتند کہ تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطہ خلاص دشوار بود چون آئینہ دل از صفات بشریہ وزنگار طبیعت صافی شود بعضے صفات روحانی

بدل

بر دل تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجملگی از صفات بشری بیرون آمده باشد و گاه
بود که روح بجملگی صفات خویش در تجلی آید و این از محو آثار کل صفات بشریت بود و گاه بود که ذات روح که
خلیفهٔ حق است در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق کند و فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی
روحانی و سمت حدوث دارد و آنرا قوت افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالهٔ صفات بشریت کند اما فنا
نتواند کرد چون تجلی در حجاب شود در حال صفت بشریت پیدا گردد اما در تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی
ازین آفات امین باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی آرام دل پدید آید و از شک و ریب خلاص نیابد ذوق معرفت تام ندهد
تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید
و در طلب نقصان شود و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی این جمله برخیزد و هستی به نیستی
بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیاده گردد و خوف و نیاز بیفزاید. و انسان آئینهٔ ذات و صفات حق سبحانه
و تعالی ست چون آئینه صافی گشته بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات
متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان بود که موسی را
بود و اگر بصفت رزاقی تجلی بود چنان باشد که مریم را بود و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان
باشد که عیسی را بود و اگر بصفت اماته تجلی کند چنان بود که مرید خواجه ابو تراب نخشبی را بود در حالی که
نظر خواجه بایزید قدس سره بروی افتاد نعره زد جان بداد چنین کس بهمت بر هر که گمارد هلاکش کند و دیگر
صفات همچنین میدان و فرق بغایت دقیق ست میان مشاهده و مکاشفه و تجلی و استتار میان
این طائفه متعارف است انیست خلاصهٔ کلام شیخ شرف الدین احمد یحیی آنچه در مکتوب خود نوشته.

جوهر وصول بحضرت خداوند نه از قبیل وصول جسم ست بجسم یا عرض ست بعرض یا جوهر ست بجوهر ٨١
یا علم است بمعلوم یا عقل ست بمعقول یا شی است بشی تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً.

جوهر هر که بطریق تصفیه کما ینبغی اشتغال نماید و دل او که بحقیقت برزخ جامع وجوب ٨٢
امکان ست بسبب ذکر و توجه کلی بمبدا و دفع موانع بنور قدس منور گشته صفائی تام حاصل کند هرچه هست در و نمایان
و صور جمیع اشیا از مادیات و مجردات در آن دل مکشوف گردد و بواسطهٔ صفائی و مناسبت که بعالم معانی
حاصل کرده مجردات که در عالم جسمانی صور حسیه ندارند متشکل باشکال محسوسات گشته بر وظاهر شوند بمناسبتی
که میان او و صورت ایشان بوده و گاه در عالم مثال ملتبس بلباس مظاهر حسنه بر وظاهر شود و این را
در اصطلاح تأنیس خیال خوانند که عبارت از تجلی حق ست بصور مظاهر حسنه و این ابتدا تجلیات القلوب ست شرح گلشن راز

جوهر سالکان که بمراتب تجلیات افعالی میرسند بسبب آن احوال که در آن دم بر ایشان غالب است ٨٣

حق تعالے را در عالم برزخ مثالے ممثل بصورِ مظاهر محسوسه از انسان وغیره مشاهده می نمایند واین را تجلیات افعالے مے نامند زیرا که حق بصورِ اشیا ظاهر شده و در اصطلاح صوفیه تانیس نامند ـ

۸۴ جوهر بدانکه بذوق و وجدان باین مقام رسیدی که تجلے ذاتی ترا حاصل شد بجاے رسیدی که غایتِ سیر سائران ونهایت سلوک سالکان است واعلی ازین مقام مخلوق را ممکن نیست پس طلب زیاده مدار ونفس را در طلب رنجه مکن ومپندار که بشر را مقامے عالے تر ازین دست دهد که بالای این عدم محض است سوال چون گفتی که درین وصول ورویت جز عین ثابته خود ندیده چگونه دروی عینِ وی حق نباشد جواب گویم که دیدن بنده عین خود را وظاهر شدن صورت عینِ وی بروے عینِ دیدن حق ورسیدن بحق است از بهر آنکه اعیان ثابته شیون وصفات واسمار حق اند پس مطلقا مغائر حق نباشند واسمار وصفات من وجه عین حق اند ومن وجه غیر حق پس چون سالک مشاهد عین خود گردد مشاهد حق گشته

۸۵ جوهر بدانکه لابدست مریدِ مبتدی را از شیخ کامل که اقتدا کند بشیخ قولاً وفعلاً زیرا که شیخ همراه است مریدِ مبتدی را در راهِ سلوک چه معلوم ست راهے را که ندیده باشد بے راهبر رفتن دشوارست وراهبر کسے بود که راه را دیده باشد وکار درویشی وشیخی را محک ومعیارست وآن قرآن مجید واحادیث واجماع امة مسلمه است پس هر چیزیکه از شان شیخی موافق معیار باشد آن صحیح ست یعنے اگر قول وفعل شیخ موافق کتاب وسنت واجماع ست صحیح شیخ قوام الدین فرمودای درویش محک ومعیار این کار کتاب وسنت وسیر سلف که اهل اقتدا بودند نه اجازات مجرد ومقام تبرک که فلان فرزند درویش ست درجای آبا واجداد خود نشسته وچیزے که از شان شیخی مخالف معیارست آن فاسد وباطل یعني اگر قول وفعل شیخ مخالف کتاب وسنت واجماع بود هیچ نباشد آن شیخ لائق شیخی ومقتدائی نبود هر که بدو اقتدا کند بمقصود نرسد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة ای مومنان از خدا بترسید واز عذابِ او پرهیز کنید وبجوئید سوی خدا تعالی وسیله ووسیله بسوی او وپناه گرفتن به بندگانِ خاص است وتقرب سوی مشائخ عظام وفقرار کرام است وقال علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یاران من همچو ستارگان اند بهر کدام که اقتدا کنید شما راه بیابید یعنے کلام خدا ورسول خدا اشارت باین میکند که طالب را اقتدا بشیخی کامل باید در صحبتش حالتی پیدا شود که دل از دنیا سرد شود ومحبتِ حق تعالے ورسول او ودوستان او واعمال صالحه وتوفیق حسنات واجتناب وبیزاری از سیئات دست دهد واز صحبتش دوام حضور حاصل گردد واز یاد آلہے اطمینان وجمعیت میسر شود ـ صاحب مثنوی معنوی

کہ

قدس سره میفرمایند ؎

| | |
|---|---|
| رو بجو یار خدای را تو زود | چون چنین کردی خدا یار تو بود |
| گفت پیغمبر که یزدان مجید | از پی هر درد درمان آفرید |
| چون ترا آن چشم باطن بین نبود | گنج می پندار اندر هر وجود |
| چونکه گنجی هست در عالم مرنج | هیچ ویران را مدان خالی ز گنج |
| گر سفر داری برین نیت برو | ور حضر باشد ازین غافل مشو |
| در بدر میگرد و می رو کو بکو | جستجو کن جستجو کن جستجو |
| قصد هر درویش میکن بی گزاف | چون نشان یابی بجد میکن طواف |

جواهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره العزیز در کشکول میفرمایند که بحکم من لیس له شیخ فشیخه الشیطان بر هر صاحب دل متحتم ست که طلب شیخ نماید و اینجا این مشکل نماید که چون مبتدی ست امتیاز مصلح از مفسد نتواند کرد و ولی را از غیر وی جدا نتواند نمود پس بقیاس مصلحان مفسدان را نیز مصلح داند یا عکس و درین هر دو شق غلط کرده باشد حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره در حل این مشکل میفرمایند که عادت جناب الهی و سنت حضرت خداوندی برین جاریست که هیچ عصر را از مشائخ و زهاد و عباد و اوتاد و اخیار و نجبا و نقبا و ابدال و اقطاب و غوث و سائر اهل الله از اهالی خدمات و غیرهم من العاشقین والمعشوقین خالی نداشته و ندارد و نخواهد داشت پس لابدست هر طالب صادق را که بخدمت مشائخی که بر جادهٔ این طریقه میروند و باین سیرت معروف اند ارادت نماید و مرات و کرات مجلس ایشان را دریابد و در هر بار متفحص دل خود شود اگر بیند که از هجوم وساوس و هواجس و انواع خطرات که حاوی دل اولوده فی الجمله رهائی بدست می آید صحبت آنرا که این دولت از درا می آید لازم گیرد که قلت صحبت نتیج این نعمت ست اگر مستمر گردد امید بشیر ست و اگر هیچ تفاوتی در هیچ حالتی نیابد بداند که نصیب من پیش این شیخ نیست و وای خود از در دیگر طلب نماید بی آنکه انکاری در باطن پیدا آرد و میفرمایند که جناب فیضماب مرشد الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه وارضاه فرمودند که هر که قیام نماید در نصف لیل و دو رکعت بخواند و سجده کند و الحاح نماید و استغاثه کند بجناب خداوند تعالی و این دعا بخواند یارب دلنی علی عبد من عبادک المقربین یدلنی علیک و یعلمنی طریق الوصول الیک جناب خداوند تعالی فتح کند بروی باب وصول را و دلالت فرماید بروی از اولیاء خود که دلالت کند و ارشاد نماید

بحضرت با عظمت حق سبحانہ وتعالیٰ واین مجرب شدہ است مرات وکرات۔

٨٧ جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم الرفیق ثم الطریق

صاحب مثنوی معنوی قدس سرہ

| | |
|---|---|
| یار باید راہ را تنہا مرو | از سر خود اندرین صحرا مرو |
| ہرکہ او بے مرشدے در راہ شد | او ز غولان گمرہ و در چاہ شد |
| گر نباشد سایۂ پیر ای فضول | پس ترا سرگشتہ دارد بانگ غول |

حضرت امام اعظم نعمان بن ثابت کوفی با آنکہ وفور علم وفضل از ہمہ داشت ومجتہد وصاحب مذہب شرعیت بود بجہت صحبت وشرط ادب طریقت کہ واجب است بیعت بحضرت امام جعفر صادق کرد وخرقہ اجازت ازو پوشید وتلقین ذکر وفکر ازو گرفت ونیز خرقہ اجازت تبرکا از حضرت فضیل عیاض پوشید وذکر ازو گرفت وحضرت امام شافعی کہ مجتہد واوتاد وقت بود ارادت بحضرت ہبیرۃ البصرے آورد وبیعت باو کرد وخرقہ اجازت ازوی پوشید وحضرت امام احمد حنبل بیعت بہ بشر حافی کردند وازو خرقہ پوشید وحضرت امام محمد ارادت بحضرت داؤد طائی آورد وبیعت وخرقۂ اجازت ازو پوشید و حضرت امام ابو یوسف بحضرت حاتم اصم بیعت کرد ومرید شد وحاتم مرید شقیق بود ابو علے کنیت او۔

٨٨ جوہر شیخ ابو النجیب رحمۃ اللہ فرمودہ کہ طالب آنرا باید کہ ارادت وبیعت شیخ زندہ کند کہ ازو پند ونصیحت پذیرد وخرقۂ اجازت بعد از یافت حق پوشاند وشیخی کہ نقل کردہ است باو بیعت وارادت باتفاق شیوخ سلف روا نیست کہ راہ منفعت ظاہر بر ولبستہ شد۔ بعضے مشائخ کہ مرید میگیرند در وقت مرید کردن مرید را میگویند کہ تو مرید فلان مشائخ شدی از دست من این غلط ست باید کہ اول نام پیر حاضر کہ بدو بیعت کردہ است بگوید بعد آن نام پیر غائب بزبان آرد۔

٨٩ جوہر بعضے از شرائط شیخ ست کہ کریم ورحیم باشد بر عامہ مریدان وعامہ خلق وصبور باشد از بلاہا وجفاہا وحلیم باشد بر مریدان وعامہ مومنان وغیر فظ وکظ وقاس یعنی درشت وکم فہم و سخت دل نباشد وطواف اسواق وجامع دنیا ومحب زینت وطالب جاہ وصیت نبود وطالب اتباع یعنی مریدان ومعتقدان ومغلوب الحال وشطاح نباشد

٩٠ جوہر طریق بیعت از بعضے چنین منقول ست کہ اول فاتحہ بارواح مقدسہ مشائخ کرام الطریقہ بخواند بعدہ استغفر اللہ ربی من کل ذنب واتوب الیہ بخواند بعدہ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ بعد ازان بگوید بیعت کردم از پیغامبر علیہ السلام

بواسطهٔ حضراتِ علیهٔ طریقهٔ فلان برانیکه انچه حق سبحانه فرموده است بجا خواهم آورد

91 جوهر بدانکه اتفاق اربابِ طریقت است که غیرِ مجاذیب باقی اصنافِ اولیاء الله تعالے رابی ارشادِ صاحب کمالیکه مرشدِ وی باشد وصول بمقصدِ حقیقی که بمقامِ ولایت است میسر نیست

92 جوهر بدانکه نزدِ اربابِ طریقت مجذوبِ مجرد صالح نیست برای تربیت و مشیخت اگرچه از واصلان است لیکن راه بسوی حضرتِ حق سبحانه وتعالی بریاضت نیافته و بردقایقِ سیر و سلوک و حقائقِ مقامات و منازل وقوف نیافته و مذموم و محمود را نشناخته و مجذوبِ مجرد را مجذوبِ ابتر نیز گویند و همچنین سالکِ مجرد که هنوز از مضیقِ مجاهده بفضائے مشاهده نرسیده لائقِ شیخی و مقتدائے نبود و سالکِ مجرد را سالکِ ابتر هم خوانند اما مجذوبِ سالک و سالکِ مجذوب شایانِ شیخی و مقتدائے باشند لیکن مجذوبِ سالک از سالکِ مجذوب اعلیٰ باشد و مجذوبِ سالک آنکه اول بقوتِ امدادِ جذباتِ بساطِ مقامات را طی کرده بعالمِ کشف رسید بعد ازان منازل و مراحلِ طریق را بقدمِ سلوک باز دید و سالکِ مجذوب آنکه اول جملهٔ مهالکِ صفاتِ نفسانی را بقدمِ سلوک در نوشته انگاه بامدادِ جذباتِ جنابِ الٰهی بعالمِ کشف و یقین رسیده۔ اگر بعد فنا بالکل مسلوب العقل باشد و دران سکر و بیخودی بماند و آن طائفه را مجذوبِ مطلق نامند و ایشان معاف و ترخان حق اند قلم تکلیف بر ایشان نیست ایشان مجانین اند و انکارِ این جماعت نمیتوان کرد و اقتدا هم بدیشان نمی توان نمود محققانِ صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقامِ سکر و فنا و جمع اند و مرتبهٔ کمال بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع الجمع است و ساکنانِ مقامِ جمع و استهلاک پرده درانِ شرع اند لهذا سید الطائفه جنید فرماید که الجمع بلا التفرقة زندقة و جمع الجمع توحید مرتبهٔ جمع نسبت باهشیاران زندقه است والامستانِ جامِ فنا را خبر از خود نیست۔ شرح گلشن راز

93 جوهر در معرفتِ سالکِ مجذوب و مجذوبِ سالک و سالکِ ابتر و مجذوبِ ابتر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سالکِ مجذوب آنست که اول جملهٔ مفاوز و مهالکِ صفاتِ نفسانی را در قدمِ سلوک در نوشته بود آنگاه بامدادِ جذباتِ الٰهی از مدارجِ قلبی بر معارجِ روحی در گذشته و بعالمِ کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معائنه پیوسته و مجذوبِ سالک آنست که اول بقوتِ امدادِ جذباتِ بساطِ مقامات را طے کرده بود و بعالمِ کشف و عیان رسیده بعد ازان منازل و مراحلِ طریق را بقدمِ سلوک باز دیده و حقیقتِ حال را در صورتِ علم باز یافته مرتبهٔ شیخی و مقتدائے این دو کس را مسلم است۔ و سالکِ ابتر آنکه هنوز از مضیقِ مجاهدات بفضاءِ مشاهدات نرسیده بود و مجذوبِ ابتر آنکه هنوز بر دقائقِ سیر و سلوک و حقائقِ مقامات و منازل وقوف نیافته باشد هیچ یک استحقاقِ منصبِ شیخوخت ندارند و ولایتِ تصرف در مرید و تربیت بر قانونِ طریقت بدیشان مفوض نگشته و مرید یعنی

جمع مفازه جای بی آب و منازل ۱۲

محب سالک مجذوب ست ومراد بمعنے محبوب مجذوب سالک است

۹۴ جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ بندہ باچند یارہ رگ بیعتے بتجدید کرد حضرت سلطان المشائخ
قدسنا اللہ تعالے ببرکتہم ملائم این حال حکایت فرمودند کہ چون جناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ
وآلہ واصحابہ وسلم عزیمت مکہ کردند پیش فتح حضرت امیر المومنین عثمان رضے اللہ تعالے عنہ را برسالت برکیان
فرستادند درین میان انجای حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را خبر رسانیدند کہ حضرت
امیر المومنین عثمان را کشتند حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم چون آن بشنیدند صحابہ را طلبید
وفرمودند بیعتے بکنید تا بکیان حرب کنیم یاران بیعت کردند آنزمان جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ
وآلہ وسلم در تنۂ درختے تکیہ کردہ بودند آن بیعت را بیعۃ الرضوان گویند درین میان صحابی کہ ایشان را
بیخ درخت از بالای زمین تا محل روییدن شاخہا ۱۲
ابن الاکوع گویند بیامدند وبیعت کردند جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ تو پیش
ازین بیعت نکردۂ التماس نمودند کہ کردہ ام این ساعت باز بتجدید بیعت میکنم جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ایشانرا دست بیعت دادند بعد ازان حضرت سلطان المشائخ فرمودند کہ این تجدید
بیعت ازینجاست بعد ازان فرمودند اگر مریدی خواہد تا تجدید بیعت کند وشیخ حاضر نباشد جامۂ شیخ پیش نہند
وبآن جامہ بیعت کند درین میان فرمودند کہ عجب ندارم کہ حضرت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سرہ
بارہا ہمچنین کردہ باشند ومن ہم چنین مے کنم

۹۵ جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت شیخ الاسلام خواجہ فرید الحق والدین را قدسنا اللہ تعالے
ببرکتہم پسرے بود از ہمہ پسران مہتر او برفت ودر پایان گور حضرت خواجہ قطب الحق والدین قدسنا اللہ تعالیٰ
ببرکتہم مخلوق شد این خبر بحضرت شیخ فرید الحق والدین رسید فرمودند کہ خواجہ قطب الدین خواجہ ما ومخدوم
ماست اما این بیعت درست نباشد بیعت وارادت آنست کہ دست شیخ بگیرند ـــ

۹۶ جوہر نفس پلید حرکات وتلونات انواع دارد گاہ بگوید کہ آنوقت دیگر بودہ است کہ مرشدان
بودند اکنون مرشدان نماندند گاہ بگوید آخر الزمان پدید آمدہ است فیض منقطع شدہ فتح باب بشود
یا نشود اصلا ملتفت مشو

۹۷ جوہر در فضیلت شیخ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ بعد از درجہ نبوت ہیچ درجہ
فاضلتر از درجہ نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق تعالے بر طریق متابعت رسول اللہ تعالیٰ
صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ومراد از شیخی این نیابت است

۹۸ جوہر در آداب مرید با شیخ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ مرید امراعات آداب

صحبتِ شیخ از لوازم و اہم آداب ست پس ہرگاہ کہ مرید در صحبتِ شیخ مودب بود منظور نظرِ رحمتِ جناب
الٰہی گردد و قبولِ شیخ او را علامتی صحیح و دلیلے صریح گردد بر قبولِ حق تعالیٰ و قبولِ رسول اللہ صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم و قبولِ جملہ مشائخ کہ متوسط باشند میانِ شیخ و رسول اللہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ
وسلم چہ شیخ در دعوتِ خلق باطریقِ متابعتِ رسول اللہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بمثابہ ناتبِ
رسول اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را کہ الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ ادب اول اعتقادِ تفردِ
شیخ ست بہ تربیت و ارشاد و تادیب و تہذیبِ مریدان و واسطۂ نفوذِ اقوال و رابطہ سرایتِ احوالِ
شیخ در مرید محبت ست ہر چند محبت کامل تر استعدادِ مرید صورتِ تربیتِ شیخ را قابل تر دوم ادب
عزیمت ست بر ملازمتِ صحبتِ شیخ باید کہ باخود تصور و مقرر چنان دارد کہ فتح الباب من از ملازمتِ صحبت
و خدمتِ شیخ تواند بود سوم تسلیم تصرفاتِ شیخ ست باید کہ طریقِ تنفیذِ تصرفاتِ او در نفس و مال خود
کشودہ دارد و ہر چہ فرماید مستسلم و راضی بود چہارم ترک اعتراض ست باید کہ بہیچ وجہ ظاہراً و باطناً در خود
مجال اعتراض بر تصرفاتِ شیخ ندہد و ہرگاہ کہ بروے چیزے از احوالِ شیخ مشکل آید قصہ موسےٰ و خضر
یاد کند کہ موسےٰ با وجودِ نبوت و وفورِ علم بر بعضے از تصاریفِ او انکار نمود و بعد از کشفِ اسرار آن از
انکار باقرار باز گشت پس ہر چہ علمِ او بدان رہ نبرد از تصرفاتِ شیخ حوالہ با قصورِ فہم و قلتِ علمِ خود کند
پنجم سلبِ اختیار است باید کہ در ہیچ امری از امورِ دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با ارادتِ شیخ و
اختیارِ او شروع ننماید ششم مراعاتِ خطراتِ شیخ ست باید کہ ہر حرکت کہ خاطرِ شیخ آنرا کارہ بود بران
اقدام ننماید چہ خطراتِ ضمیرِ مشائخ بکراہت و رضا در نفوسِ مریدان اثری تمام دارد ہفتم رجوع نمودن ست
با علمِ شیخ در کشف و وقائع باید کہ در کشف و واقعات اگر در خواب بود یا در بیداری با علمِ شیخ رجوع نماید
ہشتم اصغائے سمع است با کلامِ شیخ باید کہ پیوستہ منتظر و مترصد بود کہ بر لفظِ شیخ چہ میرود و زبانِ
او را واسطۂ کلامِ حق داند و بیقین شناسد کہ او بخدا گویاست نہ بہوا نہم غضِ صوت است باید کہ در صحبتِ
شیخ آواز بلند نکند دہم باید کہ با شیخ طریقِ مباسطت نسپرد نہ بالقول و نہ بالفعل یازدہم معرفتِ اوقاتِ کلام ست
بطریقِ استعجال و ہجوم بر مکالمت با او اقدام ننماید دوازدہم محافظتِ حد و مرتبۂ خود ست سیزدہم کتمانِ
اسرارِ شیخ ست باید کہ ہر حال کہ آنرا شیخ پنہان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مریدی بران اطلاع
یابد در افشای آن رخصت نجوید چہاردہم اظہارِ اسرارِ خود ست پیش شیخ پانزدہم آنست کہ ہر چہ از شیخ نقل
کند بر قدرِ فہمِ مستمع کند۔

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالےٰ بسرہ المبارک 99

فرمودند که چون بخدمت پیر درایند در بند آن نباشند که بالا و فرود ببینند هر جا که فرجه ببینند بنشینند که جای آینده همان باشد بعد ازان فرمودند که وقتی جناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بمقامی نشسته بودند و حلقه یاران گرد آنحضرت صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ نشسته سه کس بیامدند یکی دران دائره فرجه یافت بر فور بیامد و آنجا بنشست و دوم پس دائره نشست و سوم روی ازانجا بتافت و باز رفت ساعتے شد که جناب سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فرمودند که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که جناب مستطاب خداوند عالم میفرماید که آنکس بیامد و در دائره جا یافت و بنشست ما او را در پناه خویش جا دادیم و آنکس که در دائره جا نیافت و از شرم پس دائره بنشست ما از وی شرم داشتیم فردای قیامت او را فضیحت نکنیم و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از وی روی بتافت- بعد ازان حضرت سلطان المشائخ فرمودند ادب اینست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جا یابد بنشیند و اگر نیابد پس دائره بنشیند و باید که در میان ننشیند و هر که در میان نشیند او ملعون باشد

جوهر در آداب مرید با شیخ و آداب شیخ با مرید صاحب مصباح الهدایه میفرماید که چنانکه مرید را با شیخ ادب هست که آن حق ارادت ست شیخ را با مرید هم ادب ست که حق تربیت ست ؞ مرید را ادب اول ایثار است باید که بر شیخ ایثار حظوظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعهٔ آثار آن صدق و یقین مرید زیاده گردد و قطع تعلقات بر وی آسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد و اگر فتوحے دست دهد زائد از قدر ضرورت بر فقرا و مساکین تفرقه کند- دیگر موافقت فعل ست یا قول در دعوت هرگاه که مرید را بفعلی یا ترکے دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود و باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را اختیار فقر که شرط سلوک ست آسان بود هر چند که بنسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشد دیگر رفق با ضعفا ست هرگاه در مرید مشاهدهٔ ضعف عزیمت و ارادت کند باید که با وے مدارات نماید و طریق رفق و مواسات سپرد و از خطوظش منع نکند دیگر تصفیه کلام است باید که کلام خود را از شوائب هوا صاف دارد دیگر معرفت استعداد است اگر در مرید استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را باحوال اهل قرب دعوت کند و التحریص و ترغیب نماید و اگر صلاح حال مرید در تجرد از اسباب بیند یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود دیگر باید که بهیچ وجه طمع بمال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که بهترین صدقه است در مقابله قبول عوضے باطل نگرداند- دیگر رفع قلب ست بحضرت الٰهی در حال کلام باید که چون با مرید سخن خواهد گفت اول دل بحضرت الٰهی بردارد و از وی طلب معنی کند تا زبان او بحق ناطق باشد

دکلامش در افادت صادق دیگر کلام تعریض ست هرگاه که از مرید چیزی مکروه معلوم کند باید که سخن به تعیین
وتصریح باو نگوید بلکه بطریق تعریض وکنایه باجماعه که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت
کند دیگر حفظ اسرار مرید ست باید که اسرار مرید نگه دارد دیگر عفو ست از زلات مرید باید که اگر در مرید تقصیری
بیند عفو کند دیگر باید که از مرید توقع تعظیم وتبجیل ندارد اگرچه حق او آنست مرید را از قیام نمودن بران
از اهم آداب ست ولیکن شیخ را توقع آن پسندیده نباشد دیگر قضاء حقوق مرید ست دیگر توزیع اوقات
است پس شیخ باید که او را خلوتی خاص بود در اینجا بوظایف وطاعات مشغول باشد دیگر اکثار
نوافل است باید که مرید را بصوالح اعمال مانع نگردد وباخود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست

101 جوهر هدایت دو نوع است حقیقی ومجازی هدایت حقیقی من الله تعالی است که بی واسطه غیری
هر کرا خواهد بسوی خود راه نماید کما قال الله تعالی یهدی به من یشاء الی صراط مستقیم وجای
دیگر فرمود یهدی الله لنوره من یشاء

102 جوهر تحصیل کمالات را قابلیت فطری باید که هدایت عبارت از انست وبی هدایت سعی و
کوشش فائده ندهد قال الله تعالی انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من
یشاء وهو اعلم بالمهتدین سبب نزول این آیت آن بود که حضرت رسول علیه السلام جمعی از خویشان
خود را میخواستند که قبول دین مبین نمایند وبراه هدایت آیند چون قابلیت فطری نداشتند وارادهٔ الله
بان متعلق نشده بود هدایت ایمان روزی ایشان نشد تنبیه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه
وسلم فرمودند که اصل این کار هدایت فطری ست نه سعی وکوشش تنها ـ

103 جوهر اکابر طریقت میفرمایند که طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه به پیر
خود سازد ووجود شریف او را مغتنم داند وخود را تمام باو سپارد وسعادت خود را در مرضیات او داند
وشقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد وباوجود پیر بی اذن او بنوافل واذکار نپردازد ودر حضور او
بغیر او التفات ننماید حتی که بذکر هم مشغول نشود مگر آنکه او امر کند وغیر نماز فرض وسنت در حضور او نکند
ودر جائی نه ایستد که سایه او بر جامه او ویا بر سایه او افتد وبحضور شیخ بر مصلا نه نشیند مگر وقت نماز فریضه و
بر مصلای او پای ننهد ودر جای وضوی او طهارت نکند وبظروف خاص او استعمال نکند ودر حضور او آب
نخورد وطعام تناول ننماید وبکسی سخن نکند وبیشتر نظر نکند ولعاب دهن بآنجانب نیندازد وهرچه از پیر صادر شود
آنرا صواب داند اگرچه بظاهر صواب ننماید بداند که هرچه میکند از الهام میکند اگرچه در بعضی صور بالهامش خطاء او
باشد چه خطاء الهامی در رنگ خطاء اجتهادی ست ودر امور کلی وجزئی اقتدا به پیر کند وهیچ اعتراض در حرکات وسکنات او

مجال ندہد زیراکہ در اعتراض غیر از حرمان نتیجہ نیست و بی سعادت ترین جمیع خلائق عیب بین این طائفہ علیہ
است نجانا اللہ سبحانہ عن ہذا البلاء العظیم الالیم و طلب خوارق کرامات از پیر خود نکند و واقعہ کہ روے دہد از
پیر پنہان ندارد و تعبیر یکہ بر طالب منکشف شود نیز عرض نماید و صواب و خطا از و جوید و بر مکشوفات خود
اعتماد ننہد و بی ضرورت و بی اذن او جدا نشود و آواز خود بر آواز پیر بلند نکند و با او سخن بلند نگوید و ہر فیض و
فتوحی کہ برسد آنرا بتوسط پیر تصور نماید و اگر در واقعہ ببیند کہ فیضے از مشائخ دیگر رسیدہ است آنرا نیز از پیر خود
داند و مریدی کہ ببرکت توجہ پیر بمرتبہ فنا و بقا برسد و راہ الہام و طریق فراست بروی ظاہر شود و پیر آن را
مسلم دارد و بکمال او گواہی دہد آن مرید را میرسد کہ در بعضے امور الہامی بمقتضای الہام خود عمل نماید اگرچہ
نزد پیر خلاف آن متحقق بود چہ آن مرید درین وقت از ربقہ تقلید برآمدہ است تقلید در حق وی خطا است
و حرمت و تعظیم وی نگاہدارد ظاہراً و باطناً و احترام ظاہر آنست کہ جدل و بحث و حجت نکند در چیزے کہ
بشنود از شیخ مسائل دینی و احکام یقینیہ اگرچہ باشد کہ ببیند کہ شیخ خطا میگوید زیراکہ نظر شیخ اتم ست از نظر
او و علم شیخ اکثر ست از علم او و ہرچہ فرماید بجا آرد بدانچہ تواند و اختیار خود ترک کند ہمچنین در جمیع عبادات
بے اجازت شیخ و تلقین او شروع نکند و خود را از خندہ نگاہدارد و بیشتر نظر نکند در روی پیر و آواز بلند نکند
پیش شیخ و پیش شیخ سر فرو کردہ بنشیند و اصغاء سمع بر کلام شیخ بکلی دہد و زبان او را واسطہ کلام حق دارد و بداند
کہ او بحق گویا ست نہ بہوا و راست و چپ ننگرد و احترام و تعظیم باطن مرید شیخ را آنست کہ انکار نکند مرید بر شیخ
اعتقاد کند بتفرد شیخ بہ تربیت و ارشاد و تادیب و تہذیب مریدان چہ اگر دیگری را مقابل او یا کامل تر از و بیند
رابطہ محبت ضعیف بود چہ واسطہ نفوذ اقوال و رابطہ سرایت احوال شیخ در مرید محبت ست ہرچند محبت
کامل تر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر داند اسرار شیخ را پنہان دارد و اسرار خود پیش شیخ ظاہر
کند نگاہداشت خاطر شیخ کند و ترک آرد اعتراض بر و و حمل کند افعال و اقوال و را بر وجہ جمیل بدانچہ ممکن گردد
پس ہر کہ در صحبت شیخ کامل باشد بعدہ اعراض کند بر و عقد صحبت گسستہ باشد توبہ کردن بر و واجب است
و شرط ست ترک اعتراض بر جناب خداوند تعالی یعنی ہرچہ از جناب خداوند تعالی برسد رنج و راحت تسلیم کند
و راضی باشد و شرط ست ترک اعتراض بر شیخ خود از قول و فعل و حال و شرط ست کہ بداند کہ نیست ہیچ یکے
از مشائخ وقت او کہ برساند وی را بسوی جناب خداوند تعالی جز شیخ او اگرچہ باشد ہر یکے از مشائخ موصوف
بدین خاصیت مذکور و اگر خطور کند بدل مرید کہ در عالم است شیخی کہ برساند وی را سوے جناب
خداوند تعالی جز پیر وی او تصرف کند در و شیطان و بلغزاند وی را و شرط ست کہ تسلیم تصرفات ظاہر و باطن او
باشد در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر عقل کوتہ بین تصرف نکند کہ شرط اعظم تسلیم بودن است

جوهر مرید صادق وجود خود را در تحت و تصرف شیخی کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد و سیر و سلوک 104
و جذبه در وی بهم پیوسته منقاد و مستسلم گرداند و اگر در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد
کمال انسانیت در وی فاسد گردد و به مبلغ رجال و مقام کمال نرسد

جوهر مقتضای حکمت بالغه جناب الٰهی در عالم صورت آنست که وجود توالد و تناسل صورت نه بندد 105
الا بعد از ازدواج متوالدین همچنان در عالم معنے هر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت جناب الٰهی ممکن
است چنانکه وجود عیسی اما در حکمت ممتنع است همچنین وجود مولود معنوی بے ازدواج مرید و مراد اگرچه در
قدرت ممکن ست چنانکه وجود بعضے از مجذوبان ولیکن در حکمت متعذر ست

جوهر مرشد کامل ارشاد هر کس لائق استعداد او می نماید نقل ست که حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر 106
قدس سره چون مرید را تلقین کردی نزد خود می نشاندی و اسمای الله تعالی بر وے می خواندے و نگاه
بمرید میکردی تا بکدام اسمی تغیر در وی پیدا میشود از هر اسم که تغیر در وے میدیدی فرمود که باین اسم ذکر گوئی
تا زمانیکه کار مرید بآن تمام می شد باز او را می نشاند و اسمای الله تعالی بر وی میخواند و از هر اسمیکه در وی تغیر
میدیدند بار دیگرے فرمود تا کار او در فقر با تمام مے رسید

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | ره روان را نظر چنین باید | | مرشدے را چنین کسے شاید | |

جوهر روایت کرده اند حضرت امام محمد غزالی در احیاء العلوم که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالیٰ علیه و 107
آله و اصحابه و سلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و مشائخ طریقت میفرمایند مقتدا کسی بود که بعلم شریعت و طریقت
و حقیقت ماهر و کامل شود چنین کسے بعلوم ثلثه مشرف بود مثل نبی در دعوت و ارشاد هادی شود الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته وصف وی می باشد و نیز صاحب سجاده کسی را گویند که بر سجاده مستقیم بود یعنی شریعت و
طریقت و حقیقت و الا صاحب سجاده نگویند الا رسماً و مجازاً

جوهر شرط است ربط قلب با شیخ از جهت ارادت تام زیراکه شیخ رفیق ست در راه پس تا آنکه با رفیق ربط قلب محکم 108
نشود بمنزل و بمقصد رسیدن آسان نشود و ربط قلب با شیخ آنست که دوام دل خود را با شیخ بدارد و روحانیت شیخ را
حاضر بداند و از راه باطن از وی استمداد همت کند تا رابطه ارادت بولایت شیخ محکم نشود از مجرد صحبت او فائده گرفتن متعذر است

جوهر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ فرمودند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم 109
شد آنچه که پیش ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست

جوهر مبتدی را باید که استحکام نیت کند و آن عبارت ست از پاک کردن نفس از دواعی هوا 110
و از هر چیزے که نفس را دران حظے عاجل بود از تنعمات و لذات و نیز باید که از حرکات مذمومه دور بود

وصحبتِ یاران که پیش از توبه بودند بکلی ترک کند و وحدت گزیند و از فضول و لایعنی خود را نگاه دارد و بعضے گویند هرچه ورای فرض و واجب و سنت و مستحب و راحتِ اصحاب ست همان لایعنی ست و نزدِ بعضے هر کاری و گفتاری که بی نیتِ خالص در وجود آید همان لایعنی ست و نزدِ بعضے هرچه از حضرتِ خداوند تعالی باز دارد خیر اکان او شراً همان لایعنی است این سخن تمام ست و از ابنای دنیا محبت نکند

جوہر صاحبِ مصباح الہدایه قدس سره میفرمایند که مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگر بر معنی محب و محبوب مرید بمعنی مقتدی آنست که بصیرتش بنورِ ہدایت بینا گردد و آتشِ طلبِ کمال در نہادش برافروزد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوتِ ولایت او در تصرف بمرتبهٔ تکمیلِ ناقصان رسیده باشد و این چنین شخص یا سالکِ مجذوب بود یا مجذوبِ سالک و مرید بمعنی محبت سالکِ مجذوب ست و مراد بمعنی محبوب مجذوبِ سالک ۔ 111

جوہر حضرتِ شیخ سعد الدین حموی قدس سره در شرحِ رسالهٔ مکیه میفرمایند که اگر پیر بعید بود و رسیدن نتواند روا بود که بپیرِ تربیت وصحبت دیگری بگیرد تا در ہلاکت و ضلالت نیفتد اما باید که پیرِ تربیت وصحبت مخالفِ پیرِ ارادت نباشد تا مرید را با پیرِ ارادت خللے نیفتد و بعد مماتِ پیر نیز روا بود که از بہرِ ارشاد و تربیت بدیگرے توجه کند تا بی بہره نماند و چون پیرِ ارادت قریب بود و زنده باشد با وجودِ او بدیگرے توجه نکند و ویرا نگذارد و این در صورتے ست که پیر موصوف بود بصفاتِ مشائخ و اگر چنین نباشد روا بود که با وجودِ پیرِ ارادت پیرِ تربیت وصحبت دیگرے بگیرد و بعضے میفرمایند که اگر از نادانئے خود بجاہل یا اہلِ بدعت ارادت آورد و یا از دستِ او خرقهٔ باطل پوشید باز بخدمتِ شیخِ حق رود و تجدیدِ ارادت کند و از دستِ او خرقه پوشد تا گمراه نشود و بعضے میفرمایند که ہر چند مشائخ بیشتر باشند در میانِ او و جنابِ مستطاب سرورِ عالم صلے الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم طریقه روشن تر باشد چنانچه در موضعے که شمع و چراغ بیشتر باشد روشنی بیشتر پیدا آید و از بعضے کتبِ اصحابِ حضرتِ ابو الجناب شیخ نجم الدین کبرے قدس سره معلوم شده که حضرتِ ایشان را سه شیخ بودند یکے حضرتِ اسمعیل قصری دوم شیخ عمار یاسر سوم حضرتِ شیخ ضیاء الدین ابو النجیب ازین سبب حضرتِ ایشان را شیخِ ولی تراش گویند زیرا که مدد و قوتِ حضرتِ ایشان از سه شیخ بود و در رشحات مذکور ست که حضرتِ ناصر الملت والدین خواجه عبید الله احرار قدس سره باین تقریب میفرمودند که چون مریدِ صادق شیخِ اکمل از شیخِ خود بیابد و بیرا جائز ست که از کامل ببرود به اکمل بپیوندد و فرمودند که شیخ ابو عثمان خیری قدس سره فرموده اند که مرا از مبادی حال دائم در خاطر می بود که از مواجید و اذواقِ این طائفه علیه بہره مند شوم اتفاقاً بمجلسِ وعظ شیخ یحیے بن معاذ رازی رسیدم دلِ من آنجا آرمید ملازمِ وی شدم و بعد از ان بصحبتِ شاه شجاع کرمانی افتادم چون بپیشِ وی در آمدم مرا از مجلسِ خود بیرون کرد

دفرمود كه وى رجا پرورست ازوى كار نمى آيد باخود گفتم سر من ست واين آستانه بعد از مدتى مراد صحبت خود راه داد وچندگاه در ملازمت وى بودم درين اثنا ويرا عزيمت ملازمت شيخ ابوحفص حداد شد من نيز بملازمت وى رفتم چون بصحبت شيخ ابوحفص حداد افتادم مرا بتمام از من ربودند اما شاه شجاع نمى توانستم گفت كه اينجا ميباشم چون وقت رفتن شد شيخ ابوحفص شاه را فرمودند كه ما را با اين جوان چيزے خوش ست ويرا اينجا گذار داو مرا گذاشت ورفت وكار من در خدمت وصحبت شيخ ابوحفص حداد تمام و شيخ مجدد الف ثانى قدس سره در مكتوبى ميفرمايند كه مقصود حضرت حق سبحانه وتعالى ست وپير وسيله است بوصول جناب قدس او سبحانه اگر طالب رشد خود را پيش شيخ ديگر به بيند ودل خود را در صحبت او بحضرت خداوند تعالى جمع يابد روا است كه در حيات پير وبے اذن او بپيش آن شيخ برود وطلب رشد از وى نمايد اما بايد كه از پير اول انكار نكند وجز به نيكى ياد ننمايد وميفرمايند كه مشائخ پير تعليم وپير صحبت را نيز فرموده اند وتعدد پير تجويز نموده واگر از پيرى خرقه ارادت گرفته باشد از ديگرى خرقه ارادت نگيرد واگر گيرد خرقه تبرك گيرد ودرينجا لازم نمى آيد كه پير ديگر اصلا نگيرد بلكه رواست كه خرقه ارادت از يكے گيرد وتعليم طريقت از ديگرے وصحبت با ثالث دارد واگر اين هر سه دولت از يكے ميسر گردد چه نعمت است وجائز ست كه تعليم وصحبت از مشائخ متعدد استفاده نمايد انتهى ونزد اهل تحقيق هر كه شيخ كامل دارد بايد كه بشيخ ديگر رجوع ننمايد مگر از پير ناقص رجوع خود ضرورى ست كه او قابل آن نيست كه باو صحبت داشته شود بلكه صحبت باو داشتن استعداد خود را ضائع ساختن است

جوهر اكابر طريقت ميفرمايند هر چند كه وجود فرزند بے پدر در قدرت جناب خداوند تعالى ممكن است چنانكه وجود عيسے على نبينا وآله وعليه السلام اما در عالم حكمت ممتنع است همچنين مولود معنوى نيز بے ازدواج مريد ومراد اگرچه در قدرت ممكن ست چنانكه وجود بعضے مجاذيب ليكن در عالم حكمت متعذر وولادت معنوى وقتى پديد آيد كه مريد نفس خود را بسوى شيخ تسليم كند وبيرون آيد از تصرفات نفسانى وگردد كالميت تحت يدى الغسال كما مر وچنانكه در ولادت صورى فرزند جزو مادر وپدر ميگردد در ولادت معنوى نيز جزو شيخ مى شود ودر ولادت صورى حيات چند روزه است ودر ولادت معنوى حيات ابديست آنرا ولادت اولى اصغر گويند واين را ولادت ثانى اكبر خوانند مادر وپدر واسطه نزول از عالم معانى بعالم ظاهر ست وشيخ واسطه عروج وترقى مدارج است از عالم ظاهر بعالم باطن واستاد واسطه تعليم علوم ظاهرى ورسمى ست وشيخ واسطه تعليم علوم معنوى وحقيقے است مريد بواسطه پير بحضرت خداوند تعالى ميرسد كه فوق جميع سعادت دنيويه واخرويه است ازينجاست كه فرموده اند كه حقوق پير فوق حقوق سائر ارباب حقوق است۔

جوہر در ثمرات الحیات مذکورست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند یعنی کہ پیر در دل 114
مرید موصوف گردد بہمان صفت نقد وقت مرید شود مریدی کہ پیر خود را بحری مملو از دُرر اسرار و معانی و
جواہر تجلیات انوار ربانی داند جناب خداوند تعالی لآلی حقیقت و معرفت خویش در دُرج سینۂ او مندرج
گرداند و مریدے کہ پیر را عابد و مرتاض گمان کند طے مراتب مجاہدہ بروی آسان کند و مریدی کہ پیر را متشرع
متورع اعتقاد کند و پیر ابر احکام شرعیہ منقاد کند و مریدی کہ داند کہ پیر او دام تزویر گسترده ست ہمگی ہمت او بر تحصیل
لوازم معیشت مصروف کردہ حاصل خود ہمان بیند و مادام بدام تلبیس ابلیس مبتلا بود۔
جوہر بثبوت پیوستہ کہ آفت مرید در آزار پیر است کہ ہیچ تدارک آن ممکن نیست آزار پیر اصل شقاوت 115
است اگر مرید را اثرے از احوال با وجود آزار پیر باقی ماند از استدراج باید شمرد کہ آخرہ بخرابی خواہد کشید و
غیر از ضرر نتیجہ نخواہد داد و اختلاط با دنیا داران و سوء اعتقاد با پیران از امراض مہلکہ است۔
جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ از سید الطائفہ 116
جنید بغدادی قدس سرہ منقول است کہ فرمودند کہ مرید صادق آنست کہ مدت بیست سال کاتب
شمال چیزے نیابد کہ بروے نویسد معنے این سخن نہ آنست کہ مرید معصوم بود کہ درین مدت ہیچگونہ جرمیہ
ازوی صادر نشود بلکہ اینمعنے ست کہ پیش از آنکہ کاتب شمال چیزے نویسد بتدارک آن مشغول شود و
آنرا از خود دفع کند بروجہے از وجوہ۔
جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ نفعنا اللہ تعالی بمحبتہم و رزقنا الاقتدا ء 117
بسیرتہم فرمودند کہ یوسف نام مردی بود از مریدان حضرت شیخ الاسلام خواجہ فرید الدین قدسنا اللہ تعالے
بسرہم وقتی بخدمت حضرت شیخ الاسلام عتاب میکرد کہ من چندین سال در بندگی مے باشم ہر کسے از خدمت شیخ
بخشش یافت مرا بایستے کہ بیش از ہمہ بودی این و مانند این میگفت حضرت شیخ الاسلام فرمودند کہ از
جانب من تقصیرے نیست از جانب تو نیز استعدادی و قابلیتے مے باید و من از آن خود میکنم اگر جناب
مستطاب خداوند تعالے ندہد آنرا چہ توانکرد مرید ہمچنان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر حضرت شیخ الاسلام
بر پسر خرد سالی افتاد او را فرمودند بیا و ہمانجا کہ حضرت شیخ الاسلام نشستہ بودند مقابل حضرت ایشان
خشتہا انبار کردہ بودند حضرت شیخ الاسلام آن کودک را فرمودند کہ از آن خشتہا یک خشت برائے این
یار بیار کودک رفت و یک خشت درست آوردہ پیش آن بنہاد باز فرمودند کہ برو یک خشت برائے
این یار بیار و این اشارت بدان یوسف کردند آن کودک رفت و نیم خشت بیاورد و پیش او نہاد
حضرت شیخ الاسلام فرمودند من این را چہ کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی ہمین قدر بود بر من چہ آید

118 جوهر چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بیعت میکنانیدند عورت را قدح آب
می آوردند ودستهای عورتها دران قدح آب میکرد وحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه
وسلم نیز دست خود را درمیان قدح میداشت وبیعت می کنانید وبعضی مشائخ نیز بمتابعت حضرت
صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم عورت را بیعت برین طریق بر آب می کنانند فاما در پرده وخرقه دامنی
دونیم گز میدهند وعهد میکنند چنانچه بارجال صاحب محبوب السالکین می نویسد که طریق بیعت کردن شیخ ما
اینست اول بجهت استقامت توبه خود وتوبه مرید فاتحه بخواند بعد بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اعوذ بک
من ان اشرک بک الی آخره بعده سه بار درود بعده سه بار استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
غفار الذنوب واتوب الیه بعد سه بار لا اله الا الله محمد رسول الله بعده دست راست خود بر دست
راست مرید نهد چنانچه هر دو نر انگشت مرید وپیر ملحق شود ومحکم بگیرد وآهسته سورهٔ القارعه بخواند وبر سینه
مرید بدمد بعده دست بگرداند بعده دست مرید بالای دست خود کند بعضی بضد این دبا مرید عهد کند بدین
طریق بگوید که مارا قبول کردی وشیخ مارا قبول کردی وشیخ شیخ مارا قبول کردی وپیران مارا قبول کردی مرید
همه قبول کند واین درحق مردان ست که مارا قبول کردی وبعورت امر ونهی البنده است بعده بگوید آنچه
خدا ورسول خدا فرموده است بکن وانچه منع کرده است مکن ومرید قبول کند بعده شیخ گوید الحمد لله ما نیز ترا قبول کردیم
باذن شیخ ومشایخ ترا در سلک خواجگان خود در آوردیم بعده طاقیه بر سر خود نهاده بر سر مرید نهد وبگوید الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد وسه موی از پیشانی بگیرد فاما حضرت بندگی شیخ نظام الدین
تهانیسری نگرفتند ازین سبب شیخ ما نیز نگرفتندی بعده مرید بغیر دستار با طاقیه دوگانه نماز شکر الارادت بگذارد
وبخواند در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سه بار بعد سلام بسجده رود ودر سجده حاجت خواهد که وقت استجابت
دعاست بعده سر بر قدم شیخ آرد وجمیع یاران را دست بوس کند وبیعت کنانیدن نسوان اینست اگر
نسا غائب ست بوکالت محارم نسبی ورضاعی بیعت کند وانچه شرائط بیعت ست به موکله بفرماید وخرقه
دامنی دهد واگر نسوان حاضر ست در پرده مرید کند بیعت دست نکند چنانچه عهد بارجال کند با عورت نکند
119 جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که پیر پیر پیر این فقیر حضرت شیخ
قوام الدین قدس سره در ارشاد المریدین آورده اند که در معرفة المریدین السالکین مسطور ست
بروایت حضرت خواجه حسن بصری قدس سره که از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه
مقراض راندن ست سه بار موی ستد واصل راندن مقراض از حضرت شیث ست وحضرت ایشان را
حضرت جبرئیل علی نبینا وآله وعلیهم السلام تعلیم فرموده اند واتفاق جمله اهل سلوک وطبقات ست که چون

۴ قلوب ثلثه عبارت از قلب سلیم و قلب منیب و قلب شهید

مسلمانے خواہد کہ در ارادتِ شیخے در آید سے باید کہ حرکات و سکنات قلوبِ ثلثه ۴ و نفس او نظر کند کہ آن شخص مبتلا بنفسِ امارہ است یا نہ یا مرفوق بلوامہ است یا مشرف و مزین بنفسِ مطمئنہ و در احصائے قلوبِ ثلثه نظر کند کہ وی قلبِ سلیم دارد یا قلبِ منیب یا قلبِ شہید و کارِ صحبتِ ارادت بمقراض راندن است زیرا کہ احوالِ مقراض یکے تر لیست از اسرارِ جنابِ الٰہی ہیچکس بدین سر اطلاع نیافتہ اگرچہ بعضے گفتہ اند کہ مقراض قطع علائق ست میان بندہ و مولے و طریقِ مقراض راندن آنست کہ مستقبل قبلہ نشیند و مقراض بدست گیرد و سہ بار تکبیر گوید و در وقتِ راندنِ مقراض میانِ اہلِ سلوک اختلاف است بعضے گفتہ اند کہ لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گوید و اول یک موے از ناصیہ او بستاند بعدہ بگوید ملکا و بادشاہا بندہ گریختہ از حضرتِ تو بودہ است امان می طلبد تا در حد بندگی در آید و چون بندگان بندگی نماید و میخواہد کہ ہرچہ از یادِ غیرِ تو باشد آن ہمہ عبرت او گردد بعد ازان یک موی دیگر از جانبِ راستِ ناصیہ او بستاند و یک موی دیگر از چپِ ناصیہ او بستاند کہ حضرتِ امیر المومنین

اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ ہمچنین کردہ اند

۱۲۰ جوہر در محبوب السالکین منقول ست از رسالہ رد المنکرین بندگی حضرت شیخ الہداد لاہوری السنوری کہ بیعت کردن ازین آیہ بظہور سے آید قال اللہ تعالے ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ یعنے بتحقیق آنانکہ بیعت کردند با تو جز این نیست کہ بیعت کردند با خدای عزوجل ید اللہ قوت خدای تعالے کہ امر اوست فوق ایدیہم زبر قوتہائے ایشان ست کہ فرمانبرداری ست بامر خدا و متابعت رسول فمن نکث پس ہر کہ بشکند عہد و بیعت را فانما ینکث علے نفسہ پس شک نیست کہ می شکند بر نفس خود یعنے ضرر آن بہ نفس او رسد و من اوفی و ہر کہ وفا کند بما عاہد علیہ با انچہ عہد کردہ است آن با خدای یعنے بیعت صوری و معنوی را قبول کرد فسنوتیہ اجرا عظیما پس زود دہد خدای تعالی او را مزدی بزرگ ای عزیز بیعت و ارادت پیوند کردن با مشائخ برحق در مرصاد العباد منقول ست کہ معنی ارادت خواستن است چون یکی خواہد مرید و بیعت شیخی شود پس باید کہ این خواست را بمشیت مقرون گرداند یعنے بشیوخ برحق وسیلہ نماید کما قال اللہ یا ایہا الذین آمنوا اتقوا اللہ وابتغوا الیہ الوسیلہ التوسل الی اللہ التقرب الی الفقراء کما قال النبی صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء ومن اراد ان یجلس مع اللہ فلیجلس مع الفقراء مراد از فقرا مشائخ مرشد و ہادی است ہرگاہ وسیلہ سوی حق تعالی طالبان را بواسطہ قرب مشائخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ واجب و لازم آید بعد از رسالت پناہ

صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بیعت با صحابہ میکردند بعدہ مرتبہ بمرتبہ بمشائخ رسید و تجدید بیعت کہ مریدان با مشائخ میکنند این راسندی تمام ست وقتی کہ حضرت رسالت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم حضرت عثمان را برکیان فرستادہ بودند آواز برخاست کہ عثمان را کیان کشتند آنحضرت آن زمان زیر درختے خنان نام نشستہ بودند یاران را برای محاربہ بکیان نامزد میکردند و بیعت می کنانیدند وآن بیعت را بیعت رضوان ہم گویند و شجرۃ المبایعہ ہم خوانند در باب آن یاران این آیۃ نازل شد لقد رضی اللہ عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ چون یاران شدند یاری اکوع نام بازگشت وگفت یا رسول اللہ صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مرا در باطن خطرہ بود آن دفع شد بتجدید بیعت خواہم کرد رسول صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم او را بتجدید بیعت کنانید برین قضیہ اگر از مریدے صغیرہ وکبیرہ چیزے در وجود آید بالتماس پیر شیخ ہم تجدید بیعت کنانند تا از محاربہ نفس و شیطان روی نگردانند واز سر تائب شود واگر شیخ حاضر نباشد با خرقہ و تسبیح تجدید بیعت کند۔ ارادت وبیعت وخرقہ در عہد ولایت خواجہ جنید اشتہار یافتہ وارادت وبیعت نسا با مشائخ بمتابعت اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن تا غفور رحیم یعنے اے محمد چون بیایند بر تو زنان مومنات تا بیعت کنند با تو برین کہ شریک نیارند با خدا تعالے چیزے را و دزدی و زنا نکنند و بر کسے بہتان وافترا نکنند بعضے عورتان بچگان را از کوچہ برمیگرفتند واضافت وافترا بر شوہران خود میکردند کہ از شما زادہ ایم بین ایدیہن این مراد است وبعضے بچگان از زنا مے آوردند وافترا بر شوہران خود میکردند کہ از شما زادہ ایم وارجلہن این مراد ست ولا یعصینک فی معروف انیست کہ بے فرمانی نکنند وآن معروف ست چنانچہ نوحہ کردن وجیبہا پارہ کردن و در صحرا بے اذن شوہر رفتن وخود را برا نامحرمان آراستن بعد آنکہ این شروط قبول کردند فرمان شد فبایعہن پس ای محمد بیعت کنان ایشان را واستغفر لہن اللہ ان اللہ غفور رحیم وآمرزش خواہ از حق تعالیٰ برای ایشان حق تعالے آمرزگار است وبسیار بخشندہ۔ وحالت ارادت غسل کند واز خانہ خود بہ نیت پیوند مخصوص بحضرت شیخ احرام بندد وصحبت یاری صاحب پیوند بر شیخ رود تا او آداب پیوند وارادت آوردن بیاموزد وبعد پیوند شکرانہ پیش شیخ آرد بدانچہ مقدور باشد بعدہ با اصحاب مجلس وخادم مصافحہ کند وخدمت او را نوافل تصور فرماید شرط دیگر ہرچہ شیخ فرماید آنرا بے ناغہ خواند ونگذارد تا وقت مردن یعنے انچہ از پیش شیخ روز پیوند او را دو نوافل برگرد تا موت آنرا ترک ندہد۔ صاحب مثنوی معنوی

چون گرفتی پیر ہن تسلیم شو
ہمچو موسے زیر حکم خضر رو

صبر کن در کار خضر ای بے نفاق
تا نگوید خضر رو ہذا فراق

گرچه کشتی بشکند تو دم مزن ٭ ور چه طفلی را کشد تو مو مکن +
دست او را حق چو دست خویش خواند ٭ پس ید الله فوق ایدیهم براند
دست پیر از غائبان کوتاه نیست ٭ دست او جز قبضهٔ الله نیست
گر بگوید کفر دارد بوی دین ٭ ور بشک گوید شکش گردد یقین
صحبت صالح ترا صالح کند ٭ صحبت طالح ترا طالح کند
تا رخندان باغ را خندان کند ٭ صحبت مردانت از مردان کند
یک زمانه صحبت با اولیا ٭ بهتر از صد ساله طاعت بی ریا
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی ٭ چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
گوهری چه بلکه دریائی شوی ٭ آفتاب چرخ پیمائی شوی
سایهٔ شاهان طلب هر دم شتاب ٭ تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب
هر که خواهد همنشینی با خدا ٭ گو نشیند در حضور اولیا
چون شوی دور از حضور اولیا ٭ در حقیقت گشتهٔ دور از خدا
تا توانی ز اولیا رو بر متاب ٭ جهد کن والله اعلم بالصواب

۱۲۱ جوہر طالب خود را بحضرت خداوند تعالی بسپارد و باشد پیش او کالمیت بین یدی الغسال تا هیچ تصرفی و تحرکی نماند در همه تصرف حضرت حق تعالی را متصرف داند۔

۱۲۲ جوہر طریق بیعت شاه مینا صاحب از مجمع السلوک مرید را پیش می نشانند بعده میفرمود این برادر را به برادری قبول کردی او میگفت قبول کردم بعده میفرمود هر دو برادران توبه کنیم و این استغفار میخواندند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه سه کرة خود میخواندند و آن مرید نیز میخواند بعده بر سر آن مرید اگر چه مخلوق بودی مقراض را می راندند اول بمقراض موی پیشانی او قصر میکردند بعده راست و چپ سر موی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواندند اللهم قصر امله واحفظه عن المعاصی و بعد راندن مقراض میخواندند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم اللهم ثبتنا علی التوبة واحفظنا عن المعصیة الحفظ منک بحق محمد واهل بیته و بوقت پوشانیدن کلاه میخواندند الٰهی توجه بتاج الکرامة والسعادة واحفظه عن المعاصی وثبته علی دین الاسلام و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دهن او می نهادند و این دعا می خواندند اللهم ارزقه حلاوة الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین۔

۱۲۳ جوہر آنکه طالبان جناب حق سبحانه وتعالی عالی همتان اند از حضرت حق تعالی جز حق تعالی نخواهند

حضرت رابعہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرمایند خداوندا اگر رابعہ ترا بترس دوزخ پرستیدہ است رابعہ را ہم در دوزخ بسوز و اگر بامید بہشت پرستیدہ است بہشت را بر رابعہ حرام گردان و اگر ترا برائی تو پرستیدہ است دیدار خویش از رابعہ دریغ مدار و میفرمایند الٰہی مرا در دنیا ہرچہ قسمت کردۂ بدشمنان خود دہ و ہرچہ در آخرت نصیب ما کردۂ بدوستان خود دہ رابعہ را در دنیا اندوہ تو غمگسار بس و در آخرت نام تو یادگار بس ـ

۱۲۴ جوہر مشائخ طریقت میفرمایند کہ طالب را باید کہ بگفتار خلق خود را در تشویش ندارد و در رنج و ذم ایشان نپردازد کہ از دست خلق بہیچ نوع خلاص نیست و بہیچ وجہ فراغ نہ

۱۲۵ جوہر میفرمایند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ حضرت خداوند تعالیٰ میفرماید ہر کہ طلب کند مرا بیابد مرا و ہر کہ طلب کند غیر مرا نیابد مرا و درین رجاء عظیم ست بوجدان حضرت خداوند تعالیٰ بشرط طلب بکمال ارادت و اخلاص طلب از شائبہ طلب غیر ـ

۱۲۶ جوہر بدانکہ مبتدی طالب محتاج است از جہت تلقین ذکر از شیخ و صاحب رسالہ مکیہ شیخ قطب الحق و الدین دمشقی قدس سرہ میفرمایند کہ تلقین گرفتن صحابہ از رسول مقبول صلے اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ثابت ست در حدیثے کہ روایت کردہ است شداد بن اوس و عبادہ بن صامت حاضر بود کہ تصدیق میداشت پس گفت شداد کہ من نزدیک رسول اللہ صلے تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بودم ناگاہ فرمودند کہ ہست در میان شما غریبے یعنے کافرے التماس نمودم کہ نیست پس فرمودند ببندید در پس فرمودند کہ بردارید دستہای خود را و بگوئید لا الہ الا اللہ پس برداشتیم دستہاے خود را ساعتی و این کلمہ بگفتیم پس نہادند رسول مقبول صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دستہای خود را و فرمودند الحمد للہ اللہم انک بعثتنی بہذہ الکلمۃ و امرتنی بہا و وعدتنی علیہ الجنۃ انک لا تخلف المیعاد ثم قال ابشروا فان اللہ قد غفر لکم ہمہ سپاس ستایش مر خداوند تعالیٰ راست خداوندا بدرستے کہ تو بعث کردی مرا بدین کلمہ و امر فرمودی بدین کلمہ و وعدہ کردی مرا بدین کلمہ بہشت را بدرستی کہ تو خلاف نکنی وعدہ را پس فرمودند کہ مژدہ باد مر شما را بدرستی کہ خداوند تعالےٰ بیامرزید شما را و تلقین کردہ اند صحابہ تابعین را از مشائخ شیخا بعد شیخ الی زماننا یعنے صحابہ چنانچہ از جناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم تلقین یافتند صحابہ تابعین را ہمچنین آموختند و تابعین نیز مشائخ تبع تابعین را تلقین کردند و تبع تابعین مشائخ دیگر را تلقین فرمودند ہمچنین شیخا بعد شیخ تلقین جارے بودہ است تا زمانہ ما و فرمودند صاحب رسالہ مکیہ قدس سرہ کہ ثابت شدہ است نزدیک ائمہ طریق از جماعت صوفیہ و سادات سلوک طریقت و حقیقت کہ جناب ارشاد مآب امیر المومنین علے کرم اللہ تعالےٰ وجہہ

و وجوہ آلہ الکرام بحضرت باعظمت سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم التماس نمودند کہ مرا راہنمونی فرمائید بر اقرب طرق الی اللہ تعالی واسہل بر عباد او سبحانہ وتعالی وافضل عند اللہ تعالی فرمودند یا علی لازم گیر مداومت ذکر اللہ تعالی در خلوت و فرمودند یا علی قیامت قائم نشود کہ بر روی زمین کسے باشد کہ بگوید اللہ اللہ پس جناب امیر المومنین التماس نمودند کہ چگونہ ذکر گویم فرمودند کہ بہ بند چشمہای خود را و بشنو از من پس فرمودند سہ بار لا الہ الا اللہ و جناب امیر المومنین می شنیدند پس جناب امیر المومنین سہ بار لا الہ الا اللہ فرمودند و سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مے شنیدند پس تلقین فرمودند جناب امیر المومنین این ذکر را بحضرت خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالے عنہ و حضرت ایشان حضرت خواجہ حبیب عجمی را رضی اللہ تعالے عنہ الی آخرہ۔

۱۲۷ جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالی عنہ در کشکول میفرمایند کہ طالب صادق چون بملازمت شیخ کامل و مکمل برای کسب طریقت بیاید باید کہ شیخ فرماید کہ سہ روزہ متواتر دارد و اگر تواند طے کند والا باندک طعام افطار نماید و در ہر روزے کلمہ تہلیل و استغفار و صلوۃ ہر یکے ہزار بار بگوید آخر شب سوم غسل کردہ پیش شیخ آید بفرماید کہ مرید فاتحہ و اخلاص و آمن الرسل و استغفار و شہد اللہ تا حکیم بخواند بعدہ گوید کہ بیعت کردی بدین ضعیف و خواجہ این ضعیف و خواجگان خواجہ ما و بہ پیغمبر صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم و بر حضرت رب العزت عہد کردی کہ جوارح را بر نہج مستقیم شرع داری و دل را بمحبت حق تعالی دہی و درین وقت دست راست خود بر دست راست او نہد بقولہ تعالے ید اللہ فوق ایدیہم و طائفہ کہ گرد و پیش نشستہ باشند دست بدامن طالب زنند و اگر در مجلس ہجوم زیادہ بود دامن دامن گرفتہ بگیرند بلہم جہراً مرید گوید بیعت کردم و عہد بستم کہ بر نہج شرع باشم و دل بمحبت او دادم بعد ازان خرقہ بپوشاند و گوید و لباس التقوے ذلک خیر العاقبۃ للمتقین و در خلوت ملائم حال مرید ذکرے تلقین فرماید کہ غیرے مطلع نشود و میفرمایند کہ طریق تلقین انیست کہ یکبار شیخ گوید مرید بشنود و یکبار مرید گوید شیخ بشنود تا سہ نوبت حوالہ سازد یعنی چنانچہ مرا از پیران رسیدہ است من بتو رسانیدم مرید قبول کند و امر بکند طالب را کہ بعد ہر نماز پنجگانہ درود دہ بار و اخلاص دہ بار و شش رکعت بسہ سلام صلوۃ اوابین گذارد و دو رکعت بعد این بہ نیت حفظ الایمان بخواند و نزد خواب صد بار تہلیل بخواند و فاتحہ اہل شجرہ خویش خواندہ باشد۔

۱۲۸ جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ العزیز فرمودند کہ مردی بخدمت حضرت خواجہ اجل شیرازی قدس سرہ آمد و ارادت آورد و منتظر فرمان خواجہ بود

از نماز و اوراد چه فرماید خواجه همین گفت انچه بر خود روا نداری بر غیرے روا مدار و خود را همان خواه که دیگر برا
خواهی الغرض آن مرید بازگشت و بعد از مدتے باز آمد و بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که من آن روز بصحبت
پیوستم و منتظر بودم تا خواجه چه فرماید از نماز و اوراد هیچ نفرمود امروز منتظر آن تربیتم خواجه جواب داد که آنروز
تختهٔ سبق توجه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نگفت خواجه تبسم فرمود و گفت که آنروز ترا گفتم که انچه بر خود نپسندے
بر دیگری مپسند و خود را همان خواه که غیر خود را خواہے تو خود آن سخن یاد نداشتی چون تختهٔ اول درست
نکردی تختهٔ دیگرے چگونه دهم۔
129 جوهر سلوک بضمتین راه رفتن و نیک روی کردن در امورات و در اصطلاح حضرات صوفیه
سلوک عبارت ست از تهذیب اخلاق تا ساخته شود برای رسیدن بحضرت الوهیت یعنی از
اخلاق ذمیمه بیرون آید و در اخلاق حمیده درآید و اخلاق ذمیمه مانند حب دنیا و حب نسا و حب جاه
و حقد و حسد و کبر و بخل و غضب و عجب و کذب و غیبت و نمیمه و حرص و ظلم و ریا و اہل و نظر در عیب
خلق و قلة الرحم و ترک نصیحت و تعلق بمخلوق و عداوت و طمع و رعونت و کثرت اکل و شهوت و غیرها و
اخلاق حمیده علم و حلم و حیا و رضا و عفو و رافت و نصیحت و تواضع و مروت و مدارات و محبت و شجاعت
و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و اخلاص و صدق و غیرها
130 جوهر معنے سلوک که سیر است دو نوع است سیر الے الله و سیر فی الله سیر الی الله نهایت
و ار داہل تصوف گویند سیر الے الله آنست که سالک چندان سیر کند که حضرت خداوند تعالی را بشناسد و
چون بشناخت سیر الے الله تمام شد ابتداء سیر فے الله شود و سیر فے الله آنست که بعد شناختن چندان سیر کند
که تمام صفات و اسما و علم و حکمت دریابد و تا زنده باشد بهمین کار باشد و اہل وحدت گویند که سیر الی الله
عبارت از انست که چندان سیر کند که بیقین بداند که وجودی بیش نیست و جز وجود حضرت خداوند تعالے
وجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فناء الفنا نشود و سیر فے الله آنست که بعد دانستن چندان سیر کند
که تمام حکمتها کماهی بداند و ببیند و بعضے گویند سیر فے الله امکان ندارد که عمر آدمی قلیل و علم و حکمت
حضرت خداوند تعالے کثیر و بعضے میفرمایند امکان دارد که استعداد آدمی بتفاوت است
131 جوهر بدانکه سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذبهٔ الٰهی شوند و الا هیچکس را بعمل
وصول بآنحضرت ممکن نیست۔
132 جوهر کسانیکه گفته اند که حق تعالی را نمے توان دید از وجہے راست گفته اند یعنے من حیث الذات
و آنها که گفته اند مے توان دید هم راست گفته اند یعنے من حیث الاسماء و الصفات۔

۱۳۳ جوهر صاحب فواید الفواد قدس سره میفرمایند که سخن در سلوک افتاد حضرت سلطان المشائخ نفعنا الله
تعالی ببجته و رزقنا الاقتداء لبسیرتهم فرمودند که رونده رو بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک ست امیدوار
کمالیت است بعد ازان فرمودند که سالک ست و واقف ست و راجع اما سالک آنست که او راه رود و
واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضه داشت کرد که سالک را هم وقفه افتد فرمودند آری هرگاه که
سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود تدارک یابد و بازآمده
شود باز سالک تواند بود و اگر عیاذا بالله تعالی همبران بماند هم آن باشد که راجع شود بعد ازان لغزش این
راه را بر هفت قسمت بیان فرمودند اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت و
این قسمت را تمثیل فرمودند که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق
حرکتی یا سکنتی یا قولی یا فعلی در وجود آید که ناپسندیده دوست او بود آن دوست ازو اعراض
کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب ست که در حال باستغفار مشغول شود و بمعذرت
پیوندد و هر آینه دوست ازو راضی شود و آن اندک اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب هم
بدان خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض بحجاب کشد و معشوق حجابی در میان آرد حضرت
سلطان المشائخ چون بدین سخن رسیدند دست مبارک بالا کردند و آستین پیش روی شریف نهادند
و فرمودند که مثل این حجاب شود میان محب محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار کوشد و تو
گراید و اگر درین بار هم آهستگی کند آن حجاب بتفاصل کشد و آن دوست ازوی جدائی گزیند پس
اول اعراضی بود چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بدان ناپسندیدگی مصر بود تفاصل شد پس
اگر دوست هم مستغفر نشود سلب مزید شود و مزیدی که او را بود در اوراد و ذوق طاعت و عبادت و غیر
آن مزید ازو باز ستاند پس اگر عذر آن هم نخواهد و بدان بطالت بماند سلب قدیم شود یعنی طاعتی
و راحتی که پیش از مزید داشته آنرا هم بستاند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی شود و تسلی چه
باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیارامد پس اگر باز هم در انابت اهمال رود عداوت پیدا
شود آن محبت که بوده باشد بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها

۱۳۴ جوهر مسافر و سالک آنست که از منازل شهوات طبعی و مشتهیات نفسانی و لذات و مالوفات
جسمانی عبور نماید و از لباس صفات بشری منخلع گردد و از ظلمت یقین خودی که حجاب نور اصل و
حقیقت او بود صافی گردد و پرده پندار خودی از روی حقیقت براندازد. شرح گلشن راز
۱۳۵ جوهر قطع منازل و مراحل سالک که عبارت از سلوک ست از امکان و تعینات بجانب

واجب بسیر کشفی ست کہ بترک شین وافعال واقوال قبیحہ ونقصان صفات وافعال ردیہ موقوف است زیراکہ
تا دام کہ سالک طریقت ترک اعمال [عیب ۱۲] وافعال واقوالیکہ در طریقت یا در شریعت عیب ست نماید واز
اخلاق وصفاتیکہ موجب نقص وتقلید وعدم وصول بمبدء است اعراض نکند بمراتب مکاشفات ومشاہدات
نرسد وسیر کشفی اعلے از سیر استدلالی ست چہ آن بطریق شہود ومعائنہ است واین بطریق دلیل و
لیس الخبر کالمعائنة وسیر کشفے عبارت از رفتن سالک است از مقام تقید بجانب اطلاق۔

١٣٦ جوہر شرط است برای سالک دوام صوم وتقلیل غذا عند الافطار بحیثیتی کہ زیان نرساند سالک را گرسنگی
مشائخ طریقت میفرمایند ہر کہ حیوۃ ابد طمع دارد باید کہ چہار مرگ پیش از مرگ بمیرد فقر دائم وصبر دائم وجوع دائم
واز جامۂ رعونت دور بودن۔

١٣٧ جوہر سالکان دو نوع اند محبوبان ومحبان آنکہ جذبۂ ایشان مقدم ست محبوبان اند وآنکہ سلوک ایشان
مقدم ست محبان اند۔

١٣٨ جوہر ارباب طریقت میفرمایند کہ سلوک در ریاضت وتصفیہ بواسطۂ آنست کہ مستعد جذبۂ الٰہی
شوند والا ہیچکس را بالعمل وصول بآنحضرت ممکن نیست ؎

بجست وجوی نیابد کسے مراد دلے / کسے مراد بیابد کہ جستجو دارد

١٣٩ جوہر ارباب طریقت میفرمایند کہ شوق وعشق سالک طالب صادق بمرتبہ باشد کہ در راہ طلب
ہرچہ از مراتب دنیا وعقبے پیش آید از ہمہ گذر کند وچنان عالی ہمت باشد کہ اگر مراتب مقامات
کل بر وعرض کنند بگوشۂ چشم نگاہ بران ننماید واز مطلوب حقیقی باز نماند ؎

زانکہ گر جائے نظر خواہی فگند / در کنار خویش سر خواہی فگند
کیست زو بہتر بگو اے ہیچکس / تا بدان دل شاد باشی یک نفس
من نہ شادے خواہم و نہ خسروی / آنچہ میخواہم من از تو ہم توئے

١٤٠ جوہر شارح گلشن راز قدس سرہ میفرمایند کہ سالکان را معراج روحانی بہ بدن شاے وگاہ
بے بدن حاصل میشود چنانچہ سالک مے بیند کہ عروج بآسمانہا گاہ بترتیب گاہ بے ترتیب می نماید
ودر ہر آسمان بحسب مناسبت کہ درمیانہ بود ارواح انبیا واولیا وملائکہ را مشاہدہ میکند واز آسمان ہا
تا بعرش واز بالاے عرش سیر آن مے نماید۔

١٤١ جوہر بدانکہ کیفیات وکمیات مکشوفات اولیا کما ینبغی خارج از تحریر وتقریر است وبیرون
از احاطۂ ادراک وعقول۔

جوہر گاہ باشد کہ سالک از محسوسات غائب شود و بعضے از حقائق امور غیبی برو منکشف شود آنرا 122
واقعہ خوانند و اگر در حالت بیداری ایمعنی دست دہد آنرا مکاشفہ نامند و شرط صحت واقعات استغراق
است در ذکر و غیبت از محسوسات و وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظہ اغیار و واقعات و منامات
بعضے کاذب باشند و بعضے صادق زیراکہ بیشتر در واقعات و منامات نفس با روح مشارک
بود و در بعضے مستقل و کذب صفت نفس است و صدق صفت روح پس کذب مدرک نفس بود
و صدق مدرک روح و واقعات چنانکہ مومن موحد را بود بعضے رہائب و فلاسفہ و براہمہ را از غایت
ریاضت نیز میشود لیکن ایشان را بدان منزلتے نبود بلکہ داعی سوئی غلو ضلالت و غرور شود اما در
حق مومن موحد کرامت بود چہ سبب تقویت یقین و مزید عبودیت ایشان گردد و مکاشفات ہمہ
صادق باشند زیراکہ مکاشفہ از نمودن حضرت خداوند تعالی ست در حالت تجرد روح از غشاوۂ بدن
جوہر بدانکہ ہر یکے از واقعہ و منام منقسم ست بسہ قسم کشف مجرد و کشف مخیل و خیال مجرد 123
کشف مجرد آنست کہ کسے بدیدۂ روح مجرد از خیال صورتے کہ ہنوز در غیب بود در خواب یا در واقعہ
مطالعہ کند و بعد ازان ہمچنانکہ دیدہ باشد در عالم شہادت واقع شود یا از غیب بعالم شہادت آمدہ باشد
لیکن بہ نسبت با بینندہ حکم غیب دارد مثلاً کسے بیند کہ فلان جای دفینہ است برین صفت پنہان چون باز
جوید ہم بران صفت بود کہ دیدہ باشد و این را کشف مجرد ازان خوانند کہ قوت متخیلہ دران ہیچ تصرف
نہ نمودہ و آنرا لباس خیالی نہ پوشانیدہ و اگر ایمعنے بطریق مشاہدہ ادراک شود مدرک آن بصیرت
روح بود و اگر باستماع ہاتف و القای سمع معلوم شود واسطہ ادراک آن سمع روح بودہ فرق میان کشف
مجرد و مکاشفہ آنست کہ کشف مجرد در خواب یا در واقعہ بود و خواب و واقعہ در حال غیبت از محسوسات
و مکاشفہ در بیداری بود و کشف مخیل آنست کہ در خواب یا در واقعہ در حال ادراک روح نفس بہ خلت
نماید و قوت متخیلہ آنرا از خزانۂ خیال کسوت صورتے مناسب از محسوسات بپوشاند و دران کسوت
مشاہدہ افتد معبر در تعبیر آن مناسب صورت خیالے عبور کند و حقیقت آنرا کہ مدرک روح بود
دریابد چنانکہ موذنے در ماہ رمضان المبارک نزدیک حضرت شیخ ابن سیرین قدس سرہ رفت
و گفت کہ بخواب دیدہ ام کہ فروج مردم را ختم میکردم و از مباشرت مباح بازمے داشتم فرمودند کہ تو موذنی قبل
از وقت اذان میگوئے بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع میکنے در یافت کہ قوت متخیلہ او معنے
مدرک روح را کہ منع مباشرت مباح است در صورت خیال ختم فروج پوشانیدہ چہ در عالم شہادت
صورت ختم را از بہر منع تصرف دیدہ بود و در خزانہ خیال چنان باقی ماندہ و خیال مجرد آنست

که بسبب غلبهٔ خواطر نفسانی روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند و در حال نوم یا در واقعه آن خواطر قوی تر گردد و قوت متخیله آن خواطر را کسوت خیالی پوشانیده بر نفس عرض کند و نفس صورتهای آن خواطر بعینها مشاهده کند چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود به بیند که گنجی یافته است معبر داند که این مشاهده از روی نفس است آنرا اعتبار نکند و این را خیال مجرد و خیال باطل خوانند و اینچنین اگر در خواب افتد آنرا اضغاث احلام گویند یعنی خوابهای پریشان از تحدیثات نفس و یا متخیلات شیطانی و خوابهای باطل که تعبیر نپذیرد و اگر در واقعه افتد واقعهٔ کاذبه گویند و درین قسم وقوع صدق اصلا صورت نه بندد چه نفس باستقلال بی مشارکت روح منشی خواطر بود و صدق از صفات نفس دور و کشف مخیل آن را گویند که هر حقیقت که کشف می شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاهده میکند و در کشف مخیل مداخلت کذب باشد لیکن کذب محض صورت نه بندد چه اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی بپیوندد و جملهٔ آن متخیله کسوت خیالی بپوشاند بعضی از ان صادق بود و بعضی کاذب معبر بقوت علم حقایق مدرک روحانی را از شوائب خاطر نفسانی خالص گرداند و اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم نشود و متخیله جز حقائق روح را لباس نپوشاند واقعه یا خواب صادق بود۔

جوهر در کشف مخیل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که کشف مخیل چنان بود که روح انسانی در خواب یا در واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تعلق بدو با وی دران ادراک مشارکت نماید و بقوت متخیله آن را از خزانهٔ خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات پوشاند و دران کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعه بوجه مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان کند چنانکه وقتی موذنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم که فروج مردم را ختم میکردم و از مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو موذنی و پیشتر از وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع می کنی دریافت که قوت متخیله او معنی مدرک روح را که منع بود از مباشرت مباح در صورت خیال ختم فروج پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت در خزانهٔ خیالی باقی مانده و همچنانکه مرید مجاهد در واقعه ببیند که با سبع و بهائم در محاربه است و یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده در جدال شیخ داند که او با نفس در مقام جهاد است و گاه معنی صفت غضب و شهوت او بر او در صورت حیات و عقارب می بیند و گاه معنی تمرد و تجود او را در صورت کفار و ملاحده مطالعه می نماید علی هذا هر حقیقت که برو کشف شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاهده کند ازینجهت نام این قسم کشف مخیل کرده شده و درین

قسم مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض دران صورت نه بندد بسبب آنکه ازادراک روح خالی نباشد
پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی بامدرک روحانی منضم نشود ومتخیله جز حقائق مدرکات روح را
لباس خیالی نپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود واگر بعضے از خواطر نفسانی بامدرکات روحانی بپیوندد
وجمله را متخیله کسوتهاے خیالی پوشاند بعضے ازان صادق بود وبعضے کاذب پس معبر بقوت علم تعبیر
حقائق مدرکات روحانی از شوائب خاطر نفسانی خالص گرداند

125 جوہر در خیال مجرد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی
بر دل غلبه کند وبغلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد
ومتخیله هریک را کسوت خیالے پوشاند ومشاهده افتد باصور آن خواطر بعینها چنانکه کسے را پیوسته
خاطر گنج یافتن غالب بود ودر خواب بیند که گنجے یافته است یا مرتاضی که داعیه قبول خلق اورا بران باعث
بود در واقعه بیند که مسجود خلائق است معبر وشیخ دانند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است لاجرم آنرا
اعتباری نکنند وخیال باطل خوانند وانمعنے اگر در خواب افتد آنرا اضغاث احلام گویند واگر در واقعه
افتد واقعه کاذبه خوانند۔

126 جوہر بدانکه سالک را بقدر رفع حجاب صفائی عقل اول دیده عقل او کشاده میشود ومعانی
معقولات روی می نماید واین را کشف نظری گویند برین اعتماد نشاید بیشتر حکما درین مقام مانده اند
همت بر تجرد عقل وادراک معقولات گماشته وعمر دران صرف کرده وآنرا وصول بمقصود حقیقے شناخته وچون
سالک ازین بگذرد بنور دل بپیوندد مکاشفات دلی پدید آید واین را کشف نوری خوانند وچون ازین
بگذرد مکاشفات سری پدید آید اسرار آفرینش وحکمت وجود هر چیز ظاهر گردد واین را کشف الهی گویند
وچون ازین بگذرد مکاشفه روحانی پدید آید نعیم وجحیم وملائکه وعوالم نامتناهی مکشوف شود واین را کشف
روحانی گویند وچون ازین بگذرد مکاشفات خفی پدید آید بعالم صفات حضرت خداوندی راه یابد واین را
مکاشفات صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود علم لدنی پدید آید واگر بصفت سمعی
مکاشفه شود استماع کلام الله تعالی وخطاب پدید آید واگر بصفت بصیرے مکاشفه شود رویت ومشاهده
پدید آید واگر بصفت جلال مکاشفه شود بقای حقیقے پدید آید واگر بصفت وحدانیت مکاشفه شود وحدت پدید
آید باقی صفات را همبرین قیاس کن اما کشف ذاتی مرتبه بلندست عبارت واشارت از بیان آن قاصر

127 جوہر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند نهایتے که اولیا
بآن میرسند آنست که مشاهده ازایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده ازایشان غائب شود واز غایت

استغراق در مشاهدهٔ شاهد حقیقی و میفرمودند که تجلے کشف ست و ظهور این معنی بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی
و آن مشاهدهٔ جمال مقصود است بچشم سر از دار الجزا دوم آنکه بتوسط کثرتِ احضار با غلبهٔ محبت آنچه غائب ست
کالمحسوس شود زیراکه از خواص محبت ست که غائب را کالمحسوس گرداند انیست نهایتِ اقدامِ ارباب
کمال در دنیا و میفرمودند که آیا نهایتِ این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی و آنچه فهم میشود از کلام
بعضے اکابر انیست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی سے نماید زیراکه گرفتار
حضور و مشاهده نیز گرفتارِ غیر ست

148 جوہر چون تجلیاتِ متوالیاتِ الہیہ بر دل سالک متعاقب گردد و در تحت غلباتِ تجلیات از
دائرهٔ تکلیف و طورِ عقل بیرون افتد و از جام مالامال وصال مست گشته و از کاسات مترادفاتِ تجلیات
از دست رفته در غلباتِ سکر و حال تلفظ بکلماتے کند که چون آنرا با حوالِ ہشیار مدارس دانائی موازنه
کنند نوعے از سوءِ ادب نماید بر ایشان مواخذه نباید کرد و بمناسبتِ آن محل و حال که گفته قبول باید کرد
و اگر حوصلهٔ قبولِ آن نداری باری زبانِ طعن مکشا -

149 جوہر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مردم تصور
کرده اند که مگر کمال در انا الحق گفتن است و کمال در آنست که انا را از پیش بردارند و ہرگز یاد وے نکنند
و میفرمودند که اصل کار بے پیوندیست پس فرمودند که پیشِ من ہیچ شعرے بہتر ازین رباعی نیست که پہلوان
محمود لوریا گفته است رباعی

جانا بقمار خانه رندے چند اند — با مردمِ کم عیار کم پیوندند
رندی چند ند کس نداند چند ند — بر نسیه و نقدِ ہر دو عالم خندند

بعد ازان فرمودند که اگر کسے حقیقت معنے لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقتِ پہلوان محمود گرفتار
ہیچ قیدی نبوده است و بتجلیِ ذاتی مشرف بوده و روزے بعضے از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان
میفرمودند و دران اثنا فرمودند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجه دایمے بجناب مستطاب حق سبحانه
و تعالے حاصل شود بعد ازان تواند بود که وی را آگاه سازند باین معنے که این توجه از دست بذاتِ
او و آن متوجه را در میان ہیچ مدخلی نبوده است -

150 جوہر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند کسے را که داعیه
این طریق باشد و دران اثنا خاطرِ تاہل وی را تشویش دہد باید که استغفار بسیار کند اگر بان دفع نشود جای
رود که از زنان دور تر بود اگر بان نیز دفع نشود مدتے بر صوم و تقلیلِ طعام مداومت نماید و معالجه کند

که قوت شهوی را تسکین حاصل شود واگر بان نیز دفع نشود گرد گورستان ها گردد واز مردگان عبرت گیرد واز ارواح
بزرگان استمداد همت کند اگر بآن نیز دفع نشود گرد زندگان گردد واز بواطن ارباب قلوب دریوزه نماید شاید که
بار آن خاطر از دی بردارند واو را در زیر آن بار ضائع نگزارند ومیفرمودند که خدائی انبیا واولیا را مناسبت
که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نمی شوند وعوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند
اما طائفه که درین میانه اند وآرزوی طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه
که از درون بر آید بهتر از هزار فرزندست زیراکه دران هزار فائده ونفع است ودرین هزار فتنه وضرر ومیفرمودند که اگر
بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است
نتوانم کرد وآن گناه کدخدائی ست وصاحب رشحات قدس سره فرمود اگر درین سخنان که از حضرت
ایشان نقل افتاده کسی را دغدغه شود که کدخدائی سنتی ست پسندیده ودر صفت آن آیات قرآنی
ظاهرست واحادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا
نه بر سبیل اطلاق ست بلکه به نسبت بعضی اشخاص ست که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن ست
مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الٰهی آنچه مناسب حال طالبان ومصلحت کار مریدان ست
بر زبان اولیا اهل ارشاد که وارثان علم خاصه محمدیه اند علی مصدرها الصلوٰة والسلام جاری میشود پس
چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریق طریقت شیوه تجرد وفراغت بود لاجرم حضرت ایشان که حکیم
الٰهی بودند وجامع حکم نامتناهی اند به تجرد ایما نمودند واز تاهل اجتناب فرمودند

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که سالک را باید که 151
راه مذلت وخواری سپرد برای حصول نیستی تا جمال شاهد لاهوتی در آئینه نیستی به بیند ومیفرمودند هر طالبی
که از خواری ودشنام مردم خوش برنیاید هرگز بوئی از معانی مردان بمشام جان او نخواهد رسید زیرا که نزد
اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقررست پس هرچه از محبوب رسد از دشنام و
خواری محب بینا را مایه سرور وموجب حضور خواهد بود ومیفرمودند هر که به نسبت کسی چیزی گوید که ازان
نقصان لازم آید البته آن کس را ناخوش خواهد آمد وآدمی مجبول ست بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر
شود وناخوش گردد وکار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند واین معنی جز برجوع بحضرت حق سبحانه و
تعالی میسر نیست بذکر ومراقبه نمی شود وسلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین ست ومیفرمودند که اکابر طریقت
گفته اند هر مذمت ودشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که تو آنی اگر ترا خوک وسگ
وامثال آن گویند یقین کنی که در تو ازان صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامع است همچنانکه صفت

لا فاعل فی الوجود الا الله

ملکی دارد از صفات سبعی و بهیمی نیز خالی نیست یکے از اکابر پیش سید الطائفه حضرت شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره نشسته بود حضرت شیخ شبلی قدس سره در آمدند آن بزرگ حضرت ایشان را پیش حضرت سید الطائفه ستایش بسیار کرد بعد ازان که سخن ایشان تمام شد حضرت سید الطائفه فرمودند که این همه تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شدند که بواسطهٔ تعریف ایشان حضرت شیخ مر حضرت شبلی را خوک خواندند اما در باطن و ظاهر حضرت شبلی را ازان هیچگونه اثر کراهت پیدا نشد و هیچ تغیرے در ایشان راه نیافت

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | چیست تعظیم خدا افراشتن | | خویشتن را خوار و خاکی داشتن | |

152 جوهر سیر بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و سیر دو نوع است نزولے و عروجے سیر نزولے عبارت از سیر وجود مطلق ست برای ظهور وجود مقید و این تنزل احدیت است در مراتب کثرات امکانیه از جهت اظهار احکام اسما و صفات و سیر نزولی را سیر مطلق در مقید و سیر کلے در جزوی و سیر ظهوری و انبساطی نیز خوانند و آن از مرتبهٔ عقل کل است تا مرتبهٔ انسانی و در سیر نزولے هر چند از مبدا دور تر میگردد ظاهر تر و جامع تر می شود مثل سیر دریا بسوی ساحل و سیر عروجی اشارت ست از سیر وجود مقید برای خفای مقید در مطلق و سیر عروجی را سیر رجوعی مقید بجانب مطلق و سیر جزوی بسوی کلی و سیر شعوری و انقباضی نیز خوانند و این سیر از مرتبهٔ انسانی تا مرتبهٔ ذات مطلق ست و در سیر عروجی هر چند که از مبدا بیشتر رود مجرد تر و خفا تر می شود مثل سیر قطره بسوی دریا و در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که سیر بر دو نوع ست سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد ست و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود را خارج از دائرهٔ خود طلبیدن ست و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن

153 جوهر چون سالک بسیر رجوعی بمقام احدیت که مبدا است وصول یافت وجود مجازی او در وجود حقیقی محو مطلق گشت امتیاز رب و مربوب مرتفع شد و غبار غیریت و همی به تموج دریاے وحدت فرو نشست و غیر حق مطلق نماند و بعد فنا و اتصال بمقام اطلاق بسیر نزولے و ظهوری بجهت تکمیل ناقصان بمقتضای حکمت جناب الٰهی باز بعالم تقید نزول نمود درین سیر باللہ بر سالک ظاهر شد که یک حقیقت است که بصورت کثرات اشیا تجلی و ظهور نموده و در هر تعینے از تعینات بصفت خاص ظاهر گشته و غیر از وجود واحد هیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات از مقتضیات کثرت صفات ست و از تکثر صفات تکثر در ذات واحد لازم نمے آید و کلیت و جزویت و اطلاق و قید همه اعتبارات آن حقیقت اند و غیریت اشیا

مجرد اعتبار سے بیش نیست

جوهر بدانکه این سفر که سیر و سلوک مقید است بجانب مطلق و معبر بسیر الی الله است جز از انسان کامل متصور نیست و حاصل نمی شود الا بجذبه مطلق حق یا بجذبه مقید حق و سیر و سفر بجذبه مقید حق بحکم اکثریت است و جذبه مقید عبارت ست از ولایت ارشاد شیخ کامل و توبه و تبتل و نفی خواطر و ذکر و فکر تمام و توجه بمبدا مدام و توکل و تسلیم و تجرید و تفرید و مشاهده و معائنه و سکر و صحو و انفصال و اتصال و فنا و بقا۔ 154

جوهر صاحب شرح گلشن راز قدس سره میفرمایند که چون سالک مسافر سیر الی الله گردد حضرت او را از جمیع مراتب تنزلات عبور باید نمود تا بمقام اطلاق رسد و چون سیر سالک بعالم مثال که عالم ملکوت است برسد قوی روحانیات را متمثل بصور مثالیه که مناسب صفای سالک باشد مشاهده نماید۔ سالک را در مشاهده صور مثالی دو حالت ست یکی آنکه اگر آفتاب و ماه و ستاره بیند و دران حین که می بیند میداند که همین آفتاب و ماه و ستاره است و این محتاج تعبیر ست و حالت دوم آنکه در حین رویت ایشان چنان میداند که آفتاب و ماه و ستاره حضرت حق تعالی است آن زمان داخل تجلیات آثاریست 155

جوهر صاحب ثمرات الحیات بخدمت پیر خود حضرت شیخ برهان الدین قدس سره التماس نمودند که هرگاه ذات متعالی صفات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایتی متصور نیست و متحقق ست که سیر فی الله نیز لا یتناهی است تکیف تعریف منتهی بر سالک طریق تحقیق صادق افتد فرمودند که درویش را منتهی نه ازان رو گویند که سیر وی بمنتهای ذات بلا اکمنه و جهات پیوست بلکه بدین وجه گویند که بمنتهای مطلب خویش رسید و سیر و سلوکش بر طبق مراتب و مقامات وی تمناهی گردید ؎ شکر خدا که انچه طلب کردم از خدا + بر منتهای همت خود کامران شدم + رمز آنست که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچکس از ما مگر آنکه مر او را مقامی ست معلوم که ازان مقام تجاوز نتواند کرد ؎ 156

| | |
|---|---|
| هیچ کس را بکنه او ره نیست | عقل و جان از کمالش آگه نیست |

157 جوهر تفکر که وسیله معرفت ست باصطلاح اهل ارباب کشف و شهود رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعینات بجانب وحدت وجود مطلق و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی گشتن در اشعه نور وحدت ذات یعنی سالک تعین خود و جمیع تعینات را در بحر وحدت مستغرق یابد و بعد از فنا و رجوع بعدم اصلی متحقق ببقا بالله گشته اشیا را مظهر یک حقیقت بیند و شناسد و این مرتبه نهایت شهود کاملانست۔

جوهر تفکر باصطلاح این طائفه علیه رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعینات و این رفتن 158

عبارت از وصول سالک ست بمقام فنافی الله محقق آن کاملی که حقیقت اشیا کما ینبغی برو ظاهر شده و
منکشف گشته باشد تفکر عبارت ست از سیر الی الله و سیر فی الله و سیر بالله موقوف ست تجرید ظاهر و تفرید
باطن یعنی بحسب ظاهر ترک اشغال دنیوی و مال و ملک و جاه و منصب هرچه سالک را از یاد دوست
باز دارد از همه اعراض نماید و از همه مجرد شود و بحسب باطن دل و سر خود را از غیر حق معرا و مبرا گرداند و بظاهر و باطن
متوجه حق گردد و یک نفس از یاد آنحضرت غافل نباشد ؎

| | |
|---|---|
| هرچه مانع آیدت از یاد دوست | از علی بشنو که آن طاغوت تست |

159 جوهر تفکر سه نوع است ممنوع و مستحب و واجب ممنوع و آن تفکر در ذات پاک حضرت خداوند
تعالی و تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح او سبحانه و تعالی و در تفکر در اسرار خلق که نهال خصومت ست
و مستحب و آن تفکر در صنائع حضرت خداوند تعالی که مورث حکمت ست و تفکر در عجائب اقسام آن و تفکر
در نعمای تازه و آلای بی اندازهٔ حضرت خداوند تعالی که موثر محبت ست و واجب و آن تفکر در افعال خویش که موجب
تعظیم حضرت خداوند تعالی است و تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم ست و تفکر عرض نامهٔ اعمال
و ملاحظهٔ صحیفهٔ افعال خویش و آن منشا بیم ست -

160 جوهر تفکر سه است تفکر در عیبهای نفس خود تا آنرا باصلاح باز آرد و این بمنزلهٔ عبادت یک
شبانه روز ست و تفکر در آلای حضرت خداوند تعالی و این شکر و طاعت می آرد و بمنزلهٔ عبادت یکساله
است و تفکر در آفرینش آسمانها و زمینها و دلائل وحدانیت حضرت او سبحانه و این اثبات ایمان ست
و بمنزلهٔ عبادت شش سال ست و در حدیث ست که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است
و نیز در حدیث ست که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت آدمیان و پریان ست

161 جوهر بدانکه اهل تصوف سه چیز را میخواهند جذبه و سلوک و عروج جذبه عبارت از کشش ست
و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش -

162 جوهر جذبه دو نوع ست خفی و جلی جذبهٔ خفی عبارت ست از دوست داشتن بنده حضرت
خداوند تعالی را و جذبهٔ جلی اشارت ست از دوست داشتن حضرت خداوند تعالی بنده را و سلوک
ممکن نیست مگر بجذبهٔ خفی و وصول الی الله تعالی ممکن نیست مگر بجذبهٔ جلی تا حضرت خداوند تعالی
بنده را دوست ندارد بنده بحضرت خداوند تعالی نرسد و مشرف نشود که کسی از سالکان بجذبهٔ جلی
مگر بمتابعت جناب مستطاب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه اجمعین قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم — بگوای محمد

صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اگر دوست میدارید جناب خداوند تعالی را پس پیروی من کنید تا دوست دارد شمارا جناب خداوند تعالی و بیامرزد گناہان شما و جناب خداوند تعالی آمرزندہ و مہربان است

محال ست سعدی کہ راہ صفا | توان رفت جز در پے مصطفے

۱۶۳ جوہر بدانکہ نزد اہل طریقت سلوک در ریاضت وتصفیہ بواسطۂ آنست کہ مستعد جذبہ جناب الٰہی شوند و الا ہمہ کس را بعمل وصول بآنحضرت ممکن نیست۔

۱۶۴ جوہر مجاہدہ رنج ومشقت وکوشش وباکافران جنگ کردن در لغت ست و در اصطلاح حضرات صوفیہ مجاہدہ عبارت ست از کارزار کردن بانفس وشیطان از حضرت شیخ بہاء الدین زکریا قدس سرہ پرسیدند کہ مجاہدہ چیست فرمودند مجاہدہ آنست کہ ہرچہ نفس آرزو کند تا بست سال آن آرزو بدو نہ رساند و فرمودند کہ تا بست سال نفس خود را جز پنج درم سنگ آب و دو درم سنگ طعام نداده ام و نیز دخود دیدہ انم کہ ہنوز چیزے نمیکیم و نزد متقدمان این ہیچ در ہیچ ست کہ ایشان ہفتادگان سال نفس را آب ندادند و در عذاب داشتہ اند و حضرت خواجہ محمد چشتی قدس سرہ مدت سی سال در عالم تحیر استادہ می بودند پہلوی مبارک ایشان بر زمین نیامدہ یک سال و دو سال نفس را آب نان نہ دادی و شبہا بنماز معکوس مشغول بودی چاہے درون خانہ بود خود را درون آن سرنگون بیاویختے و نماز کردی پس ای عزیز سیرت مشائخ سلف واہل طریقت در رنج داشتن نفس وترک دادن آسانیہا بود

۱۶۵ جوہر حضرت جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ در ورزش این نسبت شریفہ بر وجہے باید کرد کہ در ہیچ وقتے از اوقات و ہیچ حالتے از حالات از ان نسبت خالی نباشی چہ در آمدن و رفتن و چہ در خوردن و نوشیدن و خفتن و چہ در شنیدن و گفتن فی الجملہ در جمیع حرکات و سکنات حاضر الوقت می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکہ واقف نفس باشد تا بہ غفلت بر نیاید۔

۱۶۶ جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ لطافت این نسبت بر وجہی ست کہ نفس توجہ بوی مانع ظہور ویست چنانچہ در مظاہر جمیلہ این معنی ظاہر ست کہ چون بایشان نیک متوجہ شوند محجوب گردند و ہم حضرت ایشان فرمودند کہ لطافت این نسبت بر وجہے ست کہ اگر سگے را بے جہت کلی ہم بزنے این نسبت غائب شود

۱۶۷ جوہر صاحب مفتاح الانوار قدس سرہ میفرمایند کہ بعضے نفوس قدسیہ اند کہ احتیاج ندارند بکسے حضرت حق تعالی مرشد ایشان ست ذلک فضل اللہ ذا با این ہمہ بیگی از روح بزرگے تعلق می بخشد کہ تربیت روحی بکمال میرسانند ایشان را فیضیہ اویسیہ گویند۔

۱۶۸ جوهر بدانکه هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی در هفت لطیفهٔ انسانی مندرج ست در هر لطیفه ده هزار تا اینهمه حجب مرتفع نشوند بنور حقیقی نرسد ده هزار حجاب ظلمانی پوشیده است در لطیفهٔ قالبیه و رنگ آن تیره است چون ذکر کند ظلمت بسوزد و ده هزار مکنون ست در طبیعت نفسیه و رنگ آن ازرق ست و ده هزار مودع است در لطیفهٔ قلبیه و لون آن احمر ست و ده هزار در لطیفهٔ سر و رنگ آن ابیض ست و ده هزار در لطیفهٔ روحانیه و لون آن اصفر است و ده هزار در لطیفهٔ روح خفی و رنگ آن سبز ست چون سالک بنور روح رسد انا الحق و سبحانی گوید و لطیفهٔ انانیه عبارت ازین گفتن ست و ده هزار ازان باقیه یافته می شوند در لطیفهٔ حقیقی —

۱۶۹ جوهر بدانکه رفع حجاب ظلمانی اسهل ست بر سالک از رفع حجاب نورانی زیراکه نفس زاکیه از اخلاق ذمیمه می گریزد بالطبع و انس میگیرد بنور و چیزیکه مانوس کسی بود یکایک دل برگذاشتن آن میسر نبود —

۱۷۰ جوهر بدانکه مدرکات باطنه از نفس و دل و عقل و سر و روح و خفی هر یکی را حجابهاست پس حجاب نفس شهوت ها و لذتها و هواهاست هر که بشهوات و لذات و هواها مغرور لاجرم از معرفت نفس دور و حجاب دل مناظره در غیر حق ست و هر کرا مناظره بر غیر حق است و غفلت از حق شد لاجرم از رسیدن بدل محروم و حجاب عقل وقوف بامعانی معقوله است هر کرا وقوف بامعانی معقوله باشد از کمال عقل دور ماند و کمال عقل آنست که دید دو ذات و صفات خداوند تعالی باشد نه مطالعهٔ معانی معقوله مانند فلاسفه و حجاب روح بمکاشفهٔ روحانی ست که این را کشف روحانی گویند در مبادی آن مقام کشف معارج و عرض جنان و جحیم و رویت ملائکه و مکالمات ایشان پدید می آید و چون تجلی صفا گیرد عوالم نامتناهی مکشوف شود و حجاب زمان و مکان برخیزد و بیشتر خارق عادات که آنرا کرامات گویند درین مقام پدید آید و اینهمه حجاب روح ست باید که همت بیشتر کند تا بمکاشفات خفی رسد و حجاب خفی عظمت و کبریاست چون حق تعالی بوصف عظمت و کبریا بر سالک متجلی بشود سالک انچه یافته بود همه گم کند و دهشت و حیرت قائم مقام آن شنید و علم و معرفت بجهل مبدل شود و این آن جهل ست که بالای علم است سالک در یای صفت گردد پس باید که همت بیشتر کند تا بتجلی ذات و نور حقیقی رسد و واصل آنکه بتجلی ذات و نور حقیقی رسد —

۱۷۱ جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که کیمیای سعادت ابدی صحبت است و تخم شقاوت سرمدی هم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چندان تاثیر ندارد که صحبت ازین جهت طائفهٔ که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل داده اند و طائفهٔ که نظر بفساد و مضرت آن کردند وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح داده و حق صریح و مذهب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقاً محمود ست و نه مذموم الا بشرطی و آن نظر بمصاحبت و اعتبار حال او ست

اگر از خیر و صلاح ست صحبت او بہتر و اگر از اہل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بہتر ہر صحبت کہ بنای آن
محبت جناب الٰہی بود محمود و ہر صحبت کہ مبنی بر ہوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم و فائدۂ صحبت و قتی
دست دہد کہ بر شرائط و آداب آن عمل نماید و آداب صحبت بسیار ست از انجملہ نسبت آداب بمثابۂ اصول اند
امیدست کہ آداب دیگر ازان معلوم شود و آداب اول تخلیص نیت و احکام قاعدۂ صحبت ست طالبان
صحبت را باید کہ ابتدا تخلیص نیت از شوائب علل فانیہ و حظوظ عاجلہ کند
جوہر بدانکہ صحبت اجنبی سبب فتور نسبت و موجب تفرقہ و کدورت ست روزی فتوری بوقت ۱۷۲
حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سرہ راہ یافت فرمودند کہ در مجلس ما بیگانہ است بجست و جوی آن بایدپرداخت
چون جست و جوی بلیغ کردند عصای بیگانہ یافتند آنرا بیرون انداختند فی الحال وجد وقت خوش شدند و حضرت
خواجہ احمد یسوی قدس سرہ نیز روزی در نسبت فتوری دید فرمود کہ بیگانہ درین صحبت رسید کہ بواسطۂ
آن سر رشتۂ نسبت گم گردید چون تفحص کردند کفش بیگانہ یافتند آنرا بیرون انداختند تفرقہ بجمعیت مبدل گشت
و صفای وقت فی الحال در پیوست و ہم یکی از اصحاب حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ جامۂ بیگانہ
پوشیدہ بمجلس حضرت خواجہ حاضر گردید بعد از لحظہ آنحضرت فرمودند کہ درین مجلس بوی بیگانہ مے یابم پس آن عزیز
را فرمودند کہ این بو از تو می آید مگر لباس بیگانہ پوشیدۂ آن عزیز برخاست و آن جامہ را از بر کشیدہ دور
انداخت و در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ اہل این نسبت
را صحبت و در بدایت بغیر طائفہ کہ این نسبت بر ایشان غالب ست سبب فتور عظیم درین نسبت می شود
اگرچہ آن صحبت اہل زہد و تقوی باشد و این نہ انکار زہد و تقوی است کہ آن در غایت صفا و نورانیت
است لیکن چون بران طائفہ زہد و تقوی غالب ست اہل این نسبت را در صحبت ایشان ہمان نسبت
حاصل می شود و از نسبت شریفۂ خود کہ فوق ہمہ نسبتہاست باز مے مانند چہ حکم غالب راست بہ ببینید کہ
صحبت بدان و بیگانگان را چہ تاثیر باشد از ایشان چہ نسبتہاء تیرہ حاصل شود و می فرمودند کہ با جمعے
نشینید کہ بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند غالب نباشند یعنے بجنب نفس و ہوا قوی نباشند و شما را نخورند
یعنے وقت شما را ضائع و نابود نکنند
جوہر در ثمرات الحیات مذکورست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند اگر مرشد طالب ۱۷۳
خویش را از اختلاط با مشائخ دیگر منع نماید شاید زیرا کہ طریقۂ سلوک این طائفہ مختلف ست یکے خلوت
میگزیند و یکی در جلوت می نشیند یکے ریاضت میفرماید و یکے رعایت قوت مے نماید چون سالک مبتدی
برخلاف سلوک پیر خویش مسالک متنوعہ مشاہدہ کند محتمل کہ مذبذب شود و در ورطۂ تعطیل افتد و میفرمودند

هرکه مذهب او مخالف مذهب شما باشد صحبت او واختلاط را نشاید زیراکه دران مصاحبت مداهنت نموده آید
وآن بقاعدهٔ اهل نفاق گراید ۔ نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف ست ÷ که از مصاحب ناجنس احتراز کند۔
ومیفرمودند که از صحبت مجاذیب نیز محترز باید بود واز هرگونه امداد واعانت این جماعت باید نمود زیراکه در صحبت
مجذوب فائده است ودر صحبتش نقصان عائده ۔

174 جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره روزی یکے را مخاطب ساخت
فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس سره النفسی حاصل شده باشد بعد ازان بصحبت بزرگی
دیگر افتی وازوی نیز همان نسبت بازیابی چه می کنی خواجه بهاء الدین رامی گذاری یا نمی گذاری پس فرمودند
که از هر جای دیگر که آن نسبت را بازیابے باید که آنرا هم از حضرت خواجه بهاء الدین دانی وفرمودند که
یکے از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره افتاد بغایت گرسنه
بود روی بجانب ده پیر خود کرد وگفت شیئاً لله قطب الدین حیدر حضرت شیخ شهاب الدین از
حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعام پیش وی برد چون درویش از طعام فارغ شد باز روی
بجانب ده پیر خود کرد وگفت شکر الله قطب الدین حیدر که مارا هیچ جا فرونگذاشتی چون خادم نزد شیخ
رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی ست طعام شما میخورد وشکر قطب الدین
حیدر میگوید شیخ فرمودند که مریدے را از وے سے باید آموخت که هر جا فائده می یابد از برکت
شیخ خود میداند چه بظاهر وچه بباطن ۔

175 جوهر در بیان خلوت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که خلوت داشتن برین طریق
که رسم متصوفه است امری محدث ست واز جمله مستحسنات ایشان در روزگار حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله واصحابه وسلم جز صحبت سنت نبود وفضیلت آن بر دیگر فضایل راجح آمده واز جهت صحابه را
بصحبت نسبت کرده اند نه بوضعے دیگر چه هیچ وصف ایشان را ورای صحبت سید عالم صلی الله تعالی علیه
وآله واصحابه وسلم نبود وبسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوٰة نبوت بصفت طمانینت موصوف بود وانی
پرتو نور عصمت نزاهت وطهارت مخفوف لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از همه خیر فاضل تر بود واز جمله
عبادات کامل تر بعد ازان چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری گشت نفوس اصحاب قید طمانینت
اندک اندک در حرکت آمدند وخلاف وجدال واختلاف پیدا شد وخلوت مرغوب محبوب گشت طالبان
حق تعالی از بهر سلامت دین صوامع وخلوات اختیار کردند هر چند خلوت در عهد رسالت سنت نبود ولیکن
پیش ازان حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بجهت غلبه محبت جناب الهی خلوت دوست

داشتے وگاہ گاہ بغار حرا رفتی وآنجا بذکر وتعبد شبہا گذاشتے۔

جوہر در شرائط خلوت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص ومقید نیست باربعین چہ انقطاع از خلق واشتغال بحق تعالی امری مطلق ست وبا دوام عمر دوام آن پیوستہ وفائدہ تعیین اربعین آنست کہ مبادی کشف غالبًا باستکمال این مدت چنانکہ شرط ست ظاہر (جمع مبدء بمعنی جای آشکارا شدن ۱۲) شود واگر کسی را آن دولت دست دہد کہ اوقات خود را تا آخر عمر بطاعات حق تعالی وفراغت از خلق مشغول دارد ور ا ازآن منتہی نبود واگر نتواند چند مدت خلوت درمیانہ برآورد واقلش آن بود کہ بہر یک سال یکبار بخلوت نشیند وفائدہ خلوت صورت نہ بندد والا بمحافظت شرائط آن پس ہر کرا عزیمت خلوت مصمم گردد شرط آنست کہ اول تخلیص نیت کند از شوائب طلب اعواض دنیوی واغراض اخروی چہ ثواب اعمال برحسب نیات ست ہرچند نیت کہ مقصود ست از عمل خالص تر ثواب آن فاضل تر وکامل تر وہیچ شک نیست کہ ہیچ مقصود ومقصد از قرب حضرت حق سبحانہ وتعالی افضل واکمل نبود ہرچہ غیر از دست بوسمت حدوث موسوم ست وبوصمت فنا موسوم طائفہ (داغ کردن ومجازا تہمت کردن ۱۲ — عیب ۱۲) کہ مراد ایشان از خلوت وریاضت ظہور کرامات وخوارق عادات بود نہ قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب برایشان منکشف شود مکر واستدراج بود وچون شرائط اخلاص مراعات کردہ شود باید کہ اگر مطالبتے شرعًا برو متوجہ بود از زر ومظلمہ وغیر آن از عہدہ آن بیرون آید پس غسلے کامل برآورد ودر تنظیف جامہ ومصلے احتیاط (پاک کردن ۱۲) کند وجای برای خلوت گزیند کہ از شواغل وموانع دور بود وچون بدر خلوت رسد گوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا وچون بر سر مصلی رود نخست پای راست در پیش نہد وگوید بسم اللہ وباللہ والحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علی رسول اللہ اللہم اغفر لی وافتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز بخشوع وخضوع از سر حضور بگذارد ودر رکعت اول بعد از فاتحہ بخواند ومن یعمل سوءا او یظلم نفسہ ثم یستغفر اللہ یجد اللہ غفورا رحیما ودر دوم ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر واز سر صدق از جملہ ذنوب استغفار کند وباندرون از التفات بماسوی اللہ باحضرت عزت انابت نماید وادب چنان ست کہ برابر قبلہ نشیند وتا تواند در حالت جلوس بر ہیئت تشہد بود وباخود چنان تصور کند کہ حاضر حضرت عزت ست ورسول اللہ صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم حاضر اند وبعد از تخلیص نیت وانابت ودوام اشتغال باحق تعالے ہفت شرط دیگر رعایت کند اول دوام وضو ہرگاہ کہ در خود کلالتے بیند تجدید وضو کند تا نور طہارت ظاہر در باطن منعکس گردد دوم دوام صوم سوم قلت طعام باید کہ مقدار فطور از رطلے طعام زیادت نبود واگر بر نان ونمک اقتصار کند بہتر واصحاب خلوت سید الطائفہ اند اقویا ومتوسطان وضعفا ضعفا ہر شب افطار کنند ومتوسطان

بهر دو شب اقو یا بهر سه شب قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزای ترابیه که مایه کدورت و ظلمت و کثافت اند
اثری تمام است و شرط چهارم قلت منام ست باید که تا تواند خواب نکند و دوام سهر در تحلیل رطوبات بدنی
(بیداری و بیدار کردن ۱۲)
و تقلیل مواد نسیان و عصیان و جهل و غفلت بغایت موثر ست و در اماتت نفس و احیاء قلب نیک مفید و
شرط پنجم قلت کلام است باید که همواره زبان را از مکالمت با خلق نگاهدارد چه آفات کلام بسیار ست و
سلامت ازین آفات جز سکوت نیست و شرط ششم نفی خواطر ست باید که پیوسته جمله خواطر را
بقوت ذکر دفع کند و شرط هفتم دوام عمل ست باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را بکسوت عبادت
و عبودیت متحلی دارد اما متوسطان را مداومت بر تلاوت قرآن مجید بعد از ادای فرائض و سنن اولی
(زیور پوشنده و آراسته شونده ۱۲)
و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از تلاوت حاصل گردد و اما
منتهیان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان گشته باشد فاضل تر و روی و کامل تر علی صلوة ست
چه هیئت صلوة عبادتی ست تامه جامعه که جمیع اجزای عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع
قلب در وے مندرج ست۔

177 جوهر خلوت عبارت از حبس حواس ظاهر ست برای فتح حواس قلب تا مشاهده کند در بیداری
چیزے را که می بیند غیر وی در حالت نوم و سد طرق حواس ظاهر شرط ست برای فتح حواس قلب
این طائفه بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت و انقطاع از خلق نهاده اند
و همه اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کرده اند و حضرت سرور عالم تعبد میکردند در غار کوه
حرا یک هفته و دو هفته و گاہے اقامت میفرمودند در غار حرا یک ماه۔ و چون بسبب قضای حاجت
بیرون آید درنگ نکند و اگر در خانه درنگ کرد بقول امام اعظم اعتکاف فاسد شود و نزدیک صاحبیه
فاسد نشود تا درنگی اکثر از نیم روز نبود و اگر ساعتے بغیر عذر از خلوتخانه بیرون رود اعتکاف بر قول
امام اعظم فاسد شود و بر قول صاحبیه تا آنکه اکثر از نیم روز نباشد فاسد نشود و بعضے گویند اعتکاف صحیح
نیست مگر در مسجد جامع و بعضے گویند صحیح نیست مگر در مسجدی که ادا کرده شود در و پنج نماز با جماعت
و مشائخ خانقاهای خود را حکم دهند از بهر آنکه مقصود از مسجد بانگ نماز و جماعت است و در
خانقاه تکلم نکند مگر بخیر و خاموشی هم بکلے مکروه است و خلوتی و معتکف اگر بدرس علم و تعلم قرآن مشغول
شود نزدیک امام اعظم فاسد نشود و نزدیک احمد مکروه بود و اگر با مور دنیا مشغول شود بر قول
امام اعظم فاسد شود خلافاً للمالک و باید که خلوتخانه خرد بود بمقداری که در و نماز بگذارد و مربع نشیند
در وقت ذکر و خلوتخانه تاریک باشد و در وشعاع آفتاب در و شے روزنیاید و اگر خلوتخانه تاریک نبود

پرده فرو گیرد و چنان بگوشد که آوازی هم نیاید نزد بعضے در خلوت و عزلت فرق نیست و بعضے گویند که عزلت از خلق بود۔

۱۷۸ جوہر چون در خلوت نشیند و عزلت گزیند باید که غسل نماید و نیت کند دران غسل که این غسل میت ست یعنی خود را مانندِ مرده سازد و ہمگی خود را بحضرت خداوند تعالی سپارد و باشد پیشِ حضرت خداوند تعالی ہمچو مرده پیشِ غسّال و در ہمه تصرفہا حضرت خداوند تعالی را متصرف داند و از خلوتخانه بیرون نیاید الا بضرورت چنانکه برای وضو و نماز جمعه و جماعت و از جہت جمعه بیرون آید بعد زوال آفتاب و بعضے گویند نزدیک بانگ نماز و اگر دور باشد بیرون آید در وقتیکه ممکن باشد و باید که چشم در پیش دارد و در استاد چپا نگرد و دل و زبان را مشغول ذکر گرداند و با غلبه شہوت نه نشیند تا او را نیتی از بہر حق خالص نشود و استغفار بسیار گوید و بتضرع و زاری بحضرت خداوند باز گردد و خلوت آن بود که بجز از حق تعالی از ہمه مجرد شود و دل از غیر حق تعالی خالی کند تا بجز حق تعالی اندر دل وی ہیچ چیز از غیبہا نماند و خلوت گیرنده ولاور و ثابت قدم در کارِ دین باشد و سالک خلوت گیرنده گوشت بسیار نخورد که خوردنِ گوشت دل را در قساوت آرد در ہفته یکبار یا دو بار بخورد و ہر باری که بخورد بوزن پنجاه درم سنگ باشد زیاده ازین ممنوع ست و نقصانِ و خرد کند سالک لقمه را اگر طعام خورد باید که لقمه ہای خرد بستاند یعنی بسیار نخاید تا طعام مضر نشود و در بسیار خائیدنِ طعام قلت در طعام حاصل میشود و معنی خلوت آنست که بگرداند نفسِ خود را بکلی برای جنابِ خداوند تعالی و غیر مقصود و منظور نباشد مولوی معنوی ست

| | | | |
|---|---|---|---|
| | وز وجودِ خویش ہم خلوت گزین | | روی در دیوار کن تنہا نشین |

۱۷۹ جوہر بدانکه بعضے خلوت را بر عزلت فضل نہند و بعضے عزلت را بر خلوت و ہم ازین است که عزلت را قلیل الوجود دانند و خلوت را کثیر الوجود و بعضے گویند که خلوت غیر عزلت ست که خلوت از اغیار ست و عزلت از نفس و بعضے میفرمایند که عزلت آنست که با خلق اختلاط نکند و در جماعتِ مردم نه نشیند و صحبت نماید و خلوت حبسِ حواسِ ظاہر ست برای فتحِ حواسِ دل تا ببیند سالک در بیداری چیزے را که میبیند غیر وی در حالت خواب و بستنِ طریقہای حواس شرط ست برای کشادن حواسِ دل کمال شرطِ سالک ست دوامِ خلوة و دوامِ طہارت و دوامِ ذکر بدل و زبان و دوامِ صوم و دوامِ حفظِ لسان و سائر حواس از لا یعنی و دوامِ نمازِ اوقاتِ خمس با جماعت در اولِ وقت و دوامِ نمازِ جمعه و حُسنِ ادب بجنابِ خداوند تعالی و اخلاصِ عبودیت و صدق در طلب و صدق در خشوع و خضوع و صدق در ذلت و افتقار بسوی جنابِ خداوند تعالی و صدق در توکل علے الله تعالے و صدق در ترکِ ریا و سمعه و صدق در دور کردن

شادیها و هواهای نفس و طمعهای فاسد در خلق و استغنا از خلائق بخالق و نخوردن مگر وقت فاقه و نخفتن مگر وقت
غلبهٔ خواب و نگفتن مگر وقت ضرورت ــ و خلوتخانه خرد بود بمقدارے که درو نماز بگذارد و تاریک باشد
که درو شعاع آفتاب و روشنی روز نیاید و چون تاریک نباشد پرده گیرد و آواز هم درو نیاید
و مربع نشیند در وقت ذکر گمام

180 جوهر مشائخ طریقت خلوت را تا یکماه یا چهل روز میفرمایند و طائفه از مشائخ اختیار کرده اند خلوت
وارلعینیات را تا آنکه تمام شود کار ایشان و بفرماید جناب خداوند تعالے ایشان را بدعوت و ارشاد
خلق بسوی راه مستقیم و بعضے اختیار فرموده اند ارلعینیات را و استراحت را درمیان خلوت یک هفته
و دو هفته و این اولے ست زیرا که این مجاهده موافق ست بمجاهدهٔ جناب سرور عالم صلے الله تعالے
علیه و آله و اصحابه وسلم که جناب ایشان در غار کوه حرا گاہے یک هفته و گاہے دو هفته تعبد میکردند
و تعبد میکردند دران کوه یک ماه ـ

181 جوهر در ثمرات الحیات مذکور ست که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که یکے از روزها
در اربعین بخواندن اسما مشغول بودم ناگاه جمیع اعضاء من بنام من ذاکر شدند و بزبان فصیح اسم
برهان بیان میکردند چون صورت حال بخدمت حضرت شیخ باز نمودم فرمودند بسیار خوب ست عرض
کردم اگر باسم حق ذاکر شدندی اولے نبودی فرمودند این اتم و افضل ست ـ

182 جوهر در آنکه ذکر الله تعالے فرض ست بر طالبانیکه دوست میدارند خداوند تعالی را حضرت
شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رسالهٔ مکیه میفرمایند ذکر الله تعالے فرض ست علے الطالبین
المحبّین قال الله تعالے فاذکروا الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم ذکر خداوند تعالی در جمیع احوال فرض ست
بر طالبانے که دوست میدارند خداوند تعالے را زیرا که فرمود خداوند تعالی ذکر کنید خداوند تعالے را ایستاده
و نشسته و بر پهلو غلطیده و لفظ اذکروا امر ست و امر برائے وجوب و فرض ست پس هر آئینه ذکر فرض باشد
وازین نص اشاره است که ذکر در حال قیام و قعود و اضطجاع درست باشد و در تفسیر در المعانی ست
فی قوله تعالیٰ الذین یذکرون الله قیاما و قعودا ان المراد من الآیة المداومة علے ذکر
الله تعالے فی ای حال لان الانسان لایخلو من احدی الحالات الثلث یعنی القیام
و القعود و الاضطجاع و در خلاصه خانی آورده لایامر بالتسبیح و التهلیل مضطجعا و کذا الصلوٰة
علی النبی صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم قال ابن عباس رضی الله تعالی عنه ای
بالذکر باللیل و النهار فی البر و البحر و السفر و الحضر و الفقر و المرض و الصحة و السر و العلانیة گفت ابن عباس رضی الله

تعالی عنه معنی آیه مذکور ذکر کنید خداوند تعالی را بذکر کردن بشب و روز هر جائی که باشید خواه در خشکی خواه در تری خواه
در سفر خواه در حضر و بهر حال که باشید خواه در غنیمت خواه در فقر خواه در مرض خواه در صحت خواه در سر خواه در علانیه
یعنی بهمه حال بهر حال از ذکر خداوند تعالی غافل مباشید که الغفلة عن الله تعالی من اکبر الکبائر و شیخ سعد الدین
قدس سره در شرح این رساله مسمی بمجمع السلوک میفرمایند آن کسانیکه خداوند تعالی را دوست میدارند علامت
ایشان همین ست که همیشه در ذکر مستغرق باشند هیچ ساعتی بی ذکر فارغ نمانند بلکه صحبت ذاکران و دیدن ایشان را
مشتاق باشند در خبر ست چون آدم علیه السلام را در زمین آوردند سی صد سال گریستند پس وحی کرد حق تعالی بسوی
آدم چه چیز می گریاند ترا گفت الهی گریه من نه از جهت نعیم بهشت نه از خوف جحیم ست لیکن گریه من بسبب اشتیاق
فرشتگانی ست که میان عرش و کرسی سعی می کنند و ایشان هفتاد هزار صف ذکر میگویند یکی دست
دیگری گرفته ذکرگویان رقص و تواجد می کنند و بآواز بلند میگویند من مثلنا و انت حبیبنا حق تعالی حجاب
از آدم برداشت درین خبر اشارات ست یکی آنکه این طائفه را ذکر دوام می باید و اشتیاق دیدن ذاکران
و شنیدن ذکر ذاکران می شاید چنان که فرشتگان را ذکر دوام بوده آدم علیه السلام را اشتیاق دیدن و شنیدن
روی نمود دوم آنکه در حالت ذکر رقص و تواجد کنند و استاده ذکر کنند مانند فعل فرشتگان بود نه ممنوع باشد سوم
آنکه معلوم شد که رقص و تواجد فعل فرشتگان ست پس فعل فرشتگان را انکار نباید و صوفیان را از رقص
و تواجد منع نشاید چهارم آنکه یکی از صوفیه دست یکی بگیرد و در رقص شود چنانکه امروز بعضی صوفیه را رسم
است آن نیز مانند فعل فرشتگان بود پنجم آنکه اظهار نعمت و تحدیث نعمت بطریق من مثلنا انت حبیبنا
منافی و ممنوع نباشد قال بعضهم لم یفرض الله تعالی علی عباده فریضة الا جعل لها حدا
معلوما ینتهی الیه و عذر اهلها فی سائر الاحوال الا الذکر فانه تعالی لم یجعل له حدا معلوما ینتهی
الیه و لم یعذر احدا فی ترکه الا من کان مغلوبا فی عقله و لو عذر احدا فی ترک الذکر لعذر زکریا
علیه السلام قال الله تعالی آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا ثم قال الله
تعالی و اذکر ربک کثیرا گفتند بعضی مشائخ فرض نکرد خداوند تعالی بر بندگان خویش فریضه مگر آنکه گردانید
مر آن فریضه را حدی معلوم که نهایت شود آن فرض سوی آن حد معلوم و معذور داشت صاحب
آن فریضه را در باقی احوال کالصلوة والصوم و غیرهما مگر ذکر را پس بدرستی که خداوند تعالی نگردانید
ذکر را حدی معلوم که نهایت شود سوی آن حد و معذور نداشت کسی را در ترک ذکر مگر هر که مغلوب بود
در عقل خویش و اگر معذور داشتی خداوند تعالی کسی را در ترک ذکر هر آئینه معذور داشتی زکریا علیه السلام
در ذکر یار را با آنکه از وی سلب تکلم کرده بود از ذکر معذور نداشت بلکه از وی دران حالت نیز ذکر بسیار خواسته است

روایت کرده اند که چون زکریا علیه السلام از خداوند تعالی درخواست ولد نمود وعلامتی طلب فرمود قال
آیتک ان لاتکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا واذکر ربک کثیرا وسبح بالعشی والابکار فرمود خداوند تعالے
علامتی که میجوئی آن بود که سه روز با مردمان سخن نگوئی مگر بر وجه اشارت بدستی وروی وچشمی وابروے
ویادکن پروردگار خود را بسیار شام وصبح تسبیح خوان وکذلک لم یعذر احدا -

183 جوہر در فضیلت کلمهٔ طیبه حضرت شیخ قطب الحق والدین ومشتقے قدس سرهٔ در رسالهٔ مکیه میفرماید
روی عن ابن عباس رضی الله تعالے عنه انه قال یفتح الله تعالیٰ ابواب الجنة وینادی مناد
من تحت العرش ایتها الجنة وکل ما فیک من النعم لمن انت فتنادی الجنة وکل ما فیها من النعم
نحن لاہل لا اله الا الله ونشتاق الی اہل لا اله الا الله ولا نطلب الا اہل لا اله الا الله ولا یدخل
علینا الا اہل لا اله الا الله ونحن محرمون علی من لم یقل لا اله الا الله ولا یؤمن بلا اله الا الله
وعند ہذا تقول النار وکل ما فیها من العذاب لا یدخلنی الا من انکر لا اله الا الله ولا اطلب
الا من کذب بلا اله الا الله وانا حرام علی من قال لا اله الا الله ولا املی الا من جحد لا اله الا الله

184 جوہر ذکر لا اله الا الله مرکب ست از نفی واثبات - ودر کلمهٔ توحید نفی ماسوی حق واثبات حق ست
وخلاص از شرک خفی جز بمداومت وملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذاکرے باید که در وقت
جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل وزبان نگاهدارد وطرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر
فنا مطالعه نماید ودر طرف اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطهٔ تکرار این کلمه صورت
توحید در دل قرار گیرد وذکر صفت لازم دل گردد معمول مشائخ طریقت آنست که یاد مے کنند حضرت
حق سبحانه وتعالیٰ را بکلماتیکه شرع شریف بدان وارد ست لیکن بیشتر ذکر شریف لا اله الا الله محمد
رسول الله اختیار فرموده اند وفضیلت آن بر سایر اذکار ثابت ست چنانچه در حدیث شریف
وارد ست که افضل الذکر لا اله الا الله واین کلمهٔ طیبه را سلطانی عظیم ست اگرچه بمجرد لسان باشد
وتاثیر آن در طهارت باطن نهایت قویست واز خواص اوست که طالب را کشان کشان بمطلوب میرساند
وانس بحضرت قدس مے بخشد وفرمودند حضرت سرور عالم صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم که بسیار
گوئید ذکر لا اله الا الله تا بگویند مردمان که او مجنون ست وفرمودند وقتیکه بگوید بنده لا اله الا الله
این کلمه آسمانها را مے شگافد واستاده مے شود روبروی حضرت سبحانه وتعالے پس او سبحانه
وتعالیٰ میفرماید که بایست میگوید که چگونه بایستم وقرار گیرم حال آنکه نیامرزیدهٔ گوینده مرا پس حضرت حق سبحانه
وتعالیٰ میفرماید که نه جاری کردم بر زبان گوینده مگر حال آنکه بالتحقیق آمرزیدم اورا وفرمودند هرکه گوید لا اله

الا اللہ بیرون آید از دہان او مرغ سبز و بال سفید مکلل بزرد یاقوت و تا بعرش برسد و آواز کند ہمچو زنبور انگبین فرمان آید کہ ساکت باش عرض کند کہ چگونہ ساکت باشم تا گوینده من آمرزیده نشود فرمان رسد کہ ساکت باش گوینده ترا آمرزیدم وای فرشتگان گواه باشید کہ سجلات زلات گوینده این مرغ را بآب غفران محو

(ناہہا ۱۲ خطاہا ۱۲)

کردم و حضرت خداوند تعالی آن مرغ را ہفتاد زبان کرامت فرماید تا آمرزش خواہد صاحب خود را تا روز قیامت آمنا و صدقنا و آن روز آن مرغ بیاید و دست گوینده خود را بگیرد و در بہشت برد و فرمودند کہ مے کشاید جناب

(ایمان آوردیم باو و راست اعتقاد کردیم ۱۲)

خداوند تعالے ابواب جنت و ندا میکند منادے از تحت عرش کہ ای جنت با نعمتہا کہ در تست مر ترا چہ
پس ندا کند جنت و ہر چیز کہ در وست از نعم ما ہستیم برائے اہل لا الہ الا اللہ و مشتاقیم سوی اہل لا الہ الا اللہ و طلب نمی کنیم مگر اہل لا الہ الا اللہ را و در نیاید در ما مگر اہل لا الہ الا اللہ و حرامیم بر کسے کہ نگوید لا الہ الا اللہ و بر کسی کہ ایمان نیارد بہ لا الہ الا اللہ و بگوید نار و ہر چیزے کہ در وست از عذاب در نیاید در من مگر کسے کہ منکر باشد لا الہ الا اللہ را و طلب نکنیم مگر کسے را کہ تکذیب میکند لا الہ الا اللہ را و حرامیم بر کسے کہ بگوید لا الہ الا اللہ و پُر نشویم مگر از کسے کہ منکر باشد لا الہ الا اللہ را و نیست جوشیدن و آواز کردن من مگر بر کسے کہ منکر باشد لا الہ الا اللہ را پس فرمودند کہ بیاید رحمت و مغفرت حضرت حق سبحانہ و تعالی و بگوید کہ منم مر اہل لا الہ الا اللہ را ناصر و محب ام مر کسی را کہ بگوید لا الہ الا اللہ و فضل کننده ام بر کسے کہ بگوید لا الہ الا اللہ و جنت مباح است بر کسی کہ بگوید لا الہ الا اللہ و نار حرام است بر کسی کہ بگوید لا الہ الا اللہ و مغفرت از ہر گناه ثابت ست مر اہل لا الہ الا اللہ را و فرمودند کہ نیست بر اہل لا الہ الا اللہ وحشتی در ہنگام موت و در ہنگام بعث و فرمودند کہ ہر کہ ہر روز ہر بامداد بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ کرامت کند او را جناب حق سبحانہ و تعالی ہفت چیز اول قبض کند روح او را بر اسلام دوم آسان کند بروی سختی جان کندن سوم منور کند گور او را چہارم بنماید او را منکر و نکیر بہترین صورتہای خویش پنجم بدہند نامہ اعمال او بدست راست او ششم گران گردانند ترازوی او بحساب ہفتم بگذرانند از پل صراط چون برق جہنده و فرمودند کہ شفاعت من در روز قیامت مر آن کسے راست کہ بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ پس ہیچ عبادت در حضرت معبود حقیقی فضیلت ندارد کہ گفتن لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

جوہر ہر کہ بعد از نماز فجر ہزار بار گوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ آسان شود بروے اسباب ۱۸۵
رزق و حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ میفرمایند کہ مراد از رزق عام تر ست از انکہ روحانی باشد یا جسمانی و ہر کہ نزد خواب رفتن ہزار بار گوید بیتوتت کند روح او تحت عرش و قوت خورد بحسب قوت خویش و اگر نزد ہلال دیدن ہزار بار بگوید حفظ کند او را جناب حق سبحانہ و تعالی از جمیع اسقام و ہر کہ بگوید ہزار بار نزد داخل شدن در

شهر یا خروج از آن مصون و مامون دارد و او را جناب خداوند تعالی و هر که بحضور هزار بار گوید کشف شود بروی
اسرار ملک و ملکوت و هر که برای نجات مرده یا زنده هفتاد هزار بگوید داخل شود در جنت

186 جوهر بدانکه مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را ذکر ناسوتی گویند و الا الله را ملکوتی
و ناسوت عبارت ست از عالم ملک و شهادت ۱۲
و الله را جبروتی و هو را لاهوتی
جبروت عالم صفات را گویند ۱۲

187 جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بعضے اکابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را ذکر خاص الخاص حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص میتوان گفت زیرا که تجلیات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایت نیست و در انصورت هرگز تکرار متصور نه پس در هر آنے نفی صفتے سکیند و اثبات صفتے پس همیشه از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضے که الله اسم ذات ست من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست اله که عبارت از مرتبه الوهیت ست یعنے ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت معری عن الکل یعنے را از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو دل از اغیار مشهود سر جز ذات مقدس هیچ نیست

188 جوهر بعضے میفرمایند که در گفتن لا اله مدی تمام کشد و در الا الله نیز و مد کلمه نفی را از مد کلمه اثبات دراز تر کشد و بعضے میفرمایند که ندانیم که هم درین حالت نفی موت برسد پس ترک مد اولی باشد

189 جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند در خلوت تنگ و تاریک مربع نشیند و رگ کیماس جانب چپ را بانگشت نرینه پای راست و بانگشت متصل آن محکم گیرد و رگ کیماس رگے که مربوط است بباطن قلب چون قوت دران رسد حرارت پیدا آید که موجب تصفیه قلب ست و ازین حرارت چربی گرداگرد دل که محل و مقر خناس ست بگدازد و وساوس و هواجس کم گردد و هر دو دست بر هر دو زانو نهد و انگشتان دست چنان کشاده دارد که نقش اسم مبارک الله پیدا آید بعده سر را بزانوی چپ برد و بحدی سرنگون شود که ریش بخنصر دست رسد و از انجا لا اله گویان سر را بزانوی راست گذرانیده دور تمام بکتف راست رساند تا سر و کمر و پشت برابر شود و اندکے سر را از کتف بجانب پشت کج کند و از انجا نفس راست کرده بقوت ضرب الا الله بر فضای دل بزند و آواز را فرو برد که این نیز ممد حرارت باشد و باز از سر گیرد و در حالت نفی چشم کشاده دارد و در حالت اثبات به بندد و اصابع دست و پا را موافق زبان سازد تا بیست و یک زبان ذاکر باشد یعنے در وقت نفی انگشتان دست و پا را بر دارد و در وقت اثبات ضرب کنان نهد و کلمه محمد رسول الله بعد سوم بار یا پنجم یا هفتم یا نهم یا در هر عشر یکبار بگوید تا ذکر کلمه طیبه باشد و نظر دل بواسطه محکم دارد و این ذکر را نفی و اثبات چهار ضربی گویند و بعضے

میفرماید که در عینِ نفی بزانوی چپ اشاره بنفیِ خطرهٔ شیطانی کند و بزانوی راست به نفسانی و بکتف ملکی و در
اثبات ثبوتِ خطرهٔ رحمانی بر دل که تعلق بارشاد دارد بملاحظهٔ لامعبود یا لامطلوب یا لامقصود یا لاموجود
حاضر دارد و نظرِ دل بر واسطهٔ محکم و ثابت دارد و بعضی میفرماید که در عینِ لا اله الا الله و در راستا حضرتِ
رسالت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را تصور کند و در چهار شد را و در دل الله را حاضر دانم

جوہر در بیانِ آنکه مقصود از ذکر فنا در مذکور ست پس ہمت بر مجردِ تلفظِ کلمهٔ طیبه من اللسان والجنان 190
ندارد که اگرچه من وجه فائده دارد لیکن موصل بسوی مقصود بی حضورِ مذکور نمی شود چه مقصود
از ذکر فنا در مذکور ست نه فنا در اسم مذکور- کشکول-

جوہر مراقبهٔ وحدت الوجود عبارت ست از ملاحظهٔ معنی کلمهٔ طیبه در کلِ حال بی رعایتِ الفاظ و 191 مراقبهٔ وحدت الوجود
بی شرطِ وضو و اگر با وضو باشی اَولیٰ ست و بی تخصیصِ وقت و بلا ملاحظهٔ دم و خو لاّو خروجاً پس اول
نفیِ خودی کنی که عینِ معنی لا اله است بعده ثابت کنی وجودِ مطلق را که عینِ معنی الا الله ست-

جوہر بدانکه ذکرِ دل سالک ہم سالک تواند شنید و آنکه میگویند که آوازِ ذکرِ سالک غیرِ او تواند شنید 192
اصلی ندارد چنانچه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که بر ذکرِ دل سالک غیری من حیث
الاستماع اطلاع یابد غلطِ عوام ست و حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره میفرماید که
گروہی از اہلِ اکتساب چنین صورتی نقل میکنند سببش آنست که چون ذکر از سینه کنند صدای ضعیف
بمعاونتِ حنجره (حلق ۱۲) پیدا آید سامع پندارد که آواز دل ست و این نه آن بود و ما این قسم دیده ام و شنیده ام و
از عجائب حالات و غرائب وارادت سالکان آنست که علمِ ذکرِ کائنات دست دہد و لو تدریجاً و درین تمیز
مشتبه می شود امر بر سالک که بعضی بذکرِ الله مشغول اند بشنوند که دست ہم ذکرِ الله گوید و دیوار ہم الله گوید
و این از قبیلِ استیلای ذکرِ ذاکر ست بر ذاکر نه از قبیلِ استماعِ ذکرِ کائنات زیرا که ہر مکونی را ذکر
خاص است حتی شخوصِ کائنات بذکرہای مختلف ممتاز اند و ہر جنسی و نوعی بیک ذکری معین
مشغول باشند اگر در حالتِ ذکرِ الله از دیواری ذکری خاص و از در ذکرِ خاص شنیده تواند که
از قبیلِ اطلاع بذکرِ کائنات باشد اگرچه درین مرتبه ہنوز احتمالِ ا(؟)قی ست-

جوہر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله جهان آبادی قدس سره در کشکول میفرماید 193
که بر خیزد و روی سوی عرش کند و گوید انت فوقی و بجانب طبقات ارض نگرد و بنشیند و بگوید انت
تحتی و بگرداند روی سوی پیش و بگوید انت امامی باز بگرداند سر بجانب پس و بگوید انت خلفی
و بدستِ راست بگوید انت یمینی و بدست چپ انت شمالی باز بر دل خود ضرب بزند

وبگوید انت فی وبرخیزد وگرد دیگرد وبگوید انا مع الجہات فیک اینما تولوا فثم وجہ واین ذکر محو الجہات ست ذاکر کلیۃً مربع نشیند وبگ الکل گویان ضربے پیش زند باز منک الکل گویان ضربے بمین والیک الکل گویان ضربے شمال یا کل الکل گویان ضربے سوے آسمان یا بر قلب از کشکول وتعنی انیست کہ بسبب
نست بقاء کل عالم وازنست وجود کل عالم وبسوی نست رجوع کل عالم وتوئی کل کل۔

جوہر بقعدہ صلوٰۃ نشیند مگر اینکہ بیرون کند ہر دو قدم را از زیر ہر دو سرین خود ونہد سرین خود برزمین ومحکم بگیرد بدست راست بازوی چپ وبدست چپ بازوی راست ودر پنج ضرب این کلمات بگوید یا معی یا معی یا ہو یا ہو وضرب اول میان قدم راست وزانوی راست وضرب دوم مابین دو زانو وضرب سوم میان قدم چپ وزانوی چپ وضرب چہارم بر جگر وضرب پنجم بر فضای دل بقوت باحضور آنکہ ہو اشارہ است با حدیث مطلقہ لیس کمثلہ شیٔ وگاہ باشد کہ اقتصار کند بہمین سہ کلمہ ہو ہو یا معی و سند بجال ست مگر آنکہ ہو ہو بآسمان ضرب کند ویا معی بجانب دل وادلی آنست کہ در ایام این ذکر غذاے ذاکر شیر باشد واکثر حال عطریات استعمال کند واین را ذکر معیت گویند در اندک مدت مشاہدہ ذاتیہ وصفاتیہ پیدا گردد ودر ذکر محو الجہات ومعیت تصور معانے وبرزخ شرط است۔ کشکول۔

جوہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول میفرمایند کہ عارف ربانی عبد الکریم جیلی ثم الزبیدی میگوید علامت آن کسی کہ اورا ذکر قلب ست آنست کہ بشنود از ہمہ اشیا یا بعضے اشیا ونزد بعضے ذکرے کہ ذاکر ست بآن ذکر در ہمہ اوقات یا اکثر اوقات بر قدر ظہور آن ذاکر وتمکین او دران مقام وعلامت آنکہ مراورا ذکر روح ست آنست کہ بشنود از ہمہ اشیا تسبیح مخصوص نہ بینند فاعلیت فاعلے غیر سبحانہ وتعالیٰ واحمد بن غیلان مکی گوید ذکر قلب استوار حضور حق وخلق ست وذکر روح غلبہ حضور حق بنسبت حضور خلق وذکر سر انیست کہ نباشد اورا حضوری غیر حضور حضرت حق وذکر خفی انیست کہ مخفی شود وجود روح

ہمچو خفاے کون درسہ انتہی

جوہر ذکر معلا انیست کہ دو زانو نشستہ لفظ یا از دل صنوبری کشیدہ بطرف راست بردہ آنگہ جانب پشت کج شدہ ہو گویان بشدت تمام بر دل ضرب کند۔

جوہر ذکر مقدس انیست کہ مربع نشیند وطرف راست سبحان اللہ وطرف چپ الحمد للہ وطرف آسمان لا الہ الا اللہ وبر دل اللہ اکبر ضرب کند ومرویست از حضرت ابوہریرہ رضی اللہ تعالے عنہ کہ فرمود جناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر آئینہ گفتن من سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر محبوب ترست بمن از جمیع چیزے کہ طلوع کردہ است بران آفتاب

۱۹۸ جوہر ساکت ماند و فکر کند کہ من نیم او ست ۔ (یعنی من نیستم بلکہ او ست)

۱۹۹ جوہر ہر چہ مدرک نفس گردد از کلیات و جزئیات در مطالعہ وجود مطلق نماید ۔

۲۰۰ جوہر ہر دو چشم بہ بندد و نظر بر دل گمارد و تصور کند کہ جناب حق سبحانہ وتعالیٰ را می بینیم

۲۰۱ جوہر آئینہ مقابل دارد و چشم برہم نہ زند و بر عکس خود بتصور معنی خلق اللہ آدم علی صورتہ نگران باشد و صورت خود را صورت جناب حق سبحانہ وتعالیٰ داند

۲۰۲ جوہر معنی بیچون و بیچگون بی شبہ بے نمون کہ مفہوم میشود از اسم مبارک اللہ بلے توسط عبارت عربی و فارسی وغیرہما ملاحظہ نماید و ازین توجہ دوام آگاہی دست دہد و بفناء فنا کشد و این طریق اعلیٰ است لیکن حصول آن بیش از تصرف جذبہ در وجود سالک تعذری دارد

۲۰۳ جوہر میگویند کہ در شب و روز ہر آدمی را بست و چہار ہزار دم می باشد و تحقیق آنست کہ بست و یک ہزار و سہ صد و شصت دم ہر روز جاری مے شود در خواب و بیداری ۔

۲۰۴ جوہر حق ست کہ بصورت عبد ظہور فرمود و صفت خالقیت خود در وی بظہور رسانید

۲۰۵ جوہر ذکر پاس انفاس برائی نفی خواطر و زوال حدیث نفس اثرے عظیم دارد و سند ش نیست آ کہ دہن بستہ لا الٰہ را با دم بیرون گذارد و الا اللہ با دم درون کشد و بدم ذاکر باشد و در نسبت و کشاد نظر بر ناف دارد و ملاحظہ دو اسطہ را رعایت کند و گاہ باشد کہ پاس انفاس بکلمہ اللہ کنند و سند او اینست کہ ضم ہائی اللہ را باشباع بخوانند تا از و واو متولد شود و در وقت مد نفس اللہ بدم گویند یعنی دم لسان دل باشد و وقت صدور نفس ہو بدم گویند و دانستنی ست کہ معتاد دخول دم ہشت انگشت ست چہار انگشت گرم و چہار انگشت سرد و معتاد خروج آن دہ انگشت پس در پاس انفاس مقدار چہار انگشت دم بدر آرد و مقدار دوازدہ انگشت اندرون کشد و دم را بر دل امساک کند کہ موجب حرارت قلب و زیادت عمر ست و چنان عادت سازد کہ در شبا روز سہ صد و شصت دم گذارد ۔

۲۰۶ جوہر سند ذکر آورد بر وانیست کہ مربع نشیند و رو بکتف راست آوردہ ہا گوید و بکتف چپ آوردہ ہو و سر نگون کردہ در خود ہی گویان ضرب کند و این معمول اکثر مشائخ ست و معنی ہا اوست موجود و معنے ہو ہمہ اوست و معنی ہی با ماست و این ذکر را منسوب میکنند بجناب تجلی ماب سر حلقہ محبان و سر دفتر محبوبان غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز و بعضے میگویند کہ حضرت با عظمت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ و وجوہ آلہ الکرام بالہام باطنی جناب مستطاب سید المرسلین صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین از کلمہ طیبہ استخراج نمودہ ہا مفتوحہ

اختصار لا اله است و های مضمومه اختصار الا الله و های مکسوره اختصار محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و این ذکر را اگر جهر اکند در صحرا رود و چه بلند کردنش در آبادی مورث ویرانی است

207 جوهر در ذکر پاس انفاس شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که لا اله را با دم بیرون گذارد و الا الله با دم درون کشد و بدم ذاکر باشد و نظر پیوسته در لسبت و کشاد بر ناف دارد و چندان ذکر کند که دم ذاکر گردد و در خواب و بیداری ذاکر بود و عمر دو چندان گردد و گاه باشد که پاس انفاس بکلمهٔ الله کنند و سند او انیست که ضم های الله را باشباع خوانند تا از و واو متولد شود و در وقت مد نفس الله بدم گویند یعنی دم لسان دل باشد و در وقت صدور نفس هو بدم گویند کما مر و در ذکر پاس انفاس برابر است که ذکر لا اله الا الله باشد یا ذکر الله و اگر سوزش از خیشوم پیدا شود و بدماغ حرارت و خشکی رساند خیشوم و دماغ را بروغن بادام چرب کرده باشند۔

208 جوهر هر دو چشم بندد و در جوف دل نوری مثل نور چراغ تصور نماید و چنان تصور کند که این نور بوجهی تابان ست که از منفذ هر موئش بیرون آمده همه ذرات کائنات نور گشته از این شغل تمامی حقائق عالم سالک را مکشوف شود و حالت سیر فی الاشیا بالله که سیر رابع است دست دهد و تصور کند که شعاع او از راه دهنش مثل شعلهای آتشین بیرون می آید۔

209 جوهر چشم بپوشد و نظر بر دل گمارد و حضرت خداوند تعالی را حاضر و ناظر و با خود داند این را مراقبهٔ صفا گویند و اگر درین حال ملاحظهٔ فنا و محویت بود مراقبهٔ فنا گویند و مراقبهٔ توحید نیز پایه ان حضرت شیخ عبدالحق ردولوی قدس سره مشغول بمراقبهٔ فنا می بودند و از خود بیخود می شدند و بی شعور می گشتند و حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهی قدس سره در ابتدای حال چندگاه درین مراقبه بودند۔

210 جوهر هر دو چشم کشاده دارد و نظر سوی بالا و یا در مقابله هوا اندازد و دران کوشد که پلک نزند از این شغل بعضی انوار پدید آید و آتش از پلک خیزد و تمام اندام گیرد و عشق پیدا شود و این را مراقبهٔ هوا گویند درین مراقبه بعضی اولیا چشم در هوا نهاده سالها در عالم تحیر مانده اند محبوب السالکین

211 جوهر در حجرهٔ تنگ و تاریک چشم کشاده بر هوا یکجا دارد انوار از عالم قدس بیاید و بحق تعالی برسد

212 جوهر طریق ذکر انا انت انت انا انیست سر سو که بنید تصور معانی این الفاظ کند بمواظبت این ذکر در چند مدت مشاهدهٔ ذات خود در همه چیز حاصل شود۔

213 جوهر مواظبت الله عالم الغیب و الشهادة نماید و نقش اسم مبارک الله در دل تصور کند و دل خود را بصورت آفتاب تصور نماید بحدی که اشیائی که از چشم خلق نهان می باشند بر وی در انوار جرم

آفتاب عیان گردند و چون این حالت قرار گیرد هر وقتی که در آیتی از آیات قرآن مجید تامل کند و چشم فرو بند
جمله اسرار و کمالات آن آیه معاینه شوند همچنین بر سر قبر چشم بسته تصور عالم الغیب و الشهاده نماید احوال صاحب
قبر معلوم گردد و حقیقت حشر و نشر و احوال روح نیز ازین شغل مکشوف می گردد

214 جوهر برلوک بینی صورت چراغ تصور کند بعد از ورزش تمام آن چراغ مثل ماهتاب درخشان شود
بعده شکل آفتاب تابان گردد و بعده از میان آفتاب صورت آدمی ظاهر شود و با سالک در تکلم آید و علوم
غیبیه و نوادر از جفر بروی القا کند و اخبار غیبیه بدو رساند و از سالک خوارق عادات ظاهر شود و این
شکل حقیقت سالک ست و بعضے میفرمایند که در مقام فرق ابرو ستاره لمعان و تابان تصور کند
پس آن ستاره ماهتاب شود و پس آفتاب و از میان آفتاب صورت آدمی نمایان شود و با سالک در تکلم آید

215 جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره المبارک در کشکول میفرمایند
که ذکر لسان بر دو وجه است جهر یا خفیه اگر بلند گویند جهر شود و الا خفیه باشد و ذکر قلب مطالعه لفظ ست
با حضور مدلول آن و ذکر روح فراموشی از ان اسم ست و حضور مسمے و این تفاوت است بحسب
حالات ذاکرین بعضے را گاه باشد و اکثر نباشد و بعضے را عکس این و بعضے را دوام لیکن دانند
که ما ذاکریم و ذکر در میان داریم و مذکور مقصود ماست که حاضر ست پیش بصیرت ما و این هنوز انحطاط
دارد و نهایت آنست که ذکر و ذاکر از میان برداشته گردد و غیر مذکور معلوم و مفهوم نماند و لذت ذکر نیز
برخیزد و این علم باین لذت نیز نماند-

216 جوهر دو زانو نشیند و هر دو سرین را برابر کف پای دارد و سوراخ هر دو گوش را از سبابتین محکم
بر بندد و متوجه شود بآوازی که در دماغ مثل آواز افتادن آب از بالا مسموع میگردد و یک لحظه ازو غافل
نشود و سعی کند تا این آواز بر جمله آوازها غالب آید و بی امداد انگشتان از شور عالم غائب نشود و
میگویند که این آواز لیست قدیم ازلی و ابدی و اصل جمیع آوازهاست و جمله آوازها از و بظهور آمده و
مظاهر اوست و همه عالم پر ست ازین صدای مطلق و اولیا را بواسطه آن الهام می شود و باعث جمعیت
خاطر شتت موجب فتح عالم لطافت و اطلاق ست و مورث می شود ربودگی و بیخودی و غیبت را
که مقدمه فناست و رابطه میگردد میان این شخص و مطلوب او و این را صوت سرمدی و صوت
لایزالے گویند و در جوگ انهد نامند

217 جوهر سند ذکر ارّه انیست و ذکر نشاری نیز گویند که دو زانو نشیند و هر دو دست بر سر دو زانو نهد و با
گویان از دل بر سر ناف ضرب دهد و همی گویان دم را از تحت ناف بمدد شد بجانب صدر بر آرد چنانچه بر

نقش قلب صنوبری اینست که در وسط آن لفظ الله موجود است و مقام قلب بقدر دو انگشت زیر پستان چپ است سالک چون بمراقبهٔ اسم ذات مشغول شود قلب خود را مطابق نقشهٔ ذیل برنگ زرد قدرے مائل بسرخی تصور کند که در وسط آن لفظ الله معائنه کند و این حال پس از چند ماه بشرط مواظبت شغل رو می نماید انشاء الله تعالی ۱۲ سید احمد



وکمر و پشت برابر شوند و باز از سر گیرد و این ذکر را بعضے به ہو و ہی میکنند و بعضے بلفظ مبارک الله و این ذکر را برائے صفائے دل مجرب و سریع التاثیر گفته اند و ذکر اره یک نوع ذکر است در سلسله مشائخ ترک۔

218 جوہر دو زانو نشیند و ہر دو دست بر زانو نهد و سر بجانب کتف راست آورد و بی حرکت زبان اسم مبارک الله را خفی بر دل ضرب کند یا لفظ الله جهراً بر دل ضرب کند و چندان ذکر کند و غلبهٔ این ذکر بر سالک بحدی رسد که از ہر در و دیوار آواز الله بشنود و فی الحقیقت این ذکر ذکر دل سالک ست که از ہر طرف می شنود نه ذکر جمیع کائنات چه اذکار کائنات باختلاف السنه و لغات باہم مختلف اند و باز از سر گیرد۔

219 جوہر اسم مبارک الله را بی حرکت زبان و بغیر حبس گفتن گیرد و نظر بسوئے دل دارد۔

220 جوہر نقش اسم مبارک الله را برنگ زر یا نقره یعنی برنگ آفتاب یا ماہتاب در دل صنوبری بحدی تصور کند که بغیر تصور نقش مذکور در نظر در آید "ہو" را محققان ذکر ہاہوتی گویند سند ذکر ہاہوتی انیست که سر را ایستاده کرده ضرب "ہو" پیاپے بر دل زند و معنے ہمه اوست در دل دارد و درین صورت ذکر ہو یک ضربی می شود۔

221 جوہر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند انوار که ظاہر می شود گاه سفید و گاه سبز و گاه عقیقے و آخر ہمه سیاہی و این نور حیرتست اگر نور از طرف راست متصل کتف ظاہر شود آن نور کاتب یمین ست و اگر غیر متصل باشد آن نور شیخ ست و اگر از طرف پیش ظاہر شود آن نور محمد ست صلے الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم و اگر از طرف چپ متصل کتف ظاہر شود آن نور کاتب یسار ست و اگر غیر متصل باشد داند که تلبیس ابلیس ست و کذلک اگر صورتے از جیب ظاہر شود ہم تلبیس ابلیس ست و اگر نوری از بالا ظاہر شود داند که از ملائکهٔ حفظه است و اگر بلا جهت ظاہر شود و در خاطر دہشت آید و بعد از رفتن حضور نماید داند که تلبیس ابلیس ست و اگر در وقت ظهور حضور شود و بعد رفتن فراق شود و اشتیاق بود داند که آن نور مطلوب ست و اگر از بالای دل ظاہر شود داند که از صفائی دل ست اما طالب صادق بهیچ یکے از انوار سر فرو دنیارد و التفات نکند۔

بیان انوار

222 جوہر بدانکه سالک را در اوائل بذکر کلمهٔ طیبه بملاحظهٔ معنی لا معبود الا الله میفرمایند تا در مقام اطاعت مستقیم گردد ثم لا مقصود الا الله تا قصد از ہر چیز برگشته باو سبحانه بیاید ثم لا محبوب الا الله تا آتش عشق و محبت در دلش افروخته شود ثم لا موجود الا الله تا ہر ذره جز ہستے مطلق نه بیند و بعضے در اول حال تلقین لا موجود الا الله احسن دانند و صواب آنست که موافق حال سالک استعداد او ہر چه مناسب

بیان مفہوم مختلفه کلمهٔ طیبه

داننده تلقین فرمایند

جوہر عالم کبیر عبارت از مجموعۂ کائنات ست چه خلق و چه امر و عالم صغیر اشارت از انسان -

جوہر عالم خلق عبارت ست از نفس و عناصر اربعه و عالم امر اشارت ست از عالمی که از او صاف و لوازم جسمانی منزه و مبرا ست و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی ست -

جوہر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله رضی الله تعالیٰ عنه در کشکول مے فرمایند که حاصل می شود در غیبت و بیخودی و محویت و فنا حالتے که تنگ مے شود عبارت ازان و آنجا حاصل نمے باشد غیر احدیت حق تعالے و وجود مطلق سبحانه اگر گوئی وجود مطلق ہرگز مدرک نمے شود و آنچه در حیطۂ ادراک می آید نیست مگر حادث و صورت ذہنی از جملۂ عوالم ست و ہر عالم حادث ست و حادث وجود مطلق نتواند بود که او قدیم ست و آنچه او قدم دارد مدرک مانگردد گویم آرے چنین ست امر که گفتی مگر نسبت که سالک در فنا ذاہل و غافل و عاطل مے شود از نسبتے که مقتضائے آن نسبت اثبات دو طرف ست منسوب و منسوب الیه و این فنا ست پس اینجا عدم ادراک ست نه ادراک عدم و بہمین متناول است قول سیدنا ابی بکر الصدیق رضی الله تعالیٰ عنه العجز عن درک الادراک ادراک اگر گوئے پس چه معنے دارد قول ایشان شهود الذات و تجلی الذات و محبة الذات و معرفة الذات و چگونه متحقق می شود این امور گویم نتیجه عرفان وضع ہر شئے ست در مرتبۂ او و اعطاء ہر شئے حق آن شی پس در ما نحن فیه دو امر ست یکی ذات بحت خالص ساذج و دیگے امورے که ورائی این مرتبه است پس حق اول اثبات است و حق ثانی نفی و حق معرفت در اول انیست که شناخته نشود اصلا و حق معرفت در ثانی انیست که شناخته شود کما ہو پس آنکه قصد میکند معرفت در اول و نکرت در ثانی بغایت از کار دور ست پس اثبات حق و حق اثبات حق و باطل معرفت ست و از عدم معرفت بشئے لازم نمے آید عدم تحقق آن شئے در نفس الامر پس ذات مقدس او تعالی مثبت و محقق غیر معروف است پس غیبت ازین امور در آئینۂ ذات معنے شهود ذات شهود ذات است
و استتار این امور از بصائر معنے تجلی ذات ست و انقطاع محبت ازین امور معنے محبت ذات است و نکرت این امور معنے معرفت ذات ست و برہمین قیاس کن معنے مضافات ذات را پس معرفت متصور نمے شود دران سبحانه مگر باسما و صفات و افعال و این ہم نه بکنه بل بوجه زیرا چه کنه ہر شئے از اشیاے معرفت را دران راه نیست چه کنه ہر شئے حقیقت الحق ست چه سبحانه تعالے حقیقت الحقائق است و حقیقت حق سبحانه و تعالے مدرک ہیچ بشر و ملک و جن نبود پس حقیقت ہمه مدرک نشود و این مرتبه غایت عرفان است فنعم ما قال من قال اول العوام

آخر الخواص و بدایۃ الجہال نہایۃ العلما لیکن ع ببین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا +

۲۲۶ جوہر باید کہ در اکثری از اقسام اذکار و افکار بجلسۂ مربع معہودہ عند الذاکرین بالنفی و الاثبات و یا بجلسۂ صلوٰۃ مناسب حال آن ذکر دیدہ اختیار کند

۲۲۷ جوہر در ذکرِ کلمۂ طیبہ نفی و اثبات مرکب ست لا الٰہ باطلہ را و آنچہ سوای اللہ است نفی میکند الا اللہ اثباتِ ذاتِ باریتعالیٰ است بیت تا بجاروب لا نروبی راہ + نرسی در سرای الا اللہ —

۲۲۸ جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز در کشکول می فرمایند کہ در خلوتِ تنگ و تاریک مربع بنشیند اگرچہ مربع نشستن بدعت ست و جلسۂ متکبران در جملۂ اوقات منہی ست الا در وقتِ ذکر گفتن کہ آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم چون نماز بامداد بگذاردی در مقامِ خویش مربع بذکر بنشستی تا آفتاب نیک برآمدے و پشت راست دارد و چشم ہا بربندد و ہر دو دست بر ہر دو زانو نہد و از انگشت نرینہ پاے راست بانگشت متصل آن رگ کیماس جانب چپ محکم گیرد تا در باطن قلب حرارتے پیدا آید کہ موجب تصفیہ است و ازین حرارت چربے کہ گرداگردِ دل کہ محل و مقرِ خناس گفتہ اند بگداز د و سواس و ہواجس کم گردد بعدہ باتفاقِ دل و یک زبان بذکر مشغول گردد جہر یا خفیہ آنچہ مقتضاے وقت و طبع باشد کما ہو و مراعات کند شرائط این بیت را بیت برزخ و ذات و صفات و مد و شد و تحت و فوق + مے نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق + و شرائط این بیت در ذکر سہ پایہ نیز مراعات نمایند اما آنجا بمعنے دیگر و اینجا مقصود اینست کہ مراد از برزخ واسطۂ صورتِ شیخ ست و مراد از ذات وجودِ مطلقِ حق سبحانہ و مراد از صفات ائمۂ سبعہ کہ حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام و مراد از مد مدِ کلمۂ لا و مراد از شد تشدیدِ الا اللہ و از تحت شروع از زانوی چپ و ایصال کلمۂ لا تا سر زانوے راست و از آنجا ایصال کلمۂ الا تا کتفِ راست و آنجا نفس راست کردہ بقوت زدن بر فضاے دل بکلمۂ الا اللہ و این مرادست از فوق و این ذکر را نفی و اثبات چہار ضربے گویند —

۲۲۹ جوہر ہر وقت تصورِ نقشِ اللہ را برنگِ زر یا نقرہ یعنے برنگ آفتاب یا مہتاب بر دل دارد کما ہو

۲۳۰ جوہر مشغولی را پنج وقت ست بعدِ نمازِ فجر تا برآمدن آفتاب و بعد از نماز ظہر و بعد از نماز عصر تا نماز مغرب و تہجد و اہل اللہ شبانروز مشغول باشند — و فرمودند حضرت علیہ السلام ہر آئنہ ذکر بامداد و شبانگاہ فاضل ترست از شکستن تیغ در راہ جناب حق تعالیٰ و از دادن مال از روی بخشش مانند آب — و وقت سحر چہ در شب حواس صوری را تفرقے نباشد در عالم محسوس

طریق ذکر نفی و اثبات

ع بالبدیہ دیگر زبانی کہ اینجا گفتہ است بیان آن در آخر صفحہ ۲۷۱ ہمین کتاب مذکور است از اینجا باید فہمید ۱۲ راجہ

بیان ذکر سہ پایہ در آخر صفحہ ۲۸۰ و ۲۷۵ ہمین کتاب دلیع ۱۲

بیان اوقات مشغولی

۲۳۱ جوہر حضرت شیخ سعد بدہن قدس سره در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ پیر دستگیر قطب العالم شاه مینا قدس سره چون می خواستند کہ ذکر را شروع کنند سہ کرّه درود میخواندند بعده فان تولوا فقل حسبی اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم بعده کلمہ لا الہ الا اللہ بآواز بلند میگفتند و سوم کرّه محمد رسول اللہ بعده بآواز بلند شروع میکردند و دہم بار محمد رسول اللہ می گفتند بعده چون باز شروع میکردند تا آنکہ ذوقی می بودی و دم بستہ می شدی لا الہ الا اللہ بآواز بلندی گفتند و چون بخود باز می آمدند محمد رسول اللہ می گفتند و میفرمودند بدین طریق عمل بہر دو می شود یعنی چون شروع اول کرّه و سوم کرّه محمد رسول اللہ گفتہ می شود عمل ہنگام تلقین میشود کہ در ہنگام تلقین پیران را رسم ست کہ سہ کرّه میگویند و سوم کرّه محمد رسول اللہ میگویند و بعد دہم کرّه چون شروع کرده میشود دہم کرّه محمد رسول اللہ گفتہ میشود عمل بدانچہ در بعضی کتب گفتہ اند کہ دہم کرّه محمد رسول اللہ بگوید عمل بدان میشود و نیز فرمودند کہ عمل بندگی سلطان العارفین شیخ قوام الحق والدین ہمچنین بوده است و در اساس الطریقہ کہ تصنیف حضرت ایشان ست نیز برین اشاره میکنند و از فتاواے صوفیہ معلوم می شود کہ بعد ہشتم کرّه یا دہم کرّه محمد رسول اللہ گوید۔

۲۳۲ جوہر انوار کہ در حالت ذکر و مراقبہ ظاہر شود اگر از کتف راست نور سفید ظاہر شود آن نور کراما کاتبین است کہ ایشان اعمال حسنہ می نویسند و اگر از طرف راست ظاہر شود بے اتصال کتف آن نور مرشد ست و اگر از پیش ظاہر شود یعنی از جانب قبلہ آن نور محمدی ست صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و اگر از کتف چپ پیدا شود آن نور ملائکہ کتبہ سیئہ است و اگر نوری بی اتصال کتف ظاہر شود آن نور ابلیس ست و اگر از چپا ببینی کہ پیر معمر عصا و تسبیح بدست گرفتہ ظاہر شود آن ابلیس ست و اگر نور از بالا و یا از پس ظاہر شود آن نور ملائکہ است کہ برای محافظت تو حاضر اند و اگر نوری بلا جہت ظاہر شود و در ابتدای ظہور آن نور در خاطر دہشت در آید و بعد رفتن ہیچ حضور در باطن نماند آن نور نیز از آن ابلیس ست و اگر نورے بلا جہت ظاہر شود و بعد رفتن او حضور در خاطر ماند و اشتیاق در طلب غالب شده آن نور حضرت صمدیت ست و اگر نوری از بالای سینہ یا از ناف ظاہر گردد و رنگ آتشی دود دارد آن نور خناس است و اگر نور از دل ظاہر شود اگر سفید باشد کہ بزردی زند آن نور دل ست و اگر سفید خالص باشد آن نور روح اعظم ست کہ در دل طالب تجلی کرده و نوری کہ بصورت آفتاب ظاہر شود نور روح است و اگر بصورت قمر نماید آن نور دل ست محجوب السالکین۔

۲۳۳ جوہر سہ پایہ را اگر بطور قرب نوافل اشتغال نماید معانی اللہ سمیع اللہ بصیر اللہ علیم بہ اسمع و بہ ابصر و بہ اعلم تصور فرماید تا صفات سالک مسلوب شوند و صفات حق تعالی در وی پیدا شود و متوسط

بطریق

بطریق قرب فرائض اشتغال نماید پس معنی آن بالعبد اسمع یا بالعبد ابصر یا بالعبد اعلم ملاحظه دارد و حاصلش آنکه حق بلسان عبد میگوید که بالعبد اسمع درین صورت حق را فاعل داند و خود را آلهٔ فعل و هستی خود را عین حق و در مرتبهٔ اطلاق فهمیده و جمیع صفات و ذات حق را صفات و ذات خود دانسته سمع و بصر و علم خود بخود مر خود را ثابت کند پس بداند که من حقم که مے شنویم بسمع خود۔

۲۳۴ جوهر سند ذکر جبروتی سر الکتف راست بلند کرده بر پستان چپ الله گویان چنان ضرب کند که پهلوی چپ خم شود و هر بار که ضرب کند اسم ذات را بیکے از امهات صفات متصف سازد و بنظارهٔ خلق آدم علی صورة الرحمٰن ناظر باشد و این تصور در همه اذکار جبروتے مرعی دارد۔

۲۳۵ جوهر محاربه دو نوع ست محاربهٔ صغیر آنست که دهن بسته و دم گرفته اسم الله را بدل با واسطه ملاحظه بشدّ و مدّ و تحت و فوق گوید و صوت حسن یار کند و چنان کوشد که تا چهل ذکر در یکدم رسد و چون در یکدم از چهل ذکر زیاده شود آنرا محاربهٔ کبیر خوانند و چون دو لیست ذکر در یکدم با اعانت ملاحظه و واسطه شدّ و مدّ رسد آنرا مقام محویت گویند و استغراق رو نماید سلطان ذکر پیش آید

۲۳۶ جوهر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که اولاً صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته باشند در خیال در آورند تا آنزمان که اثر حرارت و کیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده بآن صورت و خیال که آئینهٔ روح مطلق ست متوجه بقلب شوند که عبارت ست از حقیقت جامعهٔ انسانی که مجموع کائنات از علوے و سفلے مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبرے ست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم فکر و خیال و همه قوے را بدان باید گماشت و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودے رخ نماید آن کیفیت را راهے فرض مے باید کردن و از پے آن رفتن و هر فکرے که در آید متوجه بحقیقت قلب خود بودن و نفی آن کردن اگر خاطر تشویش دهد باحضار خیال مرشد امید ست که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیزی میراند و خود را خالی مے سازد و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی خواهد بود از موجودات ذهنی آنرا بالحقیقت قائم بالحق بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز بعضے از ظهورات حق ست و مادام که این نسبت بیخودے در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر ست ؎ باخودے کفر و بیخودے دین ست + بلکه فکر در اسمار و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد چه مطلب روحانیت این طائفه توجه بنیستے ست که سرحد وادے

حیرت ست و مقام تجلی انوار ذات ست و شک نیست که فکر در اسمار و صفات این مرتبه فرود تر ست ع

تو مباش اصلا کمال انیست و بس + رو در و گم شو وصال انیست و بس + و میفرمایند رباعی

سر رشتهٔ دولت ای برادر بکف آر — وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دائم همه جا با همه کس در همه کار — میدار نهفته چشم دل جانب یار

ورزش این نسبت شریفه باید کرد بنوعی که بهیچ وجه ازین نسبت خالی نباشد و دائما حاضر بوده گوشهٔ چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامعهٔ خود دارد و اورا نصب العین خود سازد و حاضر داند و بصور جزوی از و غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه چیز خود از مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند تا بجائی برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینهٔ جمال و کمال خود داند بلکه همه را اجزای خود بیند ع جزو درویش ست جمله نیک و بد + و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشهٔ چشم دل را بدان سو دارد اگرچه بظاهر با هر دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند ع از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش + اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان + و هر چند همت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب ظرف باطن را از نور معنی تهی سازد و بعضی از اهل طریق که منسوب اند بسلطان ابراهیم ادهم قدس سره در ابتدا توجه بیکی از محسوسات چون سنگی یا کلوخی و غیر آن می کنند بدان طریق که چشم ظاهر بران می دوزند و اصلا مژه برهم نمی زنند و جمیع قوی ظاهری و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه مندفع می شود و کیفیت نسبت بیخودی دست میدهد

237 جوهر محمد داراشکوه قدس سره در رسالهٔ حق نما میفرمایند که چون دردمندی را طلب حضرت حق تعالی بهم رسد اول باید که در جائی خالی تنها رفته صورت فقیری که باو حسن ظن داشته باشد یا صورتیکه باو تعلق عشق مجازی بود یا صورت آبا و اجداد ورا اگر دیده است تصور نموده باشد و طریق تصور اینست که چشم برهم نهاده صورتی را که دیده است متوجه بدل صنوبری شده بچشم دل مشاهده نماید و آن مثال را که درین تصور بچشم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند و این تصور مقدمهٔ فتح عالم ملکوت ست از ملکوت جدا ساخته عالم مثال نامیده اند والا عالم مثال داخل عالم ملکوت ست هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته رفته صورت متصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این تصور بنظر تو خوب در آید مبارک گشت بر تو فتح عالم مثال عالم مثال

238 جوهر طریق خواجگان ماوراء النهر قدس الله تعالی اسرارهم آنست که توجه ادراک خود را از همه باز دارند و بمشاهدهٔ حق سبحانه و تعالی می پردازند و نهایت این جمعیت مرتبهٔ فناست -

239 جوهر در حدیث قدسی وارد ست یا محمد انت انا و انا انت - و در حدیث نیز واقع است کلمهم لطیب

## رضائی و انا طالب رضائک یا محمد

۲۲۰ جوہر حضرت جنید فرمود کہ حقیقتِ ذکر فانی شدنِ ذاکرست در ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور

۲۲۱ جوہر صاحبِ رسالۂ مکیہ قدس سرہ فرمود کہ سالک مداومت کند بر ذکرِ قوی خفی بشرطِ نفی و اثبات و شارح گوید کہ ذکرِ قوی آنست کہ دم را فرو برد و حصرِ دم کند کہ آن ممدِ حرارتِ ذکر باشد و اثرِ آن زود بدل رسد و نفی کند بکلمۂ لا الٰہ جمیعِ خواطر را خیر اگان او شر او اثبات کند بالا اللہ یعنے خداوندِ تعالی را در دل اثبات کند و جائے دہد و غیر را نفی کند۔

۲۲۲ جوہر بعضے ذکرِ جہر را اختیار دارند و بعضے ذکرِ خفے و ہر دو فریق تمسک میکنند بآیات و اخبارات و ذکرِ خفی ذکرے را گویند کہ زبان بندد و بدل گوید و گروہے کہ اختیار ذکرِ خفے دارند بعضے از ایشان ذکر را منع نکنند و بعضے در منعِ ذکرِ جہر مے کنند ایشان نیز تمسک بآیات و احادیث دارند

۲۲۳ جوہر ذکرِ خفے ورای ذکرِ زبان ست بلکہ ورای ذکرِ دل ست و ورای ذکرِ سر و ورای ذکرِ جان ست معلوم شد کہ مقصود ہر یکے مبنی بر نیت ست و در ذکرِ جہر آواز میانہ کند یعنی فرود از جہر و بالا از خفی کہ آن ذکرِ متوسط باشد

۲۲۴ جوہر آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ذکر میکردند حضرتِ خداوند تعالی را در جمیعِ احیان و اوقات و ہمیشہ ذکرِ حق تعالے کردی و ہیچ چیز ایشان را از ذکرِ حق تعالی باز نداشتی و سخنِ ایشان مجموع در یادِ حق تعالے و حمد و ثنا و تمجید و توحید و تسبیح و تقدیس و تہلیل و تکبیر بودی و در حالتِ خاموشی در دلِ ایشان ہمگی یادِ حق تعالی بود و دل و زبان و انفاسِ ایشان در حالتِ قیام و قعود و اضطجاع و نشستن و برخاستن و رفتن و خوردن و آشامیدن و درآمدن و برآمدن و سفر و اقامت و سائر حالات از ذکرِ حق تعالی منفک نبودی و ذکر بمعنی یاد کردن ست مقابلِ نسیان کہ بمعنے فراموشی ست۔ الذکر ضد النسیان۔ قاموس۔ پس شامل باشد ذکرِ قلبی را بلا شبہ۔

۲۲۵ جوہر وقتِ شروعِ ذکر تجدیدِ توبہ کند و بگوید اللھم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم تا آخر بعدہ پنج بار استغفر اللہ الذی لا الٰہ الا ہو الحی القیوم و اتوب الیہ بعدہ الصلوٰۃ و السلام علیک یا رسول اللہ الصلوٰۃ و السلام علیک یا حبیب اللہ الصلوٰۃ و السلام علیک یا نبی اللہ بعدہ با تسمیہ سہ بار کلمۂ طیبہ بگوید بعد از ان بہر ذکر کہ خواہد مشغول شود و بعدِ ختمِ مجلسِ ذکر سہ بار سبحان اللہ و الحمد للہ تا علی العظیم بعد از ان درود بخواند بعدہ این دعا بخواند اللھم انک قلت فاذکرونی اذکرکم و قد ذکرتک علی قدر قلۃ علمی و عقلی و فہمی و اذکرنی علی قدر سعۃ نفسک و علمک و مغفرتک۔ اللھم افتح قلوبنا بذکرک یا خیر الذاکرین

۲۴۶ جوهر در سیر الاولیا مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدس سره میفرمودند که حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہم ہر شب ہزار بار این درود میخواندند اللّٰهم صل علی محمد عبدک ونبیک وحبیبک ورسولک النبی الامی وعلی آلہ وسلم فرمودند که ہمین درود اختیار کردم

۲۴۷ جوہر بدانکه مقصود از نفی نفی اغیارست واز اثبات اثبات یار ونفی بے ملاحظه غیر نباشد واثبات بے تصور غیر صورت نه بندد زیراکه در نفی واثبات علم غیر باقی ست وغرض از ذکر ذہول ونسیان از غیرست پس طریق باید برای نفی واثبات پس در نفی واثبات احتیاط بلیغ باید واین مشکل آمد برائے ہمین ست ذکر نفی واثبات

۲۴۸ جوہر مراقبه بضم میم وفتح قاف امید داشتن ونگاہداشتن چیزی راوگردن فرو انداختن ومراقبه برآورده شده است از رقیب ورقیب بمعنی پاسبان ونگہبان۔ چون طالب از ذکر جلی ملال گیرد بذکر خفی مشغول شود وچون از ذکر خفی ملول شود بفکر مشغول شود وچون ازین ہم ملال گیرد بمراقبه مشغول بود وشکل نشستن در مراقبه انواع است یکی آنکه بر شکل قعدۂ نماز نشیند ودو دست بر ہر دو زانو نہد وسر فرو انداخته مستغرق گردد واین مختارست دوم آنکه بر دو سرین نشیند وہر دو زانو ایستاده کند مانند اقعاء الکلب یعنی نشستن کلب وسر بر ہر دو زانو برارد وبداند که حق تعالی حاضرست وناظر بامن ست ودرین علم چنان خوض کند ومستغرق شود که شعور از غیر کلی برود ومیگویند که اگر بطرفة العین این علم برود مراقبه نباشد۔

۲۴۹ جوہر اول درجه ذکر آنست که ذاکر ذکر را با عظمت وہیبت تمام کند وذکر الله الله بر دل وی مستولی شود ودل ذاکر مستغرق ذکر باشد ودرجۂ دوم آنست که از الله الله گفتن باز ماند

۲۵۰ جوہر قال الله تعالی واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون کثرت ذکر جناب خداوند تعالے موجب جمعیت ظاہر وباطن وسبب نجات دنیا وآخرت ہست

۲۵۱ جوہر بدانکه در جمیع حرکات وسکنات ظاہر وخطرات ونیات باطن حضرت خداوند تعالی را بر خود رقیب ومطلع دیدن ودر ظاہر از افعال معاصی ودر باطن از خطرات مذمومه محترز بودن وشرم داشتن تا ظاہر وباطن در توبه مستقیم بود مراقبۂ تائبان ست ودل را متوجه حضرت خداوند تعالے داشتن وپاسبانی دل خود کردن تا در وغیر حضرت خداوند تعالے راه نیابد مراقبه سالکان ست وحضور دل بحضرت خداوند تعالے وغیبت از ماسوا مراقبۂ عارفان است۔

۲۵۲ جوہر بدانکه استیلاء ذاکر بر ذکر آنست که ذکر بتکلف زبان گوید واستیلاء ذکر بر ذاکر آنست که ذکر غالب شود وبے اختیار بر زبان جاری گردد ودل ذاکر بران انس گیرد

۲۵۳ جوہر بعضے صورتِ مرشد را پیشِ خود نشستہ تصور نمایند و بعضے صورتِ او در آئینۂ دلِ صنوبری خود تصور نمودہ بروی ناظر باشند و بعضے خود را عینِ او پندارند و این نہایت مفید ست و موصل بفنا لیکن حصولِ آن بزودی متعذر۔

۲۵۴ جوہر بدانکہ ذکرِ حضرتِ خداوند تعالے در جمیع احوال فرض ست بر طالبِ محب قال اللہ تعالے فاذکروا اللہ قیاما و قعودا و علے جنوبکم و مشائخ طریقت میفرمایند کہ بہر حال از ذکرِ خداوند تعالے غافل نباشد کہ الذکر من علامۃ السعادۃ و الغفلۃ من علامۃ الشقاوۃ و الغفلۃ من اللہ تعالے من اکبر الکبائر وان لکل شئ عقوبۃ و عقوبۃ العارف انقطاعہ عن الذکر ؎ گر زمانے غافل از رحمان شوی + اندران دم ہمدم شیطان شوی + پس شب و روز و ہر جا کہ باشد خواہ در خشکی خواہ در تری خواہ در سفر خواہ در حضر در تنگے و فراخے و مریض باشد یا صحیح محدث باشد یا غیر محدث و خوشی و ناخوشی ظاہرا و باطنا و لیلا و نہارا و قیاما و قعودا و مضجعا مستغرقِ ذکرِ حضرتِ خداوند تعالیٰ باشد زیرا کہ طلبِ او در کلِ حال دلیل ست بر صدقِ محبت ہر طاعت موقوف بر وقت ست الا ذکرِ جناب خداوند تعالیٰ و جمیع طاعات زائل شود در روزِ قیامت چنانکہ نماز و روزہ و غیر آن زیرا کہ دار تکلیف دنیا ست نہ آخرت لیکن طاعتِ تہلیل و تمجید زائل نشود۔

۲۵۵ جوہر بزرگے فرمود کہ اہلِ لا الہ الا اللہ بسیار اند و مخلصان اندک یعنی آن کسان کہ لا الہ الا اللہ بزبان گویند بسیار اند و مخلصان کہ مقصود در گفتار و کردار اخلاص دارند اندک ؎

| | | | |
|---|---|---|---|
| ذکر را اخلاص سے باید نخست | | ذکر بے اخلاص کے باشد درست | |

۲۵۶ جوہر مراقبہ برزخ انسانِ کامل را ظاہرا و باطنا بجود قرار دہد۔ مراقبہ اسم ذات نقشِ اسم ذات بر دلِ صنوبری برنگ زر د متصور باشد۔ مراقبہ معیت چون اللہ حاضری گوید موجوداتِ علوی و سفلی را در خیال آرد و ملاحظہ نماید کہ او حاضر ست مرا باین حضور و چون اللہ ناظری گوید نظر بر خود دارد و از موجودات بردارد و متصور شود کہ او ناظر ست بنظر من و چون اللہ شاہدی گوید ہمگے کائنات در نظر آوردہ ملاحظہ کند کہ او شاہد ست مرا بشہود و چون اللہ معی گوید چشم را بندد و ملاحظہ معے و ہو معکم اینما کنتم کند اللہ حاضری را انتا و اللہ ناظرے چیا اللہ شاہدے ہیش اللہ معے در خود بملاحظۂ مذکور گوید۔

۲۵۷ جوہر در کتب صوفیہ اقسام اذکار بالوف کشیدہ و انواع مراقبات بمئات من بر خلاصۂ اذکار و مراقبات اختصار کردم و آن نیز موقوف بر ارشاد و مرشد است آنچہ بمقتضای وقت و طبع باشد و مناسب حالِ طالب ارشاد فرماید

جوہر ذکر از وجہے کونی ست واز وجہے ربانی زیرا کہ از روی لفظ ونطق کونی ست و از روی قول ۲۵۸
ربانی بلکہ رب ست پس آن برزخ باشد میان حق وخلق - از شرح رباعیات قال اللہ تعالی فاذکرونی
اذکرکم وذکر ثمرۂ محبت ست کہ من احب شیئا اکثر ذکرہ -

جوہر در فضیلت ذکر حق سبحانہ وتعالی بدانکہ افضل ترین عبادات ومقصود از جمیع طاعات ذکر ۲۵۹
جناب مستطاب حق سبحانہ وتعالی است بہر روشی کہ میسر آید جہر باشد یا خفے ونعمتے ست عظمی عطیہ ایست کبرے
ہر کرا توفیق ذکر ارزانی فرمودند بسعادت ابدی ودولت سرمدی مختص گردانیدند در حدیث قدسی آمدہ کہ
من ہمنشین آن کسم کہ یاد میکند مرا وانیس آن کسم کہ طلب انس کرد بما وحدیث دیگر ست مروی بخاری
اللہ تعالی میفرماید کہ با عبد خودم وقتیکہ یاد کند مرا ودر حرکت آید دولب وی وفرمودند حضرت سرور عالم
صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم لکل شئ صقالۃ وصقالۃ القلب ذکر اللہ تعالی رواہ البیہقے
والتماس کردند بجناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ کدام عمل فاضل ترست فرمودند
کہ فاضل ترین اعمال آنست کہ بمیری وزبان تو تر باشد بذکر اللہ تعالے وعرض کردند کہ کدامین بندگان
فاضل تر اند از روی درجہ عند اللہ تعالی در روز قیامت فرمودند آن کسان کہ ذکر جناب خداوند تعالے
بسیار گویند وحضرت شیخ سعد الدین مدحن قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ
میفرمودند کہ در خبر ست کہ حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ جناب خداوند تعالے
را فرشتگانند کہ طواف می کنند در کوچہا وراہ یا دمی جویند اہل ذکر را چون مے یابند قومے کہ ذکر جناب
خداوند تعالی میگویند ندا میکنند کہ بیائید بسوی حاجت خویش وگرد میگیرند اہل ذکر را بہ پرہای خویش
تا آسمان دنیا وزیر یکدیگرے آیند وچون اہل ذکر متفرق می شوند میروند بسوی آسمان پس فرمان
رسد ایشان را از حضرت خداوند تعالی کہ از کجا آمدید عرض کنند کہ از نزد یک بندگان کہ در زمین اندپس
فرمان رسد کہ چہ میگویند بندگان من عرض کنند کہ تسبیح وتہلیل وتحمید وتمجید میگویند پس فرمان رسد کہ اے
فرشتگان گواہ میگیرم شمارا کہ بیامرزیدم ایشان را پس فرشتہ گوید یارب درمیان این ذاکران فلان است
کہ نیست از جملہ ذاکران برای حاجت خود آمدہ بود ناگاہ میان ایشان نشست فرمان شود کہ ایشان
قومے اند کہ بے بہرہ نشود ہمنشین ایشان اورا نیز آمرزیدم ؎

| | | | |
|---|---|---|---|
| فطوبی لہم ثم طوبی لہم | | ولبشری لہم ثم لبشری لہم | |

جوہر حضرت جبرئیل علی نبینا وآلہ وعلیہ السلام بحضور حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ ۲۶۰
وآلہ واصحابہ وسلم التماس نمودند کہ جناب خداوند تعالی میفرماید کہ دادم امت ترا کہ ندادم ہیچ امتی را

فرمودند چیست عرض کردند فاذکرونی اذکرکم و فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
کہ ہرکہ مطیع باشد حضرت خداوند تعالیٰ را پس او ذکر او سبحانہ گوید اگرچہ اندک باشد او را نماز و روزہ و تلاوت
قرآن مجید و ہرکہ عاصی شود فراموش کند ذکر او سبحانہ اگرچہ بسیار بود او را نماز و روزہ و تلاوت قرآن مجید و
فرمودند اگر کسے می نشیند با قوم کہ ذکر میکنند حضرت خداوند تعالیٰ را از نماز فجر تا طلوع آفتاب دوست ترست
بسوئی من از ینکہ آزاد کند چہار فرزند از فرزندان اسمٰعیل و اگر مے نشیند با قوم کہ ذکر میکنند حضرت خداوند
تعالیٰ را از نماز عصر تا نماز مغرب دوست ترست نزدیک من از ینکہ آزاد کند چہار فرزند از فرزندان اسمٰعیل و فرمودند
کہ ذکر مولیٰ بر زبان داشتن نشان ایمان ست و بیزاری از نفاق و حصار یست از دیو و حرز یست از دوزخ۔

۲۶۱ جوہر در خبرست کہ شیطان بر سینۂ بنی آدم نشستہ است چون ذکر میگوید دور می شود و چون غافل
شود از ذکر لقمہ میکند در دہن خود دل وی را پس در حکایت مے آرد دل وی را و بہ حدیث نفس مے دارد
و در آرزوی فاسد مے اندازد۔

۲۶۲ جوہر ہرکہ ذاکر باشد از آفتہا ایمن بود و از شر شیطان و نفس برہد و ذکر در گور مونس او باشد۔
۲۶۳ جوہر اطمینان دل بجز ذکر حضرت خداوند تعالیٰ محال ست زیرا کہ مطلوب و محبوب دل ذات حضرت
خداوند تعالیٰ ست و ذکر صفتے ست از صفات حق تعالیٰ لاجرم دل بذکر حضرت خداوند تعالے غذا حاصل
کند و قوی و پاک و روشن شود و قرب حضرت خداوند تعالے یابد ؎

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | یاد حق آمد غذا اے روح را | | مرہم آمد این دل مجروح را | |

۲۶۴ فکر در ذکر
جوہر مراد از ذکر محبت و معرفت مذکور ست و فنا در مذکور و بقا بمذکور ست و ذکر با فکر معتبر ست کہ
ذکر بے فکر مثال علم بے عمل ست ہر ذکر کہ بفکر باشد فتح باب کند و فکر در ذکر آنست کہ نفی اغیار کنی و اثبات
یار و حقیقت ذکر آنست کہ فراموش کند ماسوی اللہ تعالیٰ را در ذکر و مقصود از ذکر استغراق ست بمذکور
و علامتش اینکہ التفات نکند دل ذاکر بسوئی ذکر زیرا کہ التفات بسوئی ذکر حجابی ست و گاہ در حالت
ذکر از بن دندان حلاوتی شیرین تر از شہد پیدا مے شود و این وقتی بود کہ بحقیقت ذکر رسد و گاہے
ہیبتے در دلش افتد و ہستئ او نیست شود و این را عالم فنا گویند و این وقتے بود کہ بذکر روح رسد
۲۶۵ جوہر مرویست کہ حضرت علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ فرمودند یا رسول اللہ دلنی علی اقرب الطرق
الی اللہ تعالیٰ و اسہلہا علی عبادہ و افضلہا عند اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم علیک بمداومۃ الذکر اللہ تعالیٰ فقال کیف اذکر یا رسول اللہ قال رسول
اللہ غمض عینیک و اسمع منی ثلث مرات و البنی بقول ثلث مرات و علے یسمع ثم یقول

علیٰ ثلث مرات والنبی علیہ السلام یسمع ۔ از شرح اسماءِ حسنیٰ حضرت علیمی

جوہر ذکر بر چہار وجہ است اوّل آنکہ لسان ذاکر باشد و دل غافل دوم آنکہ زبان ذاکر بود و دل ٢٦٦
باد یار لیکن گاہ گاہ غافل مے شود بخلافِ زبان سوم آنکہ زبان موافقت دارد با دل و دل باز بان لیکن
گاہ گاہ ہر دو غافل مے شوند چہارم آنکہ زبان غافل بود و دل ذاکر۔

جوہر استیلائی ذاکر بر ذکر آنست کہ ذاکر ذکر بتکلف گوید و ذکر از دست میرود و این را کشاکش ٢٦٧
گویند و استیلائی ذکر بر ذاکر آنکہ بے اختیار ذکر بر زبان جارے گردد و چون در نظرِ ذاکر جز مذکور
نباید این استغراقِ ذکرست در شہودِ مذکور و چون ذاکر در وجودِ مذکور فانی شود و باوصاف
مذکور متجلی گردد این استیلائے ذاکرست در وجودِ مذکور۔ و استیلائے مذکور بر ذاکر و
ذکر و این مقامِ تجلی و شہودِ حق است

جوہر حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ خواہد حق تعالیٰ ذنوب ٢٦٨
او بخشد بگوید لا الٰہ الا اللہ و اگر خواہد کہ محفوظ دارد از ذنوب بگوید اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم

جوہر اللہ حاضری گوید بایں معنے کہ من حاضرم بحضورِ او یعنے موجود ام بوجودِ او و او حاضرست بحضورِ ٢٦٩
من یعنی ظاہرست بوجودِ من و اللہ ناظری گوید و ملاحظہ کند کہ من ناظرم بنظرِ او و او ناظرست بنظرِ
من و اللہ معی گوید و بداند کہ من بادی ام بصورتِ او یعنی باطلاقِ او و او بامن ست بصورتِ من یعنے بقیدِ من چہ

جوہر بسوی خود متوجہ شود و اللہ حاضری گوید و تصور کند کہ او سبحانہ حاضرست باین صورت پس ٢٧٠
بر خود نظر کند و اللہ ناظری گوید و تصور نماید کہ او ناظرست باین نظر پس اللہ معی گوید و معیتِ جنابِ
حق سبحانہ و تعالیٰ با خود مشاہدہ کند این را شغل معیت گویند

جوہر اللہ حاضری اللہ ناظری گوید و تصور کند کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ موجودست ٢٧١

جوہر چشم بہ بندد و نظر بر دل گمارد و جنابِ حق سبحانہ و تعالیٰ را حاضر و ناظر و معِ خود داند ٢٧٢

جوہر ہو الاول ہو الآخر و الظاہر و الباطن اول ست کہ قبلِ او ہیچ شے نبود و آخر ست کہ بعد ٢٧٣
فنای عالم باقی خواہد ماند و ظاہر ست باعتبارِ صفات و افعالِ خود و باطن ست باعتبارِ ذاتِ خود
درین مفہوم چنان مستغرق گردد کہ سوائے او سبحانہ و تعالیٰ ہیچ شے در خیال نیاید

جوہر دانکہ ہو الاول ہو الآخر ہو الظاہر ہو الباطن را ذکرِ روح گویند مواظبت این در اندک مدت ٢٧٤
در غیبت و شہادت از ازل تا ابد یک ہستی خالص معائنہ مے کند و بمرتبہ بے کیفی برسد و سندش
انیست کہ جلسہ معہود نشستہ ہو الاول گویان بر زانوی چپ ضرب کند و ہو الآخر گویان بر زانوے راست

وہو الظاہر بر دوش راست وہو الباطن بر دل باز بہمین نوع از سر گیرد و فکر معنی از دست ندہد یعنی ہمہ وست
چه در مرتبۀ اولیت و چه در مرتبۀ آخریت و چه در مرتبۀ ظہور و چه در مرتبۀ بطون۔

۲۷۵ جوہر سالک التفات نکند سوی بروق و لوامع و لوائح و الوان منورہ و بروق آنست که برق وار بجہد و زود منقطع شود و ہر چه سالک را در اثنای ذکر در صورت برق مے آید گاہ بود که نور ذکر باشد و گاہ بود که از غلبات انوار روحانیت حجب صفات بشری متحرق شود بر مثال ابر و پرتو از روحانیت در صورت برق مشاہد افتد و لوامع را لمعان متعاقب بود و اند کے توقف کند و آن از نور ذکر باشد و از نور وضو و لوائح از نور نماز و قرآن مجید و ایمان و اسلام باشد و آنچه در صورت چراغ و شمع و مانند آن بیند نورے بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از ایمان و اسلام یا از استفادہ علوم یا از نور قرآن مجید و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شدہ است و اگر در صورت قندیل و مشکات بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صقالت آن ظاہر مے شود و گاہ بود که کوکب خرد یا بزرگ را آسمان بیند بداند که آئینۂ دل بقدر کوکب صاف شدہ و آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفائے دل۔ و اگر بے آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان و گاہ نفس چنان صاف شود که آسمان وار در نظر آید و چون آئینۂ دل تمام صفا یابد ماہ تمام بیند و اگر نه ناقص بیند و چون بکمال صفا گیرد پرتو نور روح بود بر مثال خورشید بیند و چندانکه صفا زیادہ تر خورشید درخشان تر باشد۔ و اگر ماہ و خورشید یکبار بیند ماہ دل بود که از عکس نور روح منور شدہ است و خورشید روح باشد۔ و اگر آفتاب و ماہتاب و ستارگان در حوض یا دریا یا در جوئے آب یا در چاہ
بیند از انوار روح بود۔

۲۷۶ جوہر بجلسہ مربع بقوت تمام دم از سوراخ چپ بینی لا آله گویان بکشد و از ہمون راہ یا از سوراخ راست الا الله گویان بگذارد یا الا الله گویان بکشد و الا الله گویان بگذارد یا الله گویان بکشد و الله گویان بگذارد یا الله گویان بکشد و ہو گویان بگذارد یا ہو گویان بکشد و ہو گویان بگذارد و این را ذکر جاروب نامند در نفی ماسوا و سلب خواطر دخلی عظیم دارد و اگر کشش دم از سوراخ راست کنی مضرت شدید بدماغ رسد که
علاج آن دشوار ست

۲۷۷ جوہر مراقبۂ برزخ عبارت از انست که انسان کامل را ظاہراً و باطناً بخود قرار دہد۔
۲۷۸ جوہر ہر که بر تلاوت سورہ ماعون مداومت نماید مطاع و مستجاب الدعوات شود۔
۲۷۹ جوہر بدانکه انسان که عالم صغیر عبارت از انست مرکب از اجزای عشرہ است و آنرا لطائف عشرہ

مے نامند پنج ازان از عالمِ خلق و آن نفس و عناصرِ اربعہ است و پنج از عالمِ امر یعنی عالمی کہ ازاو صاف و لوازم جسمانی منزہ و مبراست و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی ست حق تعالیٰ بعد تسویہ ہیکلِ جسمانی انسانی کہ از اجزائے عالمِ خلق ترتیب و ترکیب یافتہ ہر یکے را از خمسہ عالمِ امر کہ فوق العرش بلا مکانی موصوف اند بموضع از مواضع جسمانی انسانی کہ مناسبتے بآن داشت تعلق بخشید تا انسان جامع خلق و امر شود و مستحق اسمِ صغیر گردد پس اول مشغول بلطیفہ قلب میکنند و آن تعلق دارد بمضغہ کہ زیر پستانِ چپ معلق ست و آنرا قلب صنوبرے میخوانند و طریقِ مشغولی چنانست کہ سالک متوجہ بقلب صنوبری شود و بداند کہ این مضغہ بمثابہ حجرہ است کہ آن لطیفہ بآن تعلق دارد و اسمِ مبارکِ اللہ را بران مضغہ جاری گرداند و رانوقت دم زیرِ ناف حبس کند و زبان بکام چسپاند جمیعِ حواس یکسو کردہ توجہ تمام بقلب صنوبری نمودہ مسمّیِ اسمِ مذکور بصفتِ بیچون و بیچگون ملاحظہ نماید و تصورِ صورتِ قلب و تصورِ نقشِ اللہ و صفتے از صفات مثلِ سمیع و بصیر و حاضر و ناظر ہیچ ننماید و دم تا آنوقت نگاہدارد کہ در حضور فتور و خللی نیفتد و بدین طریق مداومت نماید و در اوقات چہ نشستن و برخاستن و چہ خوردن و آشامیدن و چہ گفتن و چہ خفتن شعور باقی باشد و رنگاہداشت جہد بلیغ نمایند بفضلِ الٰہی حرارت و گرمی و شوق و ذوق خواہد یافت و آثار و انوار مترتب خواہد شد و نورِ قلب را زرد مقرر نمودہ اند فنا و غیبتی ہم دست خواہد داد و چیزے دران غیبت بقدرِ استعداد بران خواہد کشاد و کمالِ کشایش این لطیفہ آنست کہ در فعلِ حق تعالے فانے گردد و بہمان فعل باقے شود پس سالک درین وقت خود را مسلوب الفعل و بیکار خواہد یافت و تمامے افعالِ خود را افعالِ حق تعالے خواہد دانست و معلوم و مشہود او بغیرِ حق تعالے نخواہد ماند ما سوا مطلقاً فراموش خواہد شد و این فراموشی کسے را تا مدت دراز و کسے را تا تمام عمر می ماند بحدے کہ اگر بہ تکلیف او را یاد دہانند یاد نمے آید سالک درین وقت داخل دائرہ ولایت مے شود و این مرتبہ را تجلّی فعلی و فنائے قلب مے نامند و ولایت این لطیفہ زیر قدم حضرتِ آدم است ہر کہ آدمے المشرب باشد وصول او بجناب او تعالے ازہمین لطیفہ خواہد بود و سیرِ او بر سائرِ لطائف نخواہد افتاد مگر آنکہ مرشد کامل بہمتِ کشش بر دمن بعد بلطیفہ روح مشغول میکنند و آن بموضعے کہ زیرِ پستانِ راست ست تعلق دارد و این لطیفہ بفنا و بقا در صفاتِ ثبوتیہ سبحانہ و تعالےٰ مشرف مے شود و سالک در سیر این لطیفہ صفاتِ خود را از خود مسلوب مے یابد و بحق منسوب مے داند چہ سمع و چہ بصر و جمیعِ صفات را چنان مے شناسد کہ حق تعالے مے شنود و مے بیند و خود نہ سمع دارد و نہ بصر و حصولِ این حالت را تجلّی صفات میگویند نورِ این لطیفہ سرخ ست و ولایتِ این لطیفہ زیرِ قدم حضرتِ ابراہیم ست ہر کہ ابراہیمے المشرب باشد وصول بجناب او تعالے بعد قطع لطیفہ قلب ازہمین لطیفہ خواہد بود و من بعد

بلطیفهٔ سرّ که مابین وسط سینه و قلب تعلق دار و مشغول مے کنند و این لطیفه را تجلّیِ شیونات ذاتیه فنا و بقا
حاصل مے شود و این لطیفه را نورِ سفید نشان میدهند ولایتِ این لطیفه زیر قدم حضرتِ موسیٰ ست
و وصولِ موسوے المشرب بجنابِ او تعالے بعد مراتبِ سابقه از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطیفهٔ خفی
که مابین روح و وسطِ سینه تعلق دارد مشغول مے کنند فنا این لطیفه در صفاتِ سلبیه است و نورِ این
لطیفه را نور سیاه معین کرده اند و ولایتِ این لطیفه زیر قدم عیسیٰ ست و وصول عیسوے المشرب بجنابِ
او تعالے بعد قطعِ درجاتِ سابقه از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطیفهٔ اخفیٰ که بوسطِ سینه تعلق دارد و
مشغول مے سازند فنا این لطیفه تجلّیِ مرتبهٔ برزخیت در مرتبهٔ تنزیه و مرتبهٔ احدیتِ مجرده است می شود
و نورِ این لطیفه را نور سبز فرموده اند و ولایتِ این لطیفه زیر قدم حضرتِ سید المرسلین صلے الله تعالے علیه و آله
و اصحابه و سلم ست هر که محمدے المشرب باشد وصولِ او بجنابِ او از همین لطیفه خواهد بود و بعد طےِ مراتبِ
سابقه قلب را از تجلّیِ ظلال صفات نصیبه است و سیر در دائرهٔ ظلال و ولایتِ صغریٰ که ولایتِ اولیا ست
و لطیفهٔ نفس را از تجلّیِ صفات بهره است و سیر در دائرهٔ صفات ولایتِ کبرے که ولایتِ انبیا ست
و از عناصرِ اربعه سه عنصر را غیر از خاک از تجلّیِ صفات باعتبارِ اسمِ الباطن حصه است چنانچه نفس را
از تجلّیِ صفات باعتبارِ اسمُ الظّاهر نصیبه بود و سیر درین دائره و ولایتِ علیا که ولایتِ ملائکه است
و عنصرِ خاک را از تجلّیِ ذات بهره است که کمالاتِ نبوت ست و بعد از حصولِ کمالِ لطائفِ
عشره و فنائے آنها تجلّی برهیئتِ وحدانے افتد چون که از لطائفِ خمسهٔ عالم امر فراغ
حاصل مے نمایند معامله بالطائفِ عالم خلق مے افتد و آن نفس و عناصرِ اربعه اند۔

جوهرِ انسان که عالمِ صغیر عبارت از انست مرکب از اجزاے عشره که اصولِ آنها در عالم
کبیر ست و پنج ازان از عالمِ امر که قلب و روح و سر و خفی و اخفیٰ باشد و پنج ازان از عالمِ خلق که
نفس و عناصرِ اربعه باشد چنانچه اصولِ عناصر در عالمِ خلق موجود اند همچنین اصولِ لطائفِ
خمسهٔ مذکوره در عالمِ امر که عبارت از فوقِ عرش ست و بلامکانیت متحقق و فوقِ عرشِ مجید و
تحتِ اصول دیگر اصلِ قلب ست لهذا قلب را برزخ درمیانِ عالمِ خلق و امر فرموده اند چه
منتهائے عالمِ خلق عرش ست و باین وجه که عرش منتهائے عالمِ خلق ست درو بامر دارد
و ویرا برزخ گفته اند و فوقِ محلب اصلِ روح ست و فوقِ آن اصلِ سر و فوقِ آن اصل
خفی و فوقِ آن اصلِ اخفیٰ حق تعالے خواست که انسان را بمقتضائے حکمتِ بالغه باین نوع
ترکیب دهد بعد از تسویهٔ قالب هر یکے ازین لطائفِ خمسه را تعلقے و تعشقے باین عناصرِ جسمانے داد

از فوق العرش فرود آوردہ و بمقام خاص کہ ہر یک را بآن مقام مناسبت بود متمکن ساخت لطیفہ قلب را
درین مضغہ کہ در تہ پستان چپ ست و قلب صنوبریش خوانند جا دادہ صنوبریش برائے آن گویند کہ
مانند ثمر صنوبر مقلوب ست و اصل الاصل این لطیفہ صفت اضافیہ حق ست کہ عبارت از فعل و تکوین
ست کمال این لطیفہ آنست کہ در فعل حق فانے و مستہلک گردد و بہمان فعل بقا یابد و این زمان
سالک خود را مغلوب الفعل خواہد یافت و افعال خود منسوب بحق خواہد ساخت فنائے قلب و تجلے
فعلے کنایت از ہمین مقام ست و نشان آن آنست کہ تعلق علمے و حبے بغیر حق نماند۔ ٭ ٭ ٭

۲۸۱ جوہر مرض دل سہ چیز ست کہ بدان بغیر جناب حق سبحانہ و تعالے مشغول ست یکی حدیث النفس
کہ ہمیشہ بقصد و اختیار در دل حدیث میکند خواہ در خلا و خواہ در ملا دوم خطرہ و آن بغیر قصد مے آید
و مے رود سوم نظر بغیر یعنے علم باشیاء متکثرہ و اصل در علاج این مرض شغل باطن ست۔

۲۸۲ جوہر مرض دل کفار کفر و شرک جلی ست و مرض دل مومن معاصی و شرک خفے مرض القلب
اشد من جمیع البلایا۔ علاج ترک محبت دنیا و مال و جاہ و اختلاط خلائق از خویش و بیگانہ و تحرز از
سخن لایعنے و تجنب از بسیاری خواب و خندہ و خالے داشتن معدہ از طعام قلۃ الطعام و قلۃ الکلام
و قلۃ المنام صحت دل یکے تنہائے از خلق دوم خاموشے سوم غم مرگ پیش دل داشتن و نفی
کردن خطرہ و ہواجس از دل

۲۸۳ جوہر ملک العلما مولوے عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوئے معنوے میفرمایند کہ نزد صوفیہ
کرام حقیقت روح تعینے ست مجرد از مادہ و لطیفۂ الٰہیہ است باز اثر نفس کل و عقل کل کہ عبارت از
لوح و قلم ست و روح مشتمل ست بران ہر دو و این مظہر جامعہ است در عالم امکانے مر اشیاء کونیہ
را و اسماء الٰہیہ را و ہر علمی کہ میخواہد از عقل کل و نفس کل میگیرد و در اخذ علوم حاجت بسوے فکر ندارد
و متعین و متصور مے شود بصورت روح حیوانے و روح حیوانے جسمے ست لطیف برزخ میان عالم
مجرد و مادے و صاحب قوا است و یک پرتو از عقل کل یک قوت وے است و این عقل جزوے ست
و روح متعین و متصور با مدادِ این قوت فرق میکند میان خیر و شر و نافع و ضار و یک پرتو از نفس کل
قوت دیگر ست مر این روح را و آنرا نفس جزئیے مے نامند و چون نفس کل برائے تدبیر عالم ست
و ہر جزوے از اجزاء عالم را ہر جزئے کہ ضرور لیست از نفس کل میرسد برائے ابقاء عالم ہمچنین
نفس جزو در انچہ صلاح بدن مے باشد بوے میرساند برائے ابقاء بدن بوجہ کمال لہذا نفس
جزو روح را مسخر میکند برائے ارتکاب آنچہ مقتضے بدن و حیوانیت ست و چنانچہ نفس

کل علومی و تدبیراتی میگیرد که در ابقاءِ عالم آنرا دخلی ست همچنین نفس جز از عقل جز تدبیراتی و فکرها میگیرد
تا عمارتِ بدن خراب وضعیف نگردد لیکن این نفس نمی کوشد مگر در حظوظِ بدنیه و از قویٰ دیگر مراین روح را
قوتِ شیطانیه است که آن اغوا میکند نفس را بر ارتکاب محرمات که بآنها حظِ بدنی حاصل شود پس مقتضی نفس و
قوتِ شیطانیه آنست که بدن در دنیا صالح ماند لیکن نفس را از اصلاحِ اخروے کاری نیست و نه از فسادِ
اخروے و اما قوتِ شیطانیه پس فسادِ آخرت میخواهد و روح را یک قوتِ ملکی ست که آن امورِ مصلحۂ آخرت
میخواهد و بدان امر میکند لیکن قوتِ ملکیه چون ساجد ست و مطیعِ روح ست پس مانع نمے آید از انچه کرمے کند از
شرور بجز نهے و چون نهی نشنید ساکت می ماند برای اینکه مطیع و ساجد ست و قوتِ شیطانیه چون که ساجد و مطیع
نیست مانع می آید از خیرات و باعث می شود بر شرور و نفس و شیطان اگرچه مشارک اند در ابقاءِ مصالحِ بدنیه
دنیویه لیکن مادام که از اغوا قوتِ شیطانیه در معاصے مے انداز و برائے تلذذاتِ بدنیه آن نفس را اماره میگویند
و چون مهذب شد اندکے از تهذیب تا باین رسید و چون که خود را ملامت میکند بر اتباعِ قوتِ شیطانیه بعد
فعل و اتیانِ اوامر قوتِ شیطانیه آن نفس را لوامه گویند چون زیاده تهذیب یافت بر قولِ قوتِ ملکیه
عمل کند و اطمینان باین میگیرد و قولِ شیطانیه را راه نده‍د آنرا نفسِ مطمئنه گویند و چون صفاتِ ملکیه بر و غالب
آمد امر بخیر کند نه شر آنرا نفسِ ملهمه گویند و این تسمیه ها باعتبارِ مراتب و اعتبارات ست نه بنظرِ اختلاف در ذات
و قوتِ شیطانیه اصلا مهذب نمے گردد غایت این ست که مقهور میگردد و امر بشر نمے تواند کرد از مقهوریت
اگرچه در پے آن مے باشد و چون نفس مهذب شد و قوت شیطانیه مقهور گشت روح متعین بکمالِ روحی رسد
و علوم غیبیه از عقلِ کل و نفسِ کل میگیرد بلکه مستغرق در حضرتِ حق تعالے می باشد و تا انکشافِ اعیانِ ثابته
رسد و تفصیلِ این امور عرض عریض دارد و بالجمله روحِ انسانے لطیفه مذکوره است متعین و متصور به روحِ حیوانی
ست و نسبتِ روحِ حیوانے بوے نسبتِ متعین ست بمطلق جزئے ست نه کلے و انچه که شیخ عبدالرحمن جامے
قدس سره نقل کرده‍اند از شیخ صدر الدین قونوے که ارواحِ کمل عالم اند بکلیتِ خود یعنے که در ضمنِ روحِ حیوانی
ست مقهور ست در نظرِ ایشان و علمِ ایشان و اما عامه جاهل اند از کلیتِ روحِ خود و همین متعین را حقیقتِ روح
خود مے دانند و این متعینِ خاص که در عامه است حادث ست با حدوثِ بدن و در کل قدیم ست و مے تواند
که روحِ انسانے که آن لطیفه است با خلاقِ خود قدیم ست و روح حیوانے که متعین ست حادث ست در همه
کسان خواه کمل باشند خواه ناقص لیکن چونکه کمل مے دانند که این حقیقتِ ماست گفته شد که حقیقتِ روحِ
ایشان قدیم ست و چون عامه نمے دانند حقیقتِ روح مگر همین متعین را گفته شد که روحِ ایشان حادث ست
با حدوثِ ابدان و کسے که حقیقتِ او ملحوظ ساخت چون شیخ محب الله قدس سره گفته که روح همه کسان

قدیم ست کہ حقیقتِ روحِ ہمہ اناسی یک ست وآن لطیفۂ الٰہیہ مطلقہ است وآن قدیم ست واین وجہے وجیہ است لیکن در کلامِ ایشان لفظِ جمع واقع است کہ ارواحِ کمل قدیم ست ودر کلامِ شیخ محب اللہ ارواحِ قدیم موافق این عبارت قیصرے مگر آنکہ گفتہ آید کہ جمع باعتبارِ تعدد کہ باضافت حاصل ست واللہ اعلم باسرارِ خواص عبادہ پس روحِ حیوانے جسمے ست ومتحد ست بارواحِ انسانے وہیچ فرقے نیست مگر بعروج ونزول چنانکہ شیخ محب اللہ گفتہ در تفسیرِ قولِ عارفان ارواحنا اجسادنا کہ روح وجسد یکے ست در مرتبۂ عروج روح ست ودر مرتبۂ نزول جسد ست واین روحِ حیوانی جسدِ روحِ انسانی وبعضے بمرکب تعبیر کنند وروحِ انسانے اگرچہ در مرتبۂ اطلاقِ خود عالم ست باشیا وازلذات والم بری ست لیکن چون متصور شد روحِ حیوانے گردید درین مرتبہ از علوم سادہ است وبعدِ تعلق ببدن علوم پیدا میکند وبلذت والم متصف میگردد واین روحِ حیوانے ساری ست در بدن باین نمط کہ ہر جزوے از اجزاءِ روحِ حیوانی منطبق بر ہر جزوی از اجزاءِ بدن است نہ باین معنے کہ فلاسفہ گویند در روحِ حیوانیِ مصطلح اوشان کہ بخارِ اغذیہ است کہ ساریست در مساماتِ بدن بلکہ این سریان مجہول الکنہ است اشبہ باتحاد ست واین روح از بدن خارج مے شود در وقتِ موت چنانچہ در احادیث تصریح بدان ست وایمان بآن فرض ست وبدنِ برزخے میگیرد واز این روح تا آن بدنِ برزخے سوال کردہ مے شود در قبر واین نیست کہ این روح معدوم میگردد چنانکہ فلاسفہ حکم میکنند بر مصطلحِ خود واین فقیر از شاہ شاکر اللہ قدس سرہ کہ از اربابِ کشف وشہود بود شنیدہ کہ میفرمودند کہ گاہے این روحِ حیوانی از بدنِ اولیا در حالِ حیات خارج مے شود وسیر میکند وبدن اینجا مثلِ بدنِ نائم بلکہ میت می ماند وچون باز در بدن مے آید ہر جزاز وے بر ہر جز از بدن منطبق شدہ داخل می شود واز کلامِ ایشان مفہوم می شد کہ این حالت بر ایشان گذشتہ است ونیز میفرمودند کہ این روحِ حیوانے اگرچہ جسم ست لیکن چنین الطف کہ داخل در اعدادِ مجردات ست والطف از صورِ مثالیہ است واین ابدیست وغیرِ آن روحِ حیوانے ست کہ فلاسفہ آنرا روحِ حیوانے گویند کہ متولد از بخاراتِ اغذیہ است واین تابعِ این جسمِ عنصرے وقابلِ فناست حقیقتِ روح یکے ست وتعددِ ایشان بر مثالِ موجہا ست چنانکہ موجہا متعدد والذات اند وآب یک ست ہمچنین حقیقتِ روح کہ لطیفۂ الٰہیہ است یک است وچون متعین ومتعدد شدہ متعدد والذات گشتہ ۔ بلاک العلما

جوہر بدانکہ ارواح قبلِ اجساد مخلوق اند چنانکہ در حدیثِ شریف واقع است کہ ان اللہ ٣٨٢
خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام پیدا کرد اللہ تعالے ارواح را قبلِ ابدان بدو ہزار سال و شیخ عبد الرحمن جامی از شیخ صدر الدین قونوے نقل کردند کہ ارواحِ کمل قدیم اند کہ ارواحِ ایشان

کلّی اند و ارواحِ عامه حادث اند با حدوث ابدان و قیصری گفت که همه ارواح قدیم اند و حدیثِ شریف دلالت بر وجودِ ارواح قبل از اجساد میکند نه بر قدم بلکه بر حدوث دلالت کند مگر آنکه گفته شود که مراد عددِ الفی عام نیست بلکه کنایت از طولِ زمان ست و آن طول بلانهایت ست و مراد از کلیت جامعیت ست و اگرچه کلیت را دخل در قدم و حدوث معلوم نمی شود مگر این گفته آید که چون جامع ست ارواحِ کمل پس وجودِ این ارواح مثلِ باقی این ارواح باشد تا این ارواح از و بر آیند۔

۲۸۵ جوهر روحِ اعظم را که عبارت از حقیقتِ محمدی ست صلی الله تعالے علیه وآله وسلم در عالم مظاهرِ بسیارست از انبیا و اولیاءِ مقامِ هدایت و مرتبهٔ قطبیت کبرے در جمیع ازمنه و ادوار آن حقیقت راست و این معنے را بروز کمل خوانند و حملِ این معنے بر تناسخ نمے توانکرد زیرا که تناسخ مخصوصِ بعضے دون بعضے نیست و این بروز مخصوصِ کمل ست و ظهورِ حقیقتِ محمدی صلے الله تعالے علیه وآله وسلم در صورِ مختلفه کمل باشند ظهورِ هویتِ حق ست در مظاهرِ اسما و صفات و ادراکِ این معنے جز بکشفِ خاص میسر نیست و کمل را قوتِ ظهور در عالمِ شهادت بعد از انتقال بعالمِ غیب ست چه ایشان مطلق گشته اند و در برازخ مقید نیستند

بروز غیر از تناسخ است

گلشن راز۔

۲۸۶ جوهر دلِ انسانی مظهرِ حضرتِ الوهیت ست و بحسبِ قابلیت و استعدادی که دارد آئینهٔ شیوناتِ غیر متناهیهٔ الٰهیه گشته و محلِ ظهورِ عظمت و کبریائی حق ست و هیچ مرتبه از مراتبِ وجود وسعت گنجائیِ آنحضرت ندارد و دیگر دلِ انسانِ کامل و دل مظهرِ اسم العدل ست و اعتدالِ بدن و نفس و جمیعِ قوای نفسانی و روحانی همه منوط باوست و هیچ چیز در مراتبِ وجود قائم باحکامِ ظاهر و باطن نشد مگر دل که او صورتِ احدیت الجمع میان ظاهر و باطن ست و بدین سبب مظهرِ جمیع شیوناتِ الٰهیه واقع شده و جامعیتِ انسان و کمالات او بواسطهٔ این دل ست ؎

درحقیقت دان که دل شد جام جم
می نماید اندرو هر بیش و کم

دل بود مرآت وجه ذوالجلال
در دل صافی نماید حق جمال

حق نگنجد در زمین و آسمان
در دل مومن بگنجد این بدان

مظهر شان الٰهی دل بود
مظهر شانش کماهی دل بود

متقابلات

و دل بحسبِ برزخیتِ ظاهر و باطن مجمعِ اضداد و متقابل ست۔ و حقائقِ مراتبِ ظاهره و باطنه که هر دو عالم عبارت ازوست در دلِ انسان جمع گشته تمامتِ اسماءِ متقابلِ الٰهیه از جلال و جمال درو بحسبِ قابلیت ظهور یافته و هر لحظه بموجبِ تصاریفِ احکامِ آن اسما ظهور بشانِ دیگر مے نماید گاہے بحکم غلبهٔ

اسمارِ جلالے ابلیس میگردد چہ ابلیس مظہرِ مخصوصِ اسمارِ جلالیہ است و وقتے دیگر بمقتضائی آثارِ احکامِ اسمارِ جمالی آدم می شود زیراکہ در آدم صفاتِ جمالی غالب و صفاتِ جلالے مغلوب ست و دو ساعت دل بنابرین جامعیت بریک حال نیست گہ بطوفِ عالم علوے رود گہ مطافش عالم سفلے شود۔

۲۸۷ جوہر میگویند کہ دل در انسان در سہ موضع است یکی اندرون سینہ زیر پستانِ چپ و آنرا دلِ صنوبرے گویند چہ آن بر شکلِ برگِ صنوبر ست دیگر در اُمّ الدّماغ و آنرا دلِ مدوّر نامند و دلِ بیرنگ نیز چہ خاصیتِ او آنست ہرگاہ کہ سالک باین دل متوجہ شود خطرہ اصلا روئے نماید و دیگر در محلِ ناف و آنرا دلِ نیلوفرے خوانند و بعضے در نشستگاہ میفرمایند و نزدِ بعضے دل در چہار موضع ست سہ مذکور چہارم درمیانِ دو ابرو و آنرا دلِ عبرت گویند

۲۸۸ جوہر قلب عبارتست از حقیقتِ جامعہ انسانیہ کہ مجموعِ کائنات از علوے و سفلی مفصلِ آنست و آن منزہ است از حلول در اجسام و چونکہ احضارِ آن دشوار ست لہذا در بدایتِ حال متوجہ شوند بقطعہ لحم الیسرے صنوبری کہ میانِ قلبِ حقیقی و این مضغہ کہ قلبِ مجازی اشارت بدوست ارتباطی ست کہ ہیچ عضو نیست

۲۸۹ جوہر دلِ انسانی مظہرِ حضرتِ الوہیت ست و آئینہ شیوناتِ غیر متناہی ست و محلِ ظہورِ عظمت و کبریائی مجلِ تفصیلِ علم و کمالاتِ روح اوست و جامعیتِ انسان و کمالاتِ او بواسطہ اوست ہیچ مرتبہ از مراتبِ وجود وسعتِ گنجائی آنحضرت ندارد مگر دل و ہیچ چیز در مراتبِ وجود قائم باحکامِ ظاہر و باطن نشد مگر دل۔

۲۹۰ جوہر بدانکہ چون قلب و روح از ارجاسِ بدنیہ مطہر و از کدورات و انجاسِ جسمانیہ مقدس گشت ہرچہ بوی وارد شود مطابقِ ما ہو الامر علیہ من اللہ باشد

۲۹۱ جوہر در حدیثِ صحیح واقع شدہ کہ خطرہ بدل رود اگرچہ خطرہ چنین باشد کہ اعتقادِ آن کفر بود ضرر ندارد تا آنکہ برزبان نیارد و چون بعدِ آمدنِ این خطرہ انکار بران خطرہ پیدا شود آن عینِ ایمان ست۔

۲۹۲ جوہر انچہ در دلِ مردم حادث می شود برپنج مرتبہ است خطرہ و وسوسہ و فکر و تردد و عزیمت خطرہ چیز لیست کہ در دل بیاید و بگذرد و وسوسہ آنکہ بیاید و نگذرد و وسوسہ قریب ست بخطرہ و این ہر دو را دل مالک نیست و فکر اندیشہ کردن ست در تقبیح و تحسین و تردد درمیان کردن و ناکردن و عزیمت قصد ست در کردن و فکر قریب ست بعزیمت و این ہر دو را دل مالک ست و بمجرد فکر ماخوذ نباشد تا بعزم نانجامد و حکم مواخذہ برعزیمت است

۲۹۳ جوہر عوام ہرچیز را کہ بے قصد در دل بگذرد خاطر خوانند و خواص انچہ از جنابِ حق سبحانہ و تعالے باشد یا از ملک آنرا خاطر نامند و ہرچہ از شیطان و نفس بود اگرچہ خاطر نامند لیکن در حقیقت انچہ از شیطان پدید آید

وسواس خوانند وانچه از نفس ظاهر شود هواجس نامند حرام خوار را همه وسواس بود نه خاطر و آنرا که لقمه او شبهه باشد خاطر با وسواس و هواجس آمیخته بود۔

۲۹۴ جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که سخن در خطره و عزیمت و فعل افتاد حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی ببرکتهم فرمودند که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل مردم بگذرد بعد ازان عزیمت یعنی بدان اندیشه دل نهد بعد ازان فعل ست یعنی آن عزیمت را بفعل رسانند بعد ازان فرمودند که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد جاید که مردم در هر حالی بجناب مستطاب خداوند تعالی بگریزند زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده جناب مستطاب خداوند تعالی است و در همه احوال پناه بجناب او سبحانه جوید بعد ازان فرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره میفرمودی که هیچ خطره در دل من نگذشت که من بفعل آن متهم نشدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتیکه درویشی در خانقاه ایشان آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال معرفت او بدیدند دانستند که چه مردست وقت افطار دختر خود را فرمودند که کوزهٔ آب پیش او ببر و دختر اگرچه خرد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانیدند که تا کدام بنده نیکبخت خواهد بود که این دختر در حبالهٔ او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن موذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستادند و فرمودند برو و خبر از بازار بیار که در شهر چه آوازه است حسن ببازار رفت و باز آمده پیش شیخ رفت و التماس نمود که در بازار سخنے شنیده ام که هیچ گوشے طاقت شنیدن آن نیارد شیخ فرمودند که بگو عرض کرد که آن سخن بر زبان چگونه رود شیخ فرمان دادند که انچه شنیدهٔ بباید گفت حسن التماس کردند که یک مرد دیگرے را میگفت که شیخ ابوسعید میخواهد که دختر خود را در حبالهٔ خود آرد شیخ بخندیدند و فرمودند همان خطرهٔ مرا بر من مواخذه کردند چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند بنده عرضه داشت کرد که ازین حکایت معلوم مے شود که شیخ ابوسعید در عهد خود نیکبخت ترین بندگان بوده اند فرمودند آرے و بنده را درین سخن استحسان فرمودند۔

۲۹۵ جوهر نیت خطره الیست که در دل می آید و غیر خدائے تعالے کسے بر وے مطلع نیست۔ رسول علیه السلام فرمودند نیة المومن خیر من عمله۔ رسول علیه السلام فرمود هر که در بامداد نیت کند که امروز حضرت حق تعالی را طاعت و عبادت کنم حضرت حق تعالے مر این بنده را به دهد ثواب طاعت آن روز اگرچه دران روز عاصی شود

۲۹۶ جوهر مطائه نفس دو نوع ست حقوق و حظوظ و حقوق ضروری اند که قوام بدن و بقاء حیوة بدان مربوط و مشروط است پس سالک را لازم ست تمیز حقوق از حظوظ تا حقوق را امضا کند و حظوظ را نفے و منبدے را لبے حقوق و ضرورت هلاکت بود و زیادت از حقوق و ضرورت نیز هلاکت شود پس وقوف در حد

ضرورت وحقوق لازمست وتجاوز ازان گناه ومنتهی اگر از مضیق ضرورت بیرون آید وخواطر حظوظ امضا کند زیادت نبود

جوہر محققین میفرمایند که چون بر سالک در وقت اشتغال تذکر حق خطرات آید این ملاحظه دارد که این ٢٩٧
خطرات از حق ست بلکه این ملاحظه دارد که این خطرات عین حق ست

جوہر حضرت جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که هر چند خواطر منتفے تر و وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر ٢٩٨
پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه وتعالے
بر باطن تو پرتو افگند وترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بوجودت ماند و نه شعور بعدم شعور بوجود بل
لم یبق الا الله الواحد الاحد۔ قوله نه شعور بوجودت الخ این مرتبه فنا ء فنا ست قوله بل لم یبق یعنے در نظر
شهود وادراک او غیر از حق مدرک نماند وانچه می ماند ظهور وتعین حق سبحانه باشد که دران مرتبه آن تعین نظر باد تجلی
ذانست واین تجلی نظر باستعدادات ذوات متفاوتست

جوہر بدانکه ابلیس روحی ست مخلوق از نار و در عالم ارواح موجود ست و بهر صورتے که خواهد متمثل ٢٩٩
مے شود وتکلم میکند با هر که خواهد و همون حقیقت که روح ناریست در انسان قوت شده موجود است که انسان
جامع جمیع حقائق ست واغواے ابلیس بدو وجه است یکی آنکه آن روح آتشی متجسد شده تکلم کند دیگر آنکه
قوت شیطانیه که در وست در قلب وسوسه اندازد و همون روح آتشی یکی ست در جمیع افراد انسان قوی شده
متحقق ست واز خصائص ذات آن سرور ست صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم که شیطان حضرت
ایشان مسلم شده بود و در دیگرے متحقق نمے تواند شد آیا نمے بینے که شیطان آدم مسلم نشده پس دیگرے را
از اولیا چه رسد۔

جوہر جناب سرور عالم صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند که قتل بی تیغ آنست که اگر شیطان مومن را ٣٠٠
وسوسه کند باید که بلعنت وے مشغول نشود که اگر بلعنت وے مشغول شود وی شاد گردد و بگوید که از ذکر مانع شدم
مگر بگوید بسم الله الرحمٰن الرحیم لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم چنان بود که ویرا بے تیغ کشته باشد
وآمرزش بے توبه آنست که چون کسے برائے قضائے حاجت انسانی مستقبل قبله نشیند و یاد آید او را روئے
از قبله بگرداند جناب خداوند تعالے او را بیامرزد بے توبه و رضائے جناب خداوند تعالے بغیر عبادت وخدمت
آنست که استنجا کند بآب بعد آنکه بکلوخ خود را پاک کرده باشد وتونگرئے بے مال آنست که بگوید سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم از عرش تا تحت الثرے از
نیکیهائے آن بنده پر شود وطهارت بغیر آب آنست که بگوید در آغاز وضو بسم الله الرحمٰن الرحیم
پاک شود جمله اعضاء او و هر که بسم الله الرحمن الرحیم نگوید پاک نشود مگر اعضائے وضو

۳۰۱ جوہر در کشف الآثار منقولست از جناب تجلی مآب سر حلقۂ اقطاب سرو فرق افراو راس الاولیاو تاج الاصفیا سید العاشقین وسند المعشوقین متصرف فی الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانے شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانے قدسنا اللہ تعالے بسرکتہم ونفعنا اللہ تعالی بمحبتہم ورزقنا الاقتدار بسیرتہم کہ میفرمودند وقتے در زمان سیاحت در صحرا افتادم وچند روز آب میسر نشد وتشنگی برمن غلبہ نمود پس پارۂ ابر برسرم سایہ کرد و شبنم آسا برسرم بریخت اندکے سیراب شدم بعد ازان نوری نمودار گشت بحدی کہ تمام افق را روشن گردانید و دران نور صورتے پدید آمد وگفت کہ من پروردگار توام حلال گردانیدم برتو جمیع محرمات را یا آن چیز راکہ حرام کردہ ام برغیر تو گفتم پناہ میخواہم بجناب خداوند تعالے از شیطان رجیم دور شو اے لعین پس بمجرد گفتن این کلمہ آن نور بتاریکی مبدل شد وآن صورت مانند دود برخود پیچید وگفت اے عبد القادر بحکم پروردگار از من خلاص شدی بسبب علم وفقاہتے کہ در منازل خویش داری بتحقیق ہفتاد کس اہل طریقت را بہمین واقعہ گمراہ ساختم پس گفتم این فضل ومنت پروردگار من ست پرودم از آنحضرت پرسیدند کہ چگونہ دانستہ شد کہ شیطانست فرمودند بقول او کہ حلال گردانیدم برتو محرمات را۔

۳۰۲ جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالۂ مکیہ میفرمایند کہ حضرت سید الطائفہ شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدس سرہ در کتاب عمدۂ خود می نویسند کہ روزے حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ابلیس را غمگین دید پرسید کہ این اندوہ از سبب چیست عرض کرد کہ از رنج چہار گروہ این امت اول موذنان کہ بانگ نماز میگویند ہر کہ بشنود وبجواب مشغول شود گویندہ وشنوندہ آمرزیدہ میشود دوم غازیان چون تکبیر میگویند برائے جناب خداوند تعالے ودر جنگ مے آیند فرمان میشود کہ ایشان را با اہل بیت بیامرزیدم سوم درویشان کہ از کسب حلال خود بدرویشان وبہر کسے نصیب کنند حضرت خداوند عالم ایشانرا وآن کسان را بیامرزد چہارم کسے کہ نماز بامداد بگذارد وبنشیند تا آفتاب برآید پس نماز اشراق بگذارد

۳۰۳ تمثل شیطان بصورت پیر

جوہر تمثل میکند شیطان بصورت پیرو مے نماید مرید را چیزہائے کہ فاسد گرداند بدان اعتقاد مرید و چون محکم شود ارادت مرید در حق شیخ خود محال ست کہ تمثل کند واین در صورتے ست کہ شیخ متابع نبی بود وعامل بشریعت وطریقت وحقیقت زیرا کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ شیخ درمیان قوم خود ہمچو نبی ست درمیان امت خود۔

۳۰۴ جوہر از حضرت ام المومنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالے عنہا آمدہ است کہ فرمودند سیر نشدند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم سہ روز پیاپی از نان گندم تا گذشتند ازین عالم ودر روایت

دیگر آمده از نانِ جو دو روز پیاپی واگر میخواستند آنحضرت صلی الله تعالے علیه وآله وسلم عطا میفرمود حضرتِ خداوندِ تعالے چیزیکه در خیال نیاید و در وہم نگنجد و فرمودند آنحضرت صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم که عرض کرده شد بر من که گردانیده شود برائے تو بطحارِ مکه طلا پس گفتم لا یارب نگردان این چنین گرسنه می شوم روزے وسیر می شوم روزے دیگر پس روزے که گرسنه می باشم تفرع میکنم به سوئی تو و دعا میکنم ترا و روزی که سیر می شوم حمد می گویم و ثنا میگویم بر تو و در حدیثِ دیگر آمده که حضرتِ جبرئیل علی نبینا وآله و علیه السلام عرض کردند بآنحضرت صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم که جنابِ خداوندِ عالم میفرماید آیا دوست دارے که بگردانم برائے تو این کوهها را طلا و باشند با تو هر جا که باشی پس فرمودند اے جبرئیل دنیا خانهٔ کسے ست که نیست مرا و را خانه و مالِ کسی ست که نیست او را مال و جمع میکند آنرا کسے که نیست آنرا عقل پس عرض کردند حضرت جبرئیل ثابت دارد ترا یا محمد صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم حضرتِ خداوندِ تعالے بقولِ ثابت و فرمودند حضرت عائشه رضی الله تعالے عنها که نگذاشتند رسول الله تعالے صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم درہمے و نه دینارے و نه شاتے و نه بعیرے او در حدیثِ عمرو بن الحارث آمده که نگذاشتند مگر سلاح را و بغله و زمینی را که گردانیده بود آنرا صدقه و فرمودند حضرت عایشه رضی الله تعالیٰ عنها که وفات یافت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و نبود در خانهٔ من چیزے که بخورد او را جگر داری مگر نصفِ کیل از جو در طاقِ خانه افتاده و فرمودند که درنگ میکردیم یک ماه که نمی افروختیم آتش را و نبود خوراکِ ما مگر خرما و آب و فرمودند حضرت ابنِ عباس رضی الله تعالے عنهما که حضرت سیدِ عالم صلے الله تعالی علیه وآله وسلم و اہلِ حضرتِ ایشان شبهای پیاپی گرسنه می بودند و فرمودند حضرت عایشه رضی الله تعالیٰ عنها که سیر نخورد آنحضرت صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم هرگز و شکایت نکرد بسوئے کسے و بود فاقه نزد آنحضرت صلے الله تعالیٰ علیه وآله وسلم دوست و میگریستم از جهتِ شفقت بر آنحضرت صلی الله تعالیٰ علیه وآله وسلم از آنچه می دیدم حالِ حضرتِ ایشان را و می گفتم روحی فداک یا رسول الله کاشکے پسند میکردی از دنیا بچیزے که قوت می شد و قوت می بخشید میفرمودند ای عائشه چه کار است مرا با دنیا و چه کنم من دنیا را و فرمودند حضرت عائشه بود زیر افگندنے آنحضرت صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم که خواب میکردند بر آن مگر چیزے که آگندنی وی پوستِ درختِ خرما بود و مرویست از حفصه که گفت بود فرشِ رسولِ الله پلاسی که دو ته میکردیم پس خواب میکردند پس ته میکردم و بود که خواب میکردند آنحضرت صلے الله تعالے علیه وآله وسلم احیاناً بر سریرِ بافته شده برسنے از برگِ خرما۔

جوہر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالے بسره العزیز بر لفظِ مبارک ۳۰۵
راندند که کمالِ مرد در چهار چیز پیدا می شود قلة الطعام و قلة الکلام و قلة المنام و قلة الصحبة مع الانام

٣٠٦ جوہر بدانکہ تا سالک گرسنگی اختیار نکند از حرص وہوای نفس خلاص نیابد اہل اللہ دوست دارند گرسنگی
را کہ گرسنگی طعام صدیقین ست وثمرۂ گرسنگی ہمہ رحمانے ست ونتیجہ سیری ہمہ شیطانی ہمہ علم وحکمت در
گرسنگی نہادہ اند وہمہ معصیت وجہل در سیری تعبیہ کردہ پس اکل حلال اختیار کند بقدری کہ بدن محفوظ
باشد واین قدر قوت پیدا شود کہ در مجاہدہ با نفس وعبادت جناب خداوند تعالیٰ فتور نیفتد وازین زیادہ
خوردن راہ زن طریقت ست ونیز در خوردن تلذذ نفس ملحوظ نباشد بلکہ بقدر قوت کہ نزد این طائفہ علیہ
ہر چیزے کہ بہوا خورد ہمان اسراف ست وبتدریج طعام کم کند وبر طریقی نخورد کہ گرسنگی مزاحمت دہد
وآنچنان ہم نخورد کہ در معدہ گرانی پدید آید کہ از عبادت باز دارد وکاہلی آرد وہر چہ خورد با حضور وذکر جناب
خداوند تعالے بخورد زیرا کہ طعام بذاتہ ظلمت ست وذکر بجناب حق سبحانہ وتعالیٰ دارد وی اوست پس اگر
برخود گرانے از طعام یابد ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد ودر رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ
احرار قدس سرہ میفرمودند کہ گرسنگی پُر وبیداری پُر دماغ را ضائع میگرداند واز ادراک حقائق ودقائق
باز میدارد واز نیجہت ست کہ در کشف بعضے از اہل ریاضت غلطہا واقع شدہ است وصاحب مثنوے
معنوے قدس سرہ میفرمایند

| | |
|---|---|
| چون گرسنہ می شوی سگ می شوی | تند وبدکردار وبدرگ می شوی |
| چون تو گشتی سیر مرداری شدے | منجمد چون نقش دیواری شدے |
| پس دمی مردار ودیگر دم سگے | چون کنی در راہ شیران ہمتگے |
| آلت اشکار خود را سگ بدان | کمترک انداز سگ را استخوان |
| زانکہ سگ چون سیر شد سرکش شود | کے سوے صید وشکار خود دود |

٣٠٧ جوہر در قلۃ الکلام بدانکہ زبان ترجمان قلب ست ومفتاح خیر وشر وشر زبان سخت تر ست و
نگاہداشت از شر او از ہمہ اعضا دشوار تر وشرط ست سالک را دوام سکوت از لایعنے قول باشد یا فعل
یا فکر وخاموشی مخصوص بزبان نیست بر دل وجوارح ہم باید کہ ازینہا غیر رضاء حق سبحانہ وتعالے نیاید
واین خاموشی اہم ترین خاموشے ست پس باید کہ اغلب احوال ساکت ماند وبدون حاجت کلام خالی
از ذکر خداوند تعالے نگوید کہ سلامتے در خاموشے نہادہ اند وہر خاموشے کہ نباشد در فکر صنع ویاد حق تعالیٰ
آن سہو ست وہر نطق کہ نباشد در ذکر حق تعالے آن لغو ست وحضرت سید عالم صلے اللہ تعالے
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ ایمان آرد بحضرت خداوند تعالے سخنے نیک بگوید کہ دران فائدۂ
او وشنوندہ باشد یا ساکت ماند وفرمودند کہ نیافرید حق تعالے در آدمی فاضل تر از زبان بدان

زبان در آید در بهشت و بدان زبان در آید در دوزخ پس بند کن زبان را که زبان سگِ گزنده است والتماس کردند که چیست که ازان خوف باشد اشارت کرد بزبانِ مبارک کردند و فرمودند که ازان خوف باید کرد و فرمودند که بامداد همه اعضا آدمی بزبان میگویند که خود را نگهدار که در سلامتی تو سلامتی ماست و در مضرتِ تو مضرتِ ماست و روزے اعرابی عرض کرد که مرا عملے هدایت شود که بدان در بهشت روم فرمودند که طعام دِه گرسنه را و آب ده تشنه را و امرِ معروف و نهیِ منکر بجا آر و اگر این همه نتوانے زبان نگاهدار و در خبر ست هر که نگاهدارد زبانِ خود را از نکوهیدنِ مردمان بیامرزد خداوندِ تعالے گناهانِ او را و هم در خبر ست که نگاهدار زبان را و سخن مگو مگر در خیر که تغالب شیطان بر آدمے بواسطهٔ زبانِ اوست و حضرتِ امیر المومنین افضل الیقین رضے اللّٰه تعالے عنه در دهنِ مبارکِ خود سنگ مے داشتند و سوائے وقتِ تناولِ طعام و نماز و ذکر بیرون نمے آوردند و مشائخِ طریقت میفرمایند که مومن کم سخن و بسیار عمل باشد و منافق بسیار سخن و کم عمل بود و میفرمایند که چون صلاحِ دل خواهی زبان را نگهدار و خاموشی لازم گیر زیرا که خاموشی پرده است مر جاهل را و زینتے ست عاقل را ؎ ترا خامشی اے خداوند هوش ؛ وقار ست و نااهل را پرده پوش ؛ و میفرمایند اگر جمعیت خواهے پیشِ زبان بریدگان برو و اگر وحشت خواهی سخن از دهان دریدگان بشنو و حضرت شیخ ابوحفص حدّاد قدس سره فرمودند اگر بداند که آفت در سخن گفتن چیست خاموش ماند و اگر بداند که در خاموشی چه آفت ست همیشه سخن گوید پس خیر چنین ست و شر چنین و حاصل آنست جائے که گفتن برائے رضائے حق تعالے بود خاموشی بد بود و جائیکه خاموشے برائے رضائی حق تعالے بود گفتن بد بود و حضرت شیخ شیراز قدس سره میفرمایند ؎

| | | | |
|---|---|---|---|
| تامل کنان در خطا و صواب | | بِه از ژاژ خایان حاضر جواب | |
| کمال ست در نفس انسان سخن | | تو خود را بگفتار ناقص مکن (بیهوده گویان ۱۲) | |

نقل ست که بزرگے در راه میگذشت پرسید که این خانه از آنِ کیست بعده پشیمان شد که لغو گفتم مرا درین گفتن فائده نبود و در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید اللّٰه احرار قدس سره میفرمودند که روزے بخدمتِ مولانا نظام الدین قدس سره رفتم روئے بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام به یا حدیث و کلام باز فرمودند بنیم اگر این مرد از قیدِ هستئ خود رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر نجود گرفتار ست هر چه کند بر وے تاوان ست (گناه ۱۲) حضرت خواجه فرمودند که ما از خدمتِ مولانا بهتر ازین سخن نشنیده ام و حضرت امیر المومنین اسد اللّٰه الغالب کرم اللّٰه تعالے وجهه میفرمایند که همه نیکوئے جمع ست در چهار چیز یکے خاموشے زبان و جوارح و دل از غیر محبوب حضرت خداوند تعالے دوم نطق بغیر هوا از نفس سوم نظر بر چیزی بغیر هوا از نفس چهارم حرکت به رضائی حقتعالے

در اینجا نکته باریک است که سوال کرد در آن وقت واقع شده بود که سخن از خاموشی میرفت لهذا حضرت افصح العرب والعجم صلعم جواب آن باشارت بزبان خود داد یعنی جواب خاموشی ادا کرد ۱۲

پس خاموشی خود را فکر گرداند ونطق خود را ذکر ونظر خود را عبرت وحرکت خود را تعبد۔

308 جوهر طالب را باید که معده را از اکل خالی وصاف دارد وآب بسیار نخورد تا خواب برو غلبه نکند وهم از بهر رعایت بیداری شب ترک قیلوله نکند ودر روز خود را بمعصیت ملوث نگرداند وبین العشائین زنده دارد بذکر یا بتلاوت قرآن مجید یا بنماز یا بمراقبه هرکه احیا بین العشائین کند کدورتے که بسبب اختلاط با خلق در روز بوجود آمده باشد جناب حق سبحانه وتعالے آنرا محو گرداند وگذاردن نماز تهجد بروے آسان گردد وبعد عشاء اخیره تجدید وضو کند که دران اثری عظیم ست واگر غسل کند اولی باشد وترک تکلم کند بعد عشاء اخیره که تکلم درین وقت زائل گرداند نور حضور را که بواسطه احیا بین العشائین حاصل شده باشد وعمداً در خواب نرود وبعد عشاء اخیره بذکر یا بنماز یا بتلاوت قرآن مجید یا بمراقبه مشغول ماند واگر خواب غلبه کند وضو کند یا چند گام روان شود۔

309 جوهر نشکند نان را بهر دو دست ومقدم دارد خوردن نان شکسته را بر نان درست واکرام کند نان را ونمالد بآن دست را ونه نهد بروی کاسه وانتظار نکند بعد حضور آن ولقمه خرد بگیرد ونیک بخاید وطعام را سرد کرده بخورد که موجب برکت ست وهمین مسنون ست وبخورد ریزه های طعام را که بر سفره افتاده باشد که ماثور ست والتفات نکند هنگام خوردن بچپ وراست۔

310 جوهر اجتناب کند از آشامیدن آب در اثناء اکل مگر بجهت گرفتن لقمه در گلو یا تشنگی صادق وبسیار نخورد که آن کم میکند هاضمه را وبگیرد در آشامیدن آب کوزه را بدست راست وبنوشد در سه دم وابتدا کند به تسمیه وتمام کند به تحمید در هر نفس که سنت همین ست۔

311 جوهر بدانکه نوم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم بر قدر اعتدال بود ونمی کردند نوم فوق قدر محتاج الیه ومنع نمیکردند نفس را از قدر محتاج الیه وعادت شریف بود که در شب گاهے بخواب رفتے وبعد ازان برخاستے ونماز کردی وباز بخواب رفتی هکذا چند بار بخفتی وبرخاستی وخواب بر پهلوی یمین کردی در جانب قبله ورخسار شریف بر کف دست راست نهادی ودر صورت تعریس [باخر شب فرود آمدن مسافر ۱۲] ایستاده کردی ذراع را ونهادے سر بر کف دست تا آسان گردد بیداری ووجه خواب بجانب یمین اینست که قلب معلق ست در جانب الیسر پس چون در جانب الیسر بخسپد دل در آسایش وراحت میباشد وچون در جانب ایمن بخسپد دل در قلق میباشد پس کسانے که طالب صحت بدن وآسایش قلب صنوبرے اند چنانکه اطبا نوم بجانب الیسر کنند وآنها که طالب صحت قلب معنوی وحیات حقیقی اند چنانکه اتقیا خواب بجانب یمین اختیار کرده اند وقلب آن سرور صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم خواب نمیکرد وائما خواه نوم بر جانب ایمن باشد یا الیسر یعنی فرمودند سید عالم

صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم از نوم بروی افتادہ کردن ورد ی ترین نوم نوم برپشت ست ونوم بروی از وی روی تر وگفتہ اند فرر نمی کند استلقا براست از برای راحت بی نوم وور احیاء العلوم ست کہ خفتن بر چہار وجہ است خفتن بر ظہر برای معتبرین کہ نظر کنند در آسمان وکواکب وذکر کنند در آیات آن وخفتن بر یمین برای متعبدان وبرخیزندگان برای نماز شب وخفتن بر یسار برای راحت گیرندگان بہضم طعام وخفتن برروی برای نگون بختان وبخبردان وخواب میکرد آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم گاہی بر فرش وگاہی بر نطع وگاہی بر پلاس وگاہی بر زمین وبود فراش وی از چرم کہ حشو او لیف بود

٣١٢ جوہر در بیداری شب اختلاف ست بعضی مشائخ اول شب بیدار بودہ اند ونصف آخرین در خواب شدہ برای دفع ملال تا خواب مزاحم اوقات درد نشود وبعضی اول شب خواب کردہ اند چون نصف باقی ماندہ بیدار شدہ مشغول شدند وحضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند کہ شیخ سیف الدین باخرزی قدس سرہ چون یک ثلث شب گذشتی بیدار شدی امام ومؤذن حاضر می بودند نماز خفتن بگذاردی بعدہ تا صبح بیدار می بود وطریقہ حضرت شیخ قطب الدین منور قدس سرہ در شب بیداری ہمین بود وبعضی از سلف ہمہ شب بیدار بودہ اند تا چہل کس از تابعین نماز بامداد گذاردہ اند چنانکہ حضرت امام اعظم وحضرت سعید مسیب وحضرت فضیل عیاض رضی اللہ تعالی عنہم۔

٣١٣ جوہر مشائخ صوفیہ میفرمایند آنچہ خواہی وقت سحر ووقت صبح خواہ کہ سحر خیزان وصبح خیزان را در آن وقت در حضرت عزت عزتی تمام ست ہرچہ خواہند بی واسطہ یابند

| | |
|---|---|
| چہ خوش ملکی ست ملک صبحگاہی | دران کشور بیابی ہرچہ خواہی |
| ہر آن خلعت کزان درگاہ پوشند | چو آید صبحدم انگاہ پوشند |

در خبر ست چون مومن را بعد ممات در لحد وضع کنند بعد جواب منکر ونکیر بسیار ندامت وحسرت خورد وگوید کاشکی در دنیا برای روشنائی گور خود شبہا نماز بسیار کردمی وبیدار بودمی۔ ہرکرا کہ قیام شب مطلوب بود باید کہ اسبابی را کہ اعانت کنندہ بر قیام شب باشد نگاہدارد واسباب معین بر قیام شب بسیار اند بعضی ازان قلت اکل ست پس معدہ را از اکل خالی وصاف دارد تا آب بسیار نخورد کہ از بسیاری آب ضعیف وسست گردد وخواب بسیار غلبہ کند وبعضی ازانست کہ تن خود را در روز بکارہای مشغول دارد کہ بدان کارہا در اعضا سستی پدید نیاید وبعضی ازانست کہ ترک قیلولہ نکند کہ قیلولہ سنت ست وہم از بہر اعانت بیداری شب ست وبعضی ازانست کہ در روز خود را بگناہان ملوث نگرداند زیرا کہ بسبب گناہان دل قساوت میگیرد وبدان شامت از قیام شب محروم می ماند وبعضی ازانست کہ بین العشائین زندہ دارد یا بذکر یا تلاوت

یا بنماز یا بمراقبه زیرا که هرگاه که صوفی احیا بین العشائین کند کدورتے که بسبب اختلاط با خلق در روز بوجود آمده باشد خداوند تعالے آنرا محو گرداند وبعضے از انست که بعد عشاء اخیره ترک تکلم کنند زیرا که چون درین وقت بحکایات مشغول شود تازگی نورِ حضور که بواسطه احیاء بین العشائین شده باشد زائل گردد وبعضی از انست که بعدِ عشاءِ اخیره تجدیدِ وضو کنند واگر تواند غسل کنند واگر خواب غلبه کند وضو کنند یا چند گام روان شود۔

۳۱۴ جوهر بحضورِ سیدِ عالم عرض کردند که از حضرتِ خداوندِ عالم بخواهند که هر دعائی که کنم آنرا اجابت فرماید فرمودند طعامِ خود حلال دار تا دعاے تو مستجاب شود روزی حضرت افضل الصدیقین شیرے از کسب بندهٔ خویش بیاشامیدند پس از بنده پرسیدند که از کجا بوده است عرض کرد براے جماعتے کهانت کردم ایشان بمن دادند انگشت در دهن آوردند وآنرا بسختی از حلق بیرون آوردند وعرض کردند بجنابِ خداوندی که عذر میخواهم از انقدر که در رگها بماند وهمچنین حضرتِ عمرؓ خطاب از شیرِ شترانِ صدقه بغلط مقدارے بیاشامید انگشت بحلق فرو کردند وآنرا بیرون انداختند۔

۳۱۵ جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالے بسرّهم فرمودند که جوانے بخدمتِ حضرت سلطان ابراهیم ادهم قدس سره مرید شد واین جوان کثیر الطاعت بود چنانکه حضرتِ ایشانرا از بسیارےِ طاعت وعبادتِ او عجب آمد بالنفسِ خود عتاب کردند که این جوانے نو درآمده چندین طاعت میکند وترا چندین نیست بعد ازان بنورِ ضمیرِ روشنِ خود معلوم کردند که آنهمه شیطانے ست آنجوان لقمه تا چه وجه میخورد وشیطان او را بران طاعت میداشت آن جوان را فرمودند ازین طعامے که من میخورم قوتِ خود هم ازین ساز آن جوان همچنان کرد وطعامِ درویشانه که حضرتِ ایشان میخوردند از وجه هیزم فروشی بود آن جوان هم ازان طعام خوردن گرفت آن غلبهٔ طاعتِ بے اصلِ او فرونشست باندک عبادت باز آمد چنانکه نمازِ فریضه بجا آوردن گرفت تا کارِ آن جوان ساخته شد وباصل باز آمد کما مر۔

۳۱۶ جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که در باطنِ هر کس که نسبتِ ارادت ظهورے کرد باید که آنرا از حق سبحانه وتعالے نعمتے عظیم دانسته بحقِ آن قیام نماید وقیام نمودن بحقِ آن جز این نیست که بهمگیِ خود بجنابِ حق سبحانه وتعالے متوجه شده هستیِ خود را صرفِ آنجناب کند۔ وپیشِ محققین ثابت شده است که وِجدانِ بر طلب مقدم ست تا حق سبحانه وتعالے بر دلِ کسی بوصفِ ارادت تجلی نکند آن دل را استعدادِ ارادت وطلبِ حق سبحانه وتعالے حاصل نشود ونتیجهٔ آن تجلی میل وانجذاب ست بجنابِ حق سبحانه وتعالے پس اول دلِ بنده داجدِ تجلیِ ارادۀ حق سبحانه وتعالے شده باشد واجد

بعد ازان طالب و مرید وے گشته و این را تمثیلی ست و آن آنست که شخصے در پائے منظری میرود ناگاه صاحب جمالے از بالائی منظری بروی جلوه کرد و دلِ وی را بر بود و در باطنِ وی میل و انجذابے بآن صاحب جمال پیدا شد پس درینصورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم ست بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم ست طلب را چه فائده ست جواب گفته اند که طلب از برای استیفای حظ ست دیگر آنکه وجدانی که بر طلب مقدم ست بر وجه اجمال ست و فائده در طلب آنکه آن اجمال تفصیل یابد۔

جوهر وقتِ نزول روح مرکوب بود و حال راکب و چون روح غالب شود حال مرکوب گردد۔ یکے صاحبِ حال باشد و یکی را حال صاحب شود و انچه اسرارِ حق از ایشان بیرون افتد از غلبهٔ حال بود۔ چون حال بکمال رسد وقت شود و حال اولیا را بود و وقت انبیا را و بعضے حال را بر وقت فضل داده و بعضی فضیلتِ وقت بر حال کرده و میگویند که وقت مبتدی راست و حال متوسط را و نفس منتهی را۔ مهتر یعقوب صاحبِ وقت بود که گاه از فراق دیده سپید کرد و گاه از وصال بینا گشت و حضرت ابراهیم صاحبِ حال بود که نه در فراق محزون شد نه در وصال مسرور در هرچه دیدے همه حق دیدی حال صفتِ مراد ست و وقت صفتِ مرید۔ ۳۱۷

جوهر در سلسلهٔ قادریه ذکرِ اسمِ ذات یعنی کلمهٔ مبارکِ الله هفت روز بدل گوید نه بزبان تا او را حالتے پیدا آید که غیرِ حق نه بیند هرچه بیند او را بیند و اگر تا چهل روز مداومت نماید حق تعالے او را در وجود تصرف بخشد ۳۱۸

جوهر مقامِ مشیخت بالاتر از مقامِ ولایت ست چه ولایت عبارتست از فنا فی الله و بقا بالله و ظهور من الله و صفاتِ او و مشیخت اشارت ست از تصرف در عالمِ ملک و ملکوت۔ ۳۱۹

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل شانِ نزولِ این حدیث آنست که وقتی حضرت عایشه صدیقه رضی الله تعالے عنها در رسیدند حضرتِ سید عالم صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند من انت فرمودند انا عایشه باز فرمودند من عایشه فرمودند بنتِ ابی بکر باز فرمودند من ابو بکر فرمودند صدیقِ محمد باز فرمودند من محمد حضرتِ صدیقه دانستند که حضرت علیه السلام در عالمِ دیگر اند و چون حضرت علیه السلام بهوش آمدند حضرت عایشه رض ماجرا اظهار نمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند لی مع الله وقت الخ بدانی جائیکه محمد از محمد خبر ندارد از عایشه چه خبر دارد و محجوب السالکین۔ ۳۲۰

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالے بسره العزیز در کشکول میفرمایند که وصل عبارت ست از انقطاع عما سوی الله و عدمِ التفات بهمه کون و انهماک و استهلاک در بیرنگے ۳۲۱

بپیوندد و شستن صد هچر ۱۲
کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن ۱۲

محض واطلاقِ صرف که مقدمهٔ آن بیخودی وغیبت از جمیع حواس ست که مشابه حالتِ موت ست الّا آنکه
در موت حضور نیست و درین نیست مگر حضور وسالک چون باین سرحد رسد اسم ولایت مراورا مسلم بود
اگرچه این حالت یک ساعت هم باشد باز اگر بصحو برند از اصحابِ تمکین شد و این افاقت گاه زود بخشند
و گاه دیر و اگر بهمان بیخودی وسکر گذارند از اربابِ تلوین ماند پس در سلوک چون مدّنظر سالک محضِ اضمحلال
در مشاهدهٔ ذاتِ بیرنگ باشد سلوکش تمام تر آید و اگر چپ و راست نظر افگند و در کشفِ تعینیاتِ دیگر آویزد
از جادهٔ مستقیم دور افتاده بود و در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبیدالله احرار قدس سره میفرمودند
وصل پیشِ ما آنست که دل را بجنابِ حق سبحانه وتعالی آگاهی حاصل شود بر سبیلِ ذوق و از غیرِ وی
ذهولی دست دهد و چون این نسبت متصل گردد بدوامِ وصل مشرف گشته است و میفرمودند وصل
بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه وتعالی جمع شود بر سبیلِ ذوق چون این معنی دائم شود آنرا
دوامِ وصل گویند نهایت اینست و آنکه حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره فرموده اند که ما نهایت
را در بدایت درج میکنیم مراد همین ست و آنکه فرموده اند ما واسطهٔ وصول بیش نیستیم از ما منقطع میباید شد
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و میفرمودند که اگر ذکر بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر
بود و ذاکر درین حضور متلذذ باشد ابرار است ویرا حاضر مع الله می توان گفت اما واصل
مع الله نمی توان گفت و اصل آنست که استنا و حضور از وی منتفی شود و حاضر جنابِ حق سبحانه تعالی
استناد
را اند بذاتِ خود و علماءِ ظاهر گویند هر که بحضرت خداوند تعالی ایمان آورد ویکی دانست ویکی گفت
بدو رسید اگرچه در قال قیل همیشه مشغول بود ع

| | |
|---|---|
| خویش را بگذار و بیخود خوش درآ | اندرون بزم وصل جانفزا |
| نیستی از خویش عین وصل اوست | بگذر از هستی و لت گر وصل جوست |

۳۲۲ جوهر در شرحِ رسالهٔ مکیه مذکور ست که ادنیٰ وصال بنده بحضرت خداوند تعالیٰ مشاهدهٔ بنده است پروردگار
محاضره و مکاشفه و ادنیٰ وصال و وصال اعلی
خود را بعینِ قلب اگرچه باشد آن وصال ومشاهده از بعید و این مشاهده از بعید اگر پیش از رفع حجاب ست
محاضره گویند و اگر بعد رفع حجاب ست مکاشفه گویند و مکاشفه بے رفع حجاب نبود یعنی بعد رفع حجاب بیقین
داند که حضرتِ خداوند تعالیٰ با ما حاضر و ناظر و شاهد ست و این را نیز ادنیٰ وصال گویند و چون تجلّی ذات
شود در مقامِ مشاهده اعلے در آید و این را وصالِ اعلیٰ گویند و سالک را اول مقام محاضره است بعده
مکاشفه بعده مشاهده پس محاضره اربابِ تلوین و اہلِ علم الیقین راست و مکاشفه سالکان و اہلِ عین الیقین
راست و مشاهده اربابِ تمکین و اہلِ حق الیقین راست ـ الوصال ہو الرویة والمشاهدة ببصر القلب

فی الدنیا وبعین الراس فی الآخره

۳۲۳ جوهر بدانکه رویة در دنیا بچشم سر امکان ندارد اما بچشم دل ممکن ست بعضی میفرمایند که مشاهده رویة حضرت حق تعالی است ببصیرت قلب بغیر شک وشبهه کانه رآه بالعین وبعضے میفرمایند که همین چشمی که بر روی ست منعکس می شود چشم دل میگردد هم بدین چشم بینند وبعضی گفته رویة حق تعالی در منام جائز ست وانچه مردم در خواب می بینند از چشم دل می بینند همین چشم منعکس میشود در دل وبعضی گویند که انچه خواب که در دنیا دیده اند انچنین نیست که اینجا چیز دیگر به بینند و فردا چیز دیگر پس ثابت شد که جانب جناب خداوند تعالی بلا کیف وکیفیت در دنیا ببینند

۳۲۴ جوهر رویة خداوند تعالی در دنیا بچشم دل بود در حالت بیداری چنانکه در حالت خواب در دنیا باشد وکسے خواهد که بشرف رویة خداوند تعالی در خواب مشرف شود باید که سورهٔ آل عمران بخواند در حدیث شریف وارد ست کسے که بخواند سورهٔ آل عمران از دنیا بیرون نرود تا رب خود را در منام نه بیند وجبرئیل بر جنازه او نماز گذارد وفراخ شود قبر او مد بصر ودر خبر ست هر که سورهٔ طه در چهل شب جمعه پیاپی بخواند حقتعالی را در خواب بیند۔

۳۲۵ جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ۔ وصال حق ز خلقیت جدائی ست ۞ ز خود بیگانه گشتن آشنائی ست ۞ وصال بحقیقت عبارت از انست که سالک را از تعین وهستی مجازی وپندار دوئی که موسوم بخلق وخلقیت ست جدائی حاصل شود وتعین وهمی سالک که سبب امتیاز خلق از حق میشد مرتفع گردد فلهذا فرمود که ز خود بیگانه گشتن آشنائی ست یعنی وصال وآشنائی حق آنست که از خودی بالکل بیگانه شود وهستے وتعین سالک در تجلی احدی محو وفانی گردد ۔

فانی شو اگر بقات باید
بگذر ز خود ار خدات باید
مردان که ره خدا سپردند
در عالم زندگی بمردند ۞
گر مردن تو ز خود تمام ست
حشر تو هم اندرین مقام ست
حقا که بمرد وگون امیرے
گر پیشتر از اجل بمیرے

۳۲۶ جوهر صاحب شرح گلشن راز قدس سره میفرمایند که در مراتب تصفیه سالکان را معراج روحانی ببدن مثالے وگاه بے بدن حاصل میشود چنانکه سالک مے بیند که عروج بآسمانها گاه بترتیب وگاه بے ترتیب مے نماید ودر هر آسمانی بحسب مناسبت ارواح انبیا واولیا وملائکه مشاهده می نماید واز آسمانها تا عرش وبالای عرش سیر مے نماید۔

جوهر فرمودند حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم کسے که دوست دارد لقاے حضرت خداوند تعالی را دوست دارد حضرت خداوند تعالی لقای اورا و کسی که دشمن دارد لقای حضرت خداوند تعالی را دشمن دارد حضرت خداوند تعالی لقای اورا مراد بلقا موت داشته اند و فرمودند حضرت عایشه صدیقه رضی الله تعالے عنها ما مکروه مے داریم یعنے بحکم نفس و طبیعت موت را آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند اینچنین نیست که تو فهمیدهٔ حضرت خداوند تعالے می بخشد محبت موت هر کرا می خواهد از بندگان خود اگرچه قریب ایام موت باشد۔ ۳۲۷

جوهر مشاهده دیدن و باکسی درجای حاضر بودن و معاینه روبرو چیزی را دیدن و در اصطلاح صوفیه مشاهده عبارتست از دیدن سالک ذات بی کیف را در پردهٔ تجلیات اسما و صفات و معاینه عبارتست از رویه حضرت حق سبحانه و تعالی بی پردهٔ تجلیات و مخفی نماند که معاینه را بفنا مراد دارند که المعاینة رویة الله بلا حجاب وهو الفناء بر این تقدیر دیدن اینجا بمعنے نابودن ست چراکه حق مطلق را بی قید تعین دیدن نتوان پس حضرت حق سبحانه و تعالی را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد نه حقیقة ۳۲۸

جوهر نزد محققین عارف را مشاهده دوام باشد و بعضی بجانب عدم دوام میل دارند و نزد شیخ اکبر قدس سره مشاهدهٔ خلق در حق اکمل ست از مشاهدهٔ حق در خلق ۳۲۹

جوهر مشاهده ذات مطلقه در تعینات و تجلیات بر دو وجه است یکی آنکه چون نزول کند در اسما و یا ارواح و یا غیر آن پس مشاهد او نشود و اولا مشاهد شود کیفیت ظهور را و درین تعین و تقید او بعد از ان متعین مشهود شود و این مشاهده اکمل کاملان ست و در فتوحات مذکور ست که این مشاهده افضل الصدیقین ست لهذا فرمود مَارَأَیْتُ شَیْئًا اِلَّا رَأَیْتُ اللهَ قَبْلَه و دیگر مشاهده ذات مطلقه درین تعین و تجلی خواه مشاهده ذات مع این تعین و تجلی بکشوف شود و در فتوحات گفته که این شهود عیانے بود چنانکه سے فرمود مَارَأَیْتُ شَیْئًا اِلَّا رَأَیْتُ اللهَ مَعَه و خواه مشاهدهٔ ذات بعد مشاهدهٔ تعین باشد ۔ ۳۳۰

جوهر بدانکه چون ما مشاهدهٔ حق کنیم خود را مشاهده کرده باشیم و چون حق تعالی ما را مشاهده فرماید خود را مشاهده کرده باشد از مهر آنکه ما آئینهٔ حقیم و حق آئینه ماست که المومن مرآة المومن پس اگر ما او را نگریم خود را بنیم و اگر او ما را ببیند خود را دیده باشد که نظر کننده در آئینه هر آینه خود را ببیند نه آئینه را ۔ ۳۳۱

جوهر محققین میفرمایند که خود را مغلوب مشاهدهٔ ذات نباید ساخت تا تعطیل حواس لازم آید از تحصیل کمالات دیگر باز ماند این دار کسب ست جوارح بیکار نباید داشت و از مغلوبیت هیچ حاصل نیست الا آرام و این در آخرت حاصل ست که بعد از موتست و آنجا کسب نیست ۔ ۳۳۲

جوہر بعضی از قائلان وحدت وجود بعلم الیقینی میدانند کہ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ حقیقت و باطن جمیع ۳۳۳
موجودات ست لیکن مشاہدہ او سبحانہ در خلق از جہت کم استعدادی خود نمی توانند و بعضی از ایشان مشاہدۂ
حضرت حق تعالیٰ در خلق میکنند و این مرتبہ اعلیٰ ست از مرتبۂ اولیٰ و بعضی از ایشان مشاہدۂ حضرت حقتعالیٰ
در خلق و مشاہدۂ خلق در حضرت حق تعالی میکنند بحیثیتی کہ یکے مر دیگرے را مانع نمے آید و این مرتبہ ارفع
واعلی است ازان ہر دو مرتبہ۔

جوہر در قبض و بسط صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ سالک طریق حقیقت چون ۳۳۴
گرفتن و گرفتگی ۱۲ فراخی و گستردن ۱۲
از مقام محبت عام بگذرد و باوائل محبت خاص رسد داخل زمرۂ اصحاب قلوب و ارباب احوال شود حال
قبض و بسط در دل او فرو آمدن گیرد و مقلب القلوب تعالیٰ شانہ قلب او را ہموارہ میان این دو حال
متعاقب و متناوب منقلب میدارد تا بکلی حظوظ او را از و قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند و مراد از قبض
انتزاع حظ ست از قلب بجہت امساک و قبض حال سرور ازو و مراد از بسط اشراق قلب ست بلمعات
روشن شدن ۱۲ روشنی ہا ۱۲
نور حال سرور و سبب وجود و منشاء قبض ظہور صفات نفس و حجاب شدن آنست و سبب بسط ارتفاع
حجاب نفس ست از پیش دل و گاہ بود کہ مبتدیان را ہمّی یا انشاطی در نفس پدید آید پندارند کہ قبض ست
یا بسط و بدین اشتباہ در غلط افتند و نہایت قبض بسط ست و نہایت بسط فنا و در فنا قبض و بسط محال و
قبض و بسط از جملہ احوال اند مبتدیان را ازان نصیبی نباشد و منتہیان بسبب خروج از تحت تصرف حال
ازان گذشتہ لاجرم مخصوص بود بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود و ہمچنانکہ منتہیان را
بجاے آن فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و ہمچنین ہم و نشاط بحکم
طبع و منتہیان را بجہت انسلاخ از وجود نہ قبض و نہ بسط و نہ خوف و نہ رجا و نہ ہم و نہ نشاط الا آنکہ چون نفس
ایشان بمقام قلب رسیدہ باشد اوصاف قلب بر و ظاہر گردد و ہم و نشاط او بقبض و بسط مبدل شود و
بدل قبض و بسط دل در نفس باقی ماند و ہرگز مرتفع نگردد و در رسالۂ قشیریہ مذکور ست کہ قبض و بسط
ہر دو حالت اند مر کسے را کہ از خوف و رجا ترقی کردہ است پس قبض حال عارف ست بمنزلۂ خوف
مر مبتدی را و بسط حال عارف ست بمنزلۂ رجا مر مبتدی را و فرق میان خوف و قبض آنست کہ خوف از
وارد در مستقبل میشود و قبض از وارد فی الحال می شود و ہمچنین فرق میان بسط و رجا آنکہ رجا بامر حاصل
در مستقبل ست و بسط بوارد حاصل فی الحال پس بنابراین مذکور قبض وارد لیست بر عارف کہ باز دارد
از مطلوب خود و ازین در غم ماند و بسط وارد لیست بر عارف کہ مطلوب وی حاصل آید و ازان در فرح ماند

جوہر بدانکہ چہار اجزا کہ خاک و آب و باد و آتش اند و آنرا عناصر اربع گویند ہر یکی را از ینہا صفاتی است ۳۳۵

لازم پس لازم جزوِ ترابی کثافت وکدورت وظلمت وجهالت وثقالت وقساوت ست ولازم جزوِ مائی رغبت واختلاط وامتزاج بانفوس وقبولِ تاثر وتلون ونسیان ومَیل بسوی نوم ولازم جزوِ هوائی مَیل بشهواتِ نفس وکثرتِ ملالت در طاعت وسرعتِ تغیر از جاے بجاے ولازم جزوِ ناری غضب وکبر واستعلا وطلبِ جاه وریاست پس سالک عند العبور بر جزوِ ترابی در خواب یا در واقعه می بیند که قطع میکند بیابانها وعند العبور بر جزوِ مائی می بیند انهار وبحار وحیاض ورياض وعند العبور بر جزوِ هوائی می بیند که می پرد در هوا ومیرود وعند العبور بر جزوِ ناری ببیند چراغ ومشعله وبروق واشیارِ محرقه وعند العبور بر جزو ناری در عالمِ مشاهده انوارے آید ودر بدایتِ حال بیشتر بر مثالِ بروق ولوامع ولوائح پدید شود وچون صقالتِ دل زیاده شود بر مثالِ چراغ وشمع ومشعله وآتشهارِ افروخته مشاهده شود وبعده انوارِ علوی پدید شود اول بصورتِ کوکب خرد وبزرگ بعده بصورتِ ماهتاب بعده بصورتِ آفتاب۔

جوهر در حدیثِ شریف وارد ست که آخر چیزے که بیرون آید از سرِ صدیقان حب جاه وریاست ست ممکن ست که اشارت باشد بسوے خلاصِ صدیقین از لازمه جزوِ ناری که آخر عناصر ست وحب جاه بدترین خصائلِ ذمیمه است که سالک اگرچه بمرتبه صدیقی برسد هم خوفِ جاه باقی ست اگر کرم کریم رفیق گردد آخر از سرِ صدیق بیرون رود آنگاه صدیق خالص مخلص شود رزقنا الله تعالی وبجمیع الطالبین و اعاذنا وبجمیع المومنین حب الجاه والریاست

جوهر چون غالب میشود بر نفس صفاتِ ذمیمه خیال نقشبندی میکند هر یکی را ازین صفات در صورتِ حیوانے که آن صفت بر آن حیوان غالب بُوَد پس اگر بر سالک صفتِ حرص غالب بود آنرا در صورتِ موش ومورچه ببیند وشَره را در صورتِ خنزیر وعُجب را در صورتِ سوسمار وبخل را در صورتِ سگ و قرد وحقد را در صورتِ مار وکبر را در صورتِ پلنگ وغضب را در صورتِ یوز وصفتِ سبعے را در صورتِ شیر وشهوت را در صورتِ خر وصفتِ بهیمیه را در صورتِ گوسفند وصفتِ شیطانے را در صورتِ شیاطین ودیوها وغیلان ومکر وحیله را در صورتِ روباه وخرگوش واگر آنها را بر خود غالب ومستولی ببیند بداند که این صفات بر من غالب ست پس سعے کند در تطهیر آن صفات که آن صفات ودر گرد و اگر مسخر ومغلوب ببیند بداند که عبور میکند از صفات واین صفات گذشتنی ست واگر ببیند که مے کشد وقهر میکند این حیوانات را بداند که خلاص مے یابد ازین صفات واگر ببیند که این صورتها متغیر ومتبدل مے شود بصورتهاے دیگر بداند که تبدیلِ صفات مے شود واگر باشد در منازعت ومکابره با ایشان پس غافل وایمن نباشد تا آنکه منتفی نشود انیست بیانِ وقائعِ نفسانی وشیطانی وحیوانی

وسبعی دبیان وقائع ملکی وقلبی وروحی ورحمانے آن ست کہ آبہای صاف ور دان بیند وچشمہا وحوضہا
ودریا ہا وشہر ہای خوش واگر بیند کہ از صفاتی چند کہ لازم جزو ترابے اند مانند امساک وکسالت وجہالت
وقساوت وظلمت وکدورت می گذرد قوت متخیلہ آنرا در لباس خیال قطع مفاوز وفلوات بر دیدہ صاحب واقعہ
جلوہ دہد وچون بیند از صفاتے چند کہ لازم جزو مائی اند مانند سرعت اختلاط وامتزاج بانفوس شریرہ
وقبول تلون وتاثر از صحبت ایشان ونسیان بخواب سے گذرد قوت متخیلہ آنرا درکسوت عبور از انہار
وبحار جلوہ دہد وچون بیند از صفاتے چند کہ لازم جزو ہوائے ست مانند میل بشہوت وکثرت ہلال و
سرعت تغیر از حال بحال بخواب سے گذرد قوت متخیلہ آنرا در صورت صعود برہوا وتجاوز از ان جلوہ
دہد وچون بیند کہ از صفاتے چند کہ لازم جزو ناری ست مانند غضب وکبر واستعلا وطلب جاہ ورفعت
سے گذرد وآنرا کسوت خیال مجاورت از آتش مشاہدہ کند وآخرش منزلے از منازل صفات کہ از ان
عبور کند انیست واگر حقیقت روح برو مکشوف شود آنرا در صورت شمس مطالعہ کند واگر حقیقت
قلب برو مکشوف شود آنرا در صورت قمر مشاہدہ کند واگر صفات قلب برو متجلی شود آنرا در صورت کواکب
بیند وعلی ہذا ہر حقیقت کہ برو کشف گردد آنرا کسوت خیالے مناسب مشاہدہ کند ازینجہت نام این
قسم کشف مخیل کردہ شد درین قسم امکان مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض صورت نہ بندد
بسبب آنکہ از ادراک روح خالے نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانے با مدرک
روحانی منضم نشود ومتخیلہ جز حقائق مدرکہ روح را لباس خیالی نہ پوشاند آن واقعہ با خواب ہم
صادق بود واگر بعض خواطر نفسانی با مدرکات روحانی بنود وحجاب را متخیلہ کسوت خیالے بپوشاند
بعضے از ان صادق بود وبعضی کاذب پس معبر ومتاول بقوت علم تعبیر وتاویل حقائق مدرکہ روحانی
از شوائب خواطر نفسانی منقح وخالص گرداند وآنرا تعبیر وتاویل کند

۳۳۸ جوہر اگر بر شخصے محبت وعشق غالب بود بصورت جوبہا وشراب ظاہر گردد وگاہے بصورت
اشتران مست ظاہر آید واذکار وتسبیح بصور انگور وسیب وخربزہ ظہور یابد ولذت طاعت و
عبادت بصورت گلہا ہویدا شود وصدق واخلاص وورع وتقوے ومعرفت وتوجہ تام بمبدا بصور
حور وغلمان وقصرہا وجواہر نفیسہ جلوہ گرے نماید وشہوۃ بصورت سگ ومار ظاہر گردد وبے غیرتے
ودیوثے بصورت خوک می نماید وناموس ودنیا بصورت اژدہا آید وتکبر بصورت شیر ہویدا گر دو-
دورندگی بصورت گرگ نماید وبخل کژدم ومور ظاہر گردد وعلی ہذا القیاس

۳۳۹ جوہر اگر در واقعہ بیند کہ شخصے را چشم راست نابینا ست وچشم چپ روشن تعبیرش آنست

که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملک ست و این حال اهل حجاب است و مرتبه عوام و اگر بیند که چشم چپ نابیناست و چشم راست روشن تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت ست و این حال اهل کشف ست و مرتبه خواص و اگر بیند که هر دو چشم شخصے ازین طائفه نابیناست تعبیرش آنست که نظر وی از ملک و ملکوت پوشیده است و ناظر ست بعالم لاهوت و این حال اخص الخواص ست۔

۳۴۰ جوهر چون به بیند در واقعه که جنگ میکند با سباع و بهائم و با حیات و عقارب و با کفار بداند که در مجاهده نفس ست سعی کند بصدق و ثبات بر مجاهده و غافل نباشد از مکر نفس۔

۳۴۱ جوهر حضرت سید الطائفه قدس سره میفرمایند که میان بنده و حضرت خداوند تعالیٰ چهار دریاست تا آنها را قطع نکند بحضرت حق تعالے نرسد یکی دنیا و کشتی آن زهد او دوم آدمیان و کشتی آن دور بودن از خلق سوم ابلیس و کشتے آن بغض ست چهارم هوا و کشتی آن مخالفت نفس ست و میفرمایند هر چشمے که بغیر حضرت خداوند تعالے مشغول شود نابینا به و هر زبان که بذکر او سبحانه نیست گنگ به و هر گوشی که بحق شنیدن مترصد نیست کر به و هر تن که بکار حضرت خداوند تعالی نیست مرده به و میفرمایند که صوفی چون زمین بود که همه پلید یها در وے افگنند و همه نیکوئے از وی بیرون آرند پرسیدند صحبت و دوستے با که داریم فرمودند با کسے که هر نیکوئے که با تو کرده باشد بر وی فراموش بود و آنچه بر وے بود میگذارد و پرسیدند هیچ چیز فاضل تر از زیستن بود فرمودند گریستن بر گریستن پرسیدند که بنده کیست فرمودند آنکه از بندگے کسان آزاد بود۔

۳۴۲ جوهر از جنید گفتند که پیران خراسان بران یافتم که حجاب سه است یک حجاب خلق دوم دنیا سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام ست خاص محجوب بچیزے دیگر ست رویة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رویة النعمة شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود بیند دل او از الله محجوب ست و آنکه پاداش جوید بران و آنکه از منعم نعمت نکرد محجوب ست واسطے گوید مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل پاداش طاعت فراچشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله را فراموش کردنست

۳۴۳ جوهر حق الله تعالے و حق عباد بجا آرد و حق جناب خداوند تعالے آنست که آنچه فرموده است همه بر پا داری و از نواهے باز مانے و حقوق عباد بسیار است پیر و مادر و پدر و استاد حقوق دارند و قرابتیان و خویشاوندان همه حقوق دارند همسایه بر همسایه حقوق دارد و غلامان و کنیزگان نیز بر موالے حقوق دارند و مسلم بر مسلم نیز حقوق دارد و حقوق پیر و مادر و پدر و استاد آنست که ایشانرا

تعظیم دارد واز خدمت وبندگی ایشان تقصیر نماید اگر مرخص شرعے بامر مباح باشد باخلاص ورغبت دل بجا آرد وپیش ایشان آواز بلند نکند وحق مادر از حق پدر بزرگ ست اما اگر یکی بمراعات دیگرے برنجد درین محل جائے کہ مقام تعظیم باشد حق پدر را ترجیح دہند وجائے کہ مقام انعام وخدمت باشد حق مادر را ترجیح دہد واگر مادر وپدر ہر دو بیایند بسبب پدر استادہ شود واگر ہر دو چیزے طلبند اول مادر را بدہد ومادر وپدر را بنام گرفتہ نخواند وچون بیند کہ مادر وپدر خلاف شرع میکنند تا تواند بادب تمام آہستہ امر معروف کند اگر بشنوند فبہا واگر نہ ساکت ماند وبدعا واستغفار ایشان مشغول گردد وحقوق قرابت آنست کہ مراعات وتعظیم ایشان نیکو کند وگاہ گاہے بملاقات ایشان رود واگر قرابتے قطع کند قرابت دوم را شاید کہ تواصل کند بقطع نورزد وحق مسلم بر مسلم آنست کہ چون ویرا ببیند سلام گوید وقوے بر ضعیف سلام گوید وراکب بر راجل وقائم بر قاعد وصحیح بر مریض یا سلام گوید منحط بر عالے از جہت اعظام چون صغیر بر کبیر وقلیل بر کثیر ورعیت بر بادشاہ وشاگرد بر استاد ومرید بر پیر۔

جوہر من کان للّٰہ کان اللّٰہ لہ کسے کہ باشد برائے اللّٰہ تعالے باشد اللّٰہ تعالے برائے او۔ ۳۲۴
بدانکہ اللّٰہ تعالے مالک ست وعبد مملوک او بجمیع وجوہ است وبودن عبد برائے اللّٰہ تعالی آنست کہ حق عبدیت ومملوکیت ادا سازد پس اللّٰہ تعالے حق مالکیت باو ادا کند ومصلح امور او باشد وبر خزائن خود خازن سازد وباینمعنے بودن حق بلک خود شیخ ابو یزید بسطامے قدس سرہٗ فرمودند ملکی اعظم من ملکک وانت ملکی وانا ملکک وانت اعظم منی ملک من اعظم ست از ملک تو وتو مالک من ہستے ومن مالک توام وتو اعظم ہستے از من۔ چنین فرمودہ اند ملک العلما قدس سرہ

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ ے نشان ناشناسے ناسپاسے ست ٭ شناسائی حق در حق شناسی ست ٭ یعنے نشان وعلامت ناشناسی وجہل شخص آنست کہ ناسپاس وناخوشنود باشد ودر ہرچہ بیند عیب جوئی نماید وگرفتار چون وچرا باشد وشناسائی حق یعنی خدا شناسے در حق شناسے ست کہ حق ہر کس را بشناسی وحق ہیچ کس را فروگذاشت نکنی وضائع نگردانے ۳۲۵

جوہر رسیدن آن نور کہ بسبب کشف مستور مے شود بدو طریق می تواند بود یکے بفیض جذبہ وجذبہ ۳۲۶
عبارت از نزدیک گردانیدن حق مر بندہ را بمحض عنایت ازلیست ومہیا ساختن انچہ در طے منازل بآن بندہ محتاج باشد بے آنکہ زحمتے وکوششے از جانب بندہ باشد اللہم ارزقنا وطریق جذبہ راہ انبیا واولیاست ودوم عکس برہان وبرہان ودلیلی است وطریق دلیل عکس طریقہ جذبہ است چہ جذبہ بعدم اعتبار وسائل ست ودلیل اعتنا بتادیل۔ وعکس برہان اضافت بیانی باشد یعنی عکس جذبہ کہ برہانست

٣٤٧ جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مکر الهی دو هست یکی به نسبت عوام و دیگرے به نسبت خواص مکرے که به نسبت عوام ست ارواف نعمت ست با وجود تقصیر در خدمت و مکرے که به نسبت خواص ست ابقاے حال ست با وجود ترک ادب و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راهے میرود و در میان آن راه سگی خفته باشد وی آنرا خیزاند تا خود بآسانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگرد آن وجد و حال را باقی یابد واند که آن مکری ست از مکرهاے الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال را بوی بازگذاشته ست۔

٣٤٨ جوهر مکر الهی آنست که بنده را چنین اسباب مساعد کند که بآن حیله برای فوز بمطلب خود کند و داند که درین صلاح امور وی ست و در واقع دران فساد امور باشد و خلاف مطلوب بظهور آید و این مکر الهی عین حکمت ست که بآن مقتضی استعداد عین باو میرساند وانچه که سزاوارست اورا در واقع باو میرساند۔ این مکر چونکه مشتمل بر حکمت ست حقیقت مفصل نیست۔ و مکرهاے بنده شر محض ست۔ ملک العلما۔

٣٤٩ جوهر مکر بالفتح سگالیدن و در اصطلاح این طائفه علیه عبارتست از موافقت نعمت با مخالفت شرعی و ابقاء حال با سوء ادب و اظهار آیات و کرامات بی حکم۔

٣٥٠ جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالے بسر کتهم فرمودند که هر کرا دیده شود به از خود تصور باید کرد چه این کس مطیع باشد و آن کس دیگر عاصی زیرا که شاید بود که طاعت این کس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد ازان فرمودند که حضرت خواجه حسن بصرے قدس سره میگفتے که هر کرا دیدم به از خود تصور کردم مگر یکروز وازان سزاے خود دیدم و آنچنان بود که روزے حبشے را دیدم بر لب آبے نشسته و قرابه پهلوے خود نهاده و هر زمان ازان قرابه چیزے تجرع میکرد و عورتے نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت که بارے به ازو هم همدرین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت هفت تن دران کشتے بودند هر هفت غرق شدن گرفتند آن حبشی بر فور خود را در آب زد و شش تن را بیرون کشید و روسوے من کرد و گفت ای حسن آن یکے را تو بیرون کش حضرت خواجه گفت که من متحیر ماندم بعد ازان مرا گفت درین قرابه آب ست و این عورت که پهلوے من نشسته است والده من ست من براے امتحان تو اینجا نشسته بودم ر که تو مرد ظاهر بینے۔

٣٥١ جوهر صاحب گلشن راز قدس سره دران موضع که نور حق دلیل ست ؛ چه جاے گفتگوے جبرئیل ست ؛ شارح قدس سره فرماید هر گاه که نور تجلی الهی رهبرے نماید سالک راه الله را بمقام محو و فنا و کمال میرساند و سالک واصل بے وسیله و آله حق را بنور حق مشاهده می نماید و جبرئیل که صورت متمثله عقل و مظهر

علم ست در مقامِ فنا راہ ندارد زیراکہ در مرتبۂ فنا فی اللہ علم و عقل و ادراک و شعور و سائر صفات محو می گردد و فنای صرف را با علم و شعور منع جمع است پس ہر آئینہ جبرئیل را در انمقام کہ نور الٰہی و دلیل نیشود و راہ نباشد و گفتگوی و پیغام او دران مرتبہ راہ نمائے نتواند کرد۔

٣٥٢ **جوہر در اتصال** صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ نہایتِ جملہ احوال شریفہ اتصالِ محب ست بمحبوب و آن جز بعد از فنارِ وجودِ محب و بقارِ او بمحبوب صورت نہ بندد و چہ قبل الفنا امکانِ وصول نیست آنجاکہ سطوات انوار قدم تافتن آرد ظلمت حدثان راچہ مجال ماند و ہمچنین در حال فنا وصول میسر نگردد پس اتصال بعد از بقارِ وجودِ محب بمحبوب تواند بود تا از سطوتِ نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد و ازینجہت اہلِ اتصال را در مکاشفات و مشاہدات ہیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ بود و ذات ایشان از تاثیر و تغیر بسبب مخالطت با خلق و مشاہدہ شواہد ممنوع بود و چہ اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیرے دو ہنے بحالِ ایشان راہ یابد از مقامِ وصول رجوع کردہ باشند و آن ممکن نیست ہیچ چیز از ممکنات سرِ واصل و ہم او را از مشاہدہ محبوب و اشتغال بدو مشغول و مصروف نتواند کرد و چہ رجوعِ واصل در ہمہ حال با محبوب خود بود و اتصال بر دو قسم ست اتصالِ شہودے و اتصالِ وجودی اتصالِ شہودی وصول سرِ محب ست بمحبوب در مقامِ مشاہدہ چنانکہ شیخ ابو الحسن نورے قدس سرہ فرمودند الاتصال مکاشفات القلوب و مشاہدات الاسرار۔ و اتصالِ وجودی عبارت ست از وصولِ ذاتِ محب بصفاتِ محبوب و اتصافش بدان و مراتب آنرا نہایت نیست چہ کمالِ اوصافِ محبوب را غایت نیست و این حال را سیر فی اللہ خوانند چندانکہ منازل آنرا قطع کنند بہ نہایت آن نرسند و ہرچہ در دنیا بدان رسند ہنوز اول منزلے بود از منازلِ وصول و بعمرِ ابدی در آخرت بہ نہایتِ آن نتواند رسید۔

٣٥٣ **جوہر معنی الاتصال بالحق الانقطاع عما دون الحق و قال الاتصال بالحق علی قدر الانفصال عن الخلق من لم ینفصل ای من لم ینفصل عن الکونین لم یتصل بمکون الکونین** و نیست مراد باتصالِ بندہ بحضرتِ خداوند تعالے اتصالِ ذات بندہ بذاتِ حضرت خداوند تعالے زیراکہ اتصالِ ذات بذات نباشد مگر بین الجسمین و این توہم در حقِ حضرت خداوند تعالے کفر ست پس وصول بحضرت خداوند تعالے نہ از قبیل وصولِ جسم ست بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شئی بشئی تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا بلکہ بمقدار انقطاع سالکان از غیر حضرت خداوند تعالے اتصالِ ایشان ست بحضرت حق تعالے پس سالک بعد انقطاع از غیر حضرتِ خداوند تعالے اگر در مقامِ خوف

در جاست هم وصال ست واگر در مقامِ انس وهیبت ست هم وصال ست واگر در مقامِ قبض وبسط است هم وصال ست اما در مقامِ جمال وجلال عینِ وصال ست ووصولِ حضرتِ خداوند تعالیٰ نه از طرفِ بنده است بلکه از فضل وکرم وعنایتِ بی علتِ تصرفاتِ جذباتِ حضرتِ الوهیت ست

جوهر در انس وهیبت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که انس عبارت است از التذاذِ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب وهیبت عبارتست از انطوای باطن بمطالعه کمال جلال محبوب ومنشاءِ این انس وهیبت یا جمال وجلال صفات بود که مشربِ قلب ست یا جمال وجلال ذات که مشرب روح ست وانس وهیبتِ قلب گاه گاه بسببِ نازلهٔ حالِ فنا ووجودِ تلوین در معرض زوال وفنا افتد وانس وهیبتِ روح بسبب بقاء وجود واستقرار در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشد وما دام تا حالِ مشاهده مستقیم نگردد ومقام نشود انس وهیبت در باطنِ سالک متناوب ومتغالب باشند گاه حالِ انس غلبه گیرد واز وفرطِ انبساط تولد کند وگاه حال هیبت واز وفرطِ انقباض پدید آید وچون در مقام مشاهده تمکین یافت حال انس وهیبت در وی مستقیم ومعتدل گردد وهیبت مقوم انس باشد بدانمعنے که صاحبِ آنرا از فرطِ انبساط با محبوب رعایت کند وانس معدل هیبت بود بدانمعنے که صاحب آنرا از فرطِ انقباض محافظت نماید وهر گاه حال انس مقام گشت پیوسته سر محب بمطالعه جمال محبوب مشغول بود لاجرم هیچ حال از مقام خود منزعج نشود وما دام تا بحوادث وعوارضِ خارجی منزعج گردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد وازینجاست قول حضرت ذوالنون مصری قدس سره که ادنیٰ مقام انس آنست که چون در آتش انداخته شود انس وی مکدر نگردد وبا کسے که انس دارد از وی غائب نشود واز علامات اهلِ انس ست توحش از غیرِ محبوب تا غایتے که از نفس خود نیز وحشت دارد وعلامت آنکه چنانکه با ذکرِ محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق بفکر وذکرِ او باشد واز رویت اغیار غائب وعلامت آنکه هر دم که بر آید تعظیم محبوب در نظرِ او بیش بود وفرود مرتبه انس ذات وصفات مرتبه دیگرست که آنرا انس با طاعت محبوب خوانند مانندِ انس با صلاة وتلاوت وذکرِ لسانے واین انس مرتبه عبادست وانس با صفات مرتبه سالکان وانس با ذات مرتبهٔ واصلان ـ

جوهر در قرب صاحبِ مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که لفظِ قرب در عرفِ متصوفه عبارتست از استغراقِ وجودِ سالک در عینِ جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتے که از صفت قرب واستغراق وغیبتِ خود هم غائب بود والا از جمیع صفاتِ خود غائب نبوده باشد واهل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب قرب می افزاید خوف ترسیدن۱۲ در هیبت وانس وهیبت زیادت میشود وبزرگے فرموده هر چند که قرب وا

و علم قرب دارد قرب نبود تا آنکه از علم قرب غائب نشود قرب نبود و قرب تام آنست که شهود وحدت مانع شهود کثرت نگردد و شهود کثرت مانع شهود وحدت نشود و پوشیده نماند که قرب جناب حق سبحانه و تعالی بدل بنده بر اندازهٔ قرب دل بنده بود بجناب او سبحانه هر چند دل او بجناب خداوند تعالی نزدیک تر حضرت خداوند بدو نزدیک تر صاحب مثنوی فرماید ؎ قرب نی بالا و پستی رفتن ست ؛ قرب حق از قید هستی رستن ست ؛

**جوهر در قرب نوافل و قرب فرائض** صاحب رسالهٔ تحفة المرسلة الی النبی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند ان القرب قربان قرب النوافل وقرب الفرائض اما قرب النوافل فهو زوال صفاته البشریة وظهور صفاته تعالی علیه بان یحیی ویمیت باذنه تعالی ویسمع ویبصر من جمیع جسده لا من الاذن والعین فقط وکذا یسمع المسموعات من بعید ویبصر المبصرات من بعید وعلی هذا القیاس وهذا المعنی فناء الصفات فی صفات الله تعالی وهو ثمرة النوافل قرب دو نوع ست یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض قرب نوافل عبارت است از دور شدن صفات بشریت سالک و ظاهر شدن صفات حق تعالی بنوعی انبساط بر و بدین وجه زنده کند مرده را و بمیراند زنده را باذن حق تعالی و ببیند و بشنود از همه بدن خویش نه از گوش و چشم فقط و همچنین مسموعاتی که دور اند آنها را بشنود و مرئیاتی که بعید اند آنها را ببیند. و همبرین قیاس دیگر صفات او و انیست معنی فانی شدن صفتهای سالک در صفات حق تعالی و این ثمرهٔ قرب نوافل است واما قرب الفرائض فهو فناء العبد بالکلیة عن شعور جمیع الموجودات حتی عن نفسه ایضا بحیث لم یبق فی نظره الا وجود الحق سبحانه وتعالی وهذا معنی فناء العبد فی الله تعالی وهو ثمرة الفرائض اما قرب فرائض پس آن عبارت ست از فانی شدن سالک بکلیه از شعور همه موجودات تا آنکه از نفس خود نیز بحیثیتی که نماند در دیدهٔ باطن او مگر هستی حق سبحانه و تعالی و انیست معنی فناء سالک در ذات حق تعالی و این نتیجه قرب فرائض ست و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند قال الله تعالی بلسان نبیه صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم لا یزال یتقرب الی العبد بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی وبی ینطق همیشه متقرب میشود عبد بسوی من باداء نوافل تا اینکه دوست دارم او را پس وقتیکه دوست دارم او را شوم من سمع او و بصر او و ید او و رجل او و لسان او پس بمن شنود و بمن بیند و بمن بطش کند و بمن مشی کند و بمن نطق کند و شاید از ید و رجل قوت محرکه که در ید و رجل ست که بآن بطش و مشی میشود مراد ست و از لسان قوت لسان

که بآن لسان حرکت کرده ناطق میشود واین مرتبهٔ قرب از نوافل ست وحق تعالیٰ درین مرتبه باطنِ عبد
میگردد وعبد ظاهر وقوای او که باطن اند در حق تعالیٰ فانی میشوند وباقی به بقاءِ حق تعالی میشوند پس شنیدن
ودیدن وبطش ومشی ونطق که از قوای می شود همه از حق تعالیٰ ست که او عینِ قواست واین امر مکشوف ومشهود
عبد ست که باطنِ خود را عینِ عبدی یابد بخلافِ محجوب اگرچه قوای او عینِ حق ست در نفس الامر لیکن او نمیداند
که باطن عینِ حق ست ودر قربِ فرائض حق ظاهرِ عبد میشود وعبد باطن ونزد بعضے قرب چهار قسم است
یکے قربِ نوافل که عبارت ست از استتارِ صفات بشریت سالک واتصافِ او بصفات الٰهیه چنانکه

در حدیث قدسی ست دوم قربِ فرائض که ذات سالک باستهلاک جهت خلقیت در جهتِ حقیقت محو گردد

سوم قربے ست جامع درمیانِ این هر دو قرب بے آنکه لمحهٔ یکی باشد ولمحهٔ دیگرے بلکه هر دو قرب معاً
باشند ودر اصطلاحِ این قوم این مرتبه را جمع الجمع گویند چهارم قربے ست که نه اینست ونه آن ونه جامع

است بینهما یعنی هیچ یکے ازین سه احوال مقید نیست واین مقام را احدیة الجمع گویند واین خاصه

نبے ماست صلی اللّٰہ تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم کسے را میسر نیاید مگر بکمالِ متابعتِ حضرت سید الانام
علیه الصلوة والسلام وحضرتِ شیخ علیسی قدس سره در شرحِ اسمارِ حسنی میفرمایند که تخلق یعنی ظهورِ حق
بقوا ومشاعرِ سالک علی طریق قرب الفرائض یا شهودِ سالک بصفاتِ حق سبحانه بر طریق قرب نوافل
آنجا بنده سببِ ادراک ست وانجا حق سبحانه علت شهود وفرق میانِ قربِ نوافل وقربِ فرائض عند اهل الشهود
والتحقیق دقیق ست که هرکسی بران مطلع نگردد واکثر اهلِ تحقیق قربِ فرائض را بر قربِ نوافل فضل مینهند
چنانکه نمازِ فرض را بر نمازِ نفل ونزد این ضعیف چنان مے نماید که قربِ نوافل اولیٰ تر از قربِ فرائض ست
چه در قربِ فرائض سببِ ادراک بنده است ودر قربِ نوافل حق وشک نیست که چون سبب قوی و
راسخ باشد مسبب همبران وجه روی کشاید مثلاً اگر پهلوانی سوزنی زند معلوم ست که قوتِ پهلوان ازین زخم
کار خنجر نفرماید واگر لاغرے خنجر ویا شمشیر در کار برد زخم خنجر از زخم سوزن فاضل تر آید همچنین شهودے
که بسببِ حق واقع شود اولیٰ تر از شهودی که بسبب بنده در وجود آید. وپوشیده نماند که در قربِ نوافل عبد
فاعل ست وحق آلهٔ فعل ودر مرتبهٔ قربِ فرائض حق فاعل ست وعبد آلهٔ فعل


جوهر حدیثِ قدسی آنست که معنیٔ او بی واسطه از حق به پیغمبر علیه السلام فرود آمده باشد. حدیث
قدسی لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده
ورجله فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یسعی وفی روایة وبی یمشی یعنی همیشه
بنده نزدیک میشود بمن بنوافل یعنی بطاعات وعبادات نافله مثلِ نماز وروزهٔ غیرِ فرض وقرات

قرآن وتسبیح وذکر وفکر عبادہ ومعاونتِ فقرا ومساکین تا وقتیکہ من او را دوست دارم وچون من او را دوست داشتہ ام من گوشِ وی باشم ومن چشم وے باشم پس بمن بشنود وبمن بیند وبمن گوید وبمن گیرد وبمن دود۔

**جوہر** جنابِ حق سبحانہ وتعالے بنفسِ تو ظہور فرمودہ است ودائم بتو نزدیک ست وچنانچہ غایتِ بُعد موجبِ عدم ادراک ست غایتِ قُرب نیز سببِ عدم ادراک مے شود۔ ۳۵۸

**جوہر** فنا نزد این طائفہ بوجوہ کثیرہ اطلاق میشود یکی فنا راز معاصی واخلاق ذمیمہ است واز لوازم ۳۵۹ این فنا ربقا بطاعت است ودر رسالۂ قشیریہ مذکورست کہ این فنا معدوم مے سازد افعالِ ذمیمہ را واحوالِ خسیسہ را پس وقتیکہ فنا شود از افعالِ ذمیمہ واخلاقِ خسیسہ پس جائز نیست کہ چیزے از آن فانی شدہ موجود باشد ومی شاید کہ مراد آن باشد کہ افعالِ ذمیمہ واخلاقِ سیئہ باوصفِ مذمومیۃ وخستۃ باقی نمی ماند والا اعیانِ افعال واخلاقِ ذمیمہ باطل نمی گردد چنانکہ تائب وقتیکہ توبہ کرد عینِ آن معصیت از عالم واقع نرفتہ بلکہ وصفِ بودنِ وے معصیت باطل گشتہ چنانکہ اللہ تعالے میفرماید در حقِ تائبان اولئک یبدل اللہ سیاتہم حسنات ونفرمود کہ اعیانِ آن سیات باطل گشت وہمچون حرص وشہوت چونکہ متعلق بمال وحظوظِ دنیا ویہ بود مذموم بود وچون متعلق گشت بسوے مشاہدہ حق کہ حرصِ مشاہدہ حق شد ویا حرصِ علم گشت آن حرص محمود گشت پس عینِ حرص باطل نشد بلکہ تعلق کہ موجبِ مذمومیتِ وے بود باطل گشت پس مذمومیتِ افعال واخلاق باطل شد نہ اعیانِ افعال و اخلاق وشیخ اکبر قدس سرہ در فتوحاتِ مکیہ میفرمایند کہ صاحبِ این فنا بر دو قسم ست یکی آنہا اند کہ فانی شوند از اعیانِ معاصی کہ اعیانِ معاصی بر اینہا مقدر نگشتہ واین عصمت ست کہ در انبیا و رسل است دیگر اینکہ فانی شوند از مخالفات اگرچہ اعیانِ آن متحقق باشند ومقدر نشدہ است از جانبِ حضرتِ حق سبحانہ وتعالی بر ایشان معصیت اصلا مثلِ اصحابِ بدر کہ جنابِ حق سبحانہ وتعالے بلسانِ جنابِ سرورِ عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم فرمود در حقِ ایشان اعملوا ما شئتم لقد غفرت لکم پس ہمہ اشیا در حقِ ایشان مباح شدند پس فنا شد مخالفت در حقِ ایشان پس مخالفت از ایشان صادر نمیتواند شد مگر در مباح وے شاید کہ این قول اعملوا ما شئتم اصحابِ بدر خود از حضرتِ حق سبحانہ وتعالے شنیدند کہ ایشان از اصحابِ مناجات بودند وتکلم با حضرتِ حق تعالے داشتند وظاہر آنست کہ این حدیث حکایت ست کہ اللہ تعالے بآن خطاب فرمود ومثلِ اہلبیتِ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ حضرتِ اللہ تعالی ارادہ کردہ از ہابِ رجس از جنابِ ایشان پس ایشان مطہر اند بی تشبیہ

پس معصیت درحق ایشان معصیت نیست اگرچه از غیر ایشان از امت معصیت باشد ومثل قومے از اہل اللہ کہ صادر شد از ایشان ذنب پس استغفار کروند بامشاہدہ رب کہ مے بخشد ومیگیرد پس خطاب اللہ تعالے با ایشان شد وایشان شنیدند اعملوا ما شئتم لقد غفرت لکم وقسم دوم رجال اللہ اند کہ سرِ قدر بر ایشان مکشوف ست ومعاینہ کروند آنچہ کہ مقدر گشتہ است بر ایشان از افعالِ صادرہ از ایشان بجہت اینکہ این افعال اند نہ بجہت آنکہ محکوم بمعصیت وطاعت اند ایشان درحضرت نور خالص نمی بینند فاعل مگر اللہ را وہمہ افعال را حسن میدانند کہ این افعالِ اللہ اند پس چون معاینہ کروند این افعال را اینچنین درحضرت نور مبادرت میکنند بسوئے جمیع افعال وفانے مے شوند از احکام این افعال کہ معصیت ست یا طاعت ست پس طاعات را میکنند ودر مخالفات نیز واقع میشوند از غیر نیت قربت درطاعات واز غیر نیت انتہاک امرِ شرع درفعلِ مخالفات کہ ایشان فانے اند از بودنِ طاعت ومعصیت وشعور بدان ندارند این چنین ذکر کردہ شیخ اکبر قدس سرہ ونیز فرمودند کہ اللہ تعالے مرا اطلاع دادہ من عالم ہستم بانیکہ اینچنین رجال اللہ اند ولیکن بایکی از ایشان ملاقی نشدم وندیدم احدی را از ایشان ووجہ دیگر فنا فنارِ افعال ست واین فنا ست از افعالِ عباد بلکہ مے بینند کہ اللہ تعالے از ورائے حجاب این افعال می کند پس فنا ست از صدور این افعال از عباد وباقی ست بمشاہدہ صنعِ رب ودرین فنا اعیانِ افعال موجود اند ومشہود ہم ہستند ووجہ سوم از فنا فنا ست از صفات مخلوقات این صفات را عینِ حق مے بینند پس میگوید بحق ومے شنود بحق ومی بیند بحق پس قوائے خود را مستہلک در ذاتِ حق داند وہمہ قوای خود را حق می داند واز قوای خود غافل ست وعینِ ثابتِ خود را مشاہدہ میکند کہ این مظہر حق ست ودر عینِ ثابت حق ظاہر ست وآثارِ آن قوائے را می بیند کہ آثارِ حق اند ودرین عین ثابت ودرین فنا قوائے وصفات زائل نمیشود بلکہ از تعینات آنہا این فانے غائب ست ونمی بیند مگر حقیقت وے کہ حقیقتِ حق ست وشیخ اکبر قدس سرہ فرمودند کہ صاحبِ این فنا وقتیکہ فرق کند میانِ مسموع ومرئے ومطعوم ومتمیز گرداند یکے را از دیگرے درحالِ این فنا پس او صاحبِ این فنا نیست وجہ چہارم از فنا فنارِ ذات ست وصاحب این فنا غافل وغائب مے شود از ذاتِ خود واز جمیع ما عدا مشہود اگرچہ ذات وسے و ما عدارِ مشہود از وجود زائل نشدہ لیکن این فانے غائب ست از ان پس ذات وی وجمیع ما عدارِ مشہود فانے اند درشہودِ وی واین فنا درہر شہود می باشد خواہ مشہود حق باشد خواہ غیرِ حق چنانکہ میگویند فنا فے الشیخ واین فنارا بقا بالمشہود لازم ست ویک نوع ازین فنا فے اللہ ست واین فنا ست از

عالم وجمیعِ ماسوی اللہ پس این فانے مشاہد الیہ است وفانی ست از ماسوی حق کہ از ذات خود نیز پس
درین فنا علم نیست بانیکہ من مشاہد حقم ورنہ ملاحظہ ذات شد پس فانی نشد از ذات وشیخ اکبر قدس سرہ
در باب مذکور فرمودند کہ صاحبِ این حال کہ بمشاہدہ حق فانے گشتہ از ماعدا فانی ست اما مشاہدِ حق است
در شیونات زیراکہ او خالی نیست از شیونات پس اگر مشاہدۂ حق درین شیونات کرد باین وجہ کہ
این شیونات مظہرِ اوست پس او فانی نیست از جمیعِ ماسوے اللہ واگر مشاہدہ کردہ است حق را بغیر
شیونات بلکہ در مرتبۂ غنارِ حق پس صحیح الدعوے ست واو را فنار فے اللہ بوجہِ اتم حاصل است و
شیخ اکبر فرمودند کہ این مشہد بود مر ابو بکر صدیق را کہ فرمود صدیق اکبرؓ ما رایت شیئا الا وقد
رایت اللہ قبلہ پس ثابت گردید کہ خود اللہ را دیدند وہیچ چیز نبود مع اللہ زیراکہ این رویت
قبل رویتِ اشیا بود وبعد ازان قائم کردہ شدند صدیق اکبر در مشہدِ آخر پس دیدند صدورِ اسمار از حق
وبدرستیکہ البتہ دیدہ بود صدیق اکبر اللہ را حال آنکہ چیزے نبود با اللہ پس آن رویت قبل این شہود
گردانیدند وفرمودند ما رایت شیئا الا وقد رایت اللہ قبلہ پس ثابت کردند نزد این مخاطبہ انچہ
در نفس الامر بود از تقدمِ حق سبحانہ در مرتبۂ غنی وثبوتِ عالم در مرتبۂ متاخر وظہورِ حق در عالم کہ شیونات
حق اند در مرتبۂ متاخر نیز واز لوازمِ این فنا بقا باللہ است کہ حقیقتِ آن فناست از ماسوے و
بقاست باللہ واین فنار فے اللہ نوعِ دیگر ست وآن فناست از صفات ونسبتِ حق کہ ارادہ
وقدرت ست تا آخرِ صفات پس مے بیند صاحبِ این فنا ومشاہدہ مے کند حق را در اعیانِ
مظاہر بصورتِ استعدادِ آن مظاہر پس غائب وفانے ست از آثارِ حق ونسبتِ حق با عالم کہ صفات اند
ونیز باید دانست کہ درین فنارات گاہے علمِ فنا می باشد وگاہی از فنا ہم فانے مے شود وبعضے این را
فنار الفنا می نامند واین فنار حقیقی وکامل ست واما در اصطلاح این طائفہ قدس اسرارہم پس
فنار الفنا نامِ بقا بعد الفناست وہر فنائیکہ مذکور شد بازار آن بقاست کہ لازم آن فناست پس بازارِ
فنار از معاصی بقار بطاعت ست وبازارِ فنار از افعالِ عباد بقار بفعل ہست وبازارِ فنار فی اللہ تعالیٰ
بقار باللہ است چنین فرمودہ اند مولوی عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوے معنوی مرتبۂ
فرق بعد الجمع چون سیر سالک در عروج تمام مے شود ووجودِ وے فانے میگردد بالکلیہ نزول میکنند
بہ بشریت واعیان خود را مشاہدہ میکنند در مرآۃ حق واکمل مقامِ عارف ست واعیانِ خود را میداند
کہ معدوم اند ونیست وجود مگر حق را واین اعیان موجودند بحق پس ہمہ افعال وصفات را بحق می بیند
کہ حق سبحانہ درین اعیان ظاہر شدہ افعال در اعیان میکند واعیان را در ذلت وافتقارِ بجمیعِ وجود

می بیند که از لوازم اعیان ممکنه ذلت و افتقار است۔ از شرح مولوی عبد العلی۔

جوہر فنا بر دو قسم ست اول آنکه علم مرکب داشته باشد و قسم ثانی آنکه علم بسیط گردد اما علم مرکب عبارتست از کیفیتی ادراکیه که از باطن سالک منتشی گردد و متوجه حضرت مقصود شود و منقطع از جمیع ماسوائے او گردد و بغیر مقصود راه نداشته باشد یا بسبب آنکه هرچه مدرک او میگردد بصفت غیریت مدرک او نمیگردد بلکه بصفت عینیت ملحوظ می شود نهایت آنکه ملتبس بشیون و تعینات که آنرا وجود خارجی نیست و این ادراک را بداند که نفس الامر ست و مطابق واقع است چنانچه قائلین بوحدت وجود بمشرب صافی خود غبار ازین شسته اند یا بسبب آنکه هرچه مدرک او میشود از غایت توجه بمقصود و نهایت لحاظ مطلوب و فرط محبت و نیاز و قوت عشق بدوست همه مقصود و مطلوب و یار و دوست دیده می شود اگرچه در نفس الامر چنین نیست بلکه وجودات متکثره متغائره از وجود خاص حضرت واجب الوجود اند در واقع مگر آنکه بفرط شغف چنین وانموده اند و این حکم که همه اوست حکمیست کاذب غیر مطابق واقع چنانچه قائلین بوحدت شهود خیال خام رانجته اند بهر تقدیر رفع غیر من حیث الغیریت در تحصیل وحدت متفق علیه فریقین ست پس سالک از علوم متکثره گریخته در پناه علم واحد شد و باین توحید تقرب الهی یافت اما اینقدر باقی ست که علم این علم دارد و بسبب این علم علم او علمیست مرکب یعنے علم مضاف الی العلم هنوز دارد ؎

تا در تو ز پندار تو هستی باقی ست
گفتی بت پندار شکستم رستم
میدان بیقین که بت پرستی باقی ست
این بت که تو پندار شکستی باقی ست

اما علم بسیط عبارتست ازین که بکیفیتی ادراکیه متوجه مقصود گردد و سالک را منقطع از جمیع ماسوا سازد حتی که علم باین علم هم باقی نماند پس درین محل علم سالک بسیط گردد و فنای حقیقی حاصل شود و بعضی علم اول او که مرکب بود آنرا فنا گویند و علم ثانی که بسیط گشته آنرا فناء الفنا گویند و این منتهای جذب و بیخودی و غیبت ست تا کدام سعادتمند را روزی بود و این را آثار ست که هر مدعی نتواند باین دعوی برخاست و تا سالک باین مرتبه جذب و بیخودی نرسید در وصف ولایت نه درآمده لی این جذب از اهاد و عباد و اخیار و ابرار تواند بود اما بقرب وصول که معنے ولایت ست هنوز نرسیده باشد وجذبه شرط مرتبه ولایت ست اما استدامت و دیمومت آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که سالها مجذوب و سکران دارند بعد ازان بصحو فرستند چنانچه گویند که سلطان العارفین سی سال درین مقام بوده بعضی را باشد که یک ساعت بوده مجاذیب درین مرتبه مقید مانده اند و عروج ازین نفرموده اند

بصحو نیامدند بنا بر آن به تربیت نشایند ومشائخ که شاہانِ تختگاہِ ہوشیاری وخلفارِ انبیا اند باین دولت فائز اند۔ کشکول۔

٣٦١ جوہر حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ درلوائح میفرمایند که فنا عبارت از انست که بواسطۂ استیلائے ظہورِ ہستئ حق بر باطن بماسوائی او شعور نماند و فنارِ فنا آنکه بآن بی شعوری ہم شعور نماند وپوشیدہ نماند که فنارِ فنا ور فنا مندرج ست زیراکه صاحبِ فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجہت آنکه صفتِ فنا و موصوفِ آن از قبیلِ ماسوای حق اند سبحانہ وتعالیٰ پس شعور بآن منافی فنا باشد انتہی شارح گوید که فنا را ور اصطلاحِ صوفیه مراتب ست که بر ہر مرتبه ازان اطلاق فنا میکنند چنانچه درمرتبه تجلی افعال فنا گویند ودر تجلیِ صفات نیز ودرمرتبه که شعور بغیر نماند اگرچه شعور باشد بعدمِ شعور لفظ فنا نیز اطلاق میکنند وفنارِ فنا بر مرتبه فنارِ کلی اطلاق میکنند که شعور نماند بخود ونه بغیرِ خود ونه بی شعوری خود پس انچه مصنف فرمود که پوشیدہ نماند که فنارِ فنا ور فنارِ کلی مندرج ست نہایتِ فنا وحقیقتِ فناست چراکه مصنف فنارِ کلی را قبل ازین ذکر کردہ وتعریف نمودہ لاغیر پس غرض ازین سخن که فنارِ فنا ور فنا مندرج ست اعتراض بلکه تنبیه است بر آنکه فنارِ فنا از لوازم وعلامتِ فنارِ کلی ست ومندرج ست وردی تا فنارِ فنا متحقق نگردد فنارِ کلی میسر نیست بخلافِ فناہای دیگر که درایشان فنارِ فنا شرط نیست

٣٦٢ جوہر فنا بر دو وجه است اگرچه زیادہ گفته اند اما بازگشتِ این ہمه باین دو وجه است یکے فنا از وجودِ ظلمانے طبیعے ودیگر فنا از وجودِ نورانی وحدیثِ نبوی باین دو وجه ناطق ست که ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة وفنارِ فنا که درمیانِ اہل الله متعارف ست انیست که چنانچه از وجودِ جسمانی فانی گشت از وجودِ روحانی نیز فانے گردد۔

٣٦٣ جوہر فنا عبارت از زائل شدنِ تفرقه وتمیز ست میانِ قدم وحدوث زیراکه چون بصیرت روح منجذب بمشاہدہ جمالِ الٰہی شد نورِ عقل که فارق بود میانِ اشیا درغلبه نورِ ذات مختفی ومستتر گشت کاختفار انوار الکواکب عند ظہور الشمس ہستے مجازی سالک وجمیعِ کثرات درپرتوِ تجلیِ ذاتے بالکل محو ونابود گشت واین حالت راجمع نیز نامند زیراکه جمیعِ کثرات درین تجلی رنگِ وحدت گرفته واحد شدہ اند وکثرات واغیار فانے شدہ ولم یبق الا الحی القیوم ودرین حالت ہرچه از سالک استماع افتد بحقیقت گویندۂ آن حق ست چه ہستے سالک درمیان نیست ودرین مقام ست که بایزید قدس سرہ فرمود لااله الا انا فاعبدونے وسبحانی ما اعظم شانی۔ انچنین فرمودہ اند قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس سرہ درشرح گلشن راز

۳۶۷ فنا و بقا

جوهر در فنا و بقا صاحب مصباح الهدایه قدس میفرمایند که فنا عبارت ست از نهایت سیر الی الله
و بقا عبارت ست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی
قطع کند و سیر فی الله انگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنار مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی ارند
تا بدان در عالم اتصاف باوصاف جناب الٰهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند و اختلاف اقوال مشائخ
در تعریف فنا و بقا مستند ست باختلاف احوال سائلان هر کسے را فراخور فهم و صلاح حال او جوابے
گفته اند و از فنا و بقار مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته مراد از فنا فنار مخالفات ست
و از بقا بقار موافقات و اینمعنی از لوازم مقام توبه نصوح ست و بعضے گفته فنا زوال حظوظ دنیویست
و بقا بقار رغبت در آخرت و اینمعنی لازم مقام زهد ست و بعضے گفته فنا زوال حظوظ دنیوی و اخرویست
مطلقاً و بقا بقار رغبت بحق تعالیٰ و این لازم صدق محبت ذاتی ست و بعضی گفته فنا زوال اوصاف
ذمیمه است و بقا بقار اوصاف حمیده و اینمعنے از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس ست و بعضے گفته فنا غیبت
ست از اشیا و بقا حضور باحق تعالےٰ و اینمعنی نتیجه سکر و حال ست و شیخ الاسلام قدس سره فرموده اند
الفنار المطلق هو مایستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و
حقیقت فنار مطلق اینست و اقسام دیگر هر یک فنائیست بوجهی و فنا دو نوعست فنار ظاهر و فنار باطن فنار ظاهر
فنار افعالست و این نتیجه تجلی افعال جناب الٰهی ست و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال جناب الٰهی
شود که نه خود را و نه غیر را هیچ فعل و ارادت و اختیار بیند حق و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه
و تعالیٰ را و چنان مسلوب الاختیار گردد که بخود وش هیچ فعل نماند بعضی از سالکان درین مقام بمانده و نخورده
و نه آشامیده تا انگاه که حق تعالیٰ کسی را بر ایشان گماشته تا بتعهدات ایشان از طعام و شراب و
غیر آن قیام نماید و فنار باطن فنار صفات ست و فنار ذات و صاحب این حال گاه در مکاشفه
صفات قدیمه غرق فنار صفات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنار ذات خود
تا چنان وجود حق تعالیٰ برو غالب شود که باطن او از جمله وساوس و هواجس فانی گردد و بقائی که
در ازار فنا ظاهر بود آنست که حق تعالیٰ بنده را بعد از فنار ارادت و اختیار مالک اراده و اختیار کند
و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار و ارادت حق تعالی میکند و بقائیکه در ازار فنار
باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور انگیخته شود و حجاب
کلی از پیش برخیزد و چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق
بود همچنانکه نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق تعالیٰ است و صاحب بقا بعد الفنا هر یک را در مقام خود دی آنکه

حجابِ دیگری گروہ مشاہدہ کنند و فنا و بقا در و باہم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند در فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست کہ در حالِ ظہورِ بقا فنا بطریقِ علم مندمج و فنا رِ ظاہر نصیبِ اربابِ قلوب و اصحابِ احوال است و فنا رِ باطن خاصۂ احرار کہ از رقِ تصرفِ احوال آزاد شدہ باشند و از تحتِ حجابِ قلب بیرون رفتہ و بصحبتِ مقلّب پیوستہ۔

جوہر در بیانِ آنکہ فنا اسمِ ارتفاعِ تعین ست و بقا اسمِ وجود فنا اسمِ ارتفاعِ تعین ست و بقا اسمِ وجود ست کہ این تعینات بر وطاری میگردد چنانچہ تعینِ انائی اَخزَفی مثلاً با ناگاہ بسیار مرتفع میگردد با و اطلاقِ فنا و عدم میکنند با آنکہ سفال را باقی خوانند و چون تعینِ سفال منقطع شود خاک گردد اطلاقِ فنا بہ سفال میکنند و خاک را باقی گویند و اطلاقِ فنا و عدم بر اشیا بملاحظۂ تعین و تشخص ست چہ فنا لازمِ ذاتِ تعین ست و اطلاقِ بقا بر مظاہر بواسطۂ ظہورِ تجلیِ وجود ست بصورتِ ایشان ست ۳۶۵

گشت روشن حادث از نورِ قدم | در حقیقت غیرِ حق باشد عدم
بودِ عالم جز نمودے بیش نیست | شو ز اربابِ یقین بر ظن مایست

جوہر صاحبِ عین المعانی قدس سرہ میفرمایند کہ فنا عبارت ازانست کہ بواسطۂ علمِ ظہورِ وجودِ حق سبحانہ ۳۶۶
وتعالی بصورِ جمیعِ اشیا باعتبارِ انصباغِ ظاہرِ وجود و احکام و آثارِ ایشان بر دلِ سالک حالتی بے کیف پیدا آید کہ عبارت ازان قاصرست مگر آنکہ گفتہ شود ہیمان فی ہیمان و طمس فی طمس و محو فی محو پس دران حالت نہ از حرکات و سکنات و علم و جہلِ خود خبردار د و نہ از ذوات و اوصافِ جمیعِ اشیا و نہ بنفسِ خودش شعوری بود بلکہ اگر دران حالت شعورِ این فنا و حالتِ بی کیفی حاصل شود منافیِ فنا بود کل شیء ہالک الا وجہہ نقدِ وقتِ او گردد و معاذ اللہ اگر ازین حالت شعورِ خودی نماید و بہ بقا متصف نشود از جملۂ جاہلان و در زمرۂ مجذوبان شمردہ شود اعوذ باللہ ان اکون من الجاہلین و آثارِ این حالت نہ آنست کہ بعضی مردم پندارند کہ صاحبِ فنا نخورد و نخسپد و نہ جنبد بلکہ میخورد و می خسپد و می جنبد و ازینہا یکی فعلِ او نباشد و نہ ثمرۂ این حالت آن باشد کہ مردے بواسطۂ حرارت یا برودت مغشی علیہ شود و نہ آنست کہ از تکالیفِ شرعی برخیزد و برہنہ و بی ملاحظۂ احکامِ ظاہری میگردد و نہ لیمہ است کہ در ہر چیزے لیمے او گشتہ و شعورِ خود دارد بیش کمالیتِ اہلِ فنا آنست کہ بواسطۂ امداد و ولایتِ شیخ قدم در بقا نہند اگر استعداد وفا کند صاحبِ مرصاد العباد قدس سرہ فرمود کہ حاجتِ مرشد بعد از فنا بسیار افتد کہ تا فنا بخود رسیدن ہم ممکن است۔

جوہر حضرت جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند رباعی ۳۶۷

نه دین ست

| | |
|---|---|
| آنراکه فنا شیوه و فقر آیین ست | نی کشف و یقین نه معرفت نه دین ست |
| رفت او ز میان همین خدا ماند خدا | الفقر اذا تم هو الله انیست |

دو احتمال می تواند بود یکی آنکه مراد حالِ فناء مرتبهٔ جمع باشد وچون فقر و فاقهٔ سالک بکمال رسید یعنی هیچ چیز غیر از حق سبحانه در نظرِ شهودِ او نماند پس انچه بعد ازین در نظرِ شهودِ او ماند الله تعالی ست وبس و مصرعهٔ ثالث نیز ناظر باینمعنے ست یعنی در نظرِ شهود او جز حق تعالی انیست و احتمالِ دوم آنکه مرادِ فنا مرتبهٔ فرق بعد الجمع وبقا بعد الفناست که عارف دران مقام ذاتِ خود را هم در مرتبهٔ علم و هم در مرتبهٔ عین از صورِ تجلیات حق می شناسد و حقِ مطلق را متصف باین اوصاف می بیند در مرتبهٔ تنزلات پس او را نه علم و یقین و نه معرفت نه دین ست یعنی در مرتبهٔ شهود و علمِ او هیچ صفت باو منسوب نیست همه ذاتِ حق راست ومعنے بیتِ آخر نیز بدین منوال ست۔

۳۶۸ جوهر صاحبِ شرح گلشنِ راز قدس سره میفرماید که حالات و مقالاتی چندست که بطریقِ کشف و وجدان بر اولیاء الله و عرفا و سالکانِ راه ظاهر مے شوند که آنها را مواجید می نامند یعنی بوجدان یافته شده و ازین وجدانِ حالی مرادست نه عملی و یکی ازان حالات فناست و فنا عبارت از زائل شدنِ تفرقه و تمیزست میانِ قدم و حدوث زیراکه چون بصیرتِ روح منجذب بمشاهدهٔ جمالِ ذاتِ الٰهی شد نورِ عقل که فارق بود میانِ اشیا در غلبهٔ نورِ ذات مختفی و مستتر گشت کاختفاء انوار الکواکب عند ظهور الشمس وبحکم قل جاء الحق وزهق الباطل هستی مجازیِ سالک و جمیع کثرات در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمع نیز نامند زیراکه جمیع کثرات درین تجلی رنگِ وحدت گرفته واحد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده و درین حالت هرچه از سالک استماع افتد بحقیقت گویندهٔ آن حق ست چه هستیِ سالک در میان نیست و دیگر ازان سکرست و سکر حیرت و دهشت و وله و هیمان ست که در مشاهدهٔ جمالِ محبوب بسرِ محب میرسد چون بسرِ سالک بمشاهدهٔ جمالِ محبوب رسید بواسطهٔ دوری از تفرقه و بعد در باطنِ وی نشاط و انبساط بنوعے در آمد که حواسِ او از محسوسات غافل شد و عقلش مغلوبِ عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد از غایتِ بیخودی نمیداند که چه مے گوید و این حالت را سکر بجهتِ آن گفته اند که در اوصافِ مذکوره بسکرِ ظاهر مے ماند و درین حال بودند حضرت حسین منصور حلاج قدس سره و دیگر ازان دلال ست و دلال اضطراب و قلق را میگویند که در جلوهٔ محبوب از غایتِ عشق و ذوق بباطنِ سالک میرسد و هرچند درین حال بمرتبهٔ آن سکر بیخود نیست فاما اختیار خود نیز ندارد و از شدتِ اضطراب هرچه بر دلِ او ازان حال لائح میشود بی اختیار میگوید و ازین حالت بود

## حکایت چوپان کہ حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سرہ در مثنوی معنوی نظم فرمودند مثنوی

دید موسیٰ یک شبانے را براہ — کو ہمین گفت اے کریم وای الٰہ
تو کجائے تاشوم من چاکرت — چارقت دوزم کنم شانہ سرت
جامہ ات دوزم شپشہایت کشم — شیر پیشیت آورم اے محتشم
اے فدا اے تو ہمہ بزہای من — ای بیادت ہی ہی وہیہای من
گفت موسیٰ ہاے خیرہ سر شدی — خود مسلمان ناشدہ کافر شدی
گفت اے موسیٰ دہانم دوختی — وز پشیمانے تو جانم سوختے
جامہ رابدرید وآہے کرد تفت — سر نہاد اندر بیابان وبرفت
وحی آمد سوے موسیٰ از خدا — بندۂ مارا ز ما کردے جدا
تو برائے وصل کردن آمدے — یا برائے فصل کردن آمدی
ما زبان را ننگریم وقال را — ما درون را نگریم وحال را
موسیا آداب دانان دیگر اند — سوختہ جان وروانان دیگر اند
چونکہ موسیٰ این عتاب از حق شنید — در بیابان جانب چوپان دوید
عاقبت دریافت اورا وبدید — گفت مژدہ دہ کہ دستوری رسید
ہیچ آدابے وترتیبے مجو — ہر چہ میخواہد دل تنگت بگو
کفر تو دین ست ودینت نور جان — ایمنے از تو جہانے در امان

جوہر اصل فنا آنست کہ سالک رانہ علم بخود ماند ونہ بغیر خود بلکہ علم این بے علمے نیز نماند۔ ۳۶۹

جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ فنار مطلق را ۳۷۰
معنے نہ آنست کہ صاحب فنا را باوصاف وافعال خود شعور نباشد بلکہ معنی وی آنست کہ نفی اسناد اوصاف
وافعال از خود کند بطریق ذوق واثبات کند مر فاعل حقیقی را وآنکہ صوفیہ گفتہ اند نفی با ثبات جنگ
ندارد باین معنے ست وفرمودند مثلاً این جامہ کہ من پوشیدہ ام عاریت ست ومرا علم نیست باآنکہ
این عاریت ست وازین سبب کہ من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاہ مرا علم شد
باین کہ این جامہ عاریت ست فے الحال تعلق من از ان منقطع شد وحال آنکہ تلبس من بآنجامہ
بالفعل واقع است جملہ صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تادل ازنا دون جناب
حق سبحانہ وتعالے منقطع شود وپاک ومطہر گردد ومیفرمودند کہ بقا بعد الفنا را دو معنے ست یکی آنکہ

بعد از انکه سالک متحقق شد بشهود ذات و دران رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور بازگشت مظهر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونیه را در خود باز می یابد و میان هر یک ازان اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی خطی خاص فرامیگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی جزوی لایتجزی از اجزاء زمان در خود اثری از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر نمی باشد بازمی یابد و آناً فاناً این آثار متنوعه متلونه را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یکی از اقصر در اکثر زمانی از ازمنه و این بغایت نادر و عالی ست و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه این معنی بر سبیل ندرت حاصل میشود و آیة کل یوم هو فی شان موید این معنی ست۔

۳۷۱ جوہر بدانکه فانی را اگر اینقدر شعور باقی ماند که من فانی شدم پس او را علم خود و علم فناء خود باقی است اگرچه بماسوای جناب حق سبحانه و تعالی شعور ندارد و لیکن علم این علم دارد و بسبب این علم علم او مرکب ست و این فناء ناقص ست و اگر او را بماسوای جناب حق سبحانه و تعالی شعور نماند حتی که علم باین علم هم نماند درین محل علم سالک بسیط ست و این فناء حقیقی و کامل ست و درینجا سالک را اصلا شعور نمی ماند و بعضی علم اول را که مرکب ست فنا گویند و علم ثانی را که بسیط گشته فناء الفنا خوانند و این منتهای حد جذب و بیخودی و غیبت ست و تا سالک باین مرتبه جذب و بیخودی نرسد در وصف ولایت در نیاید و بی این جذب از زهاد و عباد و اخیار و ابرار تواند بود اما بقرب و وصول که معنی ولایت ست هنوز نرسیده باشد و جذبه شرط ولایت ست اما استدامت و دیمومت آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که سالها مجذوب و سکران دارند کما مر۔

۳۷۲ جوہر شیخ ابو سعید خراز قدس سره فرمودند الفناء هو التلاشی بالحق والبقاء هو الحضور مع الحق و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند الفناء اصطلام الکل عن اوصافک و اشتغال الکل منک بکله و این قول جامع است فناء ظاهر و باطن را۔ مصباح الهدایه۔

۳۷۳ جوہر بدانکه ظهور تاثیرات عجیبه و نمود تصرفات غریبه بدون حصول دولت فنا و بقا دست نمیدهد و به نسبت متوسطان بیشتر صورت میگیرد و از منتهیان کمتر واقع میشود زیراکه منتهی با وجود قوت و قدرت بسبب کمال قرب و آگاهی که با مبدا دارد باین امور خسیسه سر فرود نمی آرد۔

۳۷۴ جوہر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیراکه بتحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی بازبسته بدوام عمل ست و بزبان استغراق و استهلاک بحقیقت بازماند از عمل ست بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطن ست که

بطریقِ استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطنِ دنیا ظاهر نشدی در موطنِ عقبی بطریقِ اکمل ظاهر شدی
پس بنابراین تحقیق ست که اربابِ احوال تبرا کرده اند از احوال ـ

جوهر بدانکه بیخودی اصلِ عبادات و سرِ همه طاعات ست و خودبینی اعظمِ حُجب ست و جمیع حجابها متفرع بر آنست هیچ حجابے بدتر و محکم تر از خودبینی نیست هر که از پندارِ خودی فانی گشته از جمیع حجبِ صوری و معنوے خلاص یافته ست ۳۷۵

| | |
|---|---|
| چون روے راهِ خدا بیخود برو | دوست خواهی از خودی بیگانه شو |
| پردهٔ خود از میان بردار زود | تا عیان بینے تو روے یار زود |
| سدِ راه تو توئے آمد بدان | ورنه حق پیداست در کون و مکان |
| تا تو پیدائی خدا باشد نهان | تو نهان شو تا که حق گردد عیان |
| چون نماند از توئے با تو اثر | بے گمان یابے از نهفتنی خبر |

جوهر کامل را در بقا بعد الفنا کثرت مراتِ مشاهدهٔ حضرتِ حق سبحانه و تعالے میشود پس وحدت ۳۷۶
در کثرت مشهود میگردد و دیگر آنکه حضرتِ حق تعالی آئینهٔ مشاهدهٔ کثرت باشد پس کثرت مشهود میشود و منکشف
میگردد که این کثرت از شیونات حضرتِ حق ست سبحانه و تعالی در فی حدِ ذاته وجود ندارد موجود ست بوجود
جنابِ حق سبحانه و تعالی که مراتِ آنهاست و نزدِ شیخ اکبر قدس سره مشاهدهٔ ثانیه اکمل است از اولیٰ
صاحبِ بقا بعد الفنا هر یکے را در مقامِ خود بے آنکه حجاب دیگرے گردد مشاهده کند و فنا و بقا در و باهم
مجموع و در یکدیگر مندرج باشند در فنا باقی بود و در بقا باقی الا آنست که در حالِ ظهورِ بقا فنا
بطریقِ علم مندرج ـ

جوهر بدانکه نزدِ شیخ اکبر قدس سره مشاهدهٔ خلق در حق اکمل ست از مشاهدهٔ حق در خلق عارفِ ۳۷۷
کامل را در بقا بعد الفنا حق مراتِ او گردد و اعیانِ عالم که شیوناتِ حق اند در ذاتِ حق مشهود گردد
و درین مشاهده او تفرقه میکند میانِ حق و خلق و میانِ افرادِ خلق فیما بین و این مشاهده اکمل است از انکه
حق را در خلق مشاهده کند و کاملان که مکشوف ست سِرِ قدر بر آنها اعیانِ ثابته را مشاهده مے کنند
با استعدادِ آنها پس عینِ هر شخص که با استعداد مشاهده کرد حالِ وے از سعادت و شقاوت ظاهر شود
و اگر عینِ خود را مشاهده کرد حالِ او ظاهر شود علمِ این عارف از ان معلوم ماخوذ ست که علم اللہ تعالے
از ان معلوم ماخوذ ست هر دو از موطنِ واحد گرفته اند اما فرق بدو وجه است یکی آنکه این علم که عارف را
حاصل شده حادث ست از فضلِ او سبحانه اول بالذات نیست بخلافِ حق که این علم اورا بالذات ست

وازلی ست وودوم فرق آنست که عارف را علم جمیع اعیان علی التفصیل نیست ونه علم احوال اعیان
معلومه علی التفصیل ست ومجازاً علم اعیان واحوال اعیان علی التفصیل ست اینچنین مستفاد است
از کلام شیخ اکبر قدس سره۔

جوهر بدانکه بعد فنا بعضے از اہل سلوک بالکل مسلوب العقل باشد ودران سکر وبیخودے بماند ۳۷۸
وآن طائفه را مجذوب مطلق می نامند وایشان معاف ودترخان حق اند وقلم تکلیف برایشان نیست
ایشان مجانین اند انکار این جماعت نمی توان کرد واقتدا هم بدیشان نے توان نمود محققان صوفیه
این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان درمقام سکر وفنا جمع اند ترخان کسی که بادشاه اورا از تکالیف
آداب معاف کرده باشد وبگناہے مواخذه نکند۔

جوهر صاحب عین المعانے قدس سره فرمود که بقا عبارت از انست که درعین هیمان وبی شعورے ۳۷۹
شعوری بخودی خود ظاهر شود واین علم که بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد وعلم این علم ثانے
هم علم حق باشد پس خودرا عالم وحق مطلق ومرید وکلیم وسمیع وبصیر وقدیر داند پس در حرکات خود
اسمای الٰهی تعالی را درکار دارد۔

جوهر درمرتبه بقا بالله تفاوت مراتب کمل بحسب تحقق واتصاف بصفات حضرت الٰهی بسیارست ۳۸۰
بعضے متحقق باکثر صفات الٰهی شده اند وبعضی باقل وباز درین اقل واکثر تفاوت بسیارست وفرد
کامل که مظهر ذات ومجموع اسما وصفات باشد وخواص واحکام اسم کلی الله بجزئیات وکلیات درو
ظاهر شود واو متحقق بهمه صفات الٰهی گردد که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم اند وباقی
انبیا وتمامی اولیا اگرچه مظهر این اسم کلی اند لیکن مظهر این اسم به بعضے صفات ومظهر تام که مجموع صفات
درو بالفعل بظهور پیوسته باشد آنحضرت اند صلے الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم

جوهر بقا بالله که بحسب حال کاملان را دست میدهد آنست که بعد از فنا رسالک در تجلی ذاتے ببقا ۳۸۱
حق باقی گردد وخودرا مطلق بے تعین جسمانی وروحانے بیند وعلم او که علم کلی شده محیط بهمه ذرات کائنات
مشاهده نماید ومتصف بجمیع صفات الٰهیه وقیوم ومدبر عالم باشد وهیچ چیز غیر خود نه بیند ومراد بکمال توحید
عیانے اینست ؎

| | |
|---|---|
| آنکه سبحانی همیگفت آن زمان | این معانے گشته بود اورا عیان |
| هم ازین رو گفت آن بحر صفا | نیست اندر جبه ام غیر خدا |
| آن انا الحق کشف این معنی نمود | گر بصورت پیش تو دعوی نمود |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | لیس فی الدارین ہر کو گفتہ است | | در انمعنے چہ نیکو سفتہ است | |

جوہر چون عبد فانی بحق شدہ باقی گردد باو و باین مرتبہ رسد کہ حق ناطق بلسان او باشد آنوقت انا الحق از لسانِ این عبد ظاہر میشود و گویندہ حق ست بلسانِ او کہ لسانِ حق ست و مشار الیہ بلفظ انا ذات حق ست پس این کلمہ از کمالِ معرفت بر لسانِ وی جاری شدہ و اگر عبد باین مرتبہ نرسیدہ است پس قائل این ہمون عبد ست و مشار الیہ بلفظ انا ذاتِ عبد ست پس این کفر ست و موجب لعنت ست کہ باینوجہ تکبر علی اللہ اشد شرک ست و این منکر را حضرتِ شیخ اکبر قدس سرہ ازان فریق شمار کردہ اند کہ اہلِ نار اند و موبد در نار اند۔ ۳۸۲

جوہر بقار باللہ عبارت ست از مرتبہ جمع الجمع کہ مستجلب حیرتِ کبری ست و این حیرتِ کبرے نزد اکثرِ محققین آخرینِ مقامات ست اگرچہ نزدِ بعضی مقامِ آخر رضا و تسلیم ست بدانکہ بقا باللہ رجوع الی البدایت ست یعنی در بدایت کہ مرتبہ تفرقہ و ادراکِ اشیا من حیث تعینا تہا ست نظرِ مبتدی در دید و دید مظاہر من غیر نظر الی الظاہر ست درین مرتبہ غفلتِ تمام شاملِ حال او ست و بعد از ترقے باوجِ غلبت و بیخودی و انجذابِ تمام و سلخِ قیود و تعینات و طمسِ تشخصات و اضافات رجوع باز باعتباراتِ تعینات و تشخصات و اضافات میکند اما بدیدِ دیگر نہ بدیدِ اول اگرچہ ہر دو مرتبہ شریک ست بایکدیگر درین مقدار کہ اعتبارِ تعینات در ہر دو معتبر ست اما فرقِ جلی ست چہ سالک در اول مقصود و مطلوب و متوجہ الیہ قلب او محضِ امورِ متعینہ و متشخصہ مقیدہ است و ملاحظہ و مطالعہ امرِ مطلق مفقود و ناموجود و سالک در ثانے مقصود و مطلوب و متوجہ الیہ قلب او محضِ ذاتِ مطلق ست و تشخصات و اضافات و تعینات ملحوظ من حیث انہا مظاہر اسمائیہ و صفاتیہ است پس چنانچہ در اول فارق بود میانِ جلال و جمال ہمچنان در ثانے نیز فارق ست اما بنظرِ دیگر و بدیدِ دیگر لیکن در مرتبہ ثانے بعضے باشند کہ در مشاہدہ مکونات اولاً ملحوظ و مرئے ایشان را ذاتِ مطلق گردد و بنورِ آن ذات ثانیاً تعینات و اضافات بینند و بعضے باشند کہ مطالعہ ذاتِ مطلق در مشاہدہ اشیا نمایند و بعضے باشند کہ مشاہدہ ذاتِ مطلق بعدِ مشاہدہ اشیا فرمایند یکے گوید ما رائیت شیئا الا رائیت اللہ قبلہ و یکے گوید ما رائیت شیئا الا رائیت اللہ فیہ و یکے گوید ما رائیت شیئا الا رایت اللہ بعدہ الغرض ما منا الا لہ مقام معلوم و عارف چون بمقامِ آخر نزول فرماید عوام را میانِ او و میانِ سائر الناس فرق کردن دشوار آید و اینجا تراغنے اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیرے مفہوم گردد و چون دریافتِ اہل اللہ کہ بمرتبہ کمال رسیدہ اند مشکل ست زیرا کہ ظاہرِ ایشان ہمچو ظاہرِ سائر الناس ست عوام انکارِ ایشان

بسیار کنند بخلاف مجاذیب و مجانین که بسبب مخالفت اطوار ایشان باطوار سائر الناس امتیاز ے
نمایند و باعتقاد پیش آیند اما از جملهٔ اہل صحو آنانکه در مقام فردیت حقیقت نزول کرده اند از ایشان
خوارق عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات بحت بیرنگ ست و تصرفات انفسی و آفاقی
از تاثیرات صفات ست و ہر چند ازان مقام فروتر باشند تصرفات بیش از ایشان بظہور آید کشکول

۳۸۴ جوہر عارف اگرچه فانی گشته باقی بالله شده است اما تعین که بآن تعین از حق واجب ممتاز ست
از واقع مرتفع نیست و شیخ اکبر قدس سره در فص آدمی از فصوص الحکم فرموده اند که این تعین حجابست
که مرفوع نمیگردد و شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح آن فرموده اگرچه مرتفع مے شود از سہو
و عارف اگرچه متخلق ست باخلاق الله و اسمای الٰہیه ظاہر شده است دران لیکن بوجوب ذاتی موصوف
نمے تواند شد اصلا و شیخ اکبر قدس سره دران فص گفته که انسان بر صورت حق ست دران چیزکه نسبت
کرده میشود بسوے حق از اسما و صفات ما عدا ر وجوب ذاتے که این وجوب ذاتے صحیح نیست در
حق حادث و نیز شیخ میفرمایند که وصف میکنیم حق را بوصفی مگر آنکه ہستیم من آن وصف یعنے موصوفیم
بآن وصف مگر وجوب ذاتی خاص و شیخ محب الله قدس سره در شرح آن فرموده اند و مثل وجوب ذاتی
اطلاق و عدم تعین که بآن موصوف نمی توانیم شد پس ازینجا ظاہر شد که تعین اصلا مرتفع نمے شود از
واقع و عبد گاہے مطلق نمی شود و ممکن واجب نمی شود پس در فنا تعین از شہود میرود نه غیر و بعد
نزول ببقا علم و امتیاز میان متعین پیدا آید اما وجوب و اطلاق صفت ذاتیه حق ست عبد بآن
موصوف نمی شود و تقید و افتقار صفت ذاتیه عبد ست از و مرتفع نمی شود و این فنا گاہی باین وجه
میشود که زائل گردد از شہود او تعینات خلقیت و وجه عبودیت در وجه الوہیت مستہلک مے گردد
در شہود بجز ذات حق مطلق نمی ماند و بعد نزول ببقا متخلق باخلاق الٰہیه مے یابد خود را ما عدا ر وجوب
ذاتے و اطلاق و مثل آن و کمال درین بقا آنست که ذلت و افتقار او مشہود باشد و او صاف را
مسلّم دارد بحق مطلق و این اعلی درجات فناست و اسفل ازین آنست که تعین خود در شہود مختفی یابد
در حق چون اختفار نور کوکب در نور شمس پس ظاہر رب باشد و مختفی عبد و اسفل ازین فنا آنست که
صفات خود را عین حق نامد پس باو بیند و باو شنود۔ اگرچه صاحب فنا خود را عین حق می نامد و انا الحق
میگوید بنظر ارتفاع تعین از شہود او و او متصف بصفات حق گشته لیکن در نفس الامر او متعین ست
و عبد ذلیل ست نه مطلق گشته و نه واجب یالیت العلما

۳۸۵ جوہر ہر چیزے و تعینی که محسوس ست بالضرورت آن چیز را دو عالم ست یکی عالم صورت که می بینیم

ودیگر عالم معنی وحقیقت کہ بعد از انتقال از عالم صورت دران عالم مخلد خواہد بودند زیراکہ ہر تعینی از تعینات وکثرات مظہر وصورت اسم خاص ست از اسمار الٰہیہ ومعنی وحقیقت آن تعین ہمان اسم کہ آن عالم صورت مظہر اوست وآن اسم در پردہ تعین مختفی وظاہر ست وفنار اسم ارتفاع آن تعین ست وچون تعین کہ مستلزم فنا بود نماند البتہ اشیا بوجود حق باقی باشد چون رجوع از حق بخلق کنند اگرچہ نزول ایشان باز بطبیعت ست لیکن ظہور ایشان بہ طبیعت وآثار طبیعت نیست چنانچہ پیش از سلوک بود بلکہ بر ساحل طبیعت بامر حق واقف اند۔ ہمہ را او توان گفت وہر یک را او نتوان گفت۔ اگرچہ ذات باہر یکی ہست از مظاہر اما نتوان گفت کہ ہر یکے اوست۔

۳۸۶ جوہر از حصول مرتبہ فی اللہ عبدیت از نفس الامر نمی رود بلکہ او را لحاظ تعین خود وصفات خود نمی باشد پس در نفس الامر عین حق نیست وحجاب تعین گاہے مرفوع نمی شود از نفس الامر اگرچہ مرفوع میشود از شہود او چنانکہ شیخ اکبر قدس سرہ در فص آدمی از فصوص الحکم نص فرمودند بران وبعد نزول از فنا سوی بقا بعد الفنا شہود عبدیت حاصل ست پس البتہ درین حال او عبد ست۔ شرح مثنوی

۳۸۷ جوہر ارکان وصول چہار اند اول غیرت یعنی غیور باشد کہ دل ونظر را از مشاہدۂ جمال حضرت خداوند تعالی بملاحظہ غیر مشغول وملتفت ندارد دوم علو ہمت یعنی نزدیک مشاہدات ومکاشفات تجلیات حضرت خداوند تعالی عالی ہمت باشد اگر بر مشاہدات ومکاشفات وتجلیات جمال وجلال شود مضطرب نگردد وہمت بیشتر کند سوم حفظ حرمت وعزت شیخ یعنی حرمت وعزت شیخ نگاہدارد واز ہمہ مشائخ شیخ خود را عزیز تر داند چہارم شفقت بر اصحاب یعنی توقیر کند اصحاب کبار را ورحمت کند اصحاب صغار را واین ارکان وصول نباشد مگر نزدیک کمال ایمان ہر کرا ایمان کامل ارکان وصول ویرا شامل۔

ارکان وصول چہار اند

۳۸۸ جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ بجناب فیض مآب سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہم عرضہ داشت کردند کہ بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشتہ اند حکمت چیست فرمودند اگر سر فاش شود محرمیت سر دیگر را نشاید چون یکی بایکی رازی گوید وآن شنوندہ آشکارا کند پیش آن راز گویندہ راز دیگر نگوید عرضہ داشت کردند کہ چگونہ ہست کہ خواجہ ابو سعید ابو الخیر قدس سرہ بارہا از غیب سخنہا بر سر زبان آوردہ اند فرمودند آن زمان کہ اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سکر چیزے میگویند تا آنکہ کامل ست ہیچ نوع اسرار بیرون ندہد بعد ازان دو بار این مصراع بر لفظ مبارک راندند مصرع مردان ہزار دریا خوردند وتشنہ رفتند۔ بعد ازان فرمودند کہ حوصلہ وسیع باید کہ اسرار را شاید واہل اینچنین اصحاب صحو اند عرضہ داشت کردند کہ مرتبہ اصحاب صحو چیست فرمودند

درم قلب

مرتبهٔ اصحاب صحو از مرتبهٔ اصحاب سکر بلند ست و فرمودند که شیخ عثمان بس بزرگ کسی بود و او را تفسیر نیست بعد ازان فرمودند که ساکن غزنین بود سبزی پختی و فروختی از شلغم و چقندر و مانند این و در بیابان خفتی و اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و ازانچه او پخته بودی بخریدی او آن درم بستدی اگرچه بدانستی که قلب ست و به بهاے سره بدو دادی تا خلق را چنان معلوم شد که او درم سره و قلب را فرق نمیکند بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بجاے سره میگرفت تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرده گفت خداوندا تو دانائی که خلق مرا درم قلب دادند و من بجاے سره قبول کردم و بر روی ایشان رد نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روے من رد مکن بعد ازان فرمودند که وقتے درویشے صاحبدلی بر وآمد و طعام از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان کفلیج در دیگ کرد چون برآورد همه در مروارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز کفلیج در دیگ کرد همه زر سرخ برآورد آن درویش گفت آن سنگریزه بود و این سنگ ست چیزے بکش که من بخورم بار سوم کفلیج در دیگ کرد و برآورد همان سبزے که پخته بود بیرون آمد آن درویش چون این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا اینجا نمے باید بود همدران چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد بعد ازان فرمودند که چون درویش ازین بابت کشف کند او را روے بودن نباشد حکیم سنائے اینمعنے را نظم کرده است ؎

پیش منما جمال جان افروز
چون نمودے برو سپند بسوز
آن جمال تو چیست مستے تو
وان سپند تو چیست هستے تو

بعد ازان بر لفظ مبارک راندند که انچه اولیا بیرون میدهند از مستے ایشانست که اصحاب سکر اند برخلاف انبیا که اصحاب صحو اند بعد ازان بر لفظ مبارک راندند که مرد را کشف و کرامت حجاب راه است کار استقامت محبت دارد -

۲۸۹ جوهر قال الله تعالیٰ وهو معکم اینما کنتم الله تعالے با شماست هر جائیکه باشید یعنی مکانیت شما منافی معیت او سبحانه با شما نیست و مآل این معیت عینیت او تعالیٰ است در وجود و عین شئ از شئ جدا نمی تواند شد و این معیت حق تعالے معیت مطلق ست با مقید و معیت ظاهر ست با مظهر و این معیت مختلف نمیگردد باختلاف مکان و معیت ذات مستجمع باسماء و صفات با انسان ست و انسان در هر جا که باشد ذات مستجمع با اوست و علماء ظاهر میگویند که این معیت باعتبار شمول علم و قدرت ست مرتبه ممکن را و این منافی آن معیت نیست که گفته شد و قال الله تعالیٰ ولله المشرق والمغرب

فاینما تولوا فثم وجه الله ط برای الله تعالیٰ مشرق و مغرب ست پس بہر سو کہ متوجہ شوید در انجا وجہ یعنی ذات الله تعالیٰ است پس در ہر جہت و با ہر متعین الله تعالی است اگرچہ در ذاتِ خود منزہ از مکان است حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا الله تعالیٰ بسرہم در مثنوی شریف میفرمایند

| | |
|---|---|
| چون محمد پاک شد زین نار و دود | ہر کجا رو کرد وجه الله بود |
| تو رفیقے وسوسہ بدخواه را | کے بدانی ثم وجه الله را |

جوہر علمای ظاہر گویند کہ حضرت خداوند تعالیٰ ظاہر و باطن ما را میداند بدین معنی او با ماست و بعضے از صوفیہ گویند کہ بودنِ چیزی با چیزی معیت ست و بودن حق با خلق نہ ہمچون بودنِ جسم ست با جسم ونہ عرض با عرض ونہ جوہر با جسم و عرض کہ حق تعالی نہ جسم ست ونہ جوہر و عرض پس معیت او ازین برتر ست کیفیتِ آن بعقل ادراک کرده نمیشود اما چون فرموده است اعتقاد باید کرد کہ او با ماست و بعضے از صوفیہ گویند کہ معیتِ او با ہمہ عالم با کمالِ تنزیہ و تقدیس ست و بی کیف و مثال معیتِ او با عالم چون مثالِ معیتِ روح ست با تن و روح نہ درونِ قالب ست ونہ بیرونِ قالب نہ متصل بقالب و نہ منفصل از قالب با اینہمہ ہیچ ذرہ از قالب نیست کہ روح بآن ذات موجود نیست و نزدِ محققین معیتِ او بذات و صفات ست نہ صفات فقط قال الله تعالی والله معکم و قولہ تعالیٰ وهو معکم و قولہ تعالے نحن اقرب الیہ من حبل الورید دلالت میکند بر قربِ حقیقی نہ بُعدِ ذات۔ ۳۹۰

جوہر در مقاماتِ طریقت بدانکہ در طریقت منازل و مقاماتست و ہر منزلی و مقامی را بدایتی و نہایتی ست چنانچہ توبہ و انابت و ورع بدایتی و نہایتی دارد و نہایتِ توبہ بدایتِ انابت ست و نہایتِ انابت بدایتِ ورع و ہمچنین باقی مقامات بدایتی و نہایتی دارند پس سالک باید کہ از مقامی بمقامی انتقال نکند مگر بعد درست کردن در مقامی کہ ہست فلا یشتغل بالانابۃ الا بعد الفراغ من التوبۃ والاستقامۃ فیہ ثم لا یشتغل بالورع الا بعد الفراغ من الانابۃ والاستقامۃ فیہ ثم لا یشتغل بالتقوی الا بعد الفراغ من الورع کذلک البواقی۔ و حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند آنکہ سالکان گفتہ اند کہ انتقال از مقامی بمقامی نکند مگر در مقامی کہ ہست او را استوار گرداند سَدِّ این راه است و این در حق کسی ہست کہ ویرا دردِ محبت با کمال نبود اما چون یکی را بفضل الله تعالی دردِ عشق یکایک گیرد وی اگرچہ مبتدی بود پیرانِ ما وے را پیش از استقامتِ توبہ و ورع و زہد و تقویٰ تلقینِ ذکر مراقبہ کنند و ربطِ قلب با شیخ آموزند۔ ۳۹۱ مقامات طریقت

جوہر سالک در سلوکِ مقاماتِ چون بمقامی رسد و آن مقام ویرا مسلّم میشود وانچہ حقوق ۳۹۲

آن مقام ست تمامی بگذارد و بعده حکم همچنین ست که مقامی که برتر از ان مقام ست بدان سلوک کند بعده
دران مقام سلوک نمیکند همدرین مقام که اورا مسلم شده است می ماند این را وقوف گویند چنانکه یکی را
مقام توبه مسلم شود و حقوق آن مقام گذارد و بعد از مقام توبه بمقام زهد ست گر در زهد نمیرود و هم در مقام توبه
می ماند گویند که درین توقف کرد اما رجوع آن باشد بعد ازانکه یکی را مقام توبه مسلم شد خواست که ازانجا
ترقی کند در مقام زهد آمد و بعده شد ایدًا این مقام را معاینه کرد و نتوانست بدان ترقی کند بماند باز گشت
هم در مقام توبه آمد این رجوع باشد یا خود ملقی افتد اورا دران مقام که اورا مسلم شده رجوع کند
بمعصیت وقوع رجوع در مقامات آید که مقامات از مکاسب است بخلاف احوال که آن مواهب ست

## از ملفوظات شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری

جوهر در حال و مقام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که در اصطلاح صوفیان حال
واردیست غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد و شد بود تا انگاه که اورا بکمند جذبه
الٰهی از مقام ادنی باعلی کشد و مراد از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل
استقامت او گردد و زوال نه پذیرد پس حال که نسبت بفوق دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود
سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت بتحت دارد محل تصرف سالک بود و ازینجهت صوفیان میفرمایند
الاحوال مواهب والمقامات مکاسب باآنکه هیچ مقام از مداخلت حال خالی نبود و هیچ حال از
مقارنت مقامی جدا نه و منشار اختلاف اقوال مشائخ در احوال و مقامات ازینجاست که یک چیز را بعضے
حال خوانند و بعضے مقام چه جمله مقامات در بدایت احوال باشند و در نهایت مقام شوند چنانچه توبه و
محاسبه و مراقبه هر یک در مبدء حالی بود و در عرضهٔ تغیر و زوال انگاه بمقارنت کسب مقام شود پس جمله احوال
(نزدیکی و مقابله و برابری چیزی و مجازاً بمعنی قطع کردن و در پی شدن ۱۲)
محفوف بود بمکاسب و جمله مقامات محفوف بود بمواهب و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر گردد
(گرداگرد گرفته شده ۱۲)
و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضے مشائخ خراسان میفرمایند
الاحوال مواریث الاعمال و ازینجاست قول حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالیٰ
وجهه سلونی عن طرق السموات فانی اعرف به من طرق الارض یعنے طرق وصول باحوال
که بجهت فوقیت نسبت بسموات دارند از من بپرسید و آن مقامات ست از توبه و زهد و صبر و غیر آن
که وسائط استنزال احوال اند و بعضے مشائخ برانند که حال آنست که ثبات و استقرار نیابد بلکه
(فرود آمدن ۱۲)
چون برق پدید آید و زائل گردد و اگر باقے و ثابت ماند حدیث نفس ست و بعضے برانند که تا ثابت
و باقے نشود آنرا حال نخوانند چه حلول اقتضاء ثبوت کند و چیزی که چون برق لامع گردد و فی الحال

منطفی شود اسم حال برو درست نباید واین مذهب اختیار حضرت شیخ شهاب الدین سهروردیست قدسنا الله تعالی بسرهم وفرموده اند که بقار حال مایه حدیث نفس نشود مگر حالی ضعیف که نفس قوی آنرا در وقت طروق ولمعان سلب کند واما احوال قویه هرگز بانفس ممتزج نشود همچنانکه روغن با آب وهر واردی که چون برق لامع گردد ودر حال منطفی شود آنرا باصطلاح متصوفه لائح ولامع وطالع وطارق وباده خوانند ظهورش مستوجب خفا بود وکشفش مستلزم استتار واین قول اشارتست به دوام رضا وشک نیست که رضا از جمله احوال است پس دوام حال مستلزم حدیث نفس نبود - وبحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که حال عبارت ست نزد اهل الله از چیزی که وارد شود بر قلب از غیر تعمل وکسب پس تغیر بخشد مر صاحب خود را که برو وارد شده است ومقام عبارت ست از آدابی که متصف شده است بآن عبد ومقام امر کسبی ست وحال امر وهبی وحصول مقام استیفار امور مرسومه است شرعا بر وجه کمال وعبد وقتیکه (تمام را فرا گرفتن وتمام گرفتن حق ۱۲) قائم شود باوقات بانچه که متعین ست بروی شرعا از فرائض واعمال ومجاهدات وریاضات شرعیه بر وجه کمال چنانکه مامور شده است از شرع پس آن شخص صاحب مقام ست چنانکه اقامت صلوت کند بر وجهی که مامور گشته پس ملکه مقدسه پیدا شود که آنرا استقرار نباشد مگر نزد حق تعالی پس آن شخص صاحب (آرام گرفتن وثابت شدن ۱۲) این مقام ست چنین ذکر کرده اند شیخ اکبر قدس سره پس صاحب مقام آداب شرعیه را نگاه میدارد و بر وجه اتم در جمیع احوال واخلاق واعمال وبر صاحب مقام هم احوال وارد می شود لیکن او در ورود احوال از آداب شرعیه بیرون نمی افتد او مالک احوال وحافظ احوال خود ست وحق احوال بر طبق آداب شرعیه وفا میکند وآنکه صاحب مقام نیست او مغلوب حال خود می باشد واز عروض بعض احوال از آداب شرعیه بیرون می رود مگر بعض از مغلوب الحال که عنایت حق تعالی با مهار فته گاهی به آنها اینچنین طاری نمی شود که از آداب شرعیه بیرون اندازد ومقام امر ثابت ست که زائل نمی شود مگر بانتفار شرطی از شروط این مقام چنانکه مقام تکلیفات شرعیه زائل می شود از انتفار شرط تکلیف پس بموت این مقام زائل میشود وبعض اهل الله فرموده اند که حال ثبات ندارد بلکه امر آنی ست وبعضی فرمودند که ثبات دارد واگر حال ثابت نباشد آن حال نیست وحق آنست که این خلاف در عبارت ست ومقصود واحد ست چنانکه از فتوحات ظاهر می شود زیراکه در هر زمانی عارض میشود بدل وی حال دیگر قائم می شود مماثل اول وهمچنین تا مدتی پس کسی که حقیقت امر ملاحظه کرد وتجدد امثال را مرعی داشت حکم کرد که احوال را بقا نیست بلکه بهر آن حال دیگر پیدا می شود وکسی که تماثل را نگاه ولحاظ داشت وامثال در ظاهر امر واحد می نماید گویا که حال اول تا این مدت باقی ست حکم

ثبات و بقا فرمود چنانکه در رسالهٔ قشیریه از ابو عثمان حیری منقول ست که مدتِ چهل سال است که مرا الله تعالے
قائم نمود بجاے که آنرا مکروه داشتم اما قشیری فرمودند که مقصود آنست که رضا با حوال از جملهٔ احوال است و
شیخ اکبر فرمودند که این قول در طریقِ اہل الله بعید ست چه حالیکه از آدابِ شرعیه بیرون سازد رضا بآن حال
از عارف نمی تواند شد که رضا باین حال کبیره است و مراد از قولِ ابو عثمان حیرے قدس سره آنست که مدتِ
چهل سال نه قائم نمود در ظاهر و باطن و بے امریکه مذموم باشد شرعاً نزدِ من و ملاقات کردم شیخ صدوق
را که صاحبِ حال بود بر قدمِ ابو یزید بسطامے قدس سره پس گفت مرا که مدتِ پنجاه سال ست که در دلِ
من خاطرے نگذشت که آنرا شرع مکروه داشته باشد پس این عصمتِ الٓهیه است از حق تعالے
و قومی را از اہل الله اطلاقی دیگرست مر لفظِ حال را که شیخ اکبر قدس سره فرمودند که اہلِ زمانِ ما اطلاقِ
حال برین معنی میکنند و آن ظهورِ عبد ست بصفتِ حق که تکوین (پیدا کردن ۱۲) ست و موجود میکرد و آثار همتِ وی
چون احیارِ موتے و جز آن و حاصل آنکه بودنِ عبد بوجهے که قادر باشد بر تکوین بهمت خود مر اشیا را
و قادر باشد بر تحکم و قهرِ سلطنت بر تمامِ عالم و علیٰ هذا بازاے این حال مقام ست بمعنی ظهور بصفتِ عبدیت
که افتقار و ذلت ست و او را بوجهے قدرت نباشد بتصرف بهمتِ خود و تصرف و تکوین که از صاحبِ مقام
بظهور می آید براے امتثالِ حق تعالیٰ است پس درین تصرف هم بصفتِ عبدیت اند که امتثالِ امر سید
ضرورے ست چنانکه رسل اصحابِ مقام اند و معجزه که از یدِ ایشان ظاهر می شود از امرِ حق تعالے بود
نه بهمتِ ایشان و در اثباتِ رسالتِ خود بمعجزات مامور بودند پس بحکم سید بظهور بعبدیت امتثالِ آن
مے فرمودند و حضرتِ عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام در وقتِ انشاءِ طیر و احیارِ موتے باذن الله تعالے
میفرمودند براے اشارت بآنکه افعالِ من بامرِ جنابِ الٓهی اند و من قدرت براین افعال ندارم که
عبدِ محض ام و بعض اولیا اصحابِ مقام که تصرف در عالم مے کردند از امرِ جنابِ الٓهیه بود براے
امتثالِ امر میکردند و درین تصرف عبدِ محض بودند چنانکه حضرت شیخ محے الدین عبد القادر جیلانے
رضے الله تعالے عنه چونکه محی الدین بودند بر منصبِ رسل قائم شدند و بتصرف در عالم مامور شدند
پس تصرف میکردند براے امتثال و این صاحبِ حال که قدرت بحکم و تصرف داده شد بعضے از انها
چنین هستند که قادر بر تصرف نمیکردند براے اثیارِ عبدیت و ایشان صابر اند بر بلا وجود که از عالم
میرسد چنانکه منقول ست از شیخ ابو مدین مغربے که قادر بود بر تصرف لیکن تصرف نمیکردند و
بعضے از انها تصرف بحکم میکنند و اظهارِ قدرتِ خود که معطی شدند از حق تعالے مے نمودند و صاحبِ مقام
افضل ست بعد از ان قسمِ اول از صاحبِ حال

سید

۳۹۴ تصحیح مقامات

جوهر در تصحیح مقامات در مصباح الهدایه مذکورست که اختلاف کرده اند در انکه سالک را تصحیح مقامی که قدمگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه حضرت جنید بغدادی قدس سره میفرمایند که ممکن ست که بنده از حالی بحالی رفیع تر ازان ترقی کند پیش ازانکه حال او تمام شود بلکه هنوز بقیتی ازان باقی مانده بود چون بجائے فوق آن ترقی کند ازانجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح کند و شیخ عبد الله انصاری قدس سره میفرمایند که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامے فوق آن تا سالک از مقام اعلیٰ در مقام ادنیٰ نگرد و بران مطلع گردد و آن را تصحیح کند و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره میفرمایند که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی که قدمگاه اوست ترقی بمقامی فوق آن میسر نشود و لیکن قبل ترقی از مقام اعلے حالی بوی نازل شود که بواسطهٔ نزول آن مقام بروی مستقیم گردد یا ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق تعالیٰ و موهبت او سبحانه بود نه بکسب خود تا به ترقے از ادنیٰ باعلیٰ نزدیک شود از اعلیٰ بادنیٰ حال نازل نگردد و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که در رسالهٔ قشیریه مذکورست که شرط انتقال از مقامی بمقامے دیگر آنست که حق اول مقام بتمامه و کماله ادا نماید و هیچ فروگذاشت آن نکند بعد ازان بمقامی دیگر انتقال کند چون مقام قناعت که کسے که قائم بآن شود و قناعت بجمیع وجوه طبیعت خود سازد بعد ازان بمقام توکل انتقال کند

۳۹۵ (۱) مقام توبه که آن اول مقام است از مقامات عشره

جوهر در مقام توبه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی توبه است و حصول مقام توبه نصوح موقوف ست بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و مداخلت پنج رکن احوال سه گانه تنبیه ست و زجر و هدایت تنبیه حالے ست که در بدایت توبه بدل فرود آید و اورا از خواب غفلت برانگیزاند و این حال را الیقظه نیز خوانند و زجر حالے ست که اورا از اقامت و سلوک بر ضلالت و غی ازعاج کند و بر طلب طریق مستقیم دلالت نماید و مقامات چهارگانه رویت عیوب افعال ست و رعایت و محاسبه و مراقبه رویت عیوب افعال آنست که در هیچ فعل خود بنظر استحسان ننگرد و رعایت آنکه پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد مخالفات محافظت و حراست نماید چه همچنانکه معصیت ذنب ظاهرست تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن ست پس باید که همیشه رعایت ظاهر و باطن نماید و در ازالهٔ از تذکار ذنب متروک سعی نماید اگر بکلی زائل نشود باید که انکار آن در دل دارد چه انکار درین موضع در کفارت ذنوب موثر بود و از حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره پرسیدند که اگر بنده از چیزی

توبه کند و ترک وهد بعده آن چیز در خاطر گذرد یا ببیند یا شنود و حلاوتِ آن یا بد چه کند فرمودند که حلاوت
طبعِ بشر یست مادام که زنده است انچه طبعی ست بقائی دارد مواخذه نبود و از بهرِ این حیله نیست مگر
آنکه در دل منکر بود و لازم گرداند بر خود انکارِ آنرا و بسوئی خداوند تعالی بنالد و اگر از انکارِ آن
چشم زد فی غافل ماند خوف میکنم بر آن بنده که سالم نماند و محاسبه آنست که پیوسته متفقد و متفحصِ احوالِ
خود باشد موافقات و مخالفات را حصر و احصا کند و مراقبه آنست که در جمیع حرکات و سکناتِ ظاهر
و خطرات و نیاتِ باطن جنابِ حق سبحانه و تعالے را بر خود رقیب و مطلع بیند و ارکانِ پنجگانه اداءِ
فرائض ست و قضاءِ ما فات و طلبِ حلال و ردِّ مظالم و مجاهده و مخالفت بالنفس و نتائجِ توبه
چهار چیز ست محبتِ جنابِ الٰهی ان اللّٰہ یحب التوابین و تمحیصِ ذنوب التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و تبدیلِ سیات بحسنات اولئک یبدل اللّٰہ سیاتهم حسنات و اختصاص بدعوت
حملۂ عرش فاغفر للذین تابوا و علامتِ توبه دو چیز ست ندم بر فائت و تعجیل تدارک چنانکه در خبر ست
اعظم الذنوب عند اللّٰہ تعالیٰ استخفاف الذنوب و تاخیر التوبة و معنئِ توبه شرعاً رجوع است
از معصیتِ حق تعالیٰ با طاعتِ او سبحانه و این مجملی ست که تفصیلِ آن درجات دارد درجۂ اول توبۂ عمال
ست و آن رجوع ست از اعمالِ فاسده با عمالِ صالحه و درجۂ دوم توبۂ زهاد ست و آن رجوع ست
از رغبتِ اندرون بدنیا یا بی رغبتی از ان سوم توبۂ اهلِ حضور و آن رجوع ست از غفلت با حضور چهارم
توبۂ متخلقان و آن رجوع ست از اخلاقِ سیئه با خلاقِ حسنه پنجم توبۂ عارفان و آن رجوع ست از رویتِ
حسناتِ خود با حقتعالیٰ اهلِ معرفت هر گاه حسنه بخود اضافت کنند از ان توبه واجب دانند و از فعلِ خود بفعلِ حقتعالیٰ
باز گردند ششم توبۂ موحدان و آن رجوع ست از ماسوئ حقِ تعالیٰ با حقِ تعالیٰ اهلِ توحید هر گاه که نظر بغیر
کنند آنرا گناه دانند و از ان توبه لازم شمرند و در ضمنِ آن نظرِ فناءِ وجودِ خود لازم ببینند و حضرت شیخ قطب الدین
دمشقی قدس سره در رسالۂ مکیه میفرمایند علی السالک ملازمة انواع العبادات فی جمیع احواله
و یعلم ان اللّٰہ تعالیٰ محاسبه علی الاستقصاء قال اللّٰہ تعالی و ان کان مثقال حبة من
خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین یعنی بر سالک ست لازم گرفتنِ انواعِ عبادات در جمیع حالات
خویش و بداند بدرستے که خداوند تعالیٰ حساب کننده است بر نهایت فرمود خداوند تعالے و اگر ذاتی را
عمل مقدار حبه از خردل بود آنرا برائے او حاضر کنیم و بسنده ایم ما از ان زد یا درین حساب که حساب کننده ایم
و ذلک فی المقامات و هی قیام العبد بین یدی اللّٰہ تعالی فی عباداته فاولها التوبة و
هی الرجوع الی اللّٰہ تعالی مع دوام الندم و کثرة الاستغفار و آن لازم گرفتنِ انواعِ عبادات

ودر جمیع حالات ثابت ست در مقامات یعنی تا انهمه مقامات را بر خویشتن ثابت نگرداند ملازمت انواع عبادات در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات استادن بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات وی واول آن مقامات توبه است بعد بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه باز گشتن ست سوی خداوند تعالی از معصیت سوی طاعت با دوام پشیمانی از کردن نامرضیه خداوند تعالے و بسیار استغفار از کردن نامحبوبیه جل وعلا و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندم ست واکثر بر انند که ارکان توبه سه اند یکی ندم بر اتیان ذنب دوم ترک آن ذنب سوم عزم بر عدم عود بآن ذنب وبعضے میفرمایند که مجرد ندم کافی ست که ندم بی آن دو رکن نتواند بود وحضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که عزم بر عدم عود شرط نیست که او را حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که بنقض عهد متصف گردد بلکه توبه عبارت از ندم ست با وجود استغفار ومیفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندم ست ذکر رکن اعظم ست مر توبه را این امت ضروریست ورکن اعظم ست وتوبه فرض ست پس ندامت نیز فرض ست وبعضی گویند که پشیمانی بر مافات فائده نمی دهد که هر چه واقع شد آن مرتفع نمیگردد و تحقیق آنست که پشیمانی موثر ست در تبدیل سیئه بحسنه که سیئه را حسنه میگرداند ونیز رافع ظلمت گناه است وچون استغفار با پشیمانی بود تاثیر در رفع ظلمت بوجه الکمل میشود

۳۹۶ جوهر بعضی میفرمایند که توبه دو نوع ست توبه انابت وتوبه استجابت توبه انابت آنست که بترسی که جناب خداوند تعالی قادر ست اگر خواهد هنگام ارتکاب گناه بگیرد وازین خوف گناه نکنی یا بترسی بدانے که هنگام گناه مرا می بیند اگر از من بیزار گردد در هر دو کون کسی را قدرت آن نیست که مرا بجناب خداوند تعالے برساند وتوبه استجابت آنست که شرم داری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن او سبحانه از حبل الورید وازین جهت از گناه باز مانی وبعضی میفرمایند که توبه سه نوع ست اصح وصحیح وفاسد اصح توبه نصوح ست وصحیح آنکه گناه کند وفی الحال توبه کند بصدق اگر چه در گناه بیفتد وفاسد آنکه بزبان توبه کند ولذت معصیت در خاطر او باشد۔

۳۹۷ جوهر اساس جمله مقامات ومفتاح جمیع خیرات واصل همه منازلات ومعاملات قلبی وقالبے توبه است واول چیزے که سالک بوسیله آن بمقام قرب حضرت حق تعالی وصول یابد توبه است واول مقامی که بران عبور نماید مقام توبه است لهذا توبه را باب الابواب گویند۔

۳۹۸ جوهر بدانکه احتمال رسیدن قضا موت در هر وقت ست شاید همین نفس نفس آخرین بود چنین نشود که موت با غفلت از حق تعالی آید پس لازم شد که بتوبه مشغول شود وهمیشه در یاد حق تعالی باشد

۳۹۹ جوهر مشائخ طریقت میفرمایند که توبه تو وقتی توبه شود که بصدق دل وانابت تمام توبه کنی وهمه اعضا

از خلافِ رضای حضرت حق تعالیٰ باز داری چشم را از نادیدنی دوست را از ناگرفتنی و پاے را در جاے نارفتنی و گوش را از ناشنیدنی و همیشه همبرین مستقیم بمانی آنگاه بهره ازین راه بیابی و اگر توگاه در توبه و گاه در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصودی که داری بدست نیاید و ایمانِ کامل روی ننماید

۴۰۰ جوهر چون آفتاب از مغرب برآید و درِ توبه بسته شود اگر کافر از کفر توبه کند و ایمان بیارد و یا منافق از نفاق توبه کند و در اخلاص در آید قبول نشود اما در توبهٔ مومنِ عاصی درین حالت علما را اختلاف است بعضے گویند در مشیت است اگر بخواهد قبول کند و اگر نخواهد رد کند و بعضے گویند که قبول ست و بعضے گویند که قبول نیست و اما روح چون بحلقوم رسد و از هاقِ روح نزدیک شود و احوال و عذابِ آخرت آنرا معائنه گردانند درین حالت اگر کافری توبه از کفر کند و ایمان بیارد ایمانِ یاس باشد و آن قبول نیست و اگر مومن عاصی درین حالت توبه کند اگرچه بعضی علما قبول دارند و بعضے در مشیتِ حضرتِ حق تعالیٰ دارند اما ببین که از کجا تا بکجا در حالتِ اختیار و صحت توبه نکرد و اکنون عذابِ آخرت را معائنه میکند بضرورت پارسائی میکند حیف ست هزار حیف و شرم ست هزار شرم حضرتِ خداوند تعالیٰ این فقیر را و جملهٔ مومنان را در حالتِ اختیار بے اضطرار توبهٔ نصوح روزی گرداند و همیشه بتوبهٔ نصوح مستقیم دارد آمین۔

۴۰۱ جوهرِ آنکه پاک بودن از گناه از اولِ آفرینش تا آخر کارِ فرشتگانست و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشهٔ شیطان و باز گشتن از راهِ معصیت براهِ طاعت بحکمِ توبه و ندامت کارِ آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیرِ گذشته را تدارک کرد نسبتِ خود بآدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخرِ عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان راست کرد اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص و بے عقل آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن آلهٔ شیطان ست قال الله تعالے توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون حق تعالے همه خَلق را توبه فرمود هر که امیدِ فلاح دارد توبه کند و حضرتِ سرورِ عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند هر که توبه کند پیش از انکه آفتاب از مغرب برآید توبهٔ او قبول ست و فرمودند پشیمانے توبه است و فرمودند من هر روز هفتاد بار توبه و استغفار کنم و فرمودند هر که از گناهان توبه کند حق تعالیٰ گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آنرا نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پاے وے و بر آنجاىکه در وے معصیت کرده باشد تا چون حق تعالیٰ را ببیند بروے هیچ گواه نباشد و فرمودند که حق تعالے توبهٔ بنده پذیرد و پیش ازان که جان بگلو رسد و بحد غرغره رسد و فرمودند که حق تعالے دستِ کرم کشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد تا بشب توبه کند و بپذیرد و کسے را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و درهاى توبه

بستہ گردد و فرمودند کہ ہیچ آدمی نیست کہ گناہگار نیست ولیکن بہترین گناہگاران تائبان اند و فرمودند ہر کہ از گناہ توبہ کند ہمچون کسی باشد کہ خود اصلاً گناہ نکردہ باشد و فرمودند توبہ از گناہ آن بود ہرگز باز سر آن نرودی و فرمودند روز دوشنبہ و پنجشنبہ اعمال عرضہ کنند ہر کہ توبہ کردہ باشد بپذیرند و ہر کہ آمرزش خواستہ باشد بیامرزند حقیقت توبہ نور معرفت و ایمان ست کہ پیدا آید و بآن نور ببیند کہ گناہ زہر قاتل ست و او بسیار خوردہ و بہلاک نزدیک ست بضرورت پشیمانی و ہراس در وی پدید آید و آتش خوف در میان جان او افتد و عزم کند کہ گذشتہ را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و نفس توبہ پشیمانے ست و اصل آن نور معرفت و ایمان ست و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جملہ اندامہا از معصیت و مخالفت باطاعت و موافقت۔ توبہ واجب ست بر ہمہ کس در ہمہ وقت۔ ہر کہ بالغ شد و کافرست بر وی واجب ست کہ از کفر توبہ کند۔ بدانکہ توبہ چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود و چون توبہ کردی در قبول آن بشک مباش و سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ حسنات سیات را چنان محو کند کہ آب شوخ جامہ را و فرمودند چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو کہ از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد حضرت خداوند تعالےٰ فرمود بعزت من کہ در توبہ بر وی نہ بندم تا جان در تنش بود۔

جوہر بدانکہ اسم تواب و عفو و غفور مستدعی بازگشتن از گناہ و در گذرانیدن از معاصی اہل عصیان و آمرزیدن ایشان ست و تا جرائم و عصیان صادر نشود توبہ از چہ کند و مغفرت کرا دریابد و عفو بہ نسبت باچہ باشد پس در حالتے کہ از انسان مخالفتی صادر میگردد مستدعی اسم رحیم و عفو و غفورست و اگرچہ ظاہر گناہ او مخالفت می نماید اما بمقتضائے خواہش اسماء طاوعہ می نماید کہ ہر اسمے از اسما خواستے دارد مناسب ظہور او و این سر از حدیث قدسی فہم کن کہ لو لم تذنبوا لذہبت بکم و خلقت خلقا یذنبون و یستغفرون فاغفر لہم۔ و بے گناہے غالباً مقتضی عجب ست و انانیت و بحکم حدیث آن عصمت از گناہ سخت ترست چنانچہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما ہو اشد من الذنب الا و ہو العجب الا و ہو العجب الا و ہو العجب چون انسان را در گناہ کردن کہ ترک آن واجب و بفعل آن مواخذہ ست چندین لطائف علمے و عملے و دانستن اسرار اسمائی حاصل مے شود بنگر کہ در اتباع عبادت و تحصیل معارف و تہذیب اخلاق و تکمیل نفس او را چہ معانی و اسرار اسمائے روے نماید۔ ۲۰۲

جوہر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کہ ہر درد را دوائی ست دوا روی گناہ نیست مگر استغفار و فرمودند ہر کرا نبود چیزے کہ صدقہ بدہد او استغفار گوید مومنین و ۲۰۳

مومنات را پس آن صدقه است و حضرتِ سرورِ عالم صلی الله تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم ساعت بساعت
استغفار میکردند و در روایتے هر روز هفتاد بار و در روایتی زیاده از هفتاد بار و در روایتی صد بار و ظاهر
آنست که مراد کثرتِ استغفار و مبالغه در انست نه خصوصِ این عدد و در روایت حضرتِ ابن عمر آمده
رضی الله تعالےٰ عنهما که ما می شمردیم آنحضرت صلی الله تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم را در یک مجلس پیش از آنکه
برخیزند میفرمودند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه و در روایتی استغفر الله
العظیم الذی الخ و در روایتے هم از حضرتِ ابن عمر رضی الله عنه آمده که می شمردیم آنحضرت صلی الله تعالیٰ علیه وآله
وسلم را در مجلسِ شریف رب اغفر لی وتب علیّ انک انت التواب الغفور صد بار استغفار گفتنِ
آنحضرت صلی الله تعالےٰ علیه وآله واصحابه وسلم تعلیم وتشریع ست مرامتِ مرحومه را تا همیشه مستغفر و
تائب باشند والا آنحضرت صلی الله تعالےٰ علیه وآله واصحابه وسلم معصوم ومغفور اند یا این استغفار
برائے امت مے کردند وبعضے میفرمایند که استغفار برای آن بود تا مستغرقِ عین شهود نگردند وبواسطهٔ
وجودِ بشریت مردم از جنابِ ایشان منتفع شوند و هذا هو الحق

۴۴ جوهر بدانکه کفارهٔ هر شادی و بطرکه در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب
شادی و راحتِ دنیا دل بدنیا آویخته گردد و بهر رنجی که کشد دل ازان گسسته شود و برای اینست
که در خبرست که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری بود که در پای او رود کفارهٔ گناهانِ او باشد و فرمودند
حضرتِ سیدِ عالم صلی الله تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارهٔ آن نکند
و در روایتے جز اندوهِ عیال و معیشت آنرا کفاره نکند و حضرتِ عایشه رضی الله تعالیٰ عنها میفرمایند
که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفاره کند حضرتِ خداوندِ تعالےٰ اندوهے در دلِ او افگند
تا کفارهٔ آن شود۔

۴۵ جوهر خوفِ حضرتِ خداوندِ تعالےٰ مورثِ کشایشِ باطن ست و موجبِ بخشایش و اما من
خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و اما کسے که ترسیده باشد
از استادن بحضورِ پروردگارِ خویش و باز داشته باشد نفس را از شهوت پس هر آینه بهشت همانست
جائے او و امیدوارے سببِ رستگاری و دوائے بیماری لا تقنطوا من رحمة الله نا امید نشوید
از رحمتِ خداوند تعالےٰ ؎

| | | | |
|---|---|---|---|
| | ترسان و امیدوارے باش | | پیوسته درین دو کاری باش |
| | زاد رهِ معرفت همین ست | | حاصل به بهشت دو زخ انیست |

۲۰۶ جوہر حضرتِ محبوبِ سبحانی قدسنا اللہ تعالے بسرہ العزیز میفرمایند کہ خوف چند قسم ست خوفِ برائے گناہگاران وترس بعبادت گذاران وخشیت بعالمان و وجد بمحبان وہیبت بعارفان پس گناہگاران را خوف از عقوبت ست وخوفِ عابدان از فوتِ ثوابِ عبادت ست وخوفِ عالمان از شرکِ خفی ست در طاعت وخوفِ محبان از فوتِ لقاءِ رحمٰن ست وخوفِ عارفان از ہیبت وتعظیمِ جنابِ الٰہی ست واین اشدِ اقسامِ خوف ست زیراکہ این خوف دائم ست زوال ندارد بخلافِ اقسامِ دیگر کہ وقتِ ظہورِ رحمت ورافتِ جنابِ الٰہی از میان برمیخیزد وحقِ رجا در بابِ اولیا آنست کہ حسنِ ظن بحضرتِ خداوندِ تعالیٰ داشتہ باشد زیراکہ رجائے کہ بجہتِ طمع است البتہ تقاضائے حصولِ مطلوبِ مقدّاراتِ جنابِ الٰہی درونی جار لیست واہلِ صفوت را اینچنین تقاضا جائز نیست وسزاوار بحالِ ولی نباشد کہ او بے رجا بود ورجارِ او تقاضا بر حضرتِ خداوندِ تعالے باشد پس بہتر آنست کہ معنے رجا در حقِ ولی حسنِ ظن باید گفت نہ بجہتِ طمع در نفع ونہ بجہتِ دفعِ سوء زیراکہ اہلِ ولایت میدانند کہ حضرتِ حق تعالے جمیع مایحتاج الیہ انہا را مہیا ساختہ ومقرر نمودہ است پس بسببِ علمِ خویش از رنجِ تقاضا فارغ اند پس بہتر ست کہ رجا در حقِ اینہا حسنِ ظن باید گفت نہ تقاضا ورجا بدونِ خوف صورت ندارد زیراکہ شخصے کہ امیدِ وصولِ چیزے دارد وے ترسد از فوتِ آن چیز وحسنِ ظن بحضرتِ خداوندِ تعالے معرفتِ جمیع صفاتِ باری ست وامیدِ رافت ورحمتِ اوست از جہتِ او سبحانہ وتعالے نہ از جہتِ بندہ زیراکہ صفاتش محسن وکریم ورحیم ولطیف ورؤف ست وحسنِ ظن بحضرتِ حق تعالے حوالہ کردنِ مقاصدِ خویش بر سابقۂ امرِ عنایتِ جنابِ الٰہی ست ونظرِ قلب ست بسوئے حق تعالے بے تطمیعِ فواد وبے تمنیۂ ارواح ونفوس ورجارِ عامہ آنست کہ ہرگاہ بزرگترینِ اسبابِ مقصود مہیا باشد اسمِ رجا راست آید واگر اعظمِ اسبابِ آن فوت شود پس نامش طمع است ودر ضمنِ رجا ورجا بلا خوف امن ست وخوف بلا رجا ناامیدی ست

از سفر الاسرار

۲۰۷ جوہر حضرت شیخ سرے سقطے قدس سرہ میفرمایند کہ گناہِ خود را فراموش نکند وحضرت سید الطائفہ ابو القاسم شیخ جنید بغدادے قدس سرہ میفرمایند کہ گناہِ خود را فراموش کند در میانِ قولین بظاہر ضدے نماید لیکن ضد نیست زیراکہ حضرتِ شیخ در حقِ مبتدے فرمودہ اند ومبتدی را شاید کہ ہیچ ساعتے گناہ را فراموش نکند تا دخلِ عُجب در طاعت نشود وحضرت سید الطائفہ در حقِ منتہے فرمودہ اند چون یکے را حضرتِ خداوندِ تعالے بکرمِ خویش بمقام انتہا رساند او را شاید کہ

منتہی

گناه فراموش کند زیرا که ذکر جفا در حال وفا جفا است

جوهر در کیمیای سعادت مذکورست که در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند از یکی ۲۰۸
عابد ترین اهل روزگار گفت که نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز کشت تا صد تمام
شد پس او را العالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی گفت که مرا توبه بود گفت بود لیکن باید که از زمین
خود بروے که آن جای فساد ست و بفلان جائے رو که جائے صلاح ست او رفت و میان آن دو جائے
فرمان رسید فرشتگان عذاب و رحمت در وے اختلاف کردند هر یکے گفت در ولایت نسبت حضرت
خداوند تعالی فرمود تا آن زمین را پیمودند و او را بزمین اهل صلاح نزدیک تر یافتند بیک وجب پس
فرشتگان رحمت جان او ببردند

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که ازین امت مسخ صورت ۲۰۹
مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از ارتکاب
کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و معاصے بمرتبهٔ رسیده باشد که چون کبیره از وے
صادر شود بر عقب آن در باطن وے ندامتی و ملامتی پیدا نشود و اگر ویرا متنبه نمایند قساوت قلب بمثابهٔ
سخت دلی و سیاه دل شدن ۱۲
بود که متنبه و متاثر نگردد

جوهر گناه دل مومن را تاریک میکند و اثر گناه بمثابهٔ دخان در دل می نشیند و حجاب معرفت حضرت ۲۱۰
حق تعالی میگرداند بدبختان را مهلت دهند تا گناه ایشان زیاده شود و قساوت در دل جاگیر دو از معرفت و
کمال محروم گردانند و برائے عذاب آخرت ساخته و مهیا دارند
آماده و ساخته شده ۱۲

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | شرم نداری که گنه مے کنی | | نامهٔ خود را چه سیه مے کنی | |
| | سگ نکند با سگ بیگان گان | | انچه تو با حضرت شه مے کنی | |

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه واله واصحابه وسلم اذا رایت الله انعم ۲۱۱
علی عبده وهو مقیم علی معصیته فاعلم انه لیستدرج هر گاه بینے حضرت خداوند تعالے را که بر بنده
خود انعام میفرمایند و حال آنکه آن بنده بر معصیت مداومت کننده است پس بدانکه حضرت خداوند تعالے
او را اندک اندک بعذاب قریب مے گرداند

جوهر اصل توبه پشیمانے ست و نتیجهٔ آن ارادتے ست که پیدا آید و پشیمانی را علامت آنست که آتش ۲۱۲
اندوه در جان او افتد و کار او زارے و گریه و تضرع باشد و هر چند این آتش سوزان تر اثر آن در
تکفیر گناهان عظیم تر و در خبرست که با تائبان نشینید که دل او رقیق تر باشد و حلاوت معصیت در دل

تلخی بدل شود و ارادتی که ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل حال آنکه بترک همه معاصی بگوید و هرچه بروی فرض ست بآن مشغول شود و مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خداوند بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز باز بر سر معصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند و اراده ست بماضی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند که حقوق خداوند تعالی و حقوق بندگان که تقصیر کرده

جوهر حیرت دوگونه است مذموم و محمود حیرت مذموم ناشی میشود از جهل و تصادم شکوک و تعارض ادله و جز آن و حیرت محمود گاهی از توالی تجلیات و تتالی بارقات ناشی میشود و گاهی از مشاهده وحدت در کثرت و آنکه مبتدی را پیش آید مذموم ست و آنکه منتهی را روی نماید محمود ست زیرا که حیرت مبتدی مستلزم انسداد راه است و حیرت منتهی مستوجب استغراق فی الله آن باعث زوال طریقت ست و این نتیجه کمال معرفت صاحب مثنوی معنوی قدس سره میفرمایند ۵ ۲۱۳

کاملان کز سر تحقیق آگه اند — بیخود و حیران و مست و واله اند
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست — بل چنان حیران که رو در روی اوست
آن یکی را روی او شد سوی دوست — وین یکی را روی او خود روی اوست

عرب گویدهیم اے تحیر و هیمان حیرت در عشق است و هیمان مقامی ست از مقامات سالکان راه اله و صاحبدلان آگاه و در اصطلاح خویش تعریف آن چنین کرده اند که هو دوام الحیرة و ثباتها و ملائکه مهیمیه آن طائفه را گویند که از بدو خلقت در جمال لایزال حق تعالے مستغرق اند و از شدت اشتغال درین حال مشاهده جمال هیچ نمے دانند که حق تعالے و تقدس خلیفه آدم نام آفریده است یا نیافریده و ایشانند که بملائکه عالین معروف اند و حضرت حق تعالیٰ ایشان را بسجده آدم امر نفرمود

جوهر بدانکه اول مقامات توبه است و آخر مقامات حیرت و بعضی رضا و تسلیم را گفته اند و مخفی نماند که جمال کمال ذات او تعالیٰ مستدعی حیرت ست نه شک و حیرت مذمومه همین شک ست و حیرت پیدا میشود از معرفت و ادراک ذات شی بخلاف شک که منشار آن جهل و نکرة است و حیرت میباشد در حضور و شک در غیبت و متحیر آناً فاناً صعود میکند بسوئی ذروه کنه شی بسبب نهایت شوق بدرک آن و شاک اناً فاناً می افتد در حضیض جهل از حقیقت شی بسبب عدم التفات باو۔ ۲۱۴

جوهر در بیان آنکه تائب با متقی برابر ست در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالیٰ بسره المبارک فرمودند که تائب با متقی برابر ست متقی آنست که مثلاً در همه عمر خویش شرب نکرده باشد با معصیتے بوجود نیاورده باشد و تائب آنست که کرده باشد وانابت آورده بعد ازان ۲۱۵

بالضم بمعنی شراب نوشیده ۱۲

فرمودند که هر دو برابر باشند بحکم این حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و فرمودند آنکه معصیت
کرده باشد و ازان معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود و طاعت کند هر آئینه ازان طاعت نیز ذوقها
گیرد ممکن ست که یک ذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهائی معاصی را بسوزد و فرمودند
که اگر یکی از شرب توبه کند هر آئینه حریفان و قریبانش او را مزاحمت نمایند و در هر شراب خوردن او را
طلب کنند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و انمیعنے آنگاه باشد که او را اندک مایه هوسی در دل مانده باشد
و اگر تائب دل ازان اندیشه بکلی صاف کند هیچ قریبے و حریفے مزاحمت نتواند بود و دلیل بر صدق توبه
او بر گشتن قریبان و حریفان باشد از وے و فرمودند هر کرا بمعصیتے و فسقی مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد
که دل آن کس اندک بدان فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود تمام ازان ناشایسته
باز آرد هیچکس او را بدان جرم و خیانت یاد نکند آنهمه معانے دلیل بر استقامت توبه است یعنے
تا تائب بر سر توبه مستقیم ست او را کس بمعصیت نتواند خواند و هم بزبان ذکر نتواند کرد و نه بفسق و فجور نام
او بر زبان تواند راند اما اگر میل باشد بدان گناه هر آئینه او را در طلب مزاحمت نمایند و هم بزبان
ذکر او بفسق و فجور برند و فرمودند که سالک چون در صحبت پیر مستقیم شد آنچه پیش ازان کرده باشد بدان
ماخوذ نیست۔

۲۱۶ جوهر در مقام انابت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رسالهٔ مکیه میفرمایند ثم الانابة
وهی الرجوع من الغفلة الی الذکر و قیل التوبة فی الظاهر و الانابة فی الباطن پس از توبه
مقام انابت ست و آن انابت باز گشتن ست از غفلت بسوے ذکر و گفته اند توبه در ظاهر است
و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر ست که از معصیت بطاعت آید و انابت در باطن و این
میان او و میان خداوند تعالی باشد و بعضی گویند که توبه خوف ست و انابت رغبت پس خوف از عذاب
دوزخ بود و رغبت از امید نعمت و راحت بهشت باشد و خواجه ابو دقاق قدس سره میفرمایند که توبه بر سه قسم است
اول توبه است و میانه انابت و آخر اوبه پس هر که توبه کند از عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطمع
ثواب او صواب انابت ست و هر که توبه کند مراعات فرمان خداوند را او صاحب اوبه است و بعضی میگویند
توبه صفت مومنان ست قال الله تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون و انابت صفت اولیا
قال الله تعالی و جاء بقلب منیب و اوبه صفت انبیا و مرسلان است قال الله تعالی نعم العبد انه اواب

۲۱۷ جوهر در مقام عفت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رسالهٔ مکیه میفرمایند ثم العفة وهی
ترک الشهوات پس از انابت مقام عفت ست و آن ترک شهوات اعضا است چه هر عضو

شہوتی دارد باید کہ تائب و منیب از شہوات ہر اعضا باز ماند تا توبہ و انابت استقامت گیرد و در مقام
عفت درآید خداوند تعالی از وے ہمہ اعمال پذیرد

جوہر در مقام ورع و تقوی شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند
ثم الورع و ہو ترک المحذورات ثم التقوی و ہو ترک الشبہات پس از عفت مقام
مقام ورع است و آن ترکِ ممنوعات ست پس تقوے است و آن ترک شبہات است حضرت
شیخ شبلے قدس سرہ میفرمایند ورع آنست کہ پرہیز کنے از آنکہ غافل و پراگندہ کند دلِ ترا از حق تعالی
چشم زدنے و شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک کہ شرحِ این رسالہ است میفرمایند کہ نزدِ بعضے
ورع ترکِ چیزیست کہ پوشیدہ است بر وے کہ حلال ست یا حرام و این دو نوع ست اگر صاحب دل ست
فتوی از دل طلبد و اگر صاحب دل نیست بہ فتوائے مفتیان رود و ورع چہار قسم ست ورع عدول
و ورعِ صالحان و ورعِ متقیان و ورعِ صدیقان ورعِ عدول آنست کہ در فتوی حرام و در ارتکابِ آن
فسق واجب آید و ورعِ صالحان آنست کہ باز بودن از آنچہ احتمالِ تحریم بران راہ بیابد چنانکہ صیدے
را یکی زخم کند و از پیشِ نظر غائب شود پس آنرا مردہ یابد آنرا نباید خورد زیرا کہ احتمال آن دارد کہ بافتادن
یا بسببے دیگر مردہ باشد نہ بزخم و اختیار آنست کہ آن حرام نیست و لیکن گذاشتن آن از ورع صالحانست
اما در چیزے کہ احتمالِ تحریم بدان راہ بیابد گذاشتن آن از ورعِ موسوسان باشد چنانکہ کسی از شکار باز
ماند از بیمِ آنکہ شکارے از آدمی کہ مالکِ آن باشد جستہ بود و ہمچنین ماہے کہ از دست و خریطۂ صیاد
خریدہ بود و بر مثلِ این احتمالات احتراز کردن از وسوسہ باشد اما اگر در گوشِ ماہے حلقہ باشد احتراز
نمودن ازان از ورع باشد سوم آنکہ در فتوے حرام نباشد و در حلیتِ آن شبہ نبود و لیکن بیمِ آن
باشد کہ بحرام ادا کند و آن ترکِ چیزیست کہ دران باک نباشد از ترسِ آنچہ دران باک است و این
ورعِ متقیان ست و بعضے گویند کہ تمامِ تقوے آنست کہ بندہ در مثقالِ ذرہ بترسد تا بدان حد کہ آنچہ
حلال داند از بیمِ آنکہ حرام باشد بگذارد چہارم آنکہ اصلا دران باک نباشد و ترسِ آن نبود کہ دران باک
بود و لیکن تناولِ آن برائے خداوند تعالے نبود و نہ بر نیتِ آنکہ در عبادتِ خداوند تعالے قوت گیرد
باز بودن ازان ورعِ صدیقان ست آوردہ اند کہ حضرتِ ذو النون مصرے قدس سرہ محبوس بودند
و چند روز طعام نیافتند زنے طعامے از وجہِ حلال برائے ایشان بر دستِ یکے از زندانیان فرستاد
ایشان آنرا نخوردند آن زن با ایشان عتاب کرد فرمودند میدانم کہ از وجہِ حلال بود اما بر دست
یکے از زندانیان فرستادہ بود نخوردم و صاحبِ مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند

کہ اصلِ دین وقاعدۂ اسلام ورع ست و ورع در اصل وقایۂ نفس ست از وقوع در مناہی و ورع از جہت دوم مقامِ توبہ است کہ وقایۂ نفس از وقوع در منہی بعد از ترکِ آن بے تقدیمِ توبہ متصور نگردد و اگر تورع از منہی قبل الوقوع فیہ تقدیر کنم شک نیست کہ این مقام فوقِ توبہ بود از ان منے و بعضے برائے احتیاط گفتہ اند کہ ورع ترکِ شبہات و فضول ست قولاً و فعلاً و ظاہراً و باطناً اگرچہ ظاہرِ شرع دران رخصت دادہ است و تورع ازمنہے درست نیاید الا بترکِ شبہہ و بعضی درین احتیاط کردہ اند و گفتہ کہ ورع ترکِ کل ست چہ شاید کہ ظاہراو جہِ شبہہ در چیزے نماید و مع ذلک مختلط و ممتزج بود پس حذر و احتراز ازان یقیناً بترکِ کل متحقق شود و ازینجاست قولِ حضرتِ جنیدِ بغدادے قدس سرہ کہ ورع ترکِ کُل ست و بعضے از مشائخ بتعلیم و تعریفِ جنابِ الٰہی نہ بعلمِ ظاہر وجہِ حل و حرمتِ اشیا دانستہ اند چنانکہ بر طرفِ انگشتِ وُسطے حضرتِ حارث بن اسد المحاسبے قدس سرہ رگی بود چون دست بطعامِ شبہہ دراز کردے آن رگ برخاستے بدان تعریفِ حرمتِ طعام بدانستے و نخوردے و حضرت سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ میفرمایند الورع اول الزہد والزہد اول التوکل والتوکل اول القناعۃ والقناعۃ اول الرضا و حضرت ابراہیم خواص قدس سرہ میفرمایند الورع دلیل الخوف والخوف دلیل المعرفۃ والمعرفۃ دلیل القربۃ و ہمچنانکہ در مقامِ توبہ بحسبِ تفاوتِ اقدامِ رجال اثباتِ درجات بعضہا فوق بعض کردہ شد در مقامِ ورع و دیگر مقامات ہمچنین قیاس باید کرد چہ در ہر مقام بحسبِ غلبۂ حالِ ہر طائفہ را قدمگاہی دیگرست۔

219 (۷) مقام محاسبهٔ نفس جوہر در مقامِ محاسبہ شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک میفرمایند کہ شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ بعد بیانِ مقامِ تقوے بیانِ مقامِ محاسبۂ نفس نیاوردہ شاید کہ محاسبۂ نفس را در ورع و تقویٰ داخل گردانیدہ و قسمے علحدہ نشمردہ و شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سہروردے قدس سرہ در آداب المریدین بعد ورع تقوے را بیان نکردند شاید کہ تقوے را در ورع آوردند بلکہ بعدِ ورع محاسبہ نفس را بیان کردند و فرمودند ثم محاسبۃ النفس وہی تفقد زیادتہا من نقصانہا و مالہا و ما علیہا پس از مقامِ ورع مقامِ محاسبۂ نفس ست و آن باز جستنِ زیادتِ نفس ست از نقصانِ نفس و انچہ مرا و راست و انچہ بروست و گفتہ اند در توبہ استقامت نیابد تا تائب را بانفس محاسبہ نباشد تا آن محاسبہ آخرِ کار بدانجا رسد کہ ہمہ مالہا بداند و ما علیہا کُلّے نماند و مخفے نماند کہ تا محاسبۂ نفس نبود ورع و تقوے میسر نشود ہر کہ او عنانِ نفس بدستِ او داد کارِ دین را بر باد داد و محاسبہ آنست کہ ہر روز با نفسِ خود از قول و فعل کہ در وجود آید حساب کند اگر خیر باشد شکرِ حضرتِ خداوندِ تعالے بجا آرد

واز توفیقِ حضرتِ او سبحانہ وتعالیٰ داند کہ وما توفیقی الا باللہ واگر شر باشد نفس را ملامت کند وپشیمان شود وزود بتوبہ واستغفار مشغول گردد و محاسبۂ شب بعدِ اشراق کند و محاسبۂ روز بعد از مغرب

جوہر در مقامِ زہد صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ زہد از جملۂ مقاماتِ سنیہ ومراتبِ علیہ است چنانکہ در خبرست کسے را کہ زہد دادند خیرِ کثیر دادند و مراد از زہد فرتِ رغبت ست از متاعِ دنیا و اعراضِ قلب از اعراضِ آن و مقامِ زہد ثالثِ مقامِ توبہ وورع است چہ سالکِ طریقِ حق اول نفس را بمجموعۂ توبۂ نصوح از تورط وانہماک در مناہی وملاہے قمع ومنع کند و مجالِ حظوظ وشہوت بر وے تنگ گرداند انگاہ بمصقلۂ ورع وتقوی آئینۂ دل را از زنگِ ہوا وطبع روشن وصافی گرداند تا صورتِ حقیقتِ دنیا و آخرت کماہے در و نماید پس دنیا را بر صورتِ قبح وفنا مشاہدہ کند واز وے اعراض نماید و آخرت را بر صورتِ حسن وبقا مطالعہ کند ودر وے راغب گردد وحقیقتِ زہد متحقق شود و ہر چند بہ نسبتِ منتہیان صورتِ ترک وتجرید لازمِ حقیقتِ زہد نیست ولیکن نسبت بمبتدیان چون صورتِ ترک وتجرید از لوازمِ زہدست بیشتر اقوالِ مشائخ در تعریفِ زہد از جہتِ تمیزِ مدعیان از صادقان مشتمل ست بر وجودِ ترکِ املاک وحظوظ چون قولِ حضرتِ جنید بغدادے قدس سرہ الزہد خلو الایدی عن الاملاک والقلوب عن التتبع وقولِ حضرتِ سرے سقطے قدس سرہ الزہد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا واین زہدِ عوام ست در درجۂ اولیٰ وزہدِ خواص در درجۂ ثانیہ زہد در زہدست ومعنیٔ آن صرفِ رغبت ست از حصولِ زہد کہ مستندِ آن رغبت واختیارِ بندہ و تطلعِ نفسِ اوست بحظوظِ اخروے وانمعنے بفنا رارادت واختیارِ خود در ارادت واختیارِ حق راست آید وزہدِ اخصِ خواص در درجۂ ثالثہ زہد باللہ است و آن زہدیست در دنیا و آخرت باختیارِ حق بعد از فنا اختیارِ خود واین زہد مخصوص ست با نبیا وخواصِ اولیا و بعضی گفتہ اند کہ زہد در زہد عدمِ مبالاتست بزہد از جہتِ استحقارِ دنیا وزہد نتیجۂ حکمت و منتجِ علم وہدایہ ست و دوراز از زہد رغبت در دنیا نتیجۂ جہالت ومنتجِ کوریٔ دل ست وزہد نتیجۂ حکمت از ان جہت ست کہ حکیم کسے را گویند کہ بنارِ کارہا بر اساسِ محکم نہند وشک نیست کہ زاہد بجہتِ اعراض از دنیا و رغبت در آخرت باقی بنارِ کارِ خود بر قاعدۂ استوار نہادہ و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالۂ مکیہ میفرمایند ثم الزہد وہو ترک ما یشغلہ عن اللہ تعالیٰ پس از تقوی مقامِ زہدست و آن ترکِ چیزے کہ مشغول کند سالک را از خداوند تعالیٰ کہ ما شغلک عن اللہ تعالیٰ فہو صنم وقال ابرہیم بن ادہم قدس سرہ الزہد فرض وفضل ومکرمۃ فالفرض فی الحرام والفضل فی الحلال والمکرمۃ فی الشبہات فرمودند حضرت ابراہیم ابن ادہم قدس سرہ زہد فرض ست وفضل ست

و مکرمة است یعنی سبب کرامت ست پس فرض در حرام ست که ترک آن فرض ست و فضل در حلال است
بزرگی و نوازش ۱۲
که حلال را ترک آرد اگر زیاده از لابد باشد و مکرمت بترک شبهات ست که شبهات و محتملات را ترک آرد و
صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که روایت کرده اند از امام احمد حنبل رضی الله تعالی عنه که زهد سه
نوع ست زهد عوام و آن ترک حرام ست و زهد خواص و آن ترک فضول حلال ست و زهد عارفان
و آن ترک چیزی که از حق تعالی بنده را مشغول کند و بعضی گویند زهد ترک حلال ست از دنیا و روی گردانیدن
از دنیا و از شهوتهای دنیا و روی گردانیدن از دنیا نه آن باشد که از دنیا بیرون رود و لیکن آن باشد که یاد دنیا
بنیارامد و مراد از دنیا بجوید و بعضی گویند زهد دو نوع ست زهدی که مقدور بنده است و زهد نیست که مقدور
بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است سه چیز ست ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن
چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که مقدور بنده نیست اینست که دنیا بر دل
زاهد بکلی سرد گردد و لیکن بنده چون زهد مقدور بجا آرد زهد غیر مقدور نیز حاصل گردد صعب ترین کارها
درین باب بیرون کردن خواست دنیاست از دل بسیا تارک بینی در ظاهر که محب باشد دنیا را در
باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و گفته اند چون بنده بدو چیز مواظبت کند یعنی
آنچه ندارد نطلبد و آنچه دارد دور کند خداوند تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا نیز از دل دور کند و کسی که
دست خویش از املاک همه کون خالی کند او را مقام زهد درست نیست تا دل از طلب دنیا خالی نکند ۱۲
از بهر آنکه طالب راغب ست و زهد ضد رغبت ست و الضدان لا یجتمعان ملک دنیا حضرت سلیمان
علیه السلام را بود و زاهد بودند پس درست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک بهتر از خالی کردن
با وجود طلب در دل و حضرت ذو النون مصری قدس سره فرمودند علامت زاهد سه چیز ست تفریق المجموع
و ترک طلب المفقود و الایثار عند القوت بزرگی از شیخ بایزید بسطامی پرسید که حد زهد نزد شما چیست فرمودند
چون بیابم بخورم و چون نیابم صبر کنم آن بزرگ فرمودند نزد ما آنست که چون نیابم صبر کنم و چون بیابم ایثار کنم
جوهر در آنکه آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست
که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل ست و اصل حرص درازی
امل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد
و اگر زیادت از یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم برای
عیال یکساله نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی و اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین
نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از آن کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت

واگر در ہفتہ یکبار بیش نخورد بکلی از درجۂ زہد بیرون نیفتد اما وقتِ خوردن باید کہ درروزی یکبار بیش نخورد واگر در دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روز دو بار خورد آن زہد نبود۔ کیمیاے سعادت

۴۲۲ جوہر مہم دنیا شش چیز ست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خلوت خانہ و زن و مال و جاه مہم اول طعام ست حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ فرمودند کہ علامتِ زاہدی کہ سینہ او کشادہ باشد سہ چیز ست تفریق المجموع و ترک طلب المقصود والایثار عند القوت و بعضی فرمایند کہ حدِ زہد آنست کہ چون بیابیم بخوریم و چون نیابیم صبر کنیم و بعضے فرمایند کہ چون نیابیم صبر کنیم و چون بیابیم ایثار کنیم

۴۲۳ جوہر ہر کہ خواہد کہ زہد بداند باید کہ از احوالِ سیدِ عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بداند۔ آنحضرت صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را وقت بودی کہ چہل شب در خانہ چراغ نبودی و غیر از خرما و آب ہیچ طعامے نبودی مہم دوم جامہ است زاہد را باید کہ یک جامہ بیش نبود تا چون بشوید برہنہ باید بود واگر دو باشد زاہد نبود و کمترینِ آن پیراہنے و کلاہے و کفشے بود و بیشترینِ آن بود کہ با این دستارے و ازارے بود اما جنسِ کمترین پلاس بود و میانہ پشم درشت و اعلی پنبہ درشت و چون نرم و باریک شد زاہد نبود۔ کیمیاے سعادت۔

۴۲۴ جوہر در ترک دنیا دوستی دنیا از جملۂ مہلکات ست و دشمنی آن از منجیات۔ ہر کہ چہل روز در دنیا زاہد شود چشمہارِ حکمت بر دلِ او کشادہ شود و فرمود سیدِ عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اگر خواہی کہ خدا تعالی ترا دوست دارد در دنیا زاہد باش و فرمودند حضرت سیدِ عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر کہ در دنیا زاہد شود حق تعالی درِ حکمت بر دلِ او بکشاید و زبانِ او را بآن گویا گرداند و از دنیا او را بسلامت بدار السلام برد۔ کیمیائے سعادت

۴۲۵ جوہر صاحب کیمیاءِ سعادت گوید ہر کہ بہ ترکِ دنیا گوید براے اظہارِ سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاہد نبود و فروختنِ دنیا بآخرت ہم زہدی ضعیف باشد نزدِ اہلِ معرفت بلکہ عارف آن بود کہ آخرت را نیز از پیش بردارد ہمچنانکہ دنیا برداشت بلکہ از دنیا و آخرت جز حق تعالے نخواہد و ہر چہ جز وے ست ہمہ در چشم وے حقیر گردد و این زہدِ عارفان ست و روا باشد کہ این عارف چنان بود کہ از مال نگریزد بلکہ بستاند و بموضعِ خود بنہد و بمستحقان دہد چنانکہ عمر رضی اللہ تعالے عنہ کہ مالہائی روئے زمین ہمہ در دستِ او بود و او ازان فارغ بلکہ چنانکہ عائشہ رضی اللہ عنہا کرد کہ صد ہزار درم بیک روز خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد کہ با صد ہزار درم کہ در دست داشتہ باشد زاہد بود و دیگرے یک درم ندارد و زاہد نبود بلکہ کمال در آنست کہ دل از دنیا گسستہ بود

تا نه بطلبِ آن مشغول باشد و نه بگریختن ازان نه آنرا دوست دارد و نه دشمن چه هر که چیزے را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آن کس که دوست دارد و کمال درانست که از هر چه جز حق تعالی ست فارغ بود یکی عبد الله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبد العزیز ست که مالِ دنیا در دستِ او ست و با آن که بر ان قادر ست دران زاهد ست اما من که چیزے ندارم از من زاهدے چون درست آید۔

۴۲۶ جوهر درجاتِ زهد زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دلِ او بآن مے نگرد لیکن مجاهده و صبر میکند و این را متزهد گویند نه زاهد اما راهِ زاهد این بود دوم آن بود که دل بآن ننگرد اما بزهد مے نگرد و زهد خود را کارے میداند و این زاهد ست اما از نقصانے خالے نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهدِ خود را نه بیند و آن را کارے نداند۔ درجاتِ زهد در حقِ انچه که زهد برای آنست سه چیز ست یکی آنکه زاهد شود تا از عذابِ آخرت برهد و این زهدِ خائفان ست و دیگر آنکه برائے ثوابِ آخرت باشد و این تمام تر بود کہ این زهد بر جاء و محبت بود و این زهدِ راجیان ست سوم که در دلِ او نه بیمِ دوزخ بود و نه امیدِ بهشت بلکه دوستیِ حق تعالے دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد کیمیاء سعادت۔

۴۲۷ جوهر دُنیا بالضم این جهان و معنئ اصلی زنِ بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنے نزدیک شدن باشد چراکه دنیا اقرب ست بسوئے آدمے به نسبتِ عقبیٰ یا بمعنئ زنِ سخت و خسیس و ناکس و بصیغهٔ مونث ادنیٰ ست مشتق از دِنائت که بمعنے ناکسے و زبونی والفِ لفظِ دنیا را بخلافِ الفِ لفظِ عقبیٰ و ضربیٰ و نصرے وغیره برسم الخطِ عربے و فارسی بشکلِ الف نویسند چراکه اینچنین الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکلِ الف نویسند چنانکه در علیا وغیره مگر در لفظِ یحییٰ علما بیا نگارند۔

۴۲۸ جوهر ترکِ دنیا عبارتست از ازالهٔ محبّتِ غیرِ جنابِ حق سبحانه و تعالے پس کسی که در دلِ او محبت جنابِ خداوند تعالی جاگیر و هیچ چیز اورا مانعِ یادِ حضرتِ حق تعالی نیاید و غافل از جنابِ او سبحانه نکند اگر اینچنین کس مال برائ امورِ دینی جمع کند چنانکه برائے حج یا برای ایفائے حقِ واجب چون نفقهٔ عیال و امثالِ آن این دنیا نیست بشرطیکه محبت بآن ندارد و کسی که هنوز بمقامِ محبت نرسیده و غافل ست از حضرتِ حق تعالے اگرچه مال ندارد طالبِ دنیا ست۔

۴۲۹ جوهر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالے بسره العزیز فرمودند ترکِ دنیا آن نیست که خود را برهنه کند مثلاً لنگوٹه بندد و بنشیند ترکِ دنیا آنست که لباس بپوشد و طعام بخورد و اما انچه میرسد روان میدارد جمع نکند و باو میل نکند و خاطر را متعلق چیزے ندارد و فرمودند که اصلِ دانائی آنست که از دنیا پرهیز کند و فرمودند اگر مردے وصیت کند که ثلثِ مالِ من بعد از من

بروے بدہند کہ او اعقل الناس باشد وحکم آن انیست کہ آن مال بکسی دہند کہ او تارک دنیا باشد یکی از
حاضران التماس نمود کہ چون آن تارک دنیا باشد چگونہ قبول کند فرمودند کہ سخن در مصرف میرود
حکم موضع مصرف آنست و مناسب آنمعنی فرمودند کہ دنیا نہ ہمین زر و سیم ست و اسباب وغیر آن و از بزرگی
روایت فرمودند کہ او گفتہ است لطلنک دنیاک شکم تو دنیای تست ہر چہ کمتر خوری از تارکان دنیا باشی
و ہر چہ سیر خوری نباشی جواب سائل نیز باین وجہ میشود و ہیچ مانع ترک دنیا نمی شود کہ قبول بکنند و بنفس
و بدست و بجوارح خود صرف نکنند و بفقرا و محتاجان بدہد و اگر بنفس خود ہم آنقدر صرف کند کہ سد جوع مفرط
باشد ہیچ مانع نیست و فرمودند کہ وقتے جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم با یاران میفرمودند
کہ درویشی را مخیر کردند کہ تو دنیا و انچہ در ویست اختیار میکنی یا انچہ در عقبیٰ برای تو مہیا کردہ آن درویش
گفت انچہ در عقبیٰ براے من مہیا کردہ اند ہمان اختیار کردم چون حکایت تمام شد حضرت افضل الصدیقین
رضی اللہ تعالیٰ عنہ گریستن گرفت صحابہ پرسیدند کہ حال چیست فرمودند انچہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالے
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ درویش را در میان دنیا و عقبیٰ مخیر کردند ہم جناب سرور عالم اند صلی اللہ تعالے
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و فرمودند بزرگی بود وقتی مصلے بر روی آب انداختہ بود و نماز میکرد و میگفت
خداوندا خضر ارتکاب کبیرہ میکند او را از ان توبہ دہ ہمدرین حال خضر حاضر شد و گفت ای بزرگ من
کدام کبیرہ ارتکاب میکنم گفت تو درختی در بیابان نہال کردہ و در سایہ آن می نشینی و آسایش میگیرے
و میگوئی کہ براے خدا تعالے کردہ ام خضر در حال مستغفر شد بعد ازان آن بزرگ در معنے ترک دنیا خضر را
گفت کہ ہمچنین باش کہ من میباشم خضر گفت کہ تو چگونہ می باشی آن بزرگ گفت ہمچنین مے باشم کہ اگر
جملہ دنیا مرا دہند و بگویند کہ این را قبول کن و گویند کہ حساب این بر تو نخواہد بود و این ہم گویند کہ اگر
تو قبول نکنے ترا در دوزخ خواہند برد من دوزخ را قبول کنم و دنیا را قبول نکنم خضر گفت چرا گفت زیرا کہ
دنیا مبغوض جناب خداوند تعالے است و چیزے کہ جناب خداوند تعالے او را دشمن دارد من بجاے او
دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم۔

جوہر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومے قدسنا اللہ تعالے بسرہ العزیز در مثنوے
شریف مے فرمایند ؎

| | |
|---|---|
| چیست دنیا از خدا غافل شدن | نے قماش و نے زر و فرزند و زن |
| چونکہ مال و ملک را از دل براند | زان سلیمان خویش را مسکین نخواند |
| ہر کہ از دیدار برخوردار شد | این جہان در پیش او مردار شد |

اینجهان واہل او بے حاصل اند ... ہر دو اندر بیوفائی یکدل اند
سے نماید نور نار و نار نور ... ورنہ دنیا کی بدی دار الغرور
بند بگسل باش آزاد اے پسر ... چند باشے بند سیم و بند زر
یک دو روزی چہ کہ دنیا ساعت ست ... ہر کہ ترکش کرد اندر راحت ست
معنے الترک راحت گوش کن ... بعد ازان جام بقا را نوش کن

وصاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند ؎

اگر خواہے کہ گردے مرغ پرواز ... جہان جیفہ پیش کرگس انداز
بدونان دہ مراین دنیاے غدار ... کہ جز سگ را نشاید داد مردار

جوہر در حدیث شریف وارد ست کہ حبِّ دنیا سرِّ ہمہ خطاست و ترک دنیا سرِّ ہمہ عبادت است و دنیا جیفہ است و طالبِ آن سگانند و دنیا سجنِ مومنین ست و جنتِ کافرین و حضرت شیخ شبلی قدس سرہ مے فرمایند کہ اگر مارا گویند کہ دنیا قبول کن و الا ترا در دوزخ بسوزم من دوزخ را قبول کنم نہ دنیارا و حضرت شیخ سہل بن عبد اللہ تسترے قدس سرہ میفرمایند کہ عقل را ہزار نام ست و ہر نامے را ازان ہزار نام ست و اول ہر نامے ترکِ دنیاست ؎

ترک دنیا گیر تا سلطان شوے ... ورنہ ہمچون چرخ سرگردان شوے
جملہ در بازو فروکن پاے راست ... گر کفن را ہیچ نگذاری رواست
ہر کرا مشغول دنیا کردہ اند ... جان او محجوب مولا کردہ اند
ترک دنیا در طریقت اصل دان ... طاعت و سیر سلوکش فرع آن

و در ثمرات الحیات مذکور ست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ در بنو الطالبان ریاضت مے کنند و نتیجۂ آن مترتب نمی شود بنابر انیست کہ دل کماینبغے از دنیا منقطع نمے گردد و این بدان ماند کہ موشے در چاہے افتادہ باشد و جیفۂ آنرا ناکشیدہ آب از چاہ مے کشیدہ باشند درین صورت ہر چند آب برآید پاکے از چاہ رُوے ننماید اگر اول این جیفہ را کہ مصدرِ ناپاکے ست از چاہ برآرند بہ کشیدنِ چند دلو معدودہ آبِ پاک ظاہر شودے خاطرت کے رقم فیض پذیرد ہیہات ؛ نگہ از نقش پراگندہ ورق سادہ کنے ؛ و میفرمودند کہ چون بر حضرت شیخ محمد غوث قدس سرہ بعد از ارتکاب ریاضات شاقہ و تجرید و تفرید دنیا عرض کردند حضرتِ ایشان اقبال ننمودند دران اثنا ارواح بزرگان حاضر شدند و فرمودند اے فرزند انچہ بر تو عرض میکنند قبول کن کہ قبولِ دنیا مکمل را بعد از وصولِ مرتبۂ کمال

نقصان ندارد حسب الارشادِ ارواحِ مطہرۂ اعزہ اختیار فرمودند بعد ازان اظہار نمودند کہ قبل ازین تسبیحات جمادات و نباتات و حیوانات شنود می از انگاہ کہ مرتکبِ امتعۂ (جمع عزیز ۱۲) فانیہ و دنیویہ شدم از استماعِ تسبیحِ جمادات باز ماندم مقصود ازین بیان این بود کہ ہر گاہ در شخصے کہ بتکلیفِ ربانی و ترغیبِ روحانی التفات بدنیا (جمع متاع ۱۲) نمودہ باشد اینقدر اثر کند آنان را کہ بطلبِ نفسانی و تکلیفِ جسمانی اشتغال بحطامِ فانے نمایند ثمر چہ بخشد۔ ع

آشنا را حال اینست وائے بر بیگانۂ (مال دنیا ۱۲)

٢٣٢ جوہر طلبِ دنیا و طلبِ حضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ ہر دو ضدانِ لایجتمعان اند چنانچہ از حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول ست کہ فرمودے اگر دین و دنیا یکجا فراہم آمدی مرا رسیدی ع

| | | | |
|---|---|---|---|
| | این خیال ست و محال ست و جنون | | ہم خدا خواہی و ہم دنیای دون |

٢٣٣ جوہر می آرند کہ چون جناب خداوند تعالیٰ دنیا را آفرید خطاب فرمود کہ اے دنیا خدمت کن مر کسے را کہ خدمت کرد مرا و طلب کن خدمت از کسے کہ خدمت کرد ترا و گفتہ اند کہ جملہ بدیہا را در خانۂ جمع کردند و کلیدِ آن دوستئِ دنیا کردند و جملہ نیکیہا در خانۂ جمع کردند و کلیدِ آن دشمنئِ دنیا کردند

٢٣٤ جوہر اہلِ دنیا را بجز پریشانے و پشیمانے و حسرت و ندامت حاصل نیست زندگانے را برائے مال از دست میدہند و نمیدانند کہ مال بے عمر بکارے نیاید و عمر از مال نے افزاید تمام عمر در جمع و محبت و طلبِ آن صرف میکنند و آخر می گذارند و بجائے آن حسرت و ندامت مے برند عاقل رنج از برائے چیزی برد کہ چون بدست آید باو بماند و ازان تمتع بر دارد نہ آنکہ محنت بسیار کند تا بدست آرد و چون وقتِ تمتع شود بدیگرے سپارد و حسرتِ آن بدل بردارد۔

٢٣٥ جوہر دنیا پایخانۂ آدم ست چون آدم گندم خوردند حاجتِ انسانے پیش آمد فرمان رسید کہ بہشت جائے آن نیست در دنیا باید رفت۔

٢٣٦ جوہر حضرت رابعہ مناجات کردے و گفتی الٰہی مرا از دنیا ہر چہ قسمت کردۂ بدشمنانِ خود دہ و ہر چہ در آخرت نصیبِ رابعہ کردۂ بدوستانِ خود دہ رابعہ را در دنیا اندوہِ تو غمگسار بس و اندر آخرت نامِ تو یادگار بس۔

٢٣٧ جوہر شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک میفرمایند کہ در خبر ست کہ علما امینانِ رسول اند مادام کہ در دنیا در نیایند و خود را بمحبت و جمعِ آن نیالایند و چون در دنیا در ایند و در محبت و جمعِ آن بیالایند حذر کنید از ایشان در دینِ خود یعنے دین از ایشان نگیرید و در صحبتِ شان منشینید و حضرت سفیان الثورے رضے اللہ تعالے عنہ کہ در عصرِ خویش قدوۂ اہلِ شریعت بودندے فرمایند

که اگر کسی طاعتِ اهلِ آسمان وزمین بجا آرد و دنیا را دوست دارد و در روزِ قیامت آواز ها زنند که یا اهلِ قیامت این آن مردست چیزی که خداوند تعالیٰ آن را رانده بود این مرد اورا بدوستی گرفته بود۔

جوهر اربابِ کمال که اشارت به ترکِ ناموس کرده اند برائے آنست که اصلِ مذاهبِ فاسده وعقائدِ باطله همه از ناموس ناشی شده است وظاهر گشته وحجابے ازین اقوی اربابِ مناصب واصحابِ جاه را واقع نیست وترکِ دنیا نزدِ ایشان آسان تر از ترکِ ناموس وترکِ حبِ جاه ست ۲۳۸

جوهر درمقامِ فقر صاحبِ مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که سالکِ طریقِ حقیقت بمقامِ فقر که عبارت ست از عدمِ تملکِ اسباب نرسد الا بعد از عبور بمقامِ زهد چه اول تا رغبتِ او از دنیا منصرف نگردد عدمِ تملکِ او درست نیاید۔ واسمِ فقر بر کسے که رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ ملک ندارد عاریت ومجاز بود چه فقر را اسمی ورسمی وحقیقتی ست اسمش عدمِ تملک با وجودِ رغبت ورسمش عدمِ تملک با وجودِ زهد وحقیقتش عدمِ امکانِ تملک چه اهلِ حقیقت بواسطهٔ آن که جملهٔ اشیا را در تصرف وملکیتِ مالک الملک بینند امکانِ حوالهٔ مالکیت با غیر روا ندارند فقرِ ایشان صفتِ ذاتے بود که بوجودِ اسباب وعدمِ آن متغیر نشوند اگر تقدیرا مملکتِ عالم جمله در حوزهٔ (ناحیه ومیان مملکت ۱۲) تصرفِ ایشان آید همچنان خود را از تملکِ آن برے دانند ومترسمان بحدوثِ اسباب متغیر شوند واهلِ تصوف در فضیلتِ فقر وغنا سخن رانده اند ومذهبِ صحیح آنست که نسبت بمبتدیان ومتوسطان فقر از غنا فاضلتر ونسبت با منتهیان هر دو متساوے چه صورتِ غنا معنیٔ فقر وحقیقتِ آن از ایشان سلب نتواند کرد وفقرا (ای فقرا ۱۲) محقق چند طائفه اند طائفه دنیا واسبابِ آن را هیچ ملک نه بینند اگرچه در تصرفِ ایشان (ای منتهیان ۱۲) بود وهرچه بدستِ ایشان آید ایثار کنند و بران توقعِ عوضی در دنیا وآخرت ندارند وطائفهٔ با این وصف اعمال وطاعات را اگرچه از ایشان صادر شود از خود نه بینند وچشمِ عوض بران نگذارند وطائفهٔ با این دو وصف هیچ حال ومقام از آنِ خود نه بینند وجمله را لطف وفضلِ او سبحانه شمارند وطائفهٔ با این اوصاف ذات وهستیِ خود را از آنِ خود نه بینند ایشان را نه ذات بود ونه صفت نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند واین صف که هیچ ندارند هم ندارند ودرین مقام ست انچه گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله چه احتیاج صفتِ محتاج بود وقائم بذاتِ او وانجا نه ذات ست ونه صفت همانا الفقر فخری اشارت بدین معنے ست واین فقریست که بعض صوفیه درارِ این هیچ مقام اثبات نکرده اند وصاحبِ این فقر را در دو کون هیچ کس نشناسد مگر جنابِ حق سبحانه وتعالے حضرتِ خداوند تعالیٰ غیورست خواصِ اولیارِ خود را از نظرِ اغیار مستور دارد تا غایتے که از نظرِ خود نیز مستور باشند وشیخ قطب الدین دمشقی

۲۳۹

قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الفقر وهو عدم الاملاک وتخلیة القلب عما خلت عنه الید پس از ارادت مقام فقرست و آن نابودن املاک ست که الفقیر من لاشئ له و خالی شدن دل ازانکه خالے شده است از وی دست و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند اگر دست از املاک خالے شده است لیکن دل از طلب وے خالی نشده او را مقام فقر نبود زیراکه طالب هر چیزی با دست خود دست بحکم طلب اگرچه آنرا نیابد و حضرت شبلی قدس سره فرمودند فقیر آنست که او را غنا نبود مگر بحق تعالے و حضرت نورے قدس سره فرمودند فقر آنست که نزدیک عدم سکوت باید و نزدیک وجود بذل شاید و حضرت عبد الله انصاری قدس سره میفرمایند که فقر سه وجه است اضطراری و اختیاری و حقیقی اضطراری نیز بر سه وجه است کفارتے و عقوبتے و قطیعتے نشان کفارتی صبرست و نشان عقوبتی اضطرار و نشان قطیعتے شکایت و فقر اختیارے نیز بر سه وجه است درجتے و قربتے و کرامتے نشان درجتے قناعت ست و نشان قربتے رضاست و نشان کرامتے ایثارست و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است روے حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بحق تعالی برداشتن و هر چه دون حق تعالی است آنرا پشت دادن و حضرت ابن جلا قدس سره فرمودند فقر آنست که ترا نباشد و چون باشد هم ترا نباشد یعنی تا نباشد ترا میل و طلب نباشد و چون یافتی بر موجود اعتماد نباشد تا حال وجود و حال عدم یکسان باشد پس فقر عبارت از نیستے ست که گفته اند اگر چند سر موی از دنیا در ملک فقیر باشد فقر وے تمام نبود و آنچه گفته اند اذا تم الفقر یعنے لاحول ولاقوة و آنچه گفته اند فهو الله یعنی الا الله و مقام نبوت جامع است مر جمله مقامات را با اینهمه حضرت سید عالم صلے الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم افتخار بفقر کردند و فرمودند الفقر فخری معلوم شد که فقر برترست از زهد بخلاف زهد که مجرد ترک حظوظ فانے ست بر امید یافت نعمت و حظوظ باقے و این را اهل معرفت بیع و شرا و سلم گویند۔

جوهر در فقر روزے رؤسای قریش در مجلس شریف معلی آنحضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم حاضر بودند و نزد ایشان فقرا نشسته صورت مصاحبت دا خلاص می نمودند رؤسای قریش ناخوش شده عرض کردند که ما را از ایشان ننگ می آید و مخالطت با ایشان خوار می نماید اگر ایشان از صحبت دور شوند ما و امثال ما بیائید و ایمان آرند فرمان رسید دور مکن کسانے را که پروردگار خود را در بامداد و شبانگاه میخوانند بازپیغام کردند که اگر ایشان دور نشوند با ما در مجلس ننشنند فرمان رسید که حبس کن خود را با کسانیکه پروردگار خود را در بامداد و شبانگاه میخوانند بازپیغام کردند

که در حضورِ ما بر ایشان توجه نشود بلکه توجه بسوی ما رود فرمان رسید که تجاوز نکنند دو چشم تو از دیدن روی درویشان اگرچه نزدیک خلق درویشانند لیکن نزدِ من توانگر ایشانند شود حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم عظمتِ فقر ملاحظه نمودند فرمودند خداوندا در حیات ومماتِ مسکین باشم وحشرِ من نیز در زمرهٔ مساکین بود ـــ دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار که این کرامت سبب حشمت درویشانست

221 جوهر حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند الامن عرف الله تعالے لم یکن له فاقة ولا وحشة بعضی میفرمایند که لم یکن له فاقة اشاره است بر آنکه اذا تم الفقر فهو الله ولم یکن له وحشة اشاره است بر کمالِ انس وانبساط۔

222 جوهر فقر عبارت از فنا فی الله است واتحادِ قطره با دریا واین منهایتِ سیر ومرتبهٔ کاملان است وآنچه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فانی فی الله شود بحیثیتی که اورا در ظاهر وباطن ودنیا وآخرت وجود نماند وبعدم اصلی ذاتی راجع گردد انیست فقرِ حقیقی وازینجهت فرموده اند که اذا تم الفقر فهو الله زیرا که این مقامِ اطلاقِ ذاتِ حق ست واینجا غیرِ اعتباری گنجائے ندارد ومجمع اضداد وتعانقِ اطراف عبارت ازین مرتبه است واین سواد اعظم ست زیرا که سواد اعظم آنست که هرچه خواهند درو باشد وهرچه در تمامتِ موجودات مفصل ست درین مرتبه بطریقِ اجمال هست کالشجر فی النواة ومجموعِ عالم تفصیلِ این مرتبه اند وهیچ شے بیرون ازین مرتبه نیست واین مرتبه غیرِ از انسانِ کامل هیچ موجودِ دیگر را میسر نیست وازین جهت ست که انسانِ کامل اکمل همه موجودات هست وسببِ ایجادِ عالم۔

223 جوهر حدیثی که روایت کرده اند بعض اهلِ تصوف از رسولِ مقبول صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم الفقر فخری ومعنیِ آن ثابت ست چنانکه در خبرِ صحیح ثابت ست که مختار گردانیدند مرا میان آنکه باشم من نبیِ ملک یا نبیِ فقیر پس اختیار کردم که نبیِ فقیر باشم۔ واکثر آن بودنِ فقر فخر موجه باین وجه نمودند که فقر با قناعت ورضا لازم ست وآن موجبِ وصول بمراتبِ رفیعه است ومانع است در اکثر از حظوظِ نفسانیه بخلافِ غنیٰ در اکثر مانعِ رفعتِ مرتبه وموقع است در حظوظِ نفسانیه وثوابِ فقرا بیشتر ست از ثوابِ اغنیا که فقرا داخل شوند جنت را قبلِ اغنیا اگرچه در اعمال مساوی باشند اینکه گفته اکثرے ست نه کلی زیرا که اگر شخصے را بخواهشِ حق تعالے بے طلب از وی ویا با طلب باوردِ امرِ الٰهی بطلب ملک وغنا رسید او را بوجهی مانع نیست از رسیدن بمقاماتِ علیه واین فضل که به این غنی حاصل ست نیست مر آن فقرا را که باین مرتبه رسیدند چنانکه حضرت سلیمان علیه السلام

بملک وغنی بودند وبمقامِ اعلیٰ رسیدند وغنا ہیچ ضرر بمقامِ ایشان نکرد واز حضرت سلیمان که دعا کرده بود برائے یافتِ ملک چنین که غیر را سزاوار نباشد بامر الٰہی بود چنانکه شیخ اکبر نص فرمودند بران در فصوص الحکم پس درین طلب عبد ممتثل امر الٰہی بودند و ماجور خواہند شد بدین طلب وہمچنین بعض عارفان که اغنیا بودند وغنا بایشان ضرر نرسانید در مقاماتِ ایشان۔ مقام عبدیت فوقِ ہمه مقاماتِ ولایت است وآن استیفارِ حقوقِ عبدیت ست وصاحبِ این مقام نمی بیند چیزے را در ملکِ خود زیراکه عبد مالک نمی تواند شد وہمه اشیا را ملکِ جنابِ حق سبحانه وتعالے می بیند وخود تصرف نمیکند مگر بامر سیدِ خود وبوجہے ترک نمیکند حقی از حقوقِ عبدیت واین مقام محمدیؐ ست صلی اللہ تعالے علیه وآله واصحابه وسلم آنسرورِ عالم علیه السلام عبدِ محض بودند وجنابِ خداوند تعالیٰ تعبیر فرموده است از انجناب سرورِ عالم علیه السلام بعبد اللہ وعبدیت را فقر وذلت لازم ست پس صاحبِ این مقام خود را فقیر می بیند در کلِ حال وذلیل می بیند خود را بین یدی اللہ واین فقر وذلت عینِ عزت وسیت وموجبِ رفعتِ عظیمه ست لہٰذا فرمود که فقر فخر من ست واین فخر او علیه السلام ظاہر شود بروزِ قیامت بر ہمه کسان وازین فقر سید الاولین والآخرین است صلے اللہ تعالے علیه وآله واصحابه وسلم وہمه مامور باتباع او شدند۔ ملک العلما در مثنوی معنوی۔

۲۲۴ جوہر صاحبِ فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که سخن در معامله فقرا افتاد وبیع وشرائے ایشان حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسره العزیز فرمودند که شیخ بدر الدین اسحاق یکی را شطرنجے داد ندو فرمودند که این را ببازار ببر وبفروش بعد ازان فرمودند که درویشانه فروشے التماس کردند که درویشانه فروختن چگونه باشد فرمودند که بخانه باز بیارے ہر بہائی که بدہند بفروشی۔

۲۲۵ جوہر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سره در معنے آیهٔ یا ایها الناس انتم الفقراء الی اللہ میفرمودند که آدمیان محتاجِ حق سبحانه اند وچون حق تعالے بعلمِ قدیم خود میدانست که آدمے بحسبِ مقتضائے بشریت بنان وآب واسبابِ دنیوی محتاج خواہد بود لاجرم جمالِ قیومیتِ خود را از مظاہرِ اشیا ظاہر گردانید تا آدمے ہر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق سبحانه باشد از وجهِ قیومیتِ وے تعالے شانه۔

۲۲۶ جوہر فقرا چنانکه شیخِ اکبر قدس سره فرموده اند آن کسانند که مفتقر ومحتاج شوند باعتبار آنکه ہر چیز سمعے است پس عامهٔ انسان محجوب اند باشیا از حق واین فقرا سادات سے بینند اشیا را مظاہرِ حق که تجلے کرده است درین اشیا برائے غناءِ خود پس این فقیر در احتیاجِ خود بسوئے سمع وبصر ہم محتاج نیست مگر بحق چه سمع وبصر مظہرِ حق اند وہمچنین جمیعِ اشیا باین مرتبه ایست که مظہرِ حق ست واین حالِ فقرا ست

فقر آنست کہ محتاج بہر شئی باشد و بسوئی خود کسی را محتاج نہ بیند کہ خود را عبد می بیند و کامل ست در عبودیت پس این فقر اشد و اعظم حال ست از حالات بایزید سوال کردند از حق بماذا اتقرب الیک بچہ چیز قرب حاصل کنم بتو اے اللہ تعالے در جواب فرمود بالذلۃ والافتقار تقرب حاصل کن بذلت و افتقار یعنے خود پیش ہر خلقے ذلیل و خوار باش و خود را در ہمہ حال مفتقر بسوے حق دان بہر مظہر کہ حق ظاہر مے شود۔ شرح مثنوی۔

جوہرے جملہ مادمن بہ پیش او نہید ؛ مالک ملک ملک اوست ملک او را وہید ؛ یعنے جملہ اشیا تسلیم او سبحانہ بکنید کہ او مالک ہمہ کائنات ست و شما فقیر ہستید اصلا شما را ملک نیست چنانکہ اللہ تعالے میفرماید وانتم الفقراء الی اللہ تعالیٰ۔ شیخ ابو یزید را قدس سرہ فرمود متقرب شو بسوے من بآن چیز کہ نزد من نیست ابو یزید قدس سرہ عرض کرد کہ چہ چیز ست کہ نزد تو نیست اے اللہ فرمود کہ ذلت و افتقار ست کہ نزد من نیست متقرب شو بذلت و افتقار پس کمال وے آنست کہ خود را فقیر اے اللہ داند در ہمہ اوقات و این فقر را نصب العین دارد بحسب ظاہر او مفتقر است باشیاء خارجہ از ذات چنانکہ محتاج ست بسلطان و اموال و لباس و غیر آن دیا و احلہ در ذات چنانکہ مفتقر است بسوئے قواے خود پس آن ولی این فقر را فقر بسوئے حق داند و مشہود وی باشد کہ اینہمہ محتاج الیہ وے نماید ہمہ مظاہر حق اند و این حاجت کہ ہست بسوئی ظاہر ست نہ بسوے مظاہر و شیخ اکبر فرمودہ کہ از اولیا فقرا اند و آنہا کسانند کہ محتاج میشوند بسوے ہر شے من حیث آنکہ آن شے عین مسمی اللہ است چہ حقیقت آنے است از انکہ مفتقر شو و احدی بسوئے غیر اللہ و اللہ تعالے خبر دادہ است کہ ہمہ افراد انسان فقیر و محتاج اند بسوئے اللہ علی الاطلاق بلاتخصیص پس دانستم کہ حق ظاہر است در صورت ہر شئے مفتقر الیہ ست و اکثر ناس محجوب اند باشیاء مفتقر الیہا از اللہ تعالے و گمان مے برند کہ ما محتاجیم بغیر اللہ تعالے و این سیدان کہ اولیا اللہ اند مے بینند اشیا را مظاہر حق و حق متجلی شدہ است دران مظاہر برائے عباد خود پس نیست محتاج این فقیر مگر بسوئے اللہ در احتیاج بسوئے اشیا پس چہ لطیف ست سریان حق در موجودات و سریان بعض در بعض اللہ تعالے میفرماید و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون نہ پیدا کردم جن و انسان را مگر برائے آنکہ عبادت کنند مرا یعنے ذلیل باشند پیش من و تذلل حاصل نمی شود مگر آنکہ دانند بمعرفت شہود مرا در ہمہ اشیا پس متذلل شوند مرا کہ ظاہرم و نہ متذلل شوند مظاہر را و فقیر آنست کہ متذلل شود بسوئے ہر شئے تا این مشاہدہ پیدا شود و نہ مفتقر شود بسوئے وے ہیچ چیز و ہیچ احد در شہود وے پس این اسنی حالات ست و شیخ اکبر تحقیق فقر

بوجہ اتم فرمودہ گفتہ کہ فقر وحاجت وذلت صفتِ ذاتیہ است انسان را وانسان بہر وجہ فقیر ست لسوی اللہ
در مظاہر کہ ظاہر شود وفرمودہ کہ غنی صفتِ حق ست وانسان موصوف نمی شود اصلا چہ اللہ تعالے مصالحِ
ایشان در استعمالِ اعیانِ بعضِ اشیا گردانید پس ناچار ست کہ آن اشیا را استعمال نماید پس سوی این اشیا
فقیر ومحتاج ست واورا غنا نیست بہمہ حال پس او فقیر ست بہمہ وجوہ لسوئے اللہ۔ ہمہ کائنات ملکِ اللہ است
وانسان بہر وجہ فقیر وذلیل ست واین مشہود ست مر عارف را پس مے باید انسان را کہ ہر چیز مسلّم دارد
بوے وخود را خلیفہ داند وتصرف کند بوجہِ خلافت نہ بوجہِ آنکہ ملکِ خود داند کہ منافئ معرفتِ شہود وی است
لیکن بوجہی کہ شرعِ شریف بآن اذن دادہ است۔ شرح مثنوی معنوی

جوہر دَرویش بالفتح بمعنے خواہندہ از درہا واین در اصل دَرِویز بود زا را بشین معجمہ بدل کردند ودریز ۴۴۸
در اصل در آویز بود بمعنی آویزندہ از در چون گدا بوقتِ سوال از درہاے آویزد یعنی درہا را میگیرد لہذا گدا را
درویش گفتند وبعضی محققین نوشتہ اند کہ دَرویش در اصل دَریوز بود درمیانِ یا وواو قلبِ مکانی کردند
دَرِویز شد بعدہ زا را بشین بدل کردند ویوز صیغۂ امر ست از یوزیدن کہ بمعنے جستجو کردن است این وجہ
آخرین مستفاد ست از سراج اللغات ووجہِ اول کہ سابق مذکور شد از مدار ومؤید سروری وسراج
وچون اطلاقِ این لفظ بر خدا رسیدگانِ گوشہ نشین صادق نمے آید وزیبائی نماید لہذا فقیرِ صاحب معرفت
رابجہتِ تمیز دُرویش بضم دال باید گفت درینصورت مرکب باشد از دُر کہ بمعنی مروارید ست ودِیش
کہ در اصل داش بود مزید علیہ وش کہ کلمہ تشبیہ است چنانکہ سار مزید علیہ سر بعدہ واو را کسرہ دادہ الف
را بقاعدۂ امالہ یائے مجہول کردند کسے از اہلِ لغت این وجہ ننوشتہ فقیر مؤلف بدعاے درویشان از
قوانینِ فارسیہ استخراج نمودہ۔ چنین مذکور ست در غیاث اللغات

جوہر درویش باصطلاحِ این طائفۂ علیہ آنست کہ در پرتوِ نورِ تجلی نیست گشتہ ودر فنا از خود ے ۴۴۹
عینِ بقا بحق یافتہ۔

جوہر در بیان آنکہ فقیر صابر فاضل ترست یا غنی شاکر صاحب مجمع السلوک قدس سرہ ۴۵۰
میفرمایند کہ فقیرِ صابر نزدیکِ شیخ جنید بغدادے وخواص وابوالنجیب سہروردی وبیشتر علما رفاضل ترست
از غنئ شاکر وعلامتِ آن فقیر آنست کہ از زوال فقر چنان بترسد کہ غنی از زوال غنا اما دلیل برآنکہ فقیر را
بر غنی فضل ست قولہ تعالیٰ لمحمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربہم بالغداۃ والعشی یریدون وجہہ این مرا از جہتِ فقرا بود وجاے دیگہ فرمود ولا
تطرد الذین یدعون ربہم بالغداۃ والعشی یریدون وجہہ واین نیز از بہرِ ہمان فقرا بود ودر خبر

مشهورست یدخل فقراء امتی الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وذلک خمسمائة عام و در حدیثی باربعین
خریفاً وازاربعین خریفا چهل سال مرادست و مراد ازین تقدم تقدم درویش حریص ست بر توانگر حریص
و تقدم پانصد سال تقدم درویش زاهدست بر توانگر حریص و نیز در خبرست که جبرئیل علیه السلام بحضور حضرت
سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم عرض کردند که خداوند تعالے سلام میرساند و میفرمایدکه این
کوهها را زر گردانم و با شما باشند فرمودند دنیا سرای کسی ست که او را سرا نباشد و مال کسی ست که او را مال
نباشد آنرا کسی جمع کند که عقل ندارد و در خبرست که آخر پیغمبران که در بهشت رود حضرت سلیمان بن داؤد ست
برای ملک او و آخر یاران من که در بهشت برود عبدالرحمن بن عوف ست برای توانگری او و در خبرست
از اهل بیت که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم چون خداوند تعالی بنده را دوست
دارد مبتلا گرداند و چون بدوستی کامل او را دوست دارد او را سرمایه گیرد یعنی او را نه اهل گذارد و نه مال و
مردے بخدمت حضرت ابراهیم ادهم قدس سره ده هزار درم آورد قبول نکردند و فرمودند میخواهی که نام من
از دیوان درویشان پاک کنی اهل تصوف میفرمایند معراج الفقیر فی لیلة الفاقة فقر سری ز اسرار ست
در ملک و ملکوت هرچه بود در نظر حضرت سید عالم صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم در شب معراج
نهادند بگوشه چشم ننگریستند و فرمودند الفقر فخری اگر امروز آنچه نمرود و فرعون را دادند ترا دهند در زیر
این سرے دادن نه بینی که حضرت سید المرسلین صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم از شب معراج باز آمدند
در خانه قوت یک روز نبود ابن عطا قدس سره گفت توانگر شاکر فاضل تر از درویش صابر حضرت جنید
بغدادے قدس سره ابن عطا را برائے این دعا بد کردند پس او مبتلا شد بکشتن فرزندان و تلف مال و
زوال عقل چهار ده سال و رجوع کرد بتفضیل درویش صابر بر توانگر شاکر و در خبرست که درویشان پیش
حضرت سید عالم صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم بنالیدند از سبقت توانگران بخیرات و صدقات و حج
وغیره پس حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم ایشان را کلمات آموختند در تسبیح و فرمودند
که ایشان بدان بیش ازان یابند که توانگران یافته اند پس توانگران نیز کلمات آموختند پس درویشان
بحضور حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بازگشتند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و روایت ست از انس بن مالک
که درویشان رسول فرستادند بخدمت حضرت سید عالم صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم و آن رسول
التماس کرد که درویشان عرض میکنند که توانگران در بهشت روند که حج میکنند و ما نمی توانیم و عمره میکنند
و ما نمی توانیم و چون بیمار شوند مالهای خود خرج میکنند فرمودند که درویشان را از من برسان که هر که از شما صبر کند

وثواب امید دارد واورا سہ خصلت باشد که توانگران رانبود امایک خصلت آنکه در بہشت غرفہاست که اہل بہشت دران ہمچنان نگرند که اہل زمین در ستارگان آسمان ودران در نرود مگر پیغمبر درویش یا شہید درویش یا مومن درویش دوم آنکه درویشان پیش از توانگران بہ نیم روز وآن پانصد سال باشد در بہشت روند سوم آنکه چون توانگران سبحان اللہ گویند ودرویش ہم گوید توانگر بدرویش نرسد اگرچه ده ہزار درم دران نفقه کند ہمچنین ہمه کارہای نیک واین دلیل ست برآنکه انچه فرمودند ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء بدان زیادت ثواب درویشان خواست بر ذکر کذافی ترجمة الاحیاء ودرین جواب محل نظرست زیراکه جوابی ظاہر باتکلف ست اولی آنست که بگویم ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء عائد بسوی گفتن تسبیحات مراد باشد یعنی گفتن تسبیحاتے که شما میگفتید ایشان ہم میگویند فضل خداوند تعالے ست وازین فضل غنی بر فقیر نیاید زیراکه در گفتن تسبیحات فریقین برابراند وانچه در حدیث ست الید العلیا خیر من الید السفلی یعنے دست برتر که دست دہنده است بہترست از دست فروتر که آن دست ستاننده است علی ما ورد فی تتمة ہذا الحدیث والید العلیا ہی المنفقة والید السفلی ہی السائلة پس محققان میفرمایند که بہترے دست معطی نه بدین وجه است کو وے غنی ست مال میدہد بلکه بدین وجه است که از مال بیرون می آید وبصفت فقر خود را می آراید پس ہمین حدیث که در فضیلت سخا وعطاست دلیل ست بر فضل فقیر بر غنی نه فضل غنی بر فقیر که غنا ایشان بوجود اسباب ست وغنا او باسباب نیست ذاتے ست بزرگی فرماید که اگر اغنیا صاحب صدقه باشند فقرا صاحب صدق باشند وصدقه ہرگز مانند صدق نباشد پس ہر که فضل نہد غنا وانفاق وعطا را بر فقر بسبب سخا وعطا چنان بود که کسی فضل آند معصیت را بر طاعت باعتبار فضل توبه وتوبه را فضل ست از بہر ترک معصیتے که مذمومه است نه باعتبار نفس معصیت ہمچنین فضل انفاق وعطا که ہست از بیرون آوردن مالیست که شاغل ست مر بنده را از خداوند تعالے ودر خزانۂ جلالی مذکورست که صاحب کشف المحجوب قدس سره میفرمایند که ید علیا ید فقیرست زیرا که ید فقیر ید نیابت من اللہ تعالے است وزکوة حق فقیرست وفقیر حق خود می ستاند وفرمودند که ید فقیر معطیه است زیراکه معطے آنست وآن باقی ست پس علیا ید اخذ ست وید معطی ید سفلی باشد زیراکه فانے میدہد ودرویش قانع فاضلتر از توانگر حریص ممسک باشد وتوانگرے که مال خود در خیرات نفقه کند فاضلتر از درویش حریص بود اما توانگرے که بمال تمتع گیرد اگرچه در مباح باشد فاضلتر از درویش قانع نباشد

جوہر در صدق صاحب مصباح الہدایه قدس سره میفرمایند که صدق از جمله مکارم اخلاق است وحضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیه وآله واصحابه وسلم بر آن تحریص فرمودند علیکم بالصدق فانه یہدی الی الجنة ومراد از صدق فضیلتے ست راسخ در نفس آدمی که اقتضاء توافق ظاہر وباطن وتطابق سر وعلانیة

او کند اقوالش موافق نیات باشد و افعالش مطابق احوال آنچنانکه نماید باشد ولازم نبود آنچنانکه باشد نماید
چه ممکن ست حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود و در صدق ریا ممکن ست چه ریا اظهار
خیرست در نظر غیر شاید که دران اظهار صادق بود ولیکن مخلص نباشد و حقیقت صدق اصلی ست که فروع
جملهٔ احوال و اخلاق پسندیده ازان متفرع و منشعب اند و صدق درجهٔ ثانی نبوت ست جملهٔ سعادت دینی و دنیوی
نتایج از دواج صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی که حامل نقطهٔ نبوت گشتی و نتیجهٔ انبار غیب بحصول نه پیوستی
پس بنای همه خیرات بر قاعدهٔ صدق بود از حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که میان
صدق و اخلاص هیچ فرق ست فرمودند بلی الصدق اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع
و هر گاه که نفسی بکمال صدق متخلق گردد چنانکه ظاهر و باطن او بایکدیگر متساوی شوند اسم صدیقی بر وافتد
و فروع اخلاق حسنه از وے منشعب گردد و اصول صفات ذمیمه از و منتزع شود و صدق حدیث پدید آید
و کذب و افترا و بهتان برخیزد و انصاف روی نماید و دعوے متواری شود و وفا بجای اخلاف وعد بایستد
و وفاق بجاے نفاق بنشیند و غش بصفا و خیانت بامانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف
برخیزد و علامت صادق آنست که اگر تقدیراً سرّ او علانیه گردد و خلق عالم بیکبار بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار
نگردد و علامت صدق محبتش آنکه دعوی محبت بر و دشوار آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکه
برعکس این بود و صادق کسے را گویند که او راست بود در اقوال خویش و صدیق کسے را گویند که او راست بود
در جمیع اقوال و افعال و احوال۔

۲۵۲ مقام صدق

جوهر در مقام صدق شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الصدق
وهو استواء السر والعلانیة وذلک بالاستقامة مع الله تعالیٰ ظاهرا و باطنا سرا و علانیا
پس از مقام فقر صدق ست و آن برابر کردن ست نهان و آشکارا و این برابرے کردن بسبب استقامت
یافتن با خداوند تعالیٰ ظاهر و باطن نهان و آشکارا یعنے هر کرا در ظاهر و باطن با حق تعالیٰ استقامت بود
که جز حق تعالے در خطره نگذرد برابر کردن نهان و آشکارا وی را مسلم شود۔

۲۵۳ مقام صبر (۹)

جوهر در مقام صبر شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الصبر وهو ترک الشکوی
الی غیر الله تعالیٰ پس از تصبر مقام صبر ست و آن ترک گله کردن ست بسوے غیر الله تعالیٰ و صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که درین اشارت ست که اگر این گله بنده را با خداوند تعالے افتد آنرا
شکایت نگویند بلکه اظهار عجز و بیچارگی خود ست و اینمعنے در شرع محمود ست حضرت سهل عبدالله تسترے
قدس سره میفرمایند الصبر انتظار الفرج من الله تعالے صبر منتظر بودن کشادگے از حق تعالے

بدانمعنی که ننالد و قال الله تعالیٰ والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون بأساء مصیبت ست وضراء درویشی ست وحین البأس هنگام کارزار یعنی صبر کنندگان درین حالتها ایشان صادق اند و ایشان متقیان در خبر ست که الایمان نصفان نصفه شکر ونصفه صبر یعنی موجب ایمان دو نیمه است نیمی شکر در نعمت و نیمی صبر در بلا اگر بنده شکر در نعمت کرد و صبر در بلا بدانکه آنجا ایمان و توحید ست و اگر دعوی ایمان و توحید بینی و این هر دو نه بینی بدانکه آنجا دعوی مجرد ست و دعوی مجرد بی گواه معلوم ست و از امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه منقول ست الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزله سر ست از تن و تن بی سر چه بود همچنین ایمان بی صبر۔

صبر سه قسم ست یکی صبر از اتیان عصیان دوم صبر بر طاعت و عبادت که نفس را دشوار است سوم بر مصائب و این از ان هر دو عظیم القدر ست مرویست که روز رستخیز حضرت خداوند تعالیٰ بفرماید کسانی را که ببلا مبتلا کرده بودم و ایشان صبر کرده اند من شرم میدارم که بر ایشان دیوان عمل نشر کنم یا میزان حساب بر پا کنم۔

۴۵۴ جوهر در بهجة الاسرار مذکور ست که سوال کرده از حضرت غوث الثقلین از صبر فرمودند صبر عبارت ست از استادن و ساکن شدن به آزمایش و بلا بحسن ادب و ثبات نمودن با خدای تعالیٰ با چشیدن تلخی قضاء او سبحانه بعمل کردن بر کتاب و سنت و صبر چند قسم ست صبر لله و آن ثبات ست بر اوامر الٰهی و باز ماندن از نواهی او تعالی و صبر مع الله و آن عبارت از سکون و اطمینان در مقابل جریان قضا و فعل در حق بنده و ظاهر کردن غنا با وجود فقر بی ترشروئی و صبر علی الله و آن عبارت ست از میلان بنده بسوی وعدهٔ حق تعالی در هر باب و سیر از دار دنیا بسوی عقبیٰ سهل ست بر مومن و جدائی خلق بواسطهٔ حق سخت تر ست و سیر کردن از نفس بسوی حق سخت تر ست و هم صبر مع الله سخت تر ست و فقیر صابر بهتر ست از غنی شاکر و فقیر شاکر بهتر ست از هر دو و فقیر صابر و شاکر بهتر ست از همه و امتحان نمیکند و بلا نمی فرستد مگر کسی را که می شناسد او را۔

۴۵۵ جوهر صاحب مصباح الهدایه میفرمایند که معنی صبر در عرف حبس مرید ست از مراد منهی عنه بار ربط کاره بر مکروه و مامور به و اثبات این مقام بعد از مقام فقر از ان اتفاق افتاد که از جملهٔ انواع صبر یک صبر بر فقر ست هر چه پیش مومن آید از نعمت و بلا داند که نتیجهٔ قضا و قدر الٰهی و حاصل ارادت و اختیار حق ست پس اگر از جملهٔ مکاره بود بر ان صبر کند و اگر از جملهٔ ملاذ و محاب بود بر ان شکر گوید و صبر سه نوع ست صبر نفس

وصبر قلب وصبر روح اما صبر نفس دوگونه است یکی صبر از مراد دوم صبر بر مکروه صبر از مراد دوگونه است فرض ونفل فرض صبر است از محرمات شرعیه که نفس بدان متشوق بود ونفل صبر بر مکاره چون شبهات وزیادت قوے وفعلی چه ترکِ آن از قبیل مستحسنات ست وصبر بر مکروه هم دوگونه ست فرض ونفل فرض صبر ست بر ادار فرائضِ عبادات از صلوة وصوم وزکوة وحج ونفل راانواع بسیار ست مانندِ صبر بر نوافلِ عبادات وصبر بمراعاتِ اقتصاد وصبر بر کتم کرامات واحوال وصبر بر خمول وصبر بر مذمت وصبر بر فقر وصبر بر اخفای

پنهان داشتن وراز پوشیدن ۱۲

آن وصبر بر بلا ومصیبت وصبر بر نعمت وعافیت چه صبر در نعمت تا در مناهی صرف نشود دشوار تر از صبر بر بلا باشد وصبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوار تر از صبر بر مصیبت باشد سهیل بن عبد الله قدس سره گوید الصبر علی العافیة اشد من الصبر علی البلاء وصبر نفس را صبر فی الله خوانند اما صبر قلب هم بر دوگونه است صبر بر مکروه وصبر از مراد اما صبر بر مکروه یا بر دوام مراقبه وذکرِ الله تعالیٰ وآنرا صبر علی الله گویند یا بر التفات بعالمِ نفس واشتغال به تدبیر وسیاستِ او وآنرا هم صبر لله خوانند وازین صبر لله تا صبر لله اول بُعد المشرقین فرق ست چه صبر لله اول همچون صبر علی الله نیست یا ولی بود که هنوز از شائبهٔ میل بعالم نفس ومتابعتِ هوا صافی نشده باشد وصبر لله دوم نسبت با ولی که بکلی متوجه بعالم قدس گشته باشد وخواهد که غطاءِ بشریت که حجابِ دوام مشاهده است از پیش بردارد واشارتِ علم بابقاءِ رابطهٔ حیات کالبد که مرکب تکالیف ست بر تدبیرِ مصالح نفس صبر فرماید اما صبر از مراد به نسبت بصابر اول ودوم از مخالفتِ نفس وهوا بود آنرا هم صبر لله گویند ونسبت با صابرِ سوم صبر از دوام محاضره ومکاشفه بود وآنرا صبر عن الله خوانند

صبر فی الله وصبر علی الله
وصبر لله وصبر عن الله

۲۵۶ جوهر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره میفرمایند که صبر عبارت ست از ترکِ شکوے بوصولِ رنج بسوے غیر الله تعالیٰ اما شکوے بسوئے الله تعالیٰ مانعِ صبر نیست بلکه ترکِ شکوے بسوے او سبحانه مقاومت با جنابِ الٰهی ست واین صبر موجبِ رفعتِ مرتبه است پس رنج مقتضی به نعمت شد پس غضب

ای منافی صبر نیست ۱۲

منسوب برحمت شده وشیخ اکبر قدس سره میفرمایند که کسی که در رنج این نعمت داند که آن رنج منسوب بآن نعمت ست او شاکر ست نه صابر که او رنج را رنج نمیداند چنانکه امیر المومنین عمر رضی الله تعالیٰ عنه در هر رنج که میرسید شکر میکردند وفرمودند شیخ اکبر که شکوی بسوی الله تعالیٰ منافی صبر وقناعت نیست زیراکه الله تعالیٰ در حقِ حضرتِ ایوب علیه السلام فرمود انا وجدناه صابرا بدرستیکه یافتم ایوب را صابر باوجود آنکه شکوےِ مرض خود بسوے الله تعالیٰ کرده بود۔

۲۵۷ جوهر شخصے از حضرت شبلی قدس سره پرسید که کدام صبر اشد ست بر صابرین فرمودند صبر فی الله سائل گفت لا فرمودند صبر لله گفت لا فرمودند صبر مع الله گفت لا فرمودند پس کدام صبر سخت تر ست

سائل گفت صبر عن اللہ شیخ شبلی نعرہ زدند وفوقِ همه صبر ها صبر باللہ است چه حصول آن بعد الفنا تعلق دارد وهر گاه که بنده از خود فانی وبحق باقی گشت صبر اویل همه اوصافش بحق تعالی بود واشارتِ مشائخ در صبر بیشتر آنست که بصبرِ نفس تعلق دارد چنانکه قولِ بعضی ست الصبر حبس النفس علی المکروه وحقیقتِ صبر آنست که در صبر هم صابر بود و نه منتظرِ فرج چه انتظارِ فرج منافی صبر است مصباح۔

۴۵۸ جوهر صبر روح بر دو گونه است یکی صبر بر مکروه وآن صبر ست بر اطراق بصیرت از تحریفِ نظر در مشاهده جمالِ ازلی وانطوای روح در مطاوی خیار عایتِ ادبِ شهود ومراد این صبر را صبر مع اللہ خوانند دوم صبر از مراد وآن صبر ست از اکتحالِ بصیرت بنورِ مشاهده جمالِ ازلی در حضرتِ جلالِ لم یزلے واین صبر را صبر عن اللہ خوانند ودشوار تر صبر ها اینست چه درین صبر منازعت با روح ست ومنازعت با روح دشوار تر از نفس است وقلب۔

۴۵۹ جوهر در صبر جمیل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که صبرِ جمیل آن باشد که دانسته نشود که صاحبِ مصیبت کیست باید که اظهارِ اندوه وتغیرِ عادات بر خوردنی وپوشیدنے وآن کارها که در تحتِ اختیارِ او داخل ست از ان دور باشد ورضا بقضای حق تعالی ظاهر گرداند وبر عادتِ خود مستمر بماند و درد مند شدن دل ورفتنِ آبِ چشم از حدِ صابران بیرون نیارد چه این مقتضای بشریت ست۔

۴۶۰ جوهر در آنکه در جه صبر در مصیبتها بچه باید سوال درجه صبر در مصیبتها بچه باید که کار با ختیار او نیست واو مضطر ست اگر مراد آنست که در نفسِ او کراهتِ مصیبت نباشد این در اختیار در نیاید جواب بیرون آمدنِ او از درجه صابران بجزع باشد ودریدنِ گریبان وزدنِ رخساره ومبالغه در شکایت۔

۴۶۱ جوهر در بیانِ اهلِ صبر در مجمع السلوک مذکور ست که اهلِ صبر بر سه مقام اند اول آن ترکِ شکایت ست واین درجه تائبان ست دوم رضا بمقدور واین درجه زاهدان ست سوم محبتِ آنست که مولی باوی کند واین درجه صدیقان ست پس مقامِ محبت عالی تر ست از مقامِ رضا چنانکه مقامِ رضا عالی تر از مقامِ صبر ست واین انقسام در صبرے مخصوص ست وآن صبر ست بر مصیبت وبلا۔

۴۶۲ جوهر در آنکه بر بلاهای حق تعالی صابر بلکه شاکر باید بود در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند که بر بلاهاے حق تعالے صابر بلکه شاکر باید بود زیرا که حق تعالے را بلاهاے صعب تر از یکدیگر بسیار ست پس فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین قدس سره گفتند که دو برادران توأمان بودند که از یک شکم آمده بودند وپشتِ ایشان بر یکدیگر چسپیده چون بزرگ شدند دائم زبان بشکرِ جنابِ الٰہی جارے داشتند کسے از ایشان پرسید که با وجودِ چنین بلاے صعب

که شمار او واقع است چه جای شکر گذاریست گفتند ما می دانیم که حق سبحانه وتعالی را ازین بلا بلاها ی صعب تر بسیارست برین بلا شکرے گوئیم که مبادا ببلائے ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آنت دیگری گفت اینک بلائی صعب تر پیدا شد اکنون اگر این مرده را از من قطع کنند من نیز بمیرم واگر قطع نمیکنند مرا مرده کشی می باید کرد تا وقتیکه بدن وی فرسوده شود و بریزد۔

٢٦٣ جوهر در مقام تصبر شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم التصبر وهو حمل النفس علی المکارة وتجرع المرارات پس از صدق مقام صبر کردن ست بتکلف وآن داشتن نفس ست بر مکروهات و شدائد و خورانیدن وچشانیدن تلخیهاست یعنی اگر وی مالک صبر نباشد ببستم خود را در صبر آرد۔

٢٦٤ جوهر در مقام ارادت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الارادة وهی استدامة الکد وترک الراحة پس از زهد مقام ارادة است وآن دوام رنج کشیدن وترک راحت کردن ست شیخ سعد الدین قدس سره در شرح این رساله مسمی بمجمع السلوک میفرمایند ازینجاست که گویند مرید را اگر در خصت گشتن زهر قاتل ست هر مریدے که گرد رخصت گشت از وے هیچ کارے نیاید ومنع کسب در حق کسی بود که اوقات او مستغرق بحق تعالے باشد اگر در کسب مشغول شود در کار او خلل افتد وقوت آن دارد که بے کسب ماندن تواند واگر چنین نبود کسب کردن شاید مصنف مقام ارادت را بعد مقام زهد آورده وشیخ نجیب سهروردے قدس سره در آداب مقام ارادت را از زهد مقدم آورده والاولے ما قال المصنف اذ مقام الارادة علی ما ذکر لا تصح لا بعد تصحیح التوبة و الورع والتقوی والزهد۔

٢٦٥ جوهر در مقام اخلاص شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه مے فرمایند ثم الاخلاص وهو اخراج الخلق عن معاملة الله تعالی پس از رضا مقام اخلاص است وآن بیرون آوردن خلق ست از معامله که برائے حق تعالے است یعنی هر کارے که کند خلق را در نظر نیارد وغرضی ومقصودے در معامله خود نباشد الا التقرب به الی الله تعالی

٢٦٦ جوهر در اهل شکر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اهل شکر دو فرقه اند مبطلان ومحقان مبطلان اهل نفاق اند که جز بر نعم ظاهره دنیوے شکر نگویند و بر نعم باطنهٔ اخروے مانند بلا وفقر وی از حق تعالے بگر دانند وآنرا نه نعمت بلکه نقمت شمرند ونص تنزیل در حق ایشان افیست ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه واما محقان

مومنان اند کہ بثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بی گمان اند و آنرا از اجل نعم شمارند و ایشان سہ طائفہ اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنند کہ اگرچہ بنعم اخروے ایمان دارند و بران شکر گویند ولیکن بسبب ضعف حال و تشبث صفات نفوس میل بہ نعم دنیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند و اما اقویا آنہا اند کہ بقوت حال میل بنعم اخروے بیش کنند و بران شکر زیادت گویند و تزکیہ نفس خود دران شناسند و اما اصفیا بکلی از تشبثات و تعلقات بقایار نفوس پاک و صاف شدہ باشند و ایشان را بخود ہیچ اختیار نماندہ و باختیار حق تعالیٰ مختار شدہ و انچہ پیش آمد از بلا و عافیت بہیچ طرف میل نکردہ۔

جوہر در مقام شکر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند از انجہت کہ ثمرہ صبر جمیل ثواب جزیل ست اداء شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب و مقام شکر تالے مقام صبر آمد و معنے شکر از روے لغت کشف و اظہار ست مطلقاً و در عرف علماء اظہار نعمت منعم بواسطہ اعتراف دل و زبان و اعتراف قلبے موجب اظہار نعمت نسبت بانفس شاکر ست و اعتراف لسانی نسبت بدیگران پس کمال شکر باجتماع ہر دو صورت بندد و از معظمات نعم جناب الٰہی یکی نعمت شکر ست کہ توفیق اداء آن بہ بندہ ارزانے داشتہ اند پس شکر آن ہم واجب بود و اداء این شکر ہم میسر نشود الا بعزل و غیبت نفس خود و استغراق در لجہ نعم جناب الٰہی چنانکہ گفتہ اند الشکر ہو الغیبۃ عن الشکر

جوہر در شکر علمی و عملے صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ شکر را بدایتے ست و نہایتے بدایت او علم ست بوجود نعمت و وجوب شکر بران و کیفیت اداء شکر ہر نعمتی و نہایتش عمل بر مقتضاء دلالت علم چنانکہ بداند کہ اموال دنیوے نعم جناب الٰہی اند و او باداء شکر از منعم مطالب و کیفیت آن صرف ست در مصارف شرعی مانند زکوۃ و صدقات و عطایا و ہدایا و کفران آن امساک یا صرف در وجوہ معاصی و ہمچنین بداند کہ ہر یک از قوائے ظاہرہ و باطنہ و جوارح و اعضاء نعمتی ست و او باستخراج شکرے خالص خداوند تعالے را از ان مامور و مطالب و بداند کہ شکر ہر یک علی الیقین چیست مثلاً داند کہ زبان نعمتے ست و نطق در و نعمتی و شکر آن تلاوت کلام جناب الٰہی و ذکر او سبحانہ و اظہار نعمت او و صدق و کفران آن کذب و بہتان و غیبت و شتم و چشم نعمتی ست و بینائی در و نعمتے شکر آن مطالعہ آیات قدرت و حکمت جناب الٰہی و مشاہدہ و کفران آن نظر بمحرمات و مکارہ و فضول و گوش نعمتی ست و شنوائے در و نعمتے شکر آن استماع کلام جناب الٰہی و حدیث نبوے و مواعظ و کفرانش استماع غیبت و لغو و عقل نعمتی ست شکر آن قبول علوم شرعی و ہدایت طرق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمانے و مکر و حیلہ و علم نعمتی ست و شکر آن دلالت بر اعمال صالحہ و افشاء آن با اہل و کفرانش تعلیم نا اہل کردن

پس هرگاه که بنده این نعمتها را بداند و چگونگی شکر هر یک معلوم کند بشکر علمی که بدایت شکر ست رسیده باشد
و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر ست پیوسته و شکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجود ست و شکر
عملی از غایت عزت قلیل الوجود و نص کلام مجید بدین معنی ناطق ست که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من
عبادی الشکور و بداند که جمله نعمتها در دو قسم منحصر اند دنیوی و اخروی نعم دنیوی ظاهر اند و نعم اخروی باطن
نعم دنیوی مانند صحت و عافیت و رزق و غنا و نعم اخروی مانند ایمان و عمل صالحه و صبر بر فقر و بلا۔

جوهر در مقام خوف صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که از جمله منازل و مقامات طریق
آخرت یکی خوف ست اعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول
و این مقام تالی مقام شکر از آن ست که نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت جناب الٰهی که طمانینت
امن لازم آن ست تا آنگاه که از مقام خوف بملاحظه امکان نزول نقمت و سخط نازله بدلش فرود آید و او را
از طمانینت و امن از عاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزله خوف کشد و نظر جلال بینش با نظر جمال
بین قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند و پیوسته از نوازل قهر و غضب خائف بود و خوف
از ایمان بغیب تولد کند و بر دو گونه باشد خوف عقوبت و خوف مکر خوف عقوبت عوام مومنان را بود
و سبب آن دو چیز اند تصدیق وعید و مطالعه جنایت و علامتش هم دو چیز احتراز از وقوع در جنایت
فیما بعد و تعجیل تدارک جنایة ماضیه و تسکین حرارت این خوف بملاحظه مواعید مرجیه صورت
بندد و صاحب این خوف اگر چه ایمان بغیب دارد از اهل محبت نبود چه خوف او از عقوبت نفس دلیل
محبت نفس ست و در دلے که محبت نفس بود محبت جناب الٰهی نبود چه سلطان محبت جناب الٰهی هر جا که
قصد نزول کند غیر را مجال اقامت نماند اما خوف مکر محبان صفات را بود که تعلق بصفات جمالے دارند
مانند رافت و رحمت و لطف و رضا و امثال آن و از صفات جلالے مانند عقوبت و قهر و سخط خائف باشند
و در صورت لطف جلی از قهر خفی ایمن نباشند و پیوسته از سوء عاقبت و بلاء قطیعت ترسند و سبب این خوف
دو چیز اند محبت جناب الٰهی و ملاحظه مکر و علامتش هم دو چیز اند یکے آنکه همه کس از و ترسند چه با خوف او اثری
از آثار جلال و هیبت جناب الٰهی همراه بود دوم آنکه از هیچ چیز نترسد الا از خداوند تعالیٰ۔

جوهر در مقام رجا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معنی رجا ارتیاح قلب ست
بملاحظه کرم مرجو و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت افتاد که ترویح رجا بعد از تبریح خوف
صورت بندد و تبرید او با مقدمه تسخین خوف مقید بود و از آن جهت که فائده رجا تبرید و ترویح ست نسبت
بجمال دارد و از آن جهت که فائده خوف تسخین و تبریح ست نسبت بجلال دارد و در فضیلت رجا اخبار

واردست ولیکن فائدهٔ آن مشروطست بمازجت ومعادلت باخوف واهلِ رجا دو طائفه اند طالبانِ حظ وطالبانِ حق هرکه رجاءِ او برنیلِ حظِ دنیوی یا اخروی مقصور بود وخلافِ آنرا کاره باشد رجاءِ او مظنهٔ اعتراض بود امارجاءِ طالبانِ حق بلقاءِ او عینِ موافقتِ مرادِ او باشد نه مظنهٔ اعتراض چه اعتراض طلبِ مخالفتِ مرادِ اوست وطلبِ لقاءِ او مخالف مرادِ او نه و علامتِ صدقِ رجا تهیهٔ اسباب وصول ست بمرجو وآن دو چیز اند توجه کلی بدو وقطع تعلقاتِ موانع که نفی شرک ست وعملِ صالح وهرکه بچیزے امیدوار بود وبعملی که بدان متوصل باشد مسارعت نماید اورا مدعی ومتمنی خوانند نه صاحبِ رجاء وموافق اینمعنی قولِ حضرت شاه کرمانی قدس سره است علامة الرجاء حسن الطاعة وخوف ورجا بمثابهٔ دو قدم اند سالکانِ طریق را که بدان قطع منازل ومراحل کنند گاهی بقدمِ خوف از مهالک وقوف وسکون وفرت میگذرند وگاهی بقدمِ رجاء از ورطاتِ یاس وقنوط ره بدر می برند۔

جوهر در مقام توکل صاحبِ مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از توکل تفویض امرست بتدبیر وکیل علی الاطلاق واعتماد بر کفالتِ کفیل ارزاق واین مقام بعد از رجاست چه معاملهٔ تفویض واعتماد باکسی رود که اول کرمِ او ملاحظه رفته باشد وتوکل نتیجهٔ ایمان ست بحسنِ تدبیر وتقدیرِ عزیزِ علیم وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین واین ایمانے بود در درجهٔ یقین که صاحبِ آن بداند که جملهٔ امورِ مقدره مقسوم اند بتقدیرِ مشیتِ کامله وقسمتِ عادله ودران بزیادت ونقصان تغیرے وتبدیلے نه وچون اینمعنے محقق شد علامتش آن بود که زمامِ تدبیر به قبضهٔ تقدیر سپارد واز حول وقوتِ خود منخلع گردد وحضرت شیخ سری سقطی قدس سره میفرمایند التوکل الانخلاع من الحول والقوة وحضرت حمدون قصار قدس سره میفرمایند التوکل هو الاعتصام بالله تعالے وتوکلِ عنایت عبارتست از اعتماد بر حسنِ مشیتِ قدیمه وتوکلِ کفالت اشارت ست از اعتماد بر صدقِ کفالت وتوکلِ کفالت داخل بود در توکلِ عنایت من غیر عکس ومتوکلِ حقیقی آنست که در نظرِ شهودِ او جز وجودِ مسبب الاسباب وجودے دیگر نگنجد وتوکلِ او بوجود وعدمِ اسباب متغیر نگردد واین توکل کسے را بود که بذروهٔ مقامِ توحید رسیده باشد وتا رسیدن بدین مقام متوکل در تصحیحِ مقامِ خود بترکِ اسباب محتاج بود چه اعتبارِ وجودِ آن در توکلِ او قادح باشد لاجرم پیوسته در رفع ودفعِ اسباب کوشد وحالِ حضرت ابراهیم خواص قدس سره در تصحیحِ این مقام بترکِ اسباب نیک مشهورست که هرگز در مقامے زیاده از چهل روز اقامت نکردے ودر اخفاءِ حالِ خود از نظرِ خلق احتیاطِ بلیغ نمودے تا علمِ خلق بتوکلِ او سببے از اسبابِ رزقش نگردد وطائفهٔ که وجودِ اسباب پردهٔ حالِ ایشان بود تا نظرِ

اغیار بدان نیاید وایشان درتحتِ قباب اسباب از نظرِ غیر مستور باشند وخلق پندارند که ایشان با اسباب اند
(جمع قبه هندی کلس ۱۲)
وایشان بامسبب الاسباب اند هر که در توکل صاحبِ یقین وتمکین شود سرِ او از هیچ عارضی وحادثی متزلزل ومختلج
نگردد وقتی جماعتی از حضرت جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که اگر ما در طلبِ رزق سعی نمائیم چگونه باشد
فرمودند که اگر میدانید که رزاق شما را فراموش کرده است در طلبِ رزق سعی کنید گفتند پس در خانه نشینیم
وتوکل کنیم فرمودند جنابِ خداوند تعالی را بتوکلِ خود امتحان نکنید که جز حرمان نصیبی نباشد گفتند چه حیله
کنیم فرمودند ترکِ حیله. وشیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم التوکل علی الله تعالیٰ
وهو الاعتماد علی الله تعالی فی الوعد والوعید بازالة الطمع عن سواه پس از اخلاص مقام
توکل ست بر خداوند تعالی وآن اعتماد کردن ست بر خداوند تعالیٰ در وعد ووعید ودور کردنِ طمع از کسی که
جز اوست وعد در خیر گویند ووعید در شر ودر مجمع السلوک مذکور ست که علامتِ متوکل سه چیز ست یکی آنکه
سوال نکند وبدل طمعِ کسی نکند که الطمع ام الخبائث دوم آنکه اگر کسی ویرا بی سوال بدهد رد نکند سوم
آنکه اگر برسد حبس نکند ونگاه ندارد.

جوهر در آنکه فقیری که مال ندارد وپنج حال دارد صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند
فقیری که مال ندارد پنج حال دارد حالِ اول که عالی تر ست چنان باشد که اگر مال بدو رسد آنرا کراهت
دارد وبدان متاذی شود آن زهد ست ونامِ صاحبِ آن زاهد. حالِ دوم آنکه در ان رغبت ندارد
وکراهت ندارد صاحبِ این حال را راضی خوانند سوم آنکه وجودِ مال نزدیکِ آن دوست تر از
عدمِ آن باشد آنرا قانع خوانند چهارم آنکه ناطلبیدن بعجز باشد والا راغب بود اگر بطلبیدنِ آن راهی
یابد بطلب مشغول بود آنرا حریص خوانند پنجم آنکه مالی ندارد وبران مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد
آنرا مضطر خوانند وورای این پنج حال حالی ست که آن عالی تر از زهد ست وآن انیست که وجودِ
مال وفقدِ آن نزدیکِ او برابر باشد پس اگر بیابد نه بدان شاد شود ونه از ان برنجد پس حالِ او چون حالِ
ام المومنین عائشه رضی الله تعالی عنها ست که صد هزار درم بایشان رسید ندر روز تفرقه کردند خادمه
گفت اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی به بودی فرمودند مرا یاد ندادی پس کسی که حالِ وی این
باشد اگر همه دنیا در دستِ او بود او را زیان ندارد که او مالها را در خزانهٔ خداوندِ تعالی داند نه در دستِ خود
وصاحبِ این حال را مستغنی گویند زیرا که او بی نیاز ست هم از وجودِ مال وهم از فقدِ آن لیکن غنی
نخوانند تا نامِ غنی باقی ماند کسی را که غنای مطلق از همه چیزها او را ست وآن اگر چه از مال مستغنی ست هم
بوجود وهم بعدم از چیزهای دیگر وجزِ آن مستغنی نیست پس زهد درجه ایست که آن کمالِ ابرار ست وصاحبِ

این حال از مقربان ست لاجرم زهد در حق او نقصان ست چه حسنات الابرار سیات المقربین و این برای آنست که کراهست دارنده دنیا مشغول ست بدنیا چنانکه رغبت کننده است دران مشغول ست بدان و مشغولے بجز خداوند تعالی حجاب ست از خداوند تعالی۔

۲۷۳ جوهر زاهدے در مسجد معتکف بود و امام مسجد او را گفت اگر کسب کنی فاضل تر باشد زاهد گفت چه وسیلت که هر روز دو نان میرساند امام گفت بودن تو در مسجد بهتر زاهد گفت اگر امامت نکنی ترا بهتر بود که تو وعدهٔ جهودے را بر وعدهٔ جناب خداوند تعالی که بدادن روزی فرموده است ترجیح کردی۔

۲۷۴ جوهر حضرت شیخ ابوسعید خراز قدس سره فرمودند که در بادیه رفتم بی توشه و مرا فاقه رسید از دور مرحله دیدم شاد شدم پس در نفس خود اندیشیدم که بر غیر جناب خداوند تعالی اعتماد کردم پس سوگند خوردم که در مرحله نروم تا نبرند و خود را در ریگ تا سینه پنهان کردم اهل مرحله در نیم شب آوازے بلند شنیدند که ای اهل مرحله جناب خداوند تعالے را ولے ست که خود را در ریگ حبس کرده است او را دریابید پس جماعتے بیامدند و مرا بیرون آوردند

۲۷۵ جوهر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بعد دفن درویشی فرمودند که روز قیامت روے این چون ماه شب چهاردهم باشد و اگر در وی یک خصلت نبودی روی او چون خورشید بودے التماس کردند که آن خصلت چیست فرمودند که وی بسیار نماز و روزه و ذکر داشت لیکن چون زمستان آمدے جل تابستان برای تابستان نگاه داشتے و چون تابستان آمدی جل زمستان برای زمستان نگاه داشتی و فرمودند اگر توکل کنید برای جناب خداوند تعالی چنانچه حق توکل ست شما را روزی دهد چنانچه پرندگان را که بامداد گرسنه بروند و شبانگاه سیر باز آیند و بدعای شما کوهها از جای بلغزند۔

۲۷۶ جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که اگر یکی را کسب مشوش وقت او بود و ترک کسب موجب ترقی در ذکر و فکر و استغراق باشد و مع ذلک بر آمدن مردمان و آوردن چیزے چشم ندارد و دیر نشستن در خانه توکل و ترک کسب کردن اولی و اگر یکی ترک کسب کند و دل او مضطرب شود و بر آمدن مردمان و آوردن ایشان چشم دارد آنرا کسب کردن اولی زیرا که التفات دل بسوی خلق ست و ترک آن مهم از ترک کسب بود

۲۷۷ جوهر بعضے بجهت ضعف و صلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضے بجهت قوت حال و سلب اختیار بکفالت جناب حق سبحانه و تعالے اکتفا نمایند و بر و توکل کنند و بهیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم نجویند طائفه اول که مبتدیان اند بعضی بکسب توسل نمایند و بعضے بحکم صلاح وقت گاه بکسب و گاه بسوال چنانکه حضرت ابراهیم ادهم قدس سره گاهی بناطوری یا حصاد لقمه حلال برائے نفقه اصحاب

کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابوجعفر حداد که استاد
جنید بود بین العشائین قدر ما یحتاج از خانها سوال کردی و ابوسعید خراز در مبادی حال وقتی که نیک محتاج
شدی دست فرا داشتی و شیئا لله گفتی این طائفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت مقرون
باشارت غیب در سوال ندیده اند در آن بر خود نگشوده اند مادام تا بتوانند سوال نکنند از آن پر حذر باشند
چه شریعت از آن تحذیر فرموده پس آداب سائل آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نکند
مادام که امکان و طاقت دارد و نفس را بصبر از مشتهی خود مطالبه نماید تا آنگاه که دری از غیب کشاید چه
هر گاه که نفس در موافقت حاجات با عطاء صبر مسامحت نماید غنای حقیقی از ما سوای الله حاصل آید
طائفه دوم که متوکلان اند یعنی بجهت کمال شغل بحق سبحانه و تعالی و مشاهده جمال توحید و مطالعه نور یقین
هیچ سبب از اسباب رزق به تسبب بجویند و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا مسبب الاسباب بهر طریق
که خواهد رزق بدیشان رساند و ازین طائفه بعضی آنها نند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز
یکی ارزانی دارد یا عطاء مسئول یا صبر یا ازالهٔ داعیهٔ آن از خاطر و بعضی آنها نند که هیچ نخواهند نه از حق
و نه از خلق بسبب آنکه علم و اراده خود را در علم و اراده مطلق محو کرده اند دانند که علم ازلی را احاطه
بمصالح آنها از علم ایشان زیاده بود و اراده کلی را تعلق بحوائج ایشان از ارادهٔ جزوی بیشتر و تمامتر باشد
لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرموده علمه بحالی حسبی عن سوالی ازینجاست
قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بجهت آنکه از فتوح غیب
تناول ایشان بود هر چه بینند که از غیب بی تطلع و تشوق نفس فتوح میشود آنرا قبول فرمایند اگرچه بدان
محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنها نند که در اخذ و عطا بر سابقهٔ ازلی متوقف باشند بسبب آنکه خود را در
هر حال به تبعیت هوا متهم دارند و بعضی آنها اند که در اخذ متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس
کمتر است و بعضی که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه در محض اختیار و مجرد فعل حق بینند و در اعطا اختیار
و فعل خود و بعضی که نه در اخذ متوقف باشند نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تفرد
در اشیا بحق و امن از غائلهٔ هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمر عزیز تر و نایاب ست پس ادب
تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجهٔ اعلی تجلی
ذات یا صفات یا افعال که مبادی تجلیات ست در تناول فتوح و اعطا بی سابقهٔ علمی جدید و ادبی علیه
مسارعت ننمایند و بیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم نه نهند و حقیقت فتوح آنست که
از حق ستانند نه از خلق خواه واسطهٔ آن دست مردم بود و یا نه خواه سبب معلوم بود خواه نه بشرط آنکه او را

اصحاب فتوح

ہر مقدمہ آن تطلعے وتشوقی نہ بود و وظیفہ وقتِ صوفی آنست کہ در ہر حالی کہ باشد از سوال وفتوح ادب
آن نگاہدارد۔ مصباح الہدایۃ۔

مقام رضا (۱۰)

جوہر در مقام رضا۔ صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ رضا عبارتست از دفع کراہیت واستحلاء مرارت احکام قضا وقدر وازین تفسیر محقق شود کہ مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چہ لازم نیست کہ بالیقین سابقۂ قسمت وتوکیل قسام کراہیت موجود نباشد ومرارت احکام در مذاق حلاوت نماید حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ فرمودند الرضا استقبال الاحکام بالروح وحضرت حارث محاسبی قدس سرہ فرمودند الرضا سکون القلب تحت جریان الحکم وحضرت جنید بغدادی قدس سرہ فرمودند الرضا رفع الاختیار این اشارتست باصل رضا چہ رفع کراہیت کہ اصل مقام رضاست نتیجہ رفع اختیارست وہمچنانکہ رضا نفس اثر رضا قلب ست رضا قلب اثر رضا رب است ہرگاہ نظر رضوان جناب الٰہی بدل تعلق گیرد صفت رضا درو پدید آید پس علامت اتصال رضوان جناب الٰہی بدل بندہ اتصال رضا بندہ بود بدو وحال محبت لازم مقام رضاست ورضا ومحبت ہرگز از بندہ مفارقت نکنند نہ در دنیا ونہ در آخرت بخلاف خوف ورجا کہ در آخرت مفارقت کنند ومقام رضا مقام واصلانست نہ مقام سالکان وشیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالۂ مکیہ میفرمایند ثم الرضا وہو التلذذ بالبلوی پس از صبر مقام رضاست وآن لذت گرفتنست ببلاہا وشیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک میفرمایند چون بندہ بقضا رضا نیارد ونیاوردن مقدور باز نگردد در اضطرار از عجز وعصیان چیزے حاصل نیاید پس بندہ را بحکم بندگی در حکم خداوند تعالےٰ رضا باید داد وگردن بتقدیر او سبحانہ باید نہاد بزرگان در باب رضا سخن بسیار گفتہ اند اما مقدارے کہ دانستن آن چارہ نیست آنست کہ راضی بخداوند تعالیٰ کسی ست کہ ویرا اعتراضی بر تقدیر خداوند تعالیٰ نباشد بزرگی فرماید سلامتی یا در عدم یا در قدم اما وجودی کہ میان دو عدم است از بہر ابتلا ہمہ بلاہاست وہمہ علت چہ توان کرد راست گفت ؎ ای کاش نبودہ عراقی ٭ کز ہستی ہمہ فساد باقی ٭ از رابعہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا پرسیدند کہ بندہ کی در مقام رضا برسد فرمودند وقتے کہ در مصیبت وبلا چنان خوش دل باشد کہ در ہنگام نعمت واز حضرت شیخ بایزید بسطامے قدس سرہ پرسیدند کہ چہ میخواہے فرمودند کہ مرا ہیچ خواست نباشد وارادت من در ارادت جناب حق سبحانہ وتعالیٰ محو باشد تا مراد من مراد او سبحانہ باشد وحضرت شیخ ابو تراب نخشبی قدس سرہ فرمودند کہ بمرتبہ رضا نرسد کسی کہ دنیا را در دل وی وقعتی ومقداری بودہ باشد وامام محمد غزالی قدس سرہ در کیمیای سعادت میفرمایند کہ رضا بقضاء خداوند تعالیٰ بلند ترین مقاماتست ورضا بہر چہ خداوند تعالےٰ کند ثمرۂ محبت ست وازین فرمودند حضرت

وازین فرمودند حضرت

سرور عالم صلی الله تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم واز قومی پرسیدند که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضاء رضا دهیم فرمودند این قوم حکماء اند وعلماء و فرمودند که خداوند تعالے میفرماید که هر که بر بلاء من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضاء من راضی نباشد گو که خداے دیگر طلب کند و فرمودند که خداوند تعالے میفرماید که تقدیر کردم و هر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی ست رضاے من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست و گروهی گفته اند که رضا به بلا و هر چه بخلافِ هوا باشد ممکن نیست و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلافِ هوا ممکن ست بدو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و بدهوش شود بعشق که از دردِ خود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در حرب چنان مشغول شود که در دو جراحت بروے آید نداند تا آنگاه که خون بچشم نه بیند و وجه دوم آنکه الم دریابد ولیکن چون داند که رضاءِ دوست او در آنست او بآن راضی باشد و حضرت سهل تستری قدس سره دردی داشتند و دوا نکردند گفتند چرا دوا نکنی فرمودند زخم دوست درد نکند و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند که حضرت سری سقطی قدس سره را گفتم محب الم بلا بیابد فرمودند نه و زنان که در یوسف علیه السلام می نگریستند از عظمتِ جمالِ او دست بریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندے بدیدارِ ایشان رفتندی گرسنگی فراموش کردندی این اثر از جمالِ مخلوق بود اگر جمالِ خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر بود و گروهے گفته که شرطِ رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خداوند تعالے نخواهے و بانچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضاءِ خداوند تعالے است و از شهرے که دران معصیت یا وبا غالب باشد نگریزے که این از قضا گریختن بود این همه خطاست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم دعا کرده بودند و فرمودند دعا مخ العبادة است و خوردنِ آب تا تشنگی رود و خوردنِ نان تا گرسنگی رود و پوشیدنِ جامه تا سرما دفع کند خلافِ رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود که ازان نهی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد دران شریک ست و از جاے که معصیت غالب باشد مهم ست گریختن که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت ان سرایت کند و همچنین اگر در شهرے تنگے و قحط باشد روا بود که ازانجا برود مگر که طاعون بود که ازان نهی ست چه اگر تندرستان بروند بیماران ضائع مانند۔

جوهر رضا آنست که حق تعالے ترا بعبودیت پسندد و تو حق را بربوبیت پسندے صاحب اسرار الطریقت قدس سره میفرمایند اگر صد سال آن کنی که او پسندد برابر آن یک ساعت نباشد که انچه او کند تو پسندی در رضا نزد یک مشائخ خراسان از جمله مقامات ست و آن از نهایتِ توکل ست و مشائخ عراق گفته

که رضا از جملهٔ احوال ست که بکسب بنده حاصل نشود

جوهر بخدمت حضرت شیخ برهان الدین قدس سره بر سبیل استرشاد پیام فرستاد که مرا در نیولا تفرقه روی داده و جمعیتی که داشتم رو بعدم نهاده در جواب وی فرمودند که خلاف عادت و انصراف وضع معیشت کرده باید اگر کسوت درویشی در برست لباس خوب باید پوشید و اگر کنج عزلت مقررست در سیر و سیاحت باید کوشید و اگر نوافل کثیره معتادست بفریضه و سنن موکده اختصار اختیار باید نمود و امیدوار وصول فیض نامتناهی جناب الهی باید بود شاید که بجوی آب رفته باز آید

جوهر در جمع و تفرقه در شرح گلشن راز مذکورست که جمع در اصطلاح این طائفه مقابل فرق ست و فرق احتجاب ست از حق بخلق یعنی همه خلق بیند و حق را من کل الوجوه غیر داند و جمع مشاهدهٔ حق است بی خلق و این مرتبهٔ فنای سالک ست چه تا زمانیکه هستی سالک بر جای باشد شهود حق بی خلق نیست و جمع الجمع شهود خلق ست قائم بحق یعنی حق را در جمیع موجودات مشاهده نماید که هر جا بصفتی دیگر ظاهر گشته و این مقام بقا بالله است و این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی و صحو بعد المحو خوانند چه بعد از وحدت صرف که جمع و محوست بمقام فرق و صحو تنزل نموده و ازین اعلی تر مقام کامل را نیست چه هر شی چنانچه هست می بیند و میداند و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده می نماید و نزد این کامل وحدت آئینهٔ کثرت ست و کثرت آئینهٔ وحدت ست و صاحب این مقام چنانچه بربوبیت کثرت محتجب از وحدت حقیقی نمی شود بربوبیت وحدت نیز محتجب از کثرت نمی گردد

فرق چه بود عین غیر انگاشتن — جمع غیرش را عدم پنداشتن
صاحب تعطیل اهل فرق دان — کو ندید از حق درین عالم نشان
هر که گوید نیست کلی هیچ غیر — در یقین اوست مسجد عین دیر
صاحب جمع ست پیشش نیست فرق — جان او در بحر وحدت گشته غرق
جمع جمعست آنکه حق بیند عیان — در مرایا بر همه فاش و نهان
صاحب این مرتبه کامل بود — زانکه این آن هر دو را شامل بود

و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و تعالی و لفظ تفرقه اشارت ست بوجود مباینت و اثبات عبودیت در ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه زندقه بود و تفرقه بی جمع

بیت

محض تعطیل وجمع با تفرقه حق صریح واعتقاد صحیح چه حکم جمع تعلق بروح دارد وحکم تفرقه تعلق بقالب وتا دام تا رابطهٔ ترکیب میان روح وقالب باقی بود اجتماع جمع وتفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود وبقالب که آله مجاهده است در مقام تفرقه وخلاصه اشارت آنست که استتار وغیبت خلق در غلبهٔ ظهور واستیلاء شهود حق جمع بود واستتار وغیبت حق در شهود وجود خلق تفرقه وعارف سامی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که تفرقه عبارت از انست که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدده پراگنده سازی وجمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقه ابد ماندند وفرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند۔

۲۸۲ جوهر بدانکه در مقام جمع عدم امتیاز عابد ومعبود وتابع ومتبوع ست چه جمع مشاهدهٔ حق ست بی خلق واین مرتبهٔ فنای سالک ست وچون ساکنان مقام جمع پرده دران شهود اند لهذا حضرت سید الطائفه شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدسنا الله تعالی بسرهم فرمودند که جمع بلا تفرقه زندقه است وجمع الجمع توحید یعنے مرتبهٔ جمع نسبت با هوشیاران زندقه است والامستان جام فنا را از خود خبر نیست ؛

۲۸۳ جوهر بدانکه بعضی در شهود وحدت چنان مستهلک اند که همه را یک بینند واین حال فنا ومرتبهٔ جمع ست وبعضی حقائق موجودات را که عبارت از اعیان ثابته است صور تجلیات وجود مطلق دانند در مرتبهٔ علم وموجودات را که ظاهر وجود اند منصبغ باحکام آن تجلیات بینند وشناسند در مرتبهٔ عین واین مقام فرق بعد الجمع ست۔

۲۸۴ جوهر محجوب گوید که همه خلق ست وموحد گوید که همه حق ست ومحقق گوید که من کل الوجوه حق نیست ومن کل الوجوه خلق نیست بنظر مراتب الوهیت وعبودیت یعنے باعتبار حقیقت حق است وباعتبار تعین وظهور بکثرت خلق ست ومتحیر درین مقام دم زدن ندارد وه العجز عن درک الادراک بکار دارد۔

۲۸۵ جوهر در تمکین وتلوین تمکین جا دادن وپابرجاے کردن وبمعنے قدرت وتلوین بمعنے گوناگون کردن۔

۲۸۶ جوهر صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که تمکین عبارت ست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب وتلوین اشارت ست بتقلب قلب میان کشف واحتجاب بسبب تناوب وتعاقب غیبت صفات نفس وظهور آن ومادام تا شخص از حد صفات نفس عبور

بکمه بود بعبالم صفاتِ قلب نرسیده اورا صاحبِ تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقبِ احوالِ مختلفه بود
ومقیدِ صفاتِ نفس را صاحبِ حال نخوانند پس تلوین اربابِ قلوب را توانند بود که هنوز از عالم صفات
تجاوز نکرده و بذات نرسیده چه صفات متعدد ست و تلوین جائے تواند بود که تعدد باشد وارباب کشفِ
ذات از حدِ تلوین گذشته و بمقامِ تمکین رسیده چه در ذات بجهتِ وحدت تغیر صورت نه بندد و خلاص از تلوین
کسے را بود که دلِ او از مقامِ قلبی بمقامِ روحی عروج کند واز تحتِ تصرفاتِ تعددِ صفات بیرون آید و در
فضائے قربِ ذات متمکن گردد و اینجا لطیفه است که چون قلب از مقامِ قلبی بمقامِ روحی رسد نفس نیز از
مقامِ نفسی بمقامِ قلبی انتقال کند و تلوین که پیش ازان قلب را بود از قبض وبسط و حزن و سرور و خوف
ورجا درین مقام عارضِ نفس شود و نفس به نیابتِ قلب صاحبِ تلوین گردد و این تلوین در حقیقت
تمکین را قادح نباشد بسبب عدمِ احتجابِ نورِ کشفِ یقین بوجودِ این تلوین و ممکن نیست که تا رسم بشریت
باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود ولیکن این تغیر صاحبِ تمکین را از مقامِ تمکین خارج نگرداند و
صاحبِ رشحات قدس سره فرموده‌اند که تلوین عبارت ست از گردیدنِ دلِ سالک در احوالے که بروے
میگذرد و بعضے گفته که گردیدنِ دل ست میان کشف و احتجاب بسببِ غیبتِ صفاتِ نفس وظهورِ آن
و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهتِ تلوینِ احوالِ وے میانِ صفاتِ متقابله مثلِ
قبض و بسط و سکر و صحو و امثالِ آن و تمکین عبارت ست از دوامِ کشفِ حقیقت بواسطهٔ اطمینانِ دل در موطنِ
قرب و هر آینه سالک را درین مقام نتوان شناخت زیرا که صاحبِ تمکین بمرتبهٔ علم سعت رسیده است
و در اکل و شرب و بیع و شرا و نوم و یقظه و سائر صفات بشرے مشابه و مماثلِ اهلِ ظاهر شده و تقلیدِ اهلِ تمکین
در امورِ طبعی و ترکِ ریاضات و مجاهدات موجبِ خطرِ زندیقی ست و حضرت شیخ اکبر قدس سره در اصطلاحاتِ
خود آورده‌اند که نزدِ اکثر مشائخ تلوین مقامِ ناقص ست لیکن نزدِ ما افضل و اکمل همه مقامات ست و حالِ
بنده دروی همان حال ست که جنابِ خداوند تعالیٰ در شانِ خود میفرماید که کل یوم هو فی شان و تمکین
نزدِ ما تمکین ست در تلوین و مولانا رضی الدین عبد الغفور قدس سره میفرمودند که معنی کلامِ حضرت شیخ اکبر که نزدِ ما
اکمل مقامات نیست نه آنست که هر زمان سالک بتجلی از تجلیات مشرف شود و یا هر زمان و یرا ادراکی از ادراکات معلوم
گردد بلکه مراد آنست که حقیقتِ آدمی بی رنگ شود و مطابقِ اصل گردد که عبارت از ذاتِ بحت بی کم و کیف
است پس چنانچه آنجا کل یوم هو فی شان واقع ست اینجا نیز هر زمان از حقیقتِ وی رنگی بر آید و اورا
تابعِ خود گرداند و نسبتِ حقیقتِ او همه رنگها برابر شود بلکه هر لحظه بمقتضای رنگی از شیوناتِ جنابِ الٰهی عمل کند
و در حقیقتِ خود بی رنگ باشد و شکی نیست که شناختنِ همچنین شخصی که همه رنگها بر آید و نسبتِ او با همه رنگها برابر بود

و در حقیقت خود بی رنگ باشد مشکل تر و دشوار تر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک رنگ مقیم است و بریک رنگ ثابت و مستقیم۔

جوهر در تجلی و استتار صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت ست از غیوم صفات بشری به غیبت آن و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت ست به ظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی سه قسم ست یکی تجلی ذات و علامتش اگر از بقایای وجود سالک چیزی باقی مانده باشد فنای ذات و تلاشی صفات ست در سطوت انوار آن و آنرا صعقه خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام که ایشان را بدین تجلی از خود فانی کردند قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا پس هرگاه متجلی شد رب موسی بذات جبل را پاره پاره ساخت و افتاد موسی مصعوق چون از حق سبحانه و تعالی طلب رویه کردند و هنوز ببقا بعد الفنا نرسیده بودند و بقایای صفات وجود شان برقرار بدلالت ارنی بوقت تجلی نور ذات بر طور نفس وجود شان متلاشی گشت و بقیه که طالب رویه بود برخاست و اگر از بقایای وجود فانی بکلی منخلع شده باشد و حقیقتش بعد از فنای وجود ببقای مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این خلعتی ست که خاص حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را بخشیدند دوم تجلی صفاتست و علامت او اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود و اگر بصفات جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی این نه آنست که ذات ازلی تعالی تحول و تبدل موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال ولیکن بر مقتضای مشیت و اختلاف استعدادات گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گاهی بر عکس آن سوم تجلی افعال ست و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضر بدیشان و استوای مدح و ذم و قبول و رد خلق چه مشاهده مجرد افعال جناب الهی خلق را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات بعد از آن تجلی ذات پس افعال بخلق نزدیک تر از صفات بود و صفات نیز نزدیک تر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال ارواح ست و مکاشفه حال اسرار و محاضره حال قلوب و مشاهده از کسی درست آید که بوجود مشهود قائم بود نه بخود چه حدثان را طاقت تجلی نور قدم نیست تا مشاهد در شهود فانی نشود و بدو باقی نگردد مشاهده او نتواند کرد آورده اند که قومی از قبیله مجنون از مشاهده آثار حرقت فراق و شدت اشتیاق بر چهره حال مجنون روزی بشفاعت بسوی قبیله لیلی رفته گفتند چه شود اگر لحظه دیده مجنون بمشاهده جمال

لیلی منور شود قوم لیلی گفتند اینقدر ضنتی نیست ولیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد عاقبت او را حاضر کردند و گوشهٔ خرگاه لیلی بر داشتند نظرش بر عطف دامن لیلے آمدن همان بود و افتادن همان پس احتجاب تجلی حق سبحانه و تعالے سبب استتار خلق ست و استتارش موجب ظهور حق تعالی پس هر گاه حق سبحانه و تعالی با فعال خود متجلی شود افعال خلق دران مستتر گردد و هر گاه بصفات متجلی شود صفات و افعال خلق دران مستتر گردد و هر گاه بذات متجلی گردد ذات و صفات و افعال خلق دران مستتر گردد و حکیم مطلق از جهت مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود از بقایای صفات نفوس که منشار استتارند باقے گذارد تا رحمتی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند و بقدر آن درجات قرب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و بحر جمع متلاشی و مستغرق نشوند و وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد و بعضے علمار صاحب دل فرموده اند که استغفار حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم طلب این ستر بود تا مستغرق عین شهود نگردند و بواسطهٔ وجود بشریت مردم از جناب ایشان منتفع شوند و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که حضرت موسے علیه السلام طلب رویت کردند از حق تعالے و رویت میخواهد رائی را و مرئی را پس بدون تفرقه میسر نمے شود و درین دار با این جسم عنصرے بدون افنا میسر نمی تواند شد پس اللہ تعالے فرمود طاقت رویت با بودن تو نمے تواند شد و نیست در طاقت انسان مگر مشاهده در تجلی و اللہ تعالے فرمود که اگر در تجلی من بر جبل طور جبل را قرار شود تو هم طاقت رویت خواهے داشت و درین تجلی نه جبل ماند و نه موسیٰ علیه السلام ماند پس اللہ تعالے تعلیم نمود موسی علیه السلام را که در تجلی چونکه تو باقی نماندے و بفنا رسیدے پس رائے نماند پس رویت چگونه حاصل شود پس درین تجلی حضرت موسیٰ علیه السلام مشاهده حق سبحانه و تعالے نمودند و بسبب این مشاهده فانے شدند و رویت حاصل نشد پس عدم حصول رویت برائے آنیست که رویت رائے را میخواهد و در تجلی حق تعالے رائے نماند پس منع از رویت از نقصان حضرت موسیٰ علیه السلام نیست۔

جوهر در وقت و نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که صوفیان لفظ وقت را بر سه معنے اطلاق کنند گاهے وقت گویند و مراد وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبض و بسط و حزن و سرور و صاحب آن وقت از غایت غلبهٔ حال ادراک حال دیگر نمے تواند کرد چنانچه صاحب قبض که از غلبهٔ حال قبض چنان متاثر و ممتلی بود که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده بلکه جمله اوقات را برنگ وقت حال بیند و نیز تصرف او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و منشار غلط او در تعرف

حال دیگران ازینجا بود که هر حال که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آنرا محتمل داند و معنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی مراد از وقت حالی بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبهٔ تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد حکم خود گرداند و این وقت مخاصهٔ سالکان ست و اشارت بدوست آنچه گفته اند الصوفی ابن الوقت و فلان بحکم وقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوب ست و باختیارش از اختیار خود محجوب و گاهی مراد از وقت زمان حال باشد که متوسط بود میان ماضی و مستقبل و نفس عبارت از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط ست بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفاس که بقاء حیات قوالب بدان مشروط ست و فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالی ست در معرض فترات و وقفات و وارد یست در عقب و تعاقب و تناوب و ظهور و خفا و نفس حالی ست دائم مجرد از فتور و وقوف ازینجا گفته اند

## الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی

۲۸۹ جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بعضی از کبراء طریقت در معنی حدیث لی مع الله وقت فرموده اند ای وقت مستمر شامل لجمیع اوقاته یعنی سر حضرت نبی را صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بحضرت حق تعالی اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که دران هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدرکه که مسمی بالقلب ست همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و محاربهٔ اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی فرموده اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز نادر و میفرمودند که حضرت خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره میل بقول ثانی میکردند و می فرمودند که کاملان را بر سبیل ندرت این حال واقع می شود

۲۹۰ جوهر وقت در استعمال این طائفه عبارت ست از حالی که اندر سر بنده پدید آید و او را بآن حال آرام بود وقتی باشد که عارف را سکون واجب کند و وقتی باشد که شکر واجب کند و وقتی باشد که شکایت واجب کند و وقتی باشد که صبر واجب کند و وقتی باشد که جزع واجب کند و وقتی باشد که گفتار واجب کند و وقتی باشد که خاموشی واجب کند گاه صحبت خلق واجب کند گاه عزلت واجب کند ازین گفته اند که عارف ابن وقت خود ست و ابن فرزند را گویند یعنی چنانکه فرزند تبع مادر و پدر باشد عارف نیز ظاهر و باطن تبع حق باشد و او در میان نه هرچه از وی پرسند جوابی خوبتر ازان نبود که بگوید الله مجمع السلوک

۲۹۱ جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از شهود حضور ست با هرچه دل حاضر آنست شاهد آنست و آن چیز مشهود اوست اگر حاضر حضرت حق تعالی ست شاهد اوست و اگر حاضر خلق ست شاهد آن و صوفیان

مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هر چیز که دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد مطابق بر صیغهٔ واحد استعمال کنند مراد ایشان حضرت حق تعالی بود و چون شواهد گویند بصیغهٔ جمع مراد ایشان خلق بود بجهت وحدت حضرت حق تعالی و کثرت خلق و چون لفظ شهود مجرد گویند مراد ایشان حضور حق تعالی بود چه دل ایشان پیوسته حاضر و شاهد بود و اهل شهود طائفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده اما غیبت وصفی ست در مقابلهٔ شهود و آن بر دو گونه است غیبت مذموم در مقابلهٔ شهود خلق و غیبت محمود در مقابلهٔ شهود حضرت حق تعالی و این بر دو قسم ست غیبت مبتدیان و آن غیبتی ست از محسوسات بسبب غلبهٔ شهود حق تعالی و غیبت متوسطان و آن غیبتی ست از وجود در غلبهٔ شهود حق تعالی و این نهایت غیبت ست و بدایت فنا اما مقام منتهیان ورای حال غیبت ست چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مضیق وجود خود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیده و بر غیب و شهادت احاطه نیافته و اهل غیبت مذموم بشاهد خلق از شهود حق تعالی غائب اند و اهل غیبت محمود بشاهد حق تعالی از شهود خلق غائب و اهل کمال را نه شهود حق تعالی از خلق غائب گرداند و نه شهود خلق از حق تعالی و تناوب و تعاقب شهود و غیبت محمود سالکان اهل تلوین را بود اما واصلان و متمکنان را جز دوام شهود حق تعالی حالی دیگر نبود ایشان را غیبت نبود نه محمود و نه مذموم حضرت شیخ شبلی قدس سره روزی در بدایت غلبهٔ حال و هنگام ظهور تباشیر صبح کشف در پیش حضرت شیخ جنید بغدادی قدس سره رفتند منکوحهٔ حضرت شیخ حاضر بودند خواستند که پرده کنند حضرت شیخ فرمودند که شبلی غائب ست تو بر حال خود باش همچنان با اوشان در سخن بودند ناگاه شیخ شبلی بگریه در آمدند حضرت شیخ منکوحهٔ خود را فرمودند اکنون وقت آنست که نهان شوی که شبلی بهوش آمد و دلیل بر آنکه غیبت از خلق در شهود محبوب حال مبتدیان ست منتهیان از آن گذشته و قصهٔ حضرت زلیخاست که در محبت حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام درجهٔ تمکین داشت بشهود حضرت ایشان از احساس غائب نشده چنانکه صاحبات و لائمات اوشان که هنوز در محبت حضرت یوسف و شهود جمال حضرت ایشان مبتدی بودند بغلبهٔ حال شهود حضرت ایشان از احساس غائب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند

جوهر بدانکه غیبت از خود و حضور بحضرت حق سبحانه و تعالی بقدر مرتبهٔ محبت ست هر کرا محبت بیشتر غیبت از خود و حضور بحضرت خداوند تعالی بیشتر ۲۹۲

جوهر در هر شی که نظر کنند جود را با مظهر یابد و مظهر را با خصوصیت مظهر و با یکدیگر مخلوط نگرداند این شهود کامل و مکمل ست و صاحب این شهود را ذو العین و ذو العقل گویند و این مرتبهٔ انسان کامل ست و بعضی مظهر را یابند بی مظهر این شهود کامل ست و صاحب این شهود را ذو العین گویند و بعضی مظهر را یابند بی مظهر ۲۹۳

واین شهودِ ناقص ست وصاحبِ این شهود را ذوالعقل گویند

**جوهر در محو واثبات** صاحبِ مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که محو در اصطلاحِ صوفیان عبارت ست از ازالهٔ وجودِ بنده واثبات اشارت ست بتحققِ آن بعد از محو ومحو واثبات مضاف اند بامشیتِ ازلی ومتعلق باراده لم یزلی یمحو الله مایشاء ویثبت مایرید ومحو را سه درجه است درجهٔ ادنی وآن محوِ صفاتِ ذمیمه واعمالِ سیئه است ودرجهٔ وسطی وآن محوِ مطلقِ صفات ست حمیده وذمیمه ودرجهٔ علیا وآن محوِ ذات ست ودر مقابلهٔ هر محوی اثبات ست ومعنیِ فنا وبقا ومحو واثبات بیکدیگر نزدیک ست وفرق میانِ محو وفنا واثبات وبقا ادراک نتوان کرد الا باشارتی دقیق وآن آنست که بقا حاصل نمی شود الا بعد از فنارِ ذات واثبات لازم نیست که بعد از فنارِ ذات بود چنانکه اثباتِ اخلاقِ مرضیه واعمالِ حسنه بعد از محوِ ذمائمِ اخلاق وسیآتِ اعمال اصحابِ تزکیه وارباب تجلیه را وهمچنین فنارِ افعال وصفات بکلی حاصل نشود الا بعد فنارِ ذات ومحو آن موقوف نیست بر محوِ ذات پس محو واثبات از فنا وبقا عامتر باشند چه فنا وبقا را استعمال نکنند الا در محوِ بشریت واثباتِ الوهیت ودر معنیِ محو چند الفاظِ دیگر استعمال کنند چنانکه محق وسحق وطمس ودور نباشد که اگر درمیانِ این الفاظ فرقی نهند وگویند مراد از محق محوِ اعیانِ صفات ست ومراد از سحق محوِ عینِ ذات ومراد از طمس محوِ آثارِ صفات وذات ودر رسالهٔ قشیریه مذکور ست که محو عبارت ست از رفعِ اوصافِ عادت واثبات عبارت ست از اثباتِ احکامِ عبادت ومحو سه قسم ست یکی محوِ زلت دوم محوِ غفلت از ضمیر وباطن سوم محوِ علت از سرائر پس در محوِ زلت اثباتِ معاملات بالله تعالی است ودر محوِ غفلت اثباتِ منازلات ست ودر محوِ علت اثباتِ مواصلات است واین محو واثبات باضافت بسوی عبد ست واما حقیقتِ محو واثبات از جانبِ حضرتِ حق سبحانه وتعالی است پس محو چیزیست که ستر کرد جنابِ خداوند تعالی ونفی کرد از عبد واثبات چیزیست که ظاهر کرد یمحو الله مایشاء ویثبت وحضرتِ شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که محو نزد این طائفه رفعِ اوصافِ عادت ست وازالهٔ علت وچیزے که ستر کرد الله تعالی ونفی کرد پس عادتیکه در عوام ست محو میکند در خصوصِ عباد خود واز خصوصِ عباد کسانند که اوصافِ عادت را محو میکنند از باطن وباقی می ماند در ظاهر واز جملهٔ عادات توجه باسباب وعلل ست واز صاحبِ محو زائل می شود این توجه وزائل نمی شود از وی نفسِ اسباب چه حضرتِ خداوند تعالے معطل نمی سازد حکمتِ وضعِ اسباب که اسباب حجبِ الهیه اند موضوع اند مرفوع نمیتوانند شد واعظمِ حجاب عینِ عبد ست وعینِ عبد سببِ معرفت ست چه بدونِ عین عارف نمی تواند شد پس ازالهٔ علت در محو در حکم ست نه در عین واز جملهٔ حکمتِ الهیه است که اسباب را باقی دارد با محو از کون

بسوی آن اسباب ومحو شدن حکم آن

جوہر در تجرید وتفرید صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ مراد از تجرید ترک اغراض دنیویست ظاہرا ونفی اعواض آخروی ودنیویست باطنا ومجرد حقیقی کسی بود کہ در تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکہ باعث بران تقرب بحضرت الہی بود وہر کہ بظاہر غرض دنیا را بگذارد وبباطن بدان عوضی در عاجل یا آجل طمع دارد بحقیقت ازان مجرد نگشتہ باشد معاوضہ ومتاجرہ در خاطر دارد وہمچنین در جمیع طاعات نظر او بر ادای حق ربوبیت بود بصرف عبودیت نہ بر عوضی وغرضی دیگر واما تفرید نفی اضافت اعمال ست بنفس خود وغیبت از رویت آن بمطالعہ نعمت ومنت جناب حق سبحانہ وتعالی بر خود پس حقیقت تجرید کہ ترک توقع اعواض ست لازم حال تفرید بود چہ ہرگاہ توفیق تجرید وطاعت نعمت جناب الہی داند نہ فعل وکسب خویش بدان عوضی توقع ندارد بلکہ وجود خود را غرق منت بیند وصورت تجرید لازم حقیقت تجرید ست ازانکہ داخل ست در ورود امالازم تفرید نیست چہ شاید کہ باوجود اسباب تفرید حاصل بود وحقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چہ شاید کہ باترک عوضی متوقع بود وہمچنین تفرید لازم تجرید نیست چہ شاید کہ باترک توقع اعواض خود را در کسب مدخلی بیند

جوہر در سکر وصحو صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ لفظ سکر در عرف صوفیان عبارت ست از رفع تمیز میان احکام ظاہر وباطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعہ نور ذات وبیان این سخن آنست کہ اہل وجد دو طائفہ اند محبان ذات ومنشاء وجد ایشان ذات بود ومحبان صفات ومنشاء وجد آنہا عالم صفات ووجدی کہ از عالم صفات بود آن قوت ندارد کہ وجدے کہ از آثار انوار ذات بود پس واجد ذات در بدایت وجد بجہت قوت وغلبہ وارد مغلوب سلطنت حال گردد وعقلش کہ واسطہ تمیز وبصر قلب ست در تواتر اشعہ انوار ذات مختطف شود وسر رشتہ تمیز از دست تصرف واختیارش مسلوب گردد چنانکہ محل حکم ظاہر کہ تفرقہ است از محل حکم باطن کہ جمع است نشناسد و بافشاء اسرار ربوبیت کہ مکنون خزانہ غیب اند مبالات نماید وبمثل سبحانی وانا الحق زبان انبساط کشاید صوفیان این وجد را باعتبار تواتر وقوت غلبہ حال خوانند وباعتبار رفع تمیز سکر اما صحو عبارت ست از معاودت قوت تمیز ورجوع احکام جمع وتفرقہ با محل خود وبیانش آنست کہ چون وجود سالک بغلبہ انوار ذات فانی ومستہلک شود جناب خداوند تعالی او را وجودے باقی بخشد کہ از لمعان انوار ذات متلاشی ومضمحل نگردد وہر وصفی کہ از وی فانی شدہ باشد اعادہ کند پس عقل نیز کہ رابطہ تمیز ست معاودت نماید وبرزخی گردد میان روح ونفس تا ہیچ یک از حد خود

تجاوز ننماید و حکم جمع را مستقر خود که عالم ارواح ست راجع گرداند و حکم تفرقه را بمحل خود که عالم نفس ست رد کند در ترتیب افعال و تهذیب اقوال و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر بار بانآید بوجهی که از آفت زوال مصئون بود و همچنانکه تواجد مقدمه وجد ست تساکر مقدمه سکر ست و متساکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد و مشتاق آن بود که تصرف غلبه حال او را از دست تفرقه در رباید و غرق جمع گرداند پس متساکر اهل وجد بود و سکران اهل غلبه وجد و صاحی اهل وجود و بعبارتی دیگر متساکر را اهل ذوق گویند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ری و ذائق واجدی بود که نائره وجدش در منطفی گردد و شارب واجدی بود که امداد وجدش متواتر بود و قوت عقلش از غلبات آن مغلوب بر مثال کسی که ادوار کاسات شرابش متعاقب بود و سر رشته تمیز از دست تصرفش مسلوب و ریان واجدی بود که از غایت تمکن و قوت حال از تواتر امداد وجد متغیر و متاثر نگردد بر مثال شارب مدمن که طبیعت شراب جزو وجود او گشته بود چندانکه خورد مست نگردد و از حد تمیز بیرون نرود۔

جوهر مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که سکر عبارتست نزد این طائفه از غیبتی که حاصل می شود از وارد قوی و وارد عبارتست از خواطر محموده که وارد می شود بر قلوب و نباشد از تعمل عبد و کسب وی و در رساله قشیریه فرق کرده درمیان غیبت و سکر بدین وجه که صاحب سکر گاهی مبسوط

الم ... ۱۲

می باشد و قتیکه مستوفی نباشد در سکر پس بقیه ادراک می ماند این را تساکر گویند و درین حال احساس را ساغ

خود را مست وانمودن بغیر مستی ولهذا ۱۲

باشد و نیز صاحب سکر اشد غیبت باشد و شیخ اکبر قدس سره فرموده اند در باب چهل و پنجم و دو صد از فتوحات که در سکر طرب والتذاذ می باشد و مراد قوم از غیبت تو ارد قوی غیبت ست از جمیع آن اشیا که مناقض سرور و طرب اند و هر حالیکه پیدا نکند طرب و بسط و افشاء اسرار را آن سکر نیست بلکه غیبت یا فنا یا محو خواهد بود و نیز فرموده اند درین باب که سکر مفارق ست مر سائر غیبات را که سکر مقدم ست بر صحو مثل صعقه و افاقه و حضور را با غیبت این نسبت نیست و فنا را با بقا این نسبت نیست و سکر سه قسم ست طبعی و عقلی و الٰهی اول سکر طبعی و آن انیست که صاحب سکر طبعی در متخیله صورت مطلوب خود قائم نموده از ماعدا او غائب شده مشاهده این صورت نماید و اصغا بسوی وی کند و این نداند که این صورت در متخیله است بلکه یقین کند که این صورت در خارج

بگوش نهادن و گوش فرا داشتن ۱۲

خیال ست و چون در صحو آید داند که این صورت در خیال بود و قول رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم اعبد الله کانک تراه و الله فی قبلة المصلی برین تخیل بدین وجه شیخ اکبر قدس سره حمل کرده و قسم دوم سکر عقلی ست و آن انیست که دلیل عقلی بر نعوت الله تعالے قائم کرده انچه مودای دلیل ست مشهود خود ساخته غائب باشد از ماعدا او آن مثل صفات تشبیه که مخبر صادق صلی الله تعالے

علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بآن خبر دادہ است پس ملتذ ومسرور باشد بآن مدلول وغائب باشد از ماعدار اوو چون ازین سکر بصحو آید واختیار صفات ملاحظہ نماید البتہ بدان ایمان آرد وبر مدلول دلیل خود مقتصر نشود وشیخ اکبر فرمودند کہ این سکران در حال سکر خود رد معجزات بخبر صادق نمودہ واین نعوت تشبیہ را ثابت نکردہ بدان ماخوذ نخواہد شد البتہ بجہت آنکہ سکران معذورست وقسم ثالث سکر الٓہی کہ از تجلیات الٓہیہ پیدا می شود واین سکران از ماعدار این تجلیات غائب وغافل محض ست وملتذ از مشاہدہ این تجلی باشد وشیخ اکبر میفرمایند کہ کسے کہ سکران گشتہ از مشاہدہ حق وبآن ملتذ شدہ وغافل گشتہ بآن مشاہدہ از ماعدار پس صحو نمی باشد اورا

۴۹۸ جوہر سکر حیرت ودہشت وولہ وہیجان است کہ در مشاہدہ جمال محبوب فجاۃ بسر محبوب میرسد چون سالک بمشاہدہ جمال محبوب رسید بواسطہ دوری از تفرقہ وبعد در باطن وی فرح ونشاط وانبساط بنوعی در آید کہ حواس او از محسوسات غافل شدہ وعقلش مغلوب عشق گشت وتمیز از مابین مرتفع شد واز غایت بیخودی نمیداند کہ چہ میگوید واین حالت را سکر بجہت آن گفتہ اند کہ در اوصاف مذکورہ بسکر ظاہری ماند ودرین حال بود حسین منصور حلاج قدس سرہ کہ انا الحق فرمود شرح گلشن راز

۴۹۹ جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ انا الحق کشف اسرار ست مطلق + بجز حق کیست تا گوید انا الحق یعنی انا الحق کشف اظہار اسرار ست مطلق یعنی بے شائبہ شک وشبہہ وحاشا کہ ہرزہ وبے معنی باشد وغیر حق کیست وموجود دیگر کجاست تا انا الحق گوید ؎

چو کردی خویشتن را پنبہ کاری  
تو ہم منصور وار این دم بر آری

۵۰۰ جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند کہ درین سہ حالت کہ فنا وسکر ودلال ست اہل دل مرخص اند بآنکہ بہر عبارت کہ خواہند از ان حالات وجدانی تعبیر نمایند اما در حالت فنا کہ غایت انتفای آئینہ سالک واصل ست باتفاق ہمہ علما او مکلف نیست ودر حالت سکر کہ از ان پست ترست چون نمیداند کہ چہ می گوید چنانچہ مست صوری را معذور میدارند او نیز معذورست ودر مرتبہ دلال کہ از سکر انزل ست بواسطہ شدۃ اضطراب کہ دارد ہرچہ میگوید نیز معفو داشتہ اند واین رخصت نسبت ارباب مواجید وصاحب حال است کہ بسبیل شہود ووجدان بدان حالات ومقامات رسیدہ اند نہ آن جماعتی کہ بتقلید عبارات آن کاملان یاد گرفتہ اند وبمجرد ہمین تقلید خود را صاحب آن حال میشمارند زیرا کہ باتفاق ارباب طریقت نسبت بآن جماعت ہرچہ مخالف شرع شریف از اقوال وافعال باشد واجب المنع است صاحب گلشن راز قدس سرہ ؎ ترا گر نیست احوال مواجید۔ مشو

کافر بنادانی بتقلید + شارح قدس سره فرماید که اگر ترا آن حالات وجدانی که ذکر رفت بنا شد و بحسب حال و مکاشفه بآن مراتب نه رسیده باشی زنهار بمجرد تقلید آن اهل کمال که صاحب آن حال بوده اند کافر نشوی و متکلم بآن کلمات نگردی که اتفاق اهل طریقت و شریعت ست که هر که بے آن حالات آن سخنان گوید محکوم بکفر ست و منع او واجب۔

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره می فرمایند ۵ مجازی نیست احوال حقیقت ۵ نه هر کس یابد ٥٠١
اسرار طریقت ۵ شارح قدس سره می فرمایند یعنی احوال حقیقت که انبیا و اولیا علیهم السلام ازان اخبار فرموده اند مانند لی مع الله وقت و مثل قول حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارض و حکایت در معنی از اولیا بسیار منقول ست مانند انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الفاعل فی هذا العالم و غیرها پس کسی فکر باطل نکند که سخنان چند مجازی غیر واقعی ست و حقیقتے نداشته است چه این همه احوال کاملان ست که در مراتب کشف و شهود بر ایشان ظاهر شده و ایشان بآن متحقق گشته اند و بیان حالات واقعی فرموده اند و نه چنان ست که هر کسی اسرار طریقت می توان یافت چه این معنی مشروط بشرائط بسیار ست از قابلیت فطری و تائید جناب الٰهی و ارشاد شیخ و سلوک در ریاضات و قطع منازل که ارباب طریقت فرموده اند و طریقت سیر خاص مرادست که مخصوص سالکان راه حضرت حق تعالی است مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجه بمبدا و تبتل و انزوا و دوام طهارت و ضو و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت عبارت از همان احوال حقیقت ست زیرا که طریقت مقدمه حصول حقیقت ست و چنانچه طریقت سر شریعت ست حقیقت سر طریقت ست و طریقت بی شریعت وسوسه است و حقیقت بے طریقت زندقه و الحاد۔

جوهر مستی عبارت از حیرت و وله است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را دست ٥٠٢
مید هد و خمار عبارت از احتجاب محبوب است تحت عزت و ظاهر شدن پرده هاے کثرت بر روے وحدت و این مقام تلوین ست یعنی احتجاب سالک ست از مقام حال بلند بظهور آثار احوالی۔

جوهر از بعضی ازین طائفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شده که بفهم اهل ظاهر در ٥٠٣
نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که مخالف ظاهر فتواے شریعت باشد آنرا شطحیات مشائخ و هفوات ایشان خوانند و مبهمات و موهمات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سواه و انا هو و هو انا و افعال مثل تنویر لحیه و خرق ثیاب و القاء دراهم در آب و القاے

هفوه بالفتح خطا کردن جمعش هفوات ۱۲

نوره زدن ۱۲

نفس و مہالک و امثال آن و منشاء صدور این کلمات و افعال شطح سکر و غلبہ حال و فقدان ضبط و اختیار
بالفتح لباللب و بر شدان ظرفت ۱۲
است۔ مرج البحرین

۵۰۴ جوہر باید دانست کہ انا الحق از منصور و سبحانی از بایزید و لیس فی جبتی کی از مشائخ و قم باذنی از شیخ
شمس الدین تبریزی در وقت زندہ کردن مردہ بمعنی برخیز بحکم من و نورہ زدن در ریش از شبلی در وقت
فوت پسر و خرق ثیاب و القای دراہم از شبلی و القای نفس در مہالک از حضرت بودہ است ذوالنون مصری
در قریہ وقت شب کہ سکان آن قریہ بخوف شیر در ہای خود را وقت شب بند مے نمودند۔

۵۰۵ جوہر بدانکہ افشاء سر حقیقت بجز در حالت مستی و بیخودی مطلق یا در مرتبہ مخموری کہ تمام بیخود نیست
و از مقام فنا و سکر تنزل نمودہ فاما از غایت خمار آن مستی خود را نگاہ نمی تواند داشت جائز نیست و در
شریعت و طریقت ممنوع ست ارباب طریقت می فرمایند ہر حقیقتی کہ شریعت او را رد کند آن زندقہ ست
و تا زمانیکہ سالک باخود باشد و عقلش برقرار بود الفاظی کہ مخالف شرع شریف باشد نگوید و اگر بمجرد
تقلید ارباب حال گوید باتفاق اہل اللہ محکوم بکفر ست و واجب المنع۔

۵۰۶ جوہر نزد بعضی معنی صحو باز آمدن ست بہوشیاری از پس غیبت و سکر غائب شدن بواردی با قوت
کہ دل صاحب دل را سلب کند۔ حضرت جنید گوید کہ سکر را بر صحو فضل نتواند بود چہ صاحب صحو ہمیشہ مرابط
بود و آن مقام تمکین ست و مقام حضرت رسالت و در ترجمہ قشیری سکر بر صحو فضل دارد چہ صاحب
سکر اہل انبساط بود و او از لطائف جمال در سکر کشف یابد۔ مشائخ را در فضل صحو و سکر اختلاف ست
قول بایزید کہ سکر مرد را بانبساط راہ دہد۔ صاحب ترجمہ عوارف گوید سکر ارباب قلوب را باشد و آن
استیلای حال ست از مشائخ کبار بعض وقت کلماتی متضمن عجائب اسرار غیبی در وجود آید آن بواسطہ لقای
سکر بود و صاحبان صحو را اینجا راہ نیست۔

۵۰۷ جوہر شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مرج البحرین میفرمایند کہ انچہ ازین طائفہ در حالت سکر و
غلبہ حال صادر گردد قولاً و فعلاً طریق اسلم درانجا تسلیم ست و ترک مبادرت بانکار و اعتراض
باعدم جواز التقلید

۵۰۸ جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ می فرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند
کہ برین طائفہ چون کسی ظلم کند یا دزد مال برد دعای بد نگویند و اگر گویند توکل باطل شود بلکہ چون دزدی
مال ببرد یا گم شود خوشحال شوند و فرمایند کہ دران خیریت بودہ است۔

۵۰۹ جوہر مریدی ببندگی شاہ مینا قدس سرہ اسپی آورد شب دزدان بردند و پیغام فرستادند کہ

چیزی باهید و ببرید حضرتِ ایشان فرمودند که ارادهٔ جناب خداوند تعالی برین رفته بود خیریت در انست
مال داده آوردن خلافِ این راه است شمارا بخشیدم ونقل ست که اسپ حضرتِ امام ربیع قدس سره را
دزدان بردند وحضرتِ ایشان نماز می گذاردند ومیدیدند ونماز قطع نکردند ازین حال التماس کردند فرمودند
در چیزی بودم که نزدیکِ من دوست تر ازان بود و دینارهای حضرتِ علی فضیل قدس سره را دزدان
بردند حضرتِ ایشان میگریست ازین التماس نمودند فرمودند بران بیچاره می گریم که روزِ قیامت ازو
بپرسند واورا حجتی نباشد وروزی درجک زرینه حضرتِ شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شد خبر
رسانیدند فرمودند الحمد لله بعده یافتند باز خبر رسانیدند فرمودند الحمد لله وفرمودند که گفتنِ الحمد لله در هر دو
بار سببِ رفتن وآمدنِ دنیا نبود بلکه بسببِ قرارِ دل بوده است

٥١٠ جوهر توکل اعتماد بر کسی کردن وبحضرت خداوند تعالی سپردن ودل برداشتن از اسبابِ دنیا و
بحضرتِ مسبب الاسباب توجه نمودن

٥١١ جوهر بدانکه این طائفه علیه دربیان حد توکل بسیار فرموده اند هر کسی از مقام خویش سخنی فرموده
وعباراتِ ایشان هم ازان مختلف گشته بعضی میفرمایند توکل آنست که جناب خداوند تعالی را استوار
داری در عهدهائی که کرده است یعنی اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده است بتو رسد اگرچه جهان بدفع
آن مشغول شود وهر چه قسمت نکرده است بجهد وکوشش تو اگرچه در جهان ست بتو نرسد وبعضی میفرمایند
که توکل آنست که برابر گردد نزدیکِ تو بسیار واندک وموجود ومعدوم وبعضی میفرمایند توکل آنست
که ساقط شود خوف ورجا از غیرِ جناب حق سبحانه وتعالی وبعضی میفرمایند التوکل الاسترسال بین یدی
الله تعالی استرسال آن باشد که هر کجا که بکشد برود واین ظاهرست که شتری بآن بزرگی به پاره ریسمان
ترا مسترسل میگردد تو ازوی ضعیف تر وحکم خداوند تعالی ازان ریسمان قوی تر مسترسل را این معنی باشد
که هر کجا که بکشد اِبا نیارد وبعضی میفرمایند توکل آنست که بغیر جناب حق تعالی امید ندارد واز غیرِ او
سبحانه نترسد متوکل آن بود که واثق بود بحضرتِ حق تعالی که حضرتِ حق تعالی را در هر چه کند متهم ندارد و
شکایت نکند یعنی در ظاهر وباطن تسلیم باشد بعضی میفرمایند که اگر درگان دماران چپ و راست تو باشند
هر تو برای آن بجنبد وحضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره می فرمایند که اگر اهلِ بهشت در بهشت
بنعم رسند واهلِ آتش را در آتش عذاب کنند پس تو میانِ ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان بیرون
آئی وحضرت ذوالنون مصری را قدس سره از توکل پرسیدند فرمودند خلع ارباب وقطع اسباب و
حضرت شیخ سری سقطی قدس سره فرمودند التوکل الانخلاع من الحول والقوة وحضرت خواجه

همدون قصار قدس سره فرمودند التوکل هو الاعتصام بالله تعالی و حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره
صوفی را دیدند که سه روز گرسنه بود بعد ازان دست بر پوست خربزه انداخت فرمودند تصوف ترا نشاید که
تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر نکند و نیز درویشی چون بعد از هفت روز گفت
که من گرسنه ام حضرت ابوعلی رودباری قدس سره فرمودند که این را در بازار ببرید و بکار کسب فرمائید توکل کار این نباشد

۵۱۲ جوهر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند سببها که زائل کننده ضرر ست سه قسم است
قطعی و وهمی و ظنی قطعی چون آب که زائل کننده ضرر تشنگی و نان که زائل کننده ضرر گرسنگی ست و ترک آن
بکلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیم مرگ حرام ست و وهمی چون داغ و افسون و ترک آن شرط
توکل است و ظنی چون فصد و مسهل و جز آن ناقض توکل نیست لیکن متوکل را ترک دارو عزیمت ست و
کردن آن رخصت و حضرت امام احمد حنبل رضی الله تعالی عنه فرمودند کسی که اعتقاد بر توکل دارد دوست
دارم که معالجه دارو خوردن و غیر آن بگذارد و حضرت امام علتها داشتند و طبیب را خبر نمی کردند پس کمال توکل
آنست که گرد دارو نگردد و این ترک تداوی و علاج کسی را میسر آید که بروی کشف افتد که اجل او بنهایت
رسیده است و دارو سود نخواهد کرد یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم عاقبت و گناه و اطلاع جناب
خداوند تعالی بروی غالب شود و درد بیماری از وی فراموش گرداند و دل او بمعالجه نپردازد یا آنکه
مقصود بنده از ترک معالجه آن باشد که بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری و بلا بیابد بدانچه بر بلای جناب
خداوند تعالی نیکو صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بسیار آمده است و گروهی که ثواب بیماری بسیار دیدند بیماری
را دوست داشتند و غنیمت شمردند و از علاج باز ماندند تا در زمره متوکلان کامل باشند و جزای صبر بیابند

۵۱۳ جوهر بعضی میفرمایند که توکل کسی را درست ست که پنج روز چیزی نخورده باشد و یا یکی از خلق پیدا نکنند و
او را نظر بغیر حضرت حق تعالی نباشد و توکل در مسجد نشستن کسی را روا است که زمان زمان نظر بر در نکنند
که کسی در آید و چیزی بیارد و هر که بدین نیست در مسجد نشیند ضائع ماند وقتی مسافری بحضور حضرت سلطان
المشائخ آمد و بعد چند روز اجازت طلبید و در دهلی بملاقات اقارب رفت و نزدیک خانه اقارب مسجدی دید
دران مسجد متوکل نشست برین امید که از خانه اقارب نان و آب خواهد رسید چند روز در آنجا بود و کس از
حال او باز پرس نکرد بیحال شد باز بخدمت حضرت سلطان المشائخ آمده سوال کرد که اگر یکی متوکل شود و
اول روز چیزی نرسد چه کند فرمودند صبر کند تا روز دوم عرض کرد اگر دوم روز هم نرسد فرمودند صبر کند تا روز سوم
عرض کرد اگر روز سوم هم چیزی نرسد فرمودند او را بر حضرت خداوند تعالی توکل نبوده باشد آنرا که نظر بر
حضرت خداوند تعالی باشد او را سوم روز ضائع نگذارد * قناعت توانگر کند مرد را * خبر کن حریص جهان گرد را

۵۱۴ جوهر حضرت شاه شجاع کرمانی را دختری بود او را در عقد نکاح درویشی داد چون دختر در خانه درویش آمد نان خشک دید گفت این چیست درویش گفت دوش باز مانده بود بجهت امشب گذاشتم دختر قصد کرد که بیرون آید درویش گفت دانستم که دختر شاه با من نتواند بود دختر گفت از بی نوائی تو نمیروم از ضعف ایمان و یقین تو میروم که از دوش باز نان نهادی و اعتماد بر رزاق نداری ولیکن عجب از پدر خود دارم که بست سال مرا در خانه داشت و گفت ترا به پرهیزگاری خواهم داد آخر بکسی داد که اعتماد بر جناب حق سبحانه و تعالی ندارد درویش گفت این گناه از عذری بود گفت عذر آنست که درین خانه من باشم یا نان خشک۔

۵۱۵ جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ نفعنا الله تعالی بمحبتهم و رزقنا الاقتداء بسیرتهم فرمودند که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردے یکی را بجهت دعوی خود وکیل کرد و آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست پس این موکل ایمن باشد که وکیلی دارم که در همه کار و عادی و داناست و هم دوست من ست درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را گوید که آن دعوی را چنان جواب گوئی و آن کار را چنان بآخر رسان و مرتبه دوم آنست که طفلی باشد شیرخواره که مادر او او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال نباشد این طفل نگوید که مرا فلان وقت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را ثقه در دل باشد بر شفقت مادر اما مرتبه ثالثه توکل آنست که مرده باشد پیش غسال این مرده را هیچ سوالی و تصرفے و حرکتی و سکنتی نباشد هرگونه که غسال را می باید او را می گرداند و می شوید و این مرتبه اعلی ست و مقام بلند۔

۵۱۶ جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه می فرمایند که حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند که حقیقت توکل در بیابان نشستن نیست و ترک و تجرید گوشه گرفتن و از اختلاط خلق صورةً و معنیً دست داشتن و ترک حیله و چاره و تودد و تحبب کردن اگرچه گوشه گرفتن و بعبادت مشغول شدن و در شهر سکونت کردن نیز از توکل گفته اند لیکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و منزلت در دل نباشد لله و فی الله از خلق خلوت گزیند و از اختلاط ایشان دل را منقطع دارد

۵۱۷ جوهر ای عزیز کار توکل قناعت و صبر ست هر کرا صبر و قناعت دادند گنجی و ملکی دادند و هر کرا در بدر دوانیدند خواه بجوارح خواه بدل خوار و ذلیل گردانیدند اگر کسی بجوارح نرود و در دل پویان و جویان باشد از جمله متوکلان نباشد متوکل آن بود که بدل و جوارح قانع باشد و بدل و جوارح بغیر جناب خداوند تعالی التفات نماید حضرت شاه مینا قدس سره بارها این بیت میفرمودند ؎

| | | | |
|---|---|---|---|
| شیر نر بوسد بلبها مرد قانع را قدم | | ماده سگ خاید بدندان پای مردی هر دری | |

۵۱۸ جوهر بدانکه مشایخ در بیان حد توکل بسیار فرموده اند و هر کسی از مقام خویش سخنی فرموده و عبارات ایشان هم ازان مختلف گشته بعضی میفرمایند که توکل آنست که اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده اند تبو رسد اگرچه جهان به دفع آن مشغول شود و هر چه قسمت نکرده اند بجهد و کوشش تو نرسد و بعضی میفرمایند که توکل آنست که برابر گردد نزدیک تو بسیار و کم و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند که توکل آنست که ساقط شود خوف و رجا از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند که توکل آنست که اگر درندگان و ماران چپ و راست تو باشند سر تو برای آنها نجنبد و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره میفرمایند که اگر اهل بهشت در بهشت به تنعم رسند و اهل آتش را در آتش عذاب کنند و تو میان ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان بیرون آئی کما مر و حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره صوفی را دیدند که سه روز گرسنه بوده دست بر خربزه انداخت فرمودند تصوف ترا نشاید که تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که بیش از سه روز طعام صبر نکند و نیز درویشی بعد از پنج روز گفت که من گرسنه ام حضرت شیخ ابوعلی رودباری قدس سره فرمودند که این را در بازار ببرید و کار کسب فرمائید توکل کار این نباشد کما مر و حضرت شقیق بلخی قدس سره فرمودند که توکل انیست که دل تو آرام گیرد بانچه جناب خداوند تعالی وعده فرموده و علامت توکل سه چیز است یکی آنکه سوال نکند و بدل طمع کسی نکند که الطمع ام الخبائث دوم آنکه اگر کسی وی را بی سوال دهد رد نکند سوم آنکه اگر برسد حبس نکند و نگاه ندارد

۵۱۹ جوهر کسب کردن هیچ در توکل زیانی نیست مگر مبالغت در کسب نماید آن زیان توکل است و دو چیز دیگر یکی داغ کردن و دوم افسون بدین همه توکل را نقصان لازم آید پیغمبران در مرض خود استعمال دوا کرده اند و بدان نقصان در توکل ایشان نیامده است و در احیاء العلوم است که رسول علیه السلام هر شبی سرمه کردندی و هر ماهی حجامت کنانیدندی و هر سالے دوا خوردندے و هر یکے کسب کرده اند داؤد زره بافتی و سلیمان زنبیل بافته اند و همچنین دیگر اگر درین کار نقصان توکل بودے هرگز ایشان نکردندے در کیمیا سعادت آورده است که وقتی موسیٰ را علت پیدا شد بنی اسرائیلیان بخدمت موسیٰ گفتند که برای دفع این علت فلان گیاه است اگر آنرا بیارند و استعمال کنند در حال بهتر شود ایشان فرمودند الله تعالے شافی ست چند روز گذشت و آن علت زیاده شد باز بنی اسرائیلیان همان گیاه را ذکر کردند موسیٰ فرمودند الله تعالے شافی ست تا چند کرت بنی اسرائیلیان آن گیاه را ذکر کردند موسیٰ علیه السلام همین جواب فرمود که الله تعالے

شافی ست بعد از ان وحی نازل شد که ای موسی تو میخواهی که بتوکل خود حکمت مارا باطل گردانے تا همان
دوائی که بنی اسرائیل گفته اند استعمال نکنی ما صحت نخشیدنی نه ایم

۵۲۰ جوهر بعضی میفرمایند که توکل آنست که بنده پیش امر حضرت خداوند تعالی چون میت پیش غاسل باشد
بعضی میفرمایند که توکل چنگ زدن ست بحضرت خداوند تعالی و بعضی میفرمایند که حقیقت توکل قطع امید وبیم
از غیر حضرت خداوند کریم ست و بعضی میفرمایند که متوکل را سه مقام ست یکی آنکه چون بیابد شکر کند و چون نیابد
صبر ورزد دوم آنکه یافت و نایافت نزد او یکسان باشد سوم آنکه نایافت را بر یافت برتری نهد که دریافت
خواهش خود و دریافت خواهش حضرت حقتعالی بنید

۵۲۱ جوهر حقیقت توکل بیرون آمدن ست از رویت وسائط و اسباب بکلی بلکه حقیقت آنست که بداند
که حضرت حق را در فعل و صفت شریکی نیست و شرکت خود و غیر را در فعل و قدرت و جمیع صفات از میانه
محو گردانده امانت صفات و افعال را بصاحب امانت که حق ست واگذارد و خود را درمیان نه بنید گلشن راز

۵۲۲ جوهر جناب حق سبحانه و تعالی اسباب نهاده است بمیان و مسببات را بآن اسباب ربط داده است
پس عارف کامل را باید که مسببات را از اسباب طلب نماید و این اسباب حجب الله اند که حق تعالی از
پرده این حجب مسببات را عطا میفرماید و توکل اگرچه فرض ست لیکن صفت قلبیه است منافی طلب
مسببات از اسباب نیست و هرچند که نظر عارف از اسباب برخاسته باشد چنانکه بمشاهده عرفاست که
موثر حق را می بنید و اسباب را بمیان نمی بنید لیکن اسباب از میان نرفته و حق سبحانه و تعالی از پرده اسباب
میکند اگرچه در مشاهده ایشان نباشد پس طلب مسببات از اسباب با توکل بر حق سبحانه از کمال معرفت
ست و ترجیح جهد یا توکل بر توکل صرف واقعی ست و این حکم عام ست خواه مسببات امور دنیوی باشند
یا امور اخروی لیکن طلب اسباب امور دنیوی فوق حاجت نمیکنند که دنیا زائل ست و فنا دارد و
اشتغال بآن بیفائده است مگر آنکه دانند که جمع اسباب دنیاویه عنایت حق باین عارف ست پس
قبول میکنند و در اسباب دنیاویه جهد میکنند و اگر رضی حق در ان دانند و یا آنکه خلیفه و یا قاضی باشند پس
البته آن اسباب را طلب کنند که بآن خلافت و قضا منتظم گردد پس جهد با توکل البته راجح و افضل ست
در نفس الامر در طریقت ملک العلما

۵۲۳ جوهر در فتوحات مذکور ست و منقول ست از سهیل بن عبدالله تستری در رساله قشیریه توکل عبارت ست
از اعتماد بر الله تعالی و انقطاع از اسباب و تکیه بر اسباب و از قلب بداند که هرچه میرسد از الله میرسد سبب درمیان
باشد یا نباشد و خود را پیش او سبحانه مثل میت داند در ید غاسل که تقلیب میکند بوجهی که خواهد و سعی را دخل آن

نداند واین توصیف قلبیه است وحرکت جوارح برای تلاش اسباب منافی توکل نیست بعد متحقق شدن بر دکه تقدیر هر شے از جانب الله است اگر متعسر ست بتقدیر وی سبحانه متعسر ست واگر آسانست بتقدیر وی آسان ست نه از جهت عدم تهیار اسباب وتهیار اسباب وهرچه مقدر ست به بنده خواهد رسید اسباب درمیان باشد یانه واین تقدیر بر طبق استعداد اعیان ثابته است پس هرچه که بر بنده می آید از وی می آید واین توکل درست در راست نمی آید مگر بآنکه الله تعالی را وکیل در جمیع امور گرداند وخود را بوجهی تصرف نکند وهمه تصرفات به الله تعالی سپرد کند واگر جمع اسباب کند این هم از الله تعالی داند وتحقیق این توکیل چنانکه در فتوحات مذکور ست آنست که الله تعالی همه اشیار اسوای ایشان برای ایشان پیدا نمود چنانکه الله تعالی میفرماید خلق لکم ما فی الارض جمیعا پیدا کرده شده است برای شما نه برای دیگری هرچه که در زمین است تمام آن پس میرسد انسان را که صرف کند آن اشیا را در ان که مصلحت وی ست وانسان از مصالح جاهل است بسا اشیا ست که او در ان مصلحت گمان می کند در واقع در ان مصلحت نیست والله تعالی علیم وخبیر است واعلم ست بمصالح عباد پس می باید که الله تعالی را وکیل گرداند تا عطا فرماید مصالح عباد را وشاید مراد از مصالح امور یست که اعیان مستعد امور بوند در ازل وسزاوار وکالت نیست مگر آله که مرتبه الوهیت جامع است مر اسمار فعاله را پس علیم ست قادر ست خالق ست وچون خالق اوست وقادر اوست بر رسانیدن مصالح عباد را پس خلاصه این مقال اینست که کسب منافی توکل نیست اما کسب مقید هم نیست زیراکه بسیار مردمان حیله می کنند وحیله ایشان سودمند نمی شود وواقع نمی شود مگر مقدر پس باید که خود را تسلیم حق سازد وبر قضا متوکل شود وکسب را بگذارد

جوهر کسب وطلب اسباب منافی توکل نیست واین ظاهر ست که توکل عبارتست از اعتماد بر حق به انقطاع از غیر حق وکسی که تمد بر سبب نباشد وسبب مطلوب مرتب شود از حق که مسبب الاسباب ست واگر مرتب نشود اضطراب نرسد برای اینکه معطی وتابع حق ست وبتقدیر وی راضی باید بود۔

جوهر در وجد ووجود وتواجد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که در اصطلاح صوفیان وجد وارد یست که از حضرت حقتعالی بر دل آید وباطن از هیات خود بگرداند چون حزن وسرور وحضرت جنید بغدادی قدس سره میفرمایند وجد آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بسرور موسوم شود وحضرت ابو العباس عطا قدس سره میفرمایند وجد آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بحزن موسوم شود وصاحب وجد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد وبوجود خود از وجود حق تعالی محجوب شود گاه گاه فرجه در حجاب وجود او پدید آید واز انجا پرتوی از نور وجود

حق تعالی بروتابد وآنرا دریابد وبعد ازان دیگر باره حجاب منطبق شود وموجود مفقود گردد پس وجد متوسط
بود میان فقدی سابق وفقدی لاحق ومراد از وجود آنست که وجود واجد در غلبهٔ نور شهود غائب وناچیز گردد
گم کردن وگم شدن ۱۲
پس وجد صفت محدث بود ووجود صفت قدیم واشارت بدین معنی ست قول حضرت ذوالنون مصری قدس
سره که الوجود بالموجود قائم والوجد بالواجد قائم وبیان این سخن آنست که صاحب وجد هنوز از وجود
خود بکلی فانی نشده باشد پس واجد او بود ووجد باو قائم وصاحب وجود از وجود خود بکلی فانی شده باشد و
بوجود موجود یعنی بحضرت حق تعالی قائم وباقی شده پس صاحب وجود نه ذات واجد بود اعنی ذات بنده
بل ذات موجود بود اعنی ذات حقتعالی ووجود بوی قائم ووجد مقدمهٔ وجود ست چه هر وجد در فتح قلعهٔ وجود بشری
بمثابهٔ منجنیق ست از عالم جذبه جناب الٰهی نصب کرده تا چون قلعهٔ وجود منشلم شود وجد وجود گردد پس نهایت
وجد بدایت وجود بود اعنی وجود وجد بسبب فقد وجود واجد ست وفقد وجود واجد شرط وجود موجود واشارت
بدینمعنی ست آنچه حضرت ابوالحسن نوری قدس سره فرمودند که الوجد فقد الوجود بالموجود وهمچنانکه وجد
مقدمهٔ وجود ست تواجد مقدمهٔ وجد ست ومعنی تواجد استدعاء وجد ست بطریق تذکر وتفکر یا تشبه باهل
وجد در حرکات وسکنات بدلالت صدق وهر چند تواجد صورت تکلف است وتکلف مخالف صدق
لیکن چون نیت متواجد در صورت تواجد توجه کلی بود از برای قبول امداد فیض رحمانی منافی صدق
نبود وتواجد وصف اهل بدایت بود ووجد حال اهل سلوک ووجود حال خاص ارباب وصول

۵۲۶ استقامت جوهر استقامت بمعنی راست شدن ودر رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره
میفرمودند که استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار ست در حد وسط در مجموع افعال واقوال
واخلاق واحوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود واز طرفین افراط وتفریط مصون و
محفوظ باشد ازینجاست که گفته اند کار باستقامت وارد کرامات وخوارق عادات را اعتباری نیست۔

۵۲۷ بدایت جوهر استقامت درجهٔ کمال ست هر که مستقیم نبود در صفت خود قدم اهل صحبت ننهاده است وهر کرا
در کارها استقامت نباشد جهد او بیفائده شود واز مقامی دیگر نرسد نشان استقامت اهل بدایت
آنست که در معاملات ایشان فتور نبود ونشان مقتصدان آنست که در منازل ایشان را توقف نیفتد
ونشان استقامت اهل نهایت آنست که در احوال مشاهده مر ایشان را حجابی نباشد نیز ویک اصحاب
تحقیق استقامت بیرون آمدن از معهودات نفس وجدا شدن از رسوم وعادات خلق وحاضر بودن
بحضرت حق تعالی بحقیقت صدق در طاعت وعبادت ومحبت ومعرفت حق است قال الله تعالی
فاستقم کما امرت راست باش چنانچه فرموده شدی استقامة العوام فی اداء امر الملک

واستقامة الخواص فی اوامر الملکوت واستقامة خاص الخاص فی امور السر والجبروت

جوہر بدانکه طریق سلامت وراه استقامت آنست که ظهور عبد دائما بظهور عبدیت باشد که مقام عبودیت اشرف مقامات و دور از آفات ہست ۵۲۸

جوہر در القاب ارباب مراتب ثلثه یعنی ذو العقل و ذو العین و ذو العقل و ذو العین ۵۲۹

شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

| | | | |
|---|---|---|---|
| | ذو العینی اگر نور حقت مشهودست | | ذو العقلی اگر شهود حق مفقودست |
| | ذو العینی و ذو العقل شهود حق و خلق | | بایکدیگر اگر ترا موجود است |

این رباعی اشارت ست بالقاب ارباب مراتب ثلثه پس ذو العین در اصطلاح این طائفه عبارت ازان کس ست که شهود حق بروی غالب ست حق سبحانه وتعالی را ظاهر بیند وخلق را باطن پس خلق در نظر او بمثابه آئینه باشد مر حق را بسبب ظهور حق در خلق ہمچو ظهور صورت در آئینه و اختفاء خلق در حق چون اختفاء آئینه بصورت و ذو العقل عبارت از کسی ست که شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند وحق را باطن پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مر خلق را وخلق بمنزله صورت منطبع در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المراة وخلق ظاهر کما هو شان الصورة المرتسمة فی المراة و ذو العین و ذو العقل عبارت ازان کس ست که حق را در خلق مشاهده کند وخلق را در حق و بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را و هم در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

| | | | |
|---|---|---|---|
| | اعیان ہمه آئینه وحق جلوه گر است | | یا نور حق آئینه واعیان صور ست |
| | در چشم محقق که حدید البصر است | | ہر یک زدو این آئینه آن دگرست |

اعیان را که حقائق موجودات اند دو اعتبار ست اول آنکه اعیان مرایاء وجود حق و اسماء وصفات اوست سبحانه واعتبار دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیان ست پس باعتبار اول ظاهر نمی شود در خارج مگر وجودے که متعین ست در مرایاء اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بمقتضاء این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان حال موحد لیست که شهود حق بروی غالب ست وباعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مرات اعیان ست در غیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از وراء تتق غیب و این بیان حال کسی ست که شهود خلق بروی غالب ست اما محقق ہمیشه مشاهده ہر دو مرات میکند یعنی مرات حق و مرات اعیان و مشاهد صوری که ہر دو مرات ست

بے انفکاک و امتیاز

۵۳۰ جوهر در آداب حضرت ربوبیت صاحب مصباح قدس سره میفرمایند که حفظ آداب هم ثمرهٔ محبت ست و هم تخم محبت هر چند محبت بکمال تر محب را اهتمام بر عایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چندانکه صورت ادب بر محب ظاهر تر نظر محبت محبوب با او زیاده تر پس هر بنده که محبت جناب الٰهی در دل او راسخ تر اهتمام او بمراعات آداب حضرت عزت بیشتر و هر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالبه دقائق آداب در نهاد او قوی تر دیکے از جمله آداب حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهده جمال ربوبیت بملاحظه غیرے مشغول ملتفت ندارد۔

۵۳۱ جوهر در حیا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که حیا از جملهٔ احوال مقربان است چندانکه قرب زیادت حیا بیش و هر که هنوز حال حیا بر و فرود نیامده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع حضرت خداوند تعالیٰ منطوی گردد و این دو گونه بود حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر سیأت و تقصیرات خود منطوی گردد و حیاء خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود حضرت حق سبحانه و تعالیٰ در خود منطوی گردد و این حیا از جمله احوال ست و حیاء عام که مندرج ست در صحت مقام مراقبه از جمله مقامات ست و این محافظت ظاهر و باطن ست از مخالفت احکام جناب الٰهی بسبب مراقبه نظر حضرت حق تعالیٰ و این حیا بر دو گونه است یکی حیاء از معصیت و دوم حیاء تقصیر در طاعت۔

۵۳۲ جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که لختی سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمی باید کرد حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالیٰ بسره المبارک بر لفظ مبارک راندند که مرد محکوم دیگری به که حاکم خود باشد بعد ازان فرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره روز جمعه از خانقاه بجهت نماز بیرون آمده مریدان را پرسیدند که راه مسجد جمعه کدام ست و چگونه باید رفت یکی از حاضران گفت راه اینست از ایشان پرسیدند که چندین بار بنماز جمعه رفتید راه نمیدانید فرمودند میدانم اما بدان پرسیدم تا صاحب اختیار نباشم۔

۵۳۳ جوهر حریت انقطاع خاطر ست از تعلق ماسوی الله تعالیٰ بالکلیة و در مقام حریت وقتے رسد که غرضی از اغراض دنیوی و اخروی نماند و حریت نهایت عبودیت ست کمال مرد بی بندگی نبود و آزادگی بے بندگی نشود ؎ من ازان روز که در بند توام آزادم + بادشاهم که بدست تو اسیر افتادم۔

وحریت نه آنست که احکام بندگی ازوی زائل شود بلکه حریت آنست که از بندگی نفس خود آزاد گردد یعنی انچه نفس فرماید بران نرود بلکه مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود سالک چون بمقام حریت رسد کلفت تکالیف ازوی ساقط می شود انچه دیگران بمشقت بجا آرند وی بآسانی آرد نه آنکه نفس تکالیف ساقط شود۔

جوهر حر در اصطلاح این طائفه علیه آن کس ست که احتیاج بخلق نبرد و از خلق آزاد باشد و در عبدیت حضرت حق تعالی باشد علی الکمال و صاحب فتوحات قدس سره میفرمایند که حریت عبارتست از ازاله صفت عبد بصفت حق باین نمط که حق سمع و بصر عبد گردد و جمیع قوای عبد شود و عبد نبود عبارت مگر ازین قوا چون این قوی حق شدند و حق عبد نیست بوجهی پس عبدیت این عبد درین حال زائل شد و حر شد اگرچه عین او باقی ست و اطلاق حریت اگرچه برحق صحیح و متعارف نیست بجهت آنکه او سبحانه قابل عبدیت نیست لیکن بروی سبحانه صادق و اطلاق شده است سلب عبدیت برو و چون عبد متصف شد درین مرتبه بسلب عبدیت و عبد قبل وصول باین مرتبه عبد بود بجمیع وجوه پس این سلب عبدیت در عبد حریت شد

چنین فرموده اند ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی

جوهر حریت وهو انقطاع الخاطر عن تعلق ماسوی الله تعالی بالکلیة در مقام حریت وقتی رسد که غرضی از اغراض دنیاوی و اخروی نماند و بعضی گفته که انسان کامل آزاد آنست که ویرا هشت چیز بکمال بود اقوال و افعال و معارف و اخلاق نیک و ترک و عزلت و قناعت و فراغت هر که این هشت چیز دارد کامل و آزاد ست و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ ست اما آزاد نیست و کامل آزاد دو طائفه شدند بعضی بعد از ترک عزلت و قناعت خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم۔ سالک چون استیفاء مقام عبودیت بکلی میکند در مقام حریت میرسد نه آنست که احکام بندگی ازوے زائل می شود احکام بندگی مر بنده را مادام که عاقل ست و در حیات ست لازم ست بلکه حریت از انست که از بندگی نفس خویش آزاد می گردد یعنی انچه نفس فرماید او بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود چون در مقام حریت رسد کلفت تکالیف ازوی ساقط شود نه آنکه نفس تکالیف ساقط شود یعنی انچه دیگران بمشقت بجا آرند وے بآسانی آرد و انچه دیگران برنج بجا آرند وے به نشاط و خوشی بیارد هم ازین ست که بعضے گویند کاشکے در بهشت نماز بودی نه بینی که مصطفی علیه السلام که موصوف بجمله معانی و کمالات بود ازوے احکام بندگی زائل نشد بلکه فرمان شد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای الموت از دیگرے کے ساقط شود هر چند که قرب زیاده تر بندگی زیاده تر و حریت بنده نهایت عبودیت است

هرچند که مردم در عبودیت نهایت در حریت نهایت کمال مردبی بندگی نبود و آزادگی بی بندگی نشود مولوی معنوی
ع گر تو خواهی حریّ و دل زندگی + بندگی کن بندگی کن بندگی + حریت بدایت بنده است نزدیک آغاز
خلقت پس بنده تا نهایت بندگی نکند بحریت نرسد ع

| | | | |
|---|---|---|---|
| | خواجگی را خواجگی از بندگیست | بندگی کردن کمال خواجگی ست | |
| | من ازان روز که در بند توام آزادم | بادشاهم که بدست تو اسیر افتادم | |

٥٣٦ جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسرکنهم فرمودند که در خطهٔ ناگور بزرگی بودند که ایشان را حمید الدین سوالی گفتندی از ایشان سوال کردند که بعضی مشایخ نقل می کنند و بعد از فوت ایشان هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان باقصائے عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست فرمودند آنکه در حال حیات در اشتهار خود کوشیده است بعد از وفات نام او مندرس می شود و آنکه در حال حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام او و صیت او بهمه جهان میرسد

٥٣٧ کمال حقیقی
جوهر در کمال حقیقی نزد محققین کمال حقیقی آنست که در آئینهٔ کثرت وحدت بیند و در مرآت وحدت کثرت و کثرت حجاب وحدت او نباشد و وحدت پردهٔ کثرت وی نگردد و حق را در خلق و خلق را در حق مشاهده نماید بلکه وجود واحد را از وجهی حق بیند و از وجهی دیگر خلق و ذات واحد را در هر شے بصفت خاص ملاحظه نماید و بتجلی خاص متجلی بیند و تکثر صفات را موجب تکثر ذات نداند و از مرتبهٔ تعین و تقید که مبدء سیر عروجی و رجوعی ست در طریق سیر الی الله و فی الله بمقام اطلاق رسیده بود و جهت تکمیل ناقصان از مرتبهٔ اطلاق بسیر بالله و عن الله و الی الله باز بمرتبهٔ تعین و تقید بیاید۔

٥٣٨ جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول می فرمایند که آن وجود مطلق قبل ازین که متعینی بوجود ظلی کونی پیدا نماید مخفی بود و از آن بے نشان نشان نبود و بمقتضاے محبت خود بخود از آن صرافت تنزل بمراتب الهی و کیانی فرمود و در هر متعینی باعتبار تقید بذلک التعین باسم عاشق برآمد و باعتبار رفع ذلک التعین باسم معشوق جلوه گر آمد پس کمال هر تعین آنست که رجوع بآن اطلاق کند و از بیرنگی که برآمده باز بآن رسد و گفتگوے ما در تعین خاص حضرت انسان ست که مظهر جامع ذات و صفات آمده و از سائر تعینات بصفت حمل امانت ممتاز گردیده پس کمال آنست که بعد فنا فی الله رسیده باقی ببقا بالله باشد سیر اول سیر الی الله است و سیر ثانی سیر فی الله نهایت در اول ست نه در دوم۔

٥٣٩ جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند ؎ کسی مرد تمام ست کز تمامی + کند باخواجگی کار غلامی +
وقدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس اللہ تعالی اسرارہم در شرح این بیت میفرمایند کہ در اصطلاح محققان کہ سلاطین ممالک طریقت اند کمال آنست کہ سالک سائر بارشاد مرشد کامل بطریق تصفیہ وتجلیہ وشہود نہ بطریق علم بر مراتب عبور نماید از ہر مقید محسوس ومعقول درگذشتہ بانوار تجلیات اسمائی وصول یابد ودر پرتو نور تجلی ذات احدی محو وفانی مطلق شود وبقای احدیت باقی گشتہ متحقق بجمیع اسماء وصفات الہی گردد وچون حق را در ہر شانی بروزی واقتضای خاص ست کامل آنست کہ مظہر جمیع ظہورات گشتہ بلواحق ولوازم وصفات ہمہ شیونات متصف ومتحقق گردد فلہذا می فرمایند ؎
کسی مرد تمام است کز تمامی + یعنی مرد تمام کامل آنست کہ از تعین وتقید کہ مستلزم عبودیت ومتابعت بود عبور نمودہ است غنی مطلق وخواجہ جہان گشتہ وباوجود اینچنین خواجگی کار غلامی کہ عبارت از متابعت وعبودیت است میکند

٥٤٠ جوہر بعضی میفرمایند کہ مریض را ہر روز پیش رو بنشانند وبقدر پانصد نفس سلب مرض نماید وقاعدہ سلب آنست کہ تصور نماید کہ بانفسی کہ اندرون میرود عوارض جسمانی شخص مقابل از قالب او برمی آید کشیدہ می شود وبانفسی کہ بیرون می آید تصور نماید کہ آن عوارض برروی زمین می افتد و از اندرون سلب کنندہ بیرون می آید تا صاحب سلب متاثر ومتاذی نگردد وطریق سلب امراض روحانی وسلب نسبت وقبض وبسط نیز نزد ایشان ہمچنین است۔

٥٤١ جوہر معرفت در لغت دانستن وشناختن ست ومعرفت در وضع اصل لغت اسم ست مر علمی را کہ باشد بعد آنکہ نبود ولہذا علم حضرت حق سبحانہ وتعالی را معرفت نخوانند کہ علم او سبحانہ وتعالی قدیم است وحضرت حق سبحانہ تعالی را عارف نگویند۔

٥٤٢ جوہر در تعریف معرفت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ معرفت عبارت است از بازشناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل معرفت ربوبیت کہ مشروط ومربوط است بمعرفت نفس چنانکہ در حدیث شریف آمدہ است من عرف نفسہ فقد عرف ربہ عبارت بود از بازشناختن ذات وصفات جناب الہی در صور تفاصیل احوال وحوادث ونوازل بعد از آنکہ بر سبیل اجمال معلوم شدہ باشد کہ موجود حقیقی وفاعل مطلق اوست سبحانہ وتعالی وتا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکہ صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقائع واحوال متجددہ متضادہ از ضر ونفع ومنع وعطا وقبض وبسط وضار ونافع ومانع ومعطی وقابض وباسط حق تعالے را نہ بیند ونشناسد بی توقفی ورویتی او را عارف نخوانند واگر باول وہلہ ازان غافل بود وعنقریب حاضر گردد وفاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفہ بازشناسد

او را متعرف خوانند نه عارف و اگر با وجودِ علمِ حقِ مطلق را از صورِ وسائط و روابط باز نه شناسد و تاثیراتِ افعال را
حواله با وسائط کند او را ساهی و لاهی و مشرکِ خفی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تقریری کند و خود را مستغرق
بحرِ توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیلِ انکار بد و باز گرداند و گوید این سخن نه از سرِ حال ست بل نتیجه فکر و رویت
ست در حال بر نجد و بر وخشم گیرد و نداند که این رنجشِ او عینِ مصداقِ قولِ منکر ست و الا فاعلِ مطلق را در
صورتِ این انکار باز شناختی و بر وخشم نگرفتی و همچنین در معرفتِ نفس هر صفتِ ناپسندیده که به علم اجمال معلوم
شود و قیتکه باول وهله که پدید آید در نفسِ متعین و تفصیل باز شناسد و از ان حذر کند او را عارف خوانند
و الا متعرف بود یا غافل مثلاً اگر اعلم داند که کبر و عجب در نفس صفتی مذموم است هر گاه این صفت در نفس
ظاهر شود فی الحال آنرا باز شناسد و در پردهٔ انکسار و تواضع گریزد تا نفس دیگر باره ببازشناختنِ این
صفت در خود بتعجب ظاهر نشود و امثالِ این صورت را معرفتِ نفس خوانند و اگر باول وهله حاضر نبود بل
ثانی الحال حاضر گردد و این صفت را باز شناسد او را متعرفِ مستغرق خوانند و اگر علمِ مجمل را در صورت
تفصیل اصلا باز نشناسد او را غافل خوانند و این علم او را نافع نباشد بل زیانکار بود و وظیفه عارف رضا
بقضاست و وظیفهٔ متعرف صبر بر آن و وظیفهٔ غافل کراهیت و اضطراب و معرفتِ الٰهی را مراتب ست
اول آنکه هر اثری که یابد از فاعلِ مطلق داند دوم هر اثری که از فاعلِ مطلق یابد به یقین داند که نتیجه کدام
صفت ست از صفاتِ او سوم آنکه مرادِ حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفتِ علمِ الٰهی را در صورت
معرفتِ خود باز شناسد و خود را از دائره علم و معرفت بلکه از وجودِ خود اخراج نماید چنانکه از حضرت شیخ
ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که معرفت چیست فرمودند المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه
گفتند زدنا ایضاً حافرمودند هو العارف و المعروف و حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند
المعرفة هی المعرفة بالجهل چندانکه مراتبِ قرب زیادت شود و آثارِ عظمتِ الٰهی ظاهر تر گردد علمِ بجهل
بیشتر حاصل گردد و معرفتِ فکرت زیادت شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریادِ رب زدنی فیک تحیرا
از نهادِ عارف برخیزد و انمعنی که تقریر کرده می شود همه علمِ معرفت ست نه معرفت چه معرفت امری وجدانی
ست و تقریر بیانها ازان قاصر اما علم مقدمهٔ آنست پس معرفت بی علم محال بود و علم بے معرفت وبال و
علم و معرفت را چند صورت تواند بود علمِ معرفت و معرفتِ علم و حلمِ علم و معرفتِ معرفت و این صورت
اکملِ صور او ست

جوهر در معرفت حق تعالیٰ شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سره در شرحِ رباعیات میفرمایند
که معرفت و ادراکِ حق تعالیٰ دو قسم ست قسم اول ادراکِ او ست باعتبارِ کنهِ ذات و تجرد او از تعینات

اسماء و صفات و تلبس بمظاهر کائنات و این ممتنع است زیراکه ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب ست پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت وقت ست و طلب انچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل او محال مگر بوجه اجمالی بدانند که ورای انچه متعین شده است امریست که ظهور بهر تعین بدست و او فی حد ذاته از تعین مبراست ولذلک قال سبحانه وتعالی یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد پس حق سبحانه وتعالی برحمت کامله و رافت شامله راحت بندگان خود خواسته که ایشان را از سعی در انچه ممتنع الحصول است حذر فرموده و در حدیث نیز وارد ست تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله و شیخ محی الدین قدس سره میفرمایند التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکون اگر گوئی چون تفکر در ذات محال ست پس نهی متوجه چیست گویم نهی متوجه بپندار ذات ست و فکر دران چنانکه در مثنوی معنوی مذکورست ؎

| | |
|---|---|
| انچه در ذاتش تفکر کردنیست | در حقیقت آن نظر در ذات نیست |
| هست آن پندار او زیرا براه | صد هزاران پرده آمد تا اله |

و قسم دوم ادراک اوست سبحانه وتعالی باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مرایاء مکونات و این ادراک نیز بر دوگونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو وجود الحق سبحانه ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو وجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه وتعالی بحسب ادراک بسیط اختفائی نیست زیراکه هرچه ادراک میکنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این غافل باشی چنانکه اول ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیاست که محیط ست بآنها و شرط رویت ست با وجود این بیننده در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل می شود و بغیبت ضیا معلوم می شود که ورای آنها امری دیگر مدرک بوده است که ضیاست همچنین نور هستی حقیقی که محیط ست باشیاء الوان و اشکال و بیننده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه اوست و ادراک شی بی ادراک او محال ست اگرچه از ادراک او غافل باشی و این غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست که اگر چون این ضیا نیز غائب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر که نور وجود حق سبحانه وتعالی ست نیز مدرک بوده است زیراکه ؎

| | |
|---|---|
| ظهور جمله اشیا بضد است | ولی حق را نه ضد ست و نه ند ست |
| چه ذات حق ندارد نقل و تحویل | نیابد ره درو تغییر و تبدیل |
| اگر خورشید بر یک حال بودے | شعاع او بیک منوال بودے |

طوره و دستور ۱۲

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | ندانستی کسی کاین پرتو اوست | | نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست | |

ونظر باین ادراک بسیط ست آنکه گفته اند بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل واما ادراک ثانی که ادراک مرکب ست محل فکر وخفا وصواب وخطا ست وحکم ایمان وکفر راجع بدوست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست واشارت بآنست قول حضرت امیر المومنین صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادراک ادراک۔

۵۲۴ جوهر معرفت ذات آنست که بداند که خداوند تعالی موجود ست صنع بی صانع نشود و واحد ست وبداند که خداوند تعالی یکی ست گروهی واحد گویند وگروهی احد وگروهی واحد احد را بیک معنی دارند وگروهی فرق کنند احد فی ذاته وواحد فی صفاته گویند اما در لغت فرق ست چون گوئی ما فی الدار احد چنان باشد که دران خانه هیچ یکی نیست وچون گوئی ما فی الدار واحد چنان بود شاید دران دو کس باشند و فرد ست وبداند که خداوند تعالی فرد ست ومعنی فرد آنست که وی را مثل وشبه وجنس نیست فرد ست در ذات وفرد ست در صفات وافعال که ذات وصفات وافعال وی بهیچ ذات وصفات وافعال نماند وذات ست وذات ما یعلم ویبین به پس اگر ذات نبود دانستگی نشود وشئی بداند که خداوند تعالی چیزیست اذ الشئ اسم لکل موجود عندنا خلافا للمعتزلة اذ الشئ عندهم اسم لموجود ومعدوم وشکی نیست که خداوند تعالی موجود ست وهر چه موجود باشد اطلاق شئ بر وجائز بود وقائم بنفسه است در قیام خویش محتاج بغیر نیست چه اگر قائم بنفسه نباشد محتاج بغیر باشد سزاوار الوهیت نبود ولا یشبه شیئا وخداوند تعالی مانند نیست چیزی را از بهر آنکه همه چیزها در زمان یا در مکان اند یا فوق چیزی یا تحت چیزی اند وهمه چیزها متصل اند یا منفصل اند بچیزی دیگر وهمه چیزها مجتمع اند یا متفرق متحرک اند یا ساکن وخداوند تعالی ازین منزه ومبرا است ولا یشبهه شئ ومانند نیست خداوند تعالی را چیزی چه اگر او را مانند بودی بکل وجود موجود بودی یا ببعض وجود اگر بکل وجود مانند بودی بکل وجود آن نیز بودی پس وجود آن بین یا زیاده لازم شدی وآن محال واگر مانند ببعض وجود بودی ببعض وجود آن بودی واین نیز محال ومعرفت صفات آنست که بشناسد خداوند تعالی را که حی ست نه بجان از بهر آنکه وی عالم وقادر ست و علم وقدرت نبود مگر حی را ودیگر آنکه از وجود همه موجودات ست تا خود حی نبود وجود موجودات دیگر چگونه بود وعالم ست نه بدل که وی قادر ست قادر را تا علم نبود قادر نشود

۵۲۵ جوهر بدانکه معرفت هدایت ست از حضرت خداوند تعالی تا اگر هدایت نباشد بمعرفت او سبحانه نرسد از حضرت شیخ ابو الحسن نوری قدس سره پرسیدند که دلیل بر حق چیست فرمود دلیل بر حق حق ست

گفتند پس کار عقل چیست فرمود عقل عاجز ست و عاجز راه ننماید مگر بر عاجزی و اتفاق ست درین که جاهل را صفت جهل ست او را بالعلم عالم راه نیست و هر چیزی را که صفت عجز ست ویرا بر قدرت قادر راه نیست عقل عاقلان مقدور و مقهور و مغلوب و خداوند تعالی قادر و قاهر و غالب وظیفهٔ عقل استدلال است و استدلال در محلی بود که ویرا بدایت و نهایت باشد و خداوند تعالی بی بدایت و بی نهایت ست هرجا که عقل نهایت داند بدایت بود معرفت حضرت خداوند تعالی را هیچ علت نیست حضرت خداوند تعالی را بر مومنین لطف ست که با کافران نیست اگر اینچنین فضل با کافران بودی همه ایمان می آوردند معرفت دو قسم است استدلالی و شهودی کمال معرفت استدلالی علماء راسخین راست و عوام را نیز بود لیکن معرفت ناقص و الا لازم آید که موحد و مسلم نشوند و الا امر لیس کذلک و معرفت شهودی اولیا راست مرتبه اصحاب مشاهده است ایشان حق را بحق شناخته اند نه از غیر حیرت مشاهده او را از وصف غائب کند ببینید و نداند که چه می بیند و اگر خواهد که از دیدن خبر دهد نتواند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم غرض از ایجاد موجودات معرفت ست و کمال آن مخصوص نوع انسانی است -

٥٢٦ جوهر معرفت منحصر نمی شود در ان سبحانه مگر باسما و صفات و افعال دانیم نه بکنه بل بوجه زیرا که کنه هر شی از اشیا معرفت را در ان راه نیست چه کنه هر شی حقیقت الحق ست چه سبحانه حقیقت الحقائق ست و حقیقت حق مدرک هیچ بشر و ملک و جن نبود پس حقیقت همه مدرک نشود و این مرتبه غایت عرفانست کشکول

٥٢٧ جوهر عارف کامل را حاجت بسوی ریاضت نمی ماند پس اگر ریاضت میکند برای القاء عبودیت و ادای شکر ست چنانکه جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند افلا اکون عبدا شکورا در جواب کسے که التماس نمود که خدمت شما چرا تعب در عبادت می کشید و این مقامی ست اعلی و ارفع و ریاضت بعضی برای آنست که در ترک ریاضت کسی بدظن نشود و از شومی این ظن بورطهٔ ضلالت نیفتد و این بظاهر ریا می نماید لیکن چون قصد وے هدایت ست از اخلاص غیر عارف بهتر ست اینست معنی قول مشهور ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین و الا عارف از ریا پاک است -

٥٢٨ جوهر شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که چون عارف بکمال رسد واسطه میان او و حضرت حق تعالے برخیزد و علوم از حضرت حق تعالے گیرد بی واسطه اگرچه وصول بآن مرتبه بواسطه پیران شده است -

٥٢٩ جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی لبسره المبارک در کشکول میفرمایند که عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سائر الناس فرق کردن دشوار آید

زیراکه ظاهر ایشان همچو ظاهر سائر الناس ست عوام انکار ایشان بسیار کنند بخلاف مجاذیب و مجانین که بسبب مخالفت اطوار ایشان با طوار سائر الناس امتیازی نمایند و باعتقاد پیش آیند و از جمله اهل صحو آنانکه در مقام فرودیت حقیقت نزول فرموده اند از ایشان خوارق عادات کمتر بینند زیراکه متوجه الیه ایشان ذات بحت بیرنگ ست و تصرفات انفسی و آفاقی از تاثیرات صفات ست

۵۵۰ جوهر بدانکه عارف چون خلق شی کرد محافظت آن مخلوق خود هم بهمت تواند کرد یعنی مادام که همت وی مصروف باشد بمحافظت آن چیز وجود آن موجود و محفوظ باشد و عارف را در محافظت آن هیچ گرانی بر همت نه نشیند و هر گاه که غفلتی بر عارف طاری شود یعنی همت او مصروف امرے دیگر گردد آن مخلوق وے منعدم شود چراکه علت حفظ آن همت او بود چون علت بانصراف منعدم شد معلول نیز منعدم شد و مثلاً عارف کامل خلق ده مثل صورت خود در ده مکان مختلف در آنی واحد کرد مادام که همتش مصروف ببقاء آن باشد باقی باشد چون همت از آن بگرداند در حال آن ده صورت منعدم گردند و صورت او تنها ماند ـ حق را غفلت نیست و عبد را غفلت ست و حفظ عبد مانند حفظ حق نیست همیشه عبد از حق متمیز ست و در حفظ حق را قطعاً غفلت نیست دائماً حق با جمیع حضرات در حضور ست وَلَا يَشْغَلُهُ شَأنٌ عَنْ شَأنٍ حق را وصف مشهور ست و در حفظ عبد غفلت را مجال ست و دوام حضور عبد محال ـ بدانکه چون نفس متوجه ایجاد صورتی از صورتی شود بقوت وهمیه آنرا حاصل و حاضر میکند در خیال و درین عارف و غیر عارف از عوام داخل و مشارک اند و استحضار این جمله در متخیله توانند و بوهم نتوانند که انچه در خیال موجود ست از قوت متخیله و قدرت خالقه بوجود خارجی رسانند چراکه آن چیز را جز در خیال وجود ممکن نباشد و انچنین قدرت عام ست هم عارف بالحقائق و هم غیر ایشان که خلق و اظهار آن نتوانند و عارف متصرف فی الوجود نه هر عارف که او حقائق اشیا و صور آن شناخته و دانسته باشد چون بقوت روحانیه خویش قاصد و متوجه ایجاد خلق شی از اشیا گردد که خارج از عالم خیال او باشد و در عالم اعیان خارج موجود باشد آنرا پیدا تواند کرد و حاجت محتاجان بآن روا تواند کرد ـ

۵۵۱ جوهر بدانکه عارف جز وجود حق هیچ چیز مشاهده نکند ـ و عالم را وجود حقیقی نباشد ـ محقق عارف آن باشد که عقیده او هیولای اعتقادات باشد تا هر چه در وی صورت بندد آن صورت بنماید و باز چون تجلی مجدد شود و در تحت حکم آن تجلی در آید گاه گاه ظهورش بمقام ربوبیت بود و گاه در پایگاه عبودیت باشد و فرق میان اهل شطح و محقق آنست که محقق احیاناً باین مقام ظهور کند از برای آنکه حق مقام ربوبیت گذارده باشد خود را از قید تقید بیرون آورده باشد و اهل شطح بحکم غلبه مقام بر ایشان مغلوب میگردند و باز گردیدن نمی توانند

عند غلبة الربوبیة از ہر دو اظہارِ مقام الوہیت صادر سے گردد۔

۵۵۲ جوہر میانِ عارف و معروف مناسبتی باید کہ باشد پس چون معروف کہ حق ست واحد الذات کثیر الصفات ست مقتضای حکمتِ الٰہی آن بود کہ بموجبِ خلق اللّٰہ تعالیٰ آدم علی صورتہ انسان نیز کہ عارفِ حقیقی ست واحد بہ تشخص و کثیر بصفات و افعال و قُویٰ باشد تا بحکمِ جامعیت معرفت کاملہ کہ علتِ غائی ایجادِ ممکنات است درین نشأۃ بحصول موصول گردد و آنکہ در عبارتِ عرفا آمدہ است کہ الکثرۃ بین الوحدتین اشارہ بوحدتِ حقیقی حق است و وحدتِ تشخصی انسان است۔

۵۵۳ جوہر در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللّٰہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ عجز از معرفت آنست کہ معلوم گردد کہ لا یعرف اللّٰہ الا اللّٰہ یعنی معرفت مقتضای ترکیبِ انسانی نیست انچہ در ترکیب انسانی ظاہر ست از معرفت از آنِ انسان نیست بلکہ انسان آئینہ شدہ است کہ در وی بصورتِ معرفت جنابِ حق سبحانہ و تعالیٰ عکس انداختہ استِ اینچنین عجزی منافیِ معرفتِ انسان نیست چنانچہ بعضی گمان بردہ اند کہ عجز از معرفت جہل است و این باطل ست۔

۵۵۴ جوہر مقصود از ایجادِ موجودات و کائنات معرفتِ حضرتِ موجِد ست تعالیٰ و تقدس و نزد اہلِ تحقیق مقرر ست کہ اول چیزی کہ بر بندۂ مُکلّف واجب ست معرفتِ حضرتِ خداوند تعالیٰ است کہ اصلِ جمیع معارفِ یقینی و عقائدِ دینی ست و وجوبِ واجباتِ شرعیہ متفرع برین اصل میگردد و طرقِ معرفت اگرچہ از روی جزئیت لا ینحصر ست کہ الطرق الی اللّٰہ تعالیٰ بعدد انفاس الخلائق لیکن از روے کلیت منحصر بدو قسم ست استدلالی و کشفی استدلالی طلبِ دلیل ست از مصنوع بصانع و کشفی رفعِ حجابِ مصنوع ست از جمالِ صانع و معرفتِ استدلالی نسبت با معرفتِ کشفی کالجہل ست کہ ولیس الخبر کالمعائنۃ و معرفتِ کشفی کہ عبارت از انفصال و اتصال ست حاصل می شود بطریقِ تصفیہ باطن و تخلیہ سِر از غیر و تجلیہ روح و معرفتِ حقیقی اتصال بمبداء اصلی ست بسیر عروجی کہ سیر الی اللّٰہ است و این ہر دو طریق معبر بفکر ست چہ فکر سیر است از ظاہر بباطن و از صورت بمعنی۔

۵۵۵ جوہر نزدیکِ عارفان از معرفتِ حق تعالیٰ معرفتِ ذات و صفات مرادست و معرفت ذات آنست کہ ذاتِ حق تعالیٰ من حیث ہو ہو موجودِ مطلق و ہستی بحت ست یعنی حقیقتِ حق جز ہستی نیست کہ اعلیٰ مرتبہ در موجودیۃ ہستی محض راست کہ بخود موجود ست و در ہستی خود محتاج بامرے دیگر نیست و علمائے ظاہر گویند کہ حقیقتِ حق تعالیٰ ورای ہستی ست و ہستی را یکے از صفاتِ ذاتی گویند و ذات را مقتضی گویند وجود را مقتضا گویند و ذات را من حیث ہو ہو بیان نکنند و عارفان گویند کہ ذاتِ حق من حیث

هو هو عینِ هستی مطلق ست یعنی وجود که آن هستی مطلق ست پوشیده تر است از روی ثبوت۔

۵۵۶ جوهر یکی گفت من عرف الله کلّ لسانه ودیگری گفت من عرف الله طال لسانه حضرت شاه مینا فرماید یکی محمول بر ذات ست ودیگر محمول بر صفات فالمعنی من عرف الله بالذات کلّ لسانه و من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسی که در معرفت صفات ست وی را مقام تلوین است وکسی که در معرفت ذات ست وی را مقام تمکین است ویا از یکی معرفت استدلالی مرادست واز دیگری معرفت شهودی من عرف الله بمعرفة الاستدلال طال لسانه ومن عرف الله بمعرفة الشهودی کلّ لسانه وحضرت افضل الصدیقین فرمودند من عرف الله لم یکن له فاقة ولا وحشة هر که شناخت حق تعالی را نباشد او را حاجتی ونه وحشتی لم یکن له فاقة اشاره می کند برانیکه اذا تم الفقر فهو الله ولم یکن له وحشة اشاره است بر کمال اُنس وانبساط۔

۵۵۷ در معرفت نفس

جوهر در معرفت نفس صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق کنند گاهی نفس الشی گویند وبدان ذات وحقیقت آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود قائم ست وگاهی اطلاق لفظ نفس کنند ومراد ازان نفس ناطقهٔ انسانی بود که عبارت ست از مجموع خلاصه لطائف اجزای ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی وطبعی خوانند ونوری بروفائض شود از روح علوی انسانی و بدان نور مورد الهام فجور وتقوی گردد وهر چند معرفت او بجمیع اوصاف متعذر ست چه او صفت بوقلمون دارد وهردم برنگی دیگر نماید وساعت بساعت بشکلی دیگر برآید ودر ارتباط واشتراط معرفت جناب الٰهی بمعرفت او اشارت ست بدان که شناختن او بجمیع اوصاف ورسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده نیست همچنانکه رسیدن بکنه جناب الٰهی ومعرفت او کماهی متعذر ست وضبط احوال کماینبغی متعسر نفس اماره ولوامه ومطمئنه جمله اسامی اوست بحسب مراتب مختلفه واوصاف متقابله در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر یافته در اوائل که هنوز ولایت وجود در تحت تصرف او بود او را نفس اماره خوانند ودر اوسط چون ولایت وجود بتصرف دل مفوض گردد ونفس بربقهٔ طاعت وانقیاد او متقلد شود وهنوز از نوازع صفات نفس وتمرد واستعصای او بقایا چند مانده بود وبدان جهت پیوسته خود را ملامت کند آنرا نفس لوامه خوانند ودر اواخر چون عروق نزاع بکلی از وی منتزع ومستاصل گردد واز حرکت منازعت با دل طمانینت یابد ودر تحت جریان احکام رام گردد وکراهتش برضا مبدل شود آنرا نفس مطمئنه خوانند ودر بدایت که نفس هنوز در مستقر طبیعت راسخ بود همواره خواهد که روح وقلب را از عالم علوی بمستقر خود که مرکز سفلی ست کشد وخود

رابه ترتیبی دیگر بر نظر ایشان جلوه دهد و شیطان بدلالگی در میان ایستاده جمال مزخرف او را تزئین میکند

جوهر در کیفیت ارتباط معرفت جناب الٰهی بمعرفت نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره ۵۵۸ بیان کیفیت توقف معرفت رب بمعرفت نفس
میفرمایند که هیچ معرفت بعد از معرفت جناب الٰهی شریفتر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت جناب الٰهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه در حدیث صحیح ست من عرف نفسه فقد عرف ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بر معنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را به صفت فوقیت و احاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقانی و جسمانی در روحانی و در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی همان نسبت تصور کند در عالم کبیر پس معرفت او دلیل معرفت جناب الٰهی باشد و اگر بر نفس ناطقه حمل افتد فحوای حدیث این بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد پروردگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد اگر در نفس خود رضا بحکم خداوند تعالی یابد داند که این صفت نتیجه رضای حق تعالی است ازو چنانکه رضی الله عنهم و رضوا عنه بران مشعر ست و اگر در خود محبت جناب الٰهی غالب یابد داند که محبت جناب الٰهی بران سابق و مقدم ست و اگر در خود شوق حضرت ربوبیت مطالعه کند داند که نتیجه شوق حق تعالی ست و اگر در خود ذکر حق سبحانه و تعالی یابد داند که بمقدار آن نزدیک حق تعالی مذکور ست فاذکرونی اذکرکم عبارت از انست -

جوهر در معرفت بعضی از صفات نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معدن صفات ۵۵۹ در معرفت بعضی از صفات نفس که منبع و منشاء آن
ذمیمه و منشاء اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس ست همچنانکه منبع صفات حمیده و منشاء اخلاق حسنه روح ست و از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس یکی عبودیت هواست نفس همواره خواهان بود که بر مشتهیات و لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهد و خداوند تعالی را در عبودیت شریک گیرد و این صفت از نفس بر نخیزد الا بزهد و محبت جناب الٰهی و دیگر صفات نفاق ست در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نبود در حضور مردم را مدح گوید و در غیبت برخلاف آن بود و این صفت از نفس بر نخیزد الا بوجود صدق و دیگر صفت ریا ست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد اگرچه نزدیک حق تعالی مذموم بود و این صفت از نفس بر نخیزد الا بمعرفت حقارت معدار خلق و صفت دیگر دعوی الٰهیت است و ضدیت و ندیت حق تعالی نفس پیوسته خواهد که خلق او را ثنا گویند و مدح کنند و در اوامر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و این معنی عین دعوای الٰهیت ست و این صفت از نفس بر نخیزد الا بتجلی صفات الٰهی و صفت دیگر عجب و خودبینی ست نفس اماره

بمحاسن خود نگران بود و این صفت از جملهٔ مہلکات ست و این صفت اعجاب برنخیزد الا بمعرفت حقارت او و صفت دیگر بخل و امساک ست ہرچہ از اموال و مرغوبات بچنگ آرد دران آویزد و از دست بیرون ندہد و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد ازو تولد کند زیرا کہ حسد بخیلی کردن ست بمال دیگران نخواہد کہ از کس چیزے بدیگرے رسد و اگر کسی را بہ نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادہ گردد حقد پدید آید ہر کرا با خود در نعمتی مساوی یابد یا بالفضلے متمیز ببیند زوال و ہلاک او را پیوستہ خواہان بود و صفت بخل از نفس برنخیزد الا بغلبۂ نور یقین و صفت دیگر شرہ است نفس پیوستہ در شہوات و لذات متعدے و متمادی بود و مثل او در شرہ بہ پروانہ زدہ اند کہ بنور شمع اکتفا نماید و با دراک ضرر حرارت ممتنع و منزجر نشود و خود را بر جرم آتش میزند تا سوختہ گردد نفس نیز بر تحصیل لذات زیادت می شود تا بمہالکت انجامد و این صفت از نفس برنخیزد الا بتقویٰ و ورع و صفت دیگر طیش و سبکبارے ست نفس بر ہیچ چیز قرار نگیرد و این صفت از وی برنخیزد الا بصبر و صفت دیگر سرعت ملال ست نفس را از چیزہا زود ملال پدید آید و ازین بلا خلاص نتوان یافت الا باقامت وظائف شکر و صفت دیگر کسالت ست و این علت از نفس برنخیزد الا بریاضات بلیغہ و ہر یک ازین صفات مرضی ست مخصوص در نفس و اطباء نفوس بعض انبیا و اولیا کہ متابعان ایشانند ہر یک را علاجے مخصوص کردہ و صفات ذمیمۂ نفس بیشتر از آنست کہ بتحریر و تقریر درست آید ــ

۵۶۰ جوہر در معرفت بعضی صفات نفس صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ معدن صفات ذمیمہ و منشاء اخلاق سیئہ در وجود آدمی نفس ست ہمچنانکہ منبع صفات حمیدہ و منشاء اخلاق حسنہ روح ست و از صفات ذمیمہ و اخلاق سیئۂ نفس یکی معبودیت ہوا است نفس ہموارہ خواہان آن بود کہ مرادات طبیعت در کنار او نہد بکمر مطاوعت و انقیاد ہوا بر میان نبدد و حق تعالیٰ را در معبودیت شریک گیرد و این صفت از نفس برنخیزد الا بزہد و محبت جناب الٰہی و دیگر صفت نفاق ست در اکثر احوال ظاہر نفس با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نباشد در حضور مردم را مدح گوید و در مواجہہ اظہار صداقت کند و در غیبت برخلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق و دیگر صفت ریاست پیوستہ نفس در بند آن بود کہ خود را در نظر مردم آراستہ دارد و اگرچہ نزدیک حق تعالیٰ مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغنا از ہرچہ پیش خلق مذموم بود احتراز نماید اگرچہ نزدیک حق تعالےٰ پسندیدہ باشد چون فقر و عجز و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت مقدار خلق و صفت دیگر دعوے الہیت ست نفس پیوستہ خواہد کہ خلق او را ثنا گویند

ومدح کنند و در اوامر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و از وے خائف و ترسان باشند و این صفت از نفس برنخیزد الا بتجلی صفات جناب الٰہی و صفت دیگر عُجب و خودبینی ست ہموارہ نفس بمحاسن صفت خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعہ نماید و اندک چیزے کہ از دیگرے رسد آنرا در محل اعتبار ننهاد و و عنقریب فراموش کند و این صفت از مہلکات است و این صفت برنخیزد الا بمعرفت حقارت او صفت دیگر بخل و امساک ست ہرچہ از اموال و از اسباب و مرغوبات و مشتہیات بچنگ آرد و ران آویزد و از دست بیرون ندہد یا از بہر تکاثر و تفاخر یا از بہر خوف فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و تولد کند زیرا کہ حسد بخیلی کردن ست بمال دیگران نخواہد کہ از کس چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را بہ نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادت گیرد حقد پدید آید ہر کرا با خود در نعمتی مساوی یا بد یا بفضلی متمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود پندارد زوال و ہلاکت او را پیوستہ خواہان بود و صفت بخل از نفس برنخیزد الا بانعکاس نور یقین کما مر

## جوہر در معرفت روح قال اللّٰہ تعالیٰ ویسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی

و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ پایہ معرفت روح و ذروہ ادراک آن بغایت رفیع و منیع ست
بلندی کوہ ۱۲
بکمند عقول وصول بدان میسر نگردد و دیمیر نیست کہ نشیمن بر قاف عزت دارد و ملوح عبارت صید ہیچ فہمی و وہمی نشود و گوہر لیست از قعر بحر عظمت برخاستہ بمیزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن نبود ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب بر کشف آن غیرت نمودہ اند و جز بزبان اشارت از ان عبارت نکردہ تعریف ترموجودے و نزدیک ترمشہودی بحضرت عزت روح اعظم ست کہ حق سبحانہ و تعالے آنرا بخود اضافت کردہ است بلفظ من روحی و من روحنا آدم و خلیفہ اول و ترجمان الٰہی و مفتاح وجود و قلم ایجاد و جنت ارواح ہمہ عبارت از اوصاف اوست و اول صیدے کہ در شبکہ وجود افتاد ذات او بود و مشیت قدیم او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کردہ و مقالید خزائن اسرار وجود بدو تفویض نمودہ و او را بتصرف دران ماذون گردانیدہ و از بحر حیات نہرے عظیم بروے کشود تا پیوستہ از و استمداد فیض حیوۃ مے کند و بر اجزاء کون افاضہ مے نماید و صورت کلمات الٰہی را از مقر جمع اعنی ذات مقدس بمحل تفرقہ کہ عالم خلق ست می رساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوہ می دہد و کرامت الٰہی او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاہدہ جلال قدرت ازلی دوم از برائے ملاحظہ جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل نظرے و تقبل آمد و نتیجہ او محبت الٰہی و عبارت از نظر دوم عقل خلقہ و تدبیر و نتیجہ او نفس کلی ہر فیضی کہ روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا

قابل گردد مجمل تفصیل آن شود دو میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد و برابطهٔ امتزاج و واسطهٔ ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر چه حق سبحانه و تعالی روح را بخود وے خود آفرید بی هیچ شی که اشارت امر بدانست و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از انست و چون لابدست که هر خلیفه مستجمع اوصاف مستخلف بود فضل الٰهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی خود پوشانید و در مسند آفرینش مکرم و موقر گردانید و صورت روح در آئینه وجود آدم خاکی منعکس شد و جمله اسما و صفات الٰهی در وی متجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید و بر منشور خلافت او این توقیع آمد که ان اللّٰه خلق آدم علی صورته و ملائکه را بسجده او فرمودند چه ملائکه را کمال و جمعیت نبود و چنانکه او را ازانجهت که بعضے ازایشان مظهر صفت جمال اند و بس و ایشان ملائکه لطف و رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال اند و بس و ایشان ملائکه قهر و عذاب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت ازان این آمد خلقته بیدی لاجرم حق تعالی را بجمیع اسما شناخت و ملائکه حق تعالی را نشناختند الا بدان اسم که مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست و همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد وجود حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس و تولد او از آدم که وخلق منها زوجها مثال تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا منتقل گشت۔

جوهر در معرفت سر و عقل صاحب مصباح الهدایه میفرمایند طائفه برانند که سر لطیفه ایست روحانی محل مشاهده چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و فوق قلب و روح ست و نزد بعضی فوق قلب ست و تحت روح و بعضی میفرمایند که سر نه عینی دیگرست جز قلب و روح و سبب اشتباه جماعتی که سر را فوق روح دانند آنست که روح را بعد خلاص کلی از تعلقات قلبی و نفسی متصف بوصفی غریب یافتند گمان بردند که عینی دیگرست ورای روح و گروهی که سر را فوق قلب و تحت روح گویند سبب آنست که دل را از تعلقات هواجس نفسانی و وساوس شیطانی خلاص یافتند بصفتی غریب تصور کردند که عینی دیگر ست ورائے دل و بعضے میفرمایند که سر نه از اعیان ست بلکه از جمله معانی ست و مراد از وحالی ست مستور میان بنده و حضرت خداوند تعالے که غیر را بران اطلاع نیفتد و گفته اند که بنده را بحضرت خداوند تعالے سر لیست و سر السر لیست که آنرا اخفی گویند سر آنست که جز حضرت خداوند تعالے و بنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده و نیز بران اطلاع ندارد و مگر عالم السر و الخفیات و بعضی میفرمایند که سر معنی لطیف ست

مکنون در صمیم روح و قلب و عقل را تفسیر آن متعذر و زبان را تعبیر آن متعسر چنانکه زبان ترجمان دل ست عقل ترجمانِ روح ست هر معنی که روح آنرا از غیب مشاهده میکند عقل واسطه می شود و تقریر آن با دل میکند ولیکن بیشتر معانی مدرکه روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تفسیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند اسرارِ روح بود که دل را بران اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند اسرارِ دل بود که مخاطَب بران اطلاع نیابد ازینجاست که طائفه از متابعانِ مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح ابنیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطه عقل نگنجد و عقل اگرچه اشرف و اکرم مخلوقات ست در صدر آفرینش منصب تصدر و تفوق دارد چنانکه در خبر ست که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چه اولیت و تصدر او در عالم خلق ست و روح از عالم امر ست نه از عالم خلق و نیز قیام او بر روح ست نه قیام روح بدو اگر کسے گوید میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول ما خلق الله نوری و این حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بندد گوییم که این هر سه چیز عبارت از یک معنی بیش نیست چه وجود سیّد عالم در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود و در عالم غیب و عقل اول نور لیست فائض از روح اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول ست که واسطه اظهار صور کلمات الٰهی ست در رابطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود میان این سه حدیث۔ از مصباح الهدایه

جوهر در معرفت قلب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معرفت اوصاف قلب کماهی متعذر ست و عبارت ازان متعسر بسبب دوامِ تقلب او در اطوار احوال و ترقی در مدارجِ کمال و ازین جهت او را قلب خوانند و چون احوالِ مواهب الٰهی اند و مواهب او نامتناهی تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جلال و جمال ازلی بی نهایت بود لاجرم اوصاف و احوال او در حد عدد و عد حد نگنجد هر که در تحدید و تعدید آن سخن راند اگر بحقیقت در نگرد یقین داند که جز تعیین حد ادراک خود ازان نکرد و چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند هیچ یک بقعر او نرسیدند و مراد از دل بزبان اشارت آن نقطه است که دائره وجود از دو ر حرکت آمد و سر ازل و ابد در وهم پیوسته و جمال و جلال وجه باقی برو متجلی شد عرش رحمان و منزل قرآن و برزخ میان غیب و شهادت و محب و محبوب الٰهی اوست صورت دل از عشق پدید آمد هر کجا جمالی بیند با و در آمیزد و هر جا حسنی یابد بدو در آویزد هرگز منظور و محبوب نماند وجود او بعشق قائم ست و وجود عشق بدو و دل در انسان بر مثال عرش رحمان ست

عرش قالب اکبرست درعالم کبیر وقلب عرش اصغرست درعالم صغیر وجمله قلوب درتحت احاطهٔ عرش مندرج اند همچنانکه جزئیات ارواح درتحت روح اعظم وجزئیات نفوس درتحت نفس کلی ودل را صورتی ست وحقیقتی صورت او آن مضغهٔ صنوبریست که درجانب الیسار ازبدن ودیعت ست وحقیقت او آن لطیفهٔ ربانی که ذکرش تقدیم یافت ومیان این حقیقت وصورت او نفس ناطقه وروح حیوانی متوسط اند زیراکه حقیقت دل محض لطافت ست وصورتش عین کثافت ومیان کثیف مطلق ولطیف مطلق هیچ وجه مناسبت نه پس نفس ناطقه وروح حیوانی که هریک روی درعالم لطافت دارند وروی درعالم کثافت میان صورت دل وحقیقت او واسطه گشتند تا هراثر که ازحقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد وبه نسبت وجه لطیف او را قبول کند وبه نسبت وجه کثیف بروح حیوانی رساند وهمچنین روح حیوانی به نسبت وجه لطیف آنرا بستاند وبه نسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد وازوی دراقطار بدن منتشر گردد۔

۵۶۴ جوهر بدانکه مسجد مقام نمازست ودل محل نیاز آن جای سجودست واین جای شهود

۵۶۵ جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند همچنانکه اول فیض رحمت حضرت الهیت برحقیقت عرش فائز شود وازو بجمله عرش رسد وبواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد وازانجا باقطار عالم شهادت رسد ونسبت صورت عرش باحقیقت او بسبب آنست که هرفیضی که ازان حقیقت بعالم شهادت رسد حسب صورت او رسد وانگاه ازوی بدیگر اجسام سرایت کند همچنین نسبت صورت قلب باحقیقتش وجمله قلوب فیض ازعرش یابند وحقیقت آن ازحقیقت عرش وصورت آن ازصورت عرش وقتی که میان دل وعرش بواسطه اقبال برحق سبحانه وتعالی تقابل ومحاذات پدید آید وهیچ چیز ازمخلوقات عظیم تر ازعرش نیست وکلام جناب الٰهی ازعظمت او این عبارت کرد

وهو رب العرش العظیم

۵۶۶ جوهر دل راهفت طورست اول را صدر نامند وآن جای اسلام ست قال الله تعالے افمن شرح صدره للاسلام فهو علے نور من ربه ومحل وساوس شیطان وتسویل نفس یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس کنایت ازوست طور دوم قلب ست واین معدن ایمان ست اولئک کتب فی قلوبهم الایمان مخبر ازین سرست ونیز خانهٔ نور عقل وبینائی دل ست که آنرا بصیرت گویند ازینجاست قوله تعالی لهم قلوب لایعقلون بها طور سوم شغاف واین عشق ومحبت ست کما قال الله تعالی قد شغفها حبا عشق مجازی ازین طور درنگذرد وچهارم فواد این محل

مشاہدہ و رویت جمال و جلال قوله تعالیٰ ما کذب الفواد ما رای اشارت باوست پنجم راحة القلوب و این مقام شوق و ذوق ست بجز عشق حضرت خداوند تعالیٰ و دوستی غیر را دران مجال نیست ششم سویدا و این مقام مکاشفات غیبی و علم لدنی و معارف حروف مقطعات و گنجینه اسرار الٰہی ست ہفتم بہجة القلوب ظہور صفات ذاتی و تجلیات الٰہی اینجاست سالک این ہفت اطوار دل را طی کند و ہرگاه بطور بہجة القلوب رسد ہمہ تعینات اسمائی و صفاتی از بصر بصیرت او برطرف گردد و در ذات بحت مضمحل شود و جز وجود مطلق و غیر ہستی حق در بصر بصیرتش چیزے نماند۔

**جوہر در معرفت قلب** در مصباح الہدایة مذکورست که حضرت سید عالم صلی اللہ تعالےٰ علیه و آله و اصحابه وسلم میفرمایند که دل چہارست اول دل پاک و روشن که دروی چراغ افروختہ بود و آن دل مومن ست دوم دل سیاه و سرنگون و آن دل کافرست سوم دل متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافق ست چہارم دل مصفح ذو وجہین که وجہی از و محل ایمان بود و دیگر محل نفاق مدد ایمان در و از عالم قدس و طہارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق در و از عالم خبث و آلایش بر مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس ہرچه غالب شود بر و ازین دو حکم آن گیرد و بناے اختلاف این چہار قسم برانست که دل نتیجۂ روح و نفس ست و روح و نفس ہمیشه در تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب می شود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی می کشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان مے آرد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنکه ولایت وجود کلی بر یکے مقرر شود و دل در متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت مرتب ست برین و و انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت سرمدے در رسد روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را بالشکرش مغلوب گرداند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده بر مشاہدہ حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم اوست بمقام روحی متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندے که در متابعت پدر میرود آنگاه نفس نیز در پے دل از محل و مقر خود که عالم طبیعت ست بیرون آید و در پے دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد اینچنین دل دل مومن ست و اگر حال برعکس آن بود آثار شقاوت ازلی در رسد و روح را بعالم خود کشش روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین طبیعت راسخ گردد اینچنین دل دل کافر بود و اگر ہنوز نصرت کلی از ہیچ طرف واقع نشود و تجاذب و تنازع باقی باشد ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میان متردد بود و میل او بیشتر بنفس بود و آن

منافق ست و اگر جانب روح قوت بیش دارد یا جانبین متقابل باشند میل دل بیشتر بروح بود یا بجانبین علی السویه باشد درو ایمان هم موجود بود و هم کفر و آن مصفح است که دو روی دارد در یکے ایمان و در یکے کفر و نفاق۔

۵۶۸ معرفت خواطر

جوہر در معرفت خواطر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند که معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن از جمیع خوامض علوم ست و ادراک فوائد و عوائد آن از دقائق فهوم طالب صادق مشتاق و متعطش معرفت خواطر بود که صلاح و فساد اعمال بدان متعلق ست و سعادت و شقاوت بدان منوط و مربوط و مراد از خاطر وارد لیست که بر دل گذر کند در صورت خطابے یا تعریضی یا طلبی و وارد از خاطر عام ست چه هر خاطر وارد بود و نه هر واردی خاطر باشد مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر برانند که خواطر چهار ست حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی خاطر حقانی علمی ست که حق تعالے از بطنان غیب (جمع بطن ۱۲) بے واسطه در دل اہل قرب و حضور قذف کند (می اندازد ۱۲) و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی تحذیر نماید و خاطر نفسانی آنست که بر تقاضائے حظوظ عاجله و اظہار دعاوی باطله مقصور باشد و خاطر شیطانی آنست که داعی بود بمناہی و مکاره (مکروہات یعنی رنج دہندہا ۱۲) و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را ہیچ خاطر دیگر معارض نشود چه باظهور سلطنت او جمله اجزاء وجود منقاد و مستسلم شوند و همه خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردد جائیکه سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را و باوجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکن ست و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضاء مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگرچه سالها بران بگذرد الا وقتے که توفیق جناب الٰہی رفیق گردد و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع بود اگرچه ممکن ست که بنوع دیگر در آید و ہیچ یک از خاطر شیطانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و این معنی بیش از لمحه دست ندهد و چون از سر حد فنا در عین شهود بارسم وجود رجوع افتد خواطر سه گانه معاودت نماید و شیخ مجد الدین بغدادی قدس سرہ زیاده کرده اند بر خواطر اربع خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ را و بعضے افزوده اند خاطر عقل و خاطر یقین را و در حقیقت این خواطر پنجگانه مندرج اند در تحت آن خواطر چهارگانه چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر مدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر نفس و شیطان باشد و خاطر شیخ و آن معنے بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد و مشتمل بر کشف معضل و حل مشکل که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال برو مکشوف گردد و در تحت خاطر

حقانی داخل بود چه وجود شیخ بمثابه بابی ست مفتوح بر عالم غیب که از وی هر لحظه امداد فیض حقتعالی بدل مرید می رسد و خاطر الیقین که وارد لیست مجرد از معارضات شکوک هم داخل ست در تحت خاطر حقانی۔

٥٦٩ جوهر مطالبات نفس دوگونه است بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق آنکه قوام بدن و بقاء حیات بدان مربوط و مشروط ست و حظوظ هر چه بران زیادت بود پس حقوق را امضا کند و حظوظ را نفی و ارباب بدایت را وقوف بر حد ضرورت و حقوق لازم ست و تجاوز ازان گناه بود که طریق سعت بکشاید۔

٥٧٠ جوهر در معرفت مرید و مراد صاحب مصباح الهدایه قدس سره می فرمایند که مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگری بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب بکمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد۔

٥٧١ جوهر در معرفت اختلاف احوال مردم صاحب مصباح الهدایه قدس سره می فرمایند که مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم ست قسم اول مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه علیا ست و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی ست و قسم سوم مرتبه مقیمان و آن مرتبه سفلی ست و اصلان مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول سه طائفه اند اول انبیا که حق سبحانه و تعالی ایشان را بعد از وصول کمال بجهت تکمیل ناقصان بخلق رجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت گردانید تا خلق را بحق دعوت میکنند و طائفه دوم مشائخ متصوفه اند که بواسطه کمال متابعت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم مرتبه وصول یافته و بعد ازان رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت باذن و مامور شده و این دو طائفه کاملان اند که فضل عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاص و نجات ارزانی فرمود تا خلق را بدرجات دلالت کنند و طائفه سوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بدعوت خلق بدیشان نرفت غرق بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسیده و در سلک زمره سکان قباب عزت و قطان دیار

حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشت و اهل سلوک بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله و طالبان بهشت و مریدان آخرت اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده لیکن هنوز به بقایاء صفات نفوس از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه تخلف گشته و ملامتیه جماعتی اند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات از نظر خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند همچنانکه عاصی از ظهور معصیت پرحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نه پذیرد و این طائفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب وجود خلقیت هنوز از نظر شان بکلی منکشف نشده بدان سبب از مشاهده جمال توحید محجوب مانده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده و حجاب خلق از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند و با خفاء اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء بینند اخفا کنند و طالبان آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقراء و خدام و عباد زهاد طائفه اند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبیح بینند و تخلف این طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب چنانکه در حدیث آمده است الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد که حظ نفس از آن دور بود و فقرا طائفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الٰهی مهاجرت اوطان نموده و ترک مالوفات کرده و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم ست و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکه حضرت جبرئیل علیه السلام روزی بحضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بشارت آوردند که یدخل فقراء امتک الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو خمس مائة عام سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلف فقر از ملامتیه و متصوفه بدانست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خودست و ایشان طالبان حق و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامی ست

فوق مقام ملامتیہ ومتصوفہ وآن وصف خاص صوفی ست چہ صوفی اگرچہ مرتبہ او ورائے مرتبہ فقیر ست لیکن
خلاصہ مقام فقر در مقام او درج ست وسبب آنست کہ صوفی را عبور بر مقام فقر از جملۂ شرائط ولوازم
ست پس فقیر را در مقام صوفی صفتی دیگر زائد بود وآن سلب نسبت جمیع اعمال واحوال ومقامات ست
از خود وعدم تملک آن چنانکہ ہیچ عمل وہیچ حال وہیچ مقام از خود نہ بیند وبخود مخصوص نداند بلکہ خود را
از خود نہ بیند پس او را نہ وجود بود ونہ ذات ونہ صفات محو در محو وفنا در فنا واین حقیقت فقر است
کہ مشائخ در فضیلت آن سخن گفتہ اند وانچہ پیش ازین در معنی فقر یاد کردہ شد رسم فقر است وصورت
آن شیخ ابو عبد اللہ حفیف قدس سرہ فرمودند الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات
واین حد جامع ست مشتمل بر رسم فقر وحقیقت آن وفوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدان ست کہ فقیر بارادت
فقر وعلت حظ نفس محجوب بود وصوفی را ہیچ ارادت مخصوص نباشد ودر صورت فقر وغنا ارادت او در
ارادت حق محو بود بل ارادت او عین ارادت حق باشد وبعضے گفتہ کہ فقیر صادق آن بود کہ از غنا
چنان محترز بود کہ غنی از فقر وقتی توانگرے دہ ہزار درم پیش حضرت سلطان ابراہیم ادہم آورد حضرت
ایشان آنرا رد کردہ فرمود کہ میخواہی کہ بہ دہ ہزار درم نام ما از دیوان فقرا محو کنی وفرق میان فقر
وزہد آنست کہ فقر بے وجود زہد ممکن بود چنانکہ کسے ترک دنیا کند وہنوز رغبت اندرون بدان
باقی بود وہمچنین زہد بی فقر ممکن ست چنانکہ کسے با وجود اسباب وعیش از ان مصروف بود وفقرا
را رسمے ست وحقیقتی رسم او عدم املاک ست وحقیقت او خروج از احکام صفات وسلب اختصاص
چیزے بخود۔ بعضے گویند الصوفی ہو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر ہو الفاقد الاشیاء
وحضرت ابو العباس نہاوندی قدس سرہ فرمایند نہایۃ الفقر بدایۃ التصوف۔ ورسم فقر صورت
زہد ست ومعنی زہد صرف رغبت از دنیا وحق سبحانہ تعالی چون خواہد کہ بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب
عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاہر ایشان بلباس غنا کہ صورت رغبت ست بپوشاند تا اہل ظاہر ایشان را
از جملہ راغبان دنیا پندارند وجمال حال ایشان را از جملہ نامحرمان پوشیدہ ماند واین حقیقت فقر وزہد
وصف خاص ولازم حال صوفی ست وامارسم فقر اختیار بعضی از مشائخ صوفیان ست ومراد ایشان
دران اقتدا با نبیا وتعلل از دنیا وترغیب ودعوت طالبان بصورت فقر بزبان حال واختیار ایشان بمعنی در
مستند باختیار حق بود نہ بطلب حظی اخروی واما خدام جماعتی باشند کہ خدمت فقرا وطالبان حق اختیار
کنند چنانکہ با داود علیہ السلام خطاب کردند یا داود اذا رایت لی طالبا فکن لہ خادما واوقات
خود را بعد از ادای فرائض در تفریغ خاطر ایشان از اہتمام بامور معاش واعانت بر استعداد امر معاد

بصرف

مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که شرعاً مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطاء بر حق بود و خلق را در اخذ واسطهٔ اعطاء حق دانند و در اعطاء واسطهٔ قبول و عبّاد آن طائفه اند که پیوسته بر وظائف عبادات نوافل مواظبت و ملازمت نمایند برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود ولیکن معرّا و مبرّا از شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود و شاید که نه اما متشبه بانبیا علیه السلام مشائخ طریقت و علماء صوفیه اند که بمتابعت رسول علیه السلام از سر بصیرت خلق را با حق دعوت می کنند و متشبه مبطل آنکه دعوی نبوت کند و بکذب و افترا وحی را بخود نسبت دهد اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان مشتاق باشند و متشبه مبطل بدیشان جماعتی که خود را در صوفیان اظهار کنند و از خلعت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی و اما متشبه محق بمجذوبان واصل طائفه باشند از اهل سلوک سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات در مقام فنا گاه گاه برقے از بوارق کشف ذات بر نظر شهود ایشان لامع و لائح گردد و اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند لیکن نه حال آن جماعت بود

٥٧٢ جوهر عارف آنست که حضرت حق تعالی را در جمیع صور مشاهده کند و بهیچ صفت و تعیین و نسبت او را مقید نسازد و بشناسد که بغیر از یک وجود وجودی دیگر نیست و وجودات مخصوصه همه نمایش و عکوس وجود حضرت حق تعالی اند که در مرایا تعینات منعکس گشته اند و پیوسته وجود مطلق مشهود او باشد و یک لحظه از شهود او غافل نشود و بعضی اطلاق عارف بر کسے می نمایند که داند که بغیر از حضرت حق تعالی وجود حقیقی نیست اعم از انکه دانش وی بدلیل بود یا بشهود

٥٧٣ جوهر اصحاب سیمیا و ارباب شعبده صورتی که خارج از خیال ایشانست هم اظهار می توانند کرد- فرق میان سیمیائی و مشعبد و عارف کامل متصرف آنست که ایشان ایجاد و اظهار آن در خیالات حاضران می کنند بقوت تصرف خویش در عالم خیال ایشان نه آنکه آنرا وجودی باشد قائم بنفسه کسائر الموجودات این عارف متعین کامل مظهریست از مظاهر حق تعالے پس خالق حقیقی حق تعالی باشد که درین مظهر تفصیلی که این عارف متعین ست بخالقیت ظهور فرموده همچنانکه در مقام جمع بخالقیت کل ظهور کرده

۵۷۴ جوہر چون عارف غافل گردد صورت مخلوق او عاطل و باطل شود و حال آنست که غفلت عارف
مطلقاً نباشد بروجهی که از جمیع حضرات عوالم خمسه غافل گردد چرا که او ضبط حضرات کرده او را بر عوالم خمسه احاطه
حاصل شده تا آن چیز بآن صورت پیدا کرد و بعد از انکه آن چیز در هر حضرت از عین ثابته و روحانیه و مثالیه
وغیره بصورت مناسب آن حضرت پیدا شد و بعضی از ان ضابط بعضی گشتند که هر چه او در خارج موجود
میگرد و چاره نیست از انکه او را اولاً در حضرت علمیت صورتی مناسب باشد و ثانیاً او را در حضرت عقلیه

۵۷۵ جوہر بدانکه عارف بہمت خود صورت در مثال مطلق و یا در خارج می سازد و در عالم غیب ہمچو صورت
روحانیت پیدا میکند و داخل می شود بآن صورت در ارواح و تاثیر ہمت فرع عرفان ست تا انسان
عارف بالله نگرد و ہمت او موثر نشود و قوت تصرف او را حاصل نگردد و هرگاه معرفت کامل شد و در بقا بعد الفنا
و تفرقه بعد الجمع رسید قوت تصرف اصلا باقی نماند و این را دو وجه است اول آنکه کامل المعرفت متحقق ست
بعبودیت پس نظر وی بسوی اصل ویست و اصل وی ذلت و افتقار ست و تحقق بعبودیت میخواهد
که ممتثل امر سید خود باشد و این مقام اعلی و ارفع و مقام محمدی ست صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و از عنایات
حضرت ایشان انبیا و رسل و اولیاء این امت را نیز حاصل ست و وجه دوم آنکه صاحب معرفت کامله
میداند که متصرف و متصرف فیه واحد اند حقیقةً اگرچه صور مختلفه دارند پس این شهود مانع تصرف می افتد
دو قتیکه کامل المعرفت مامور بتصرف باشد او را تصرف ضروریست برای امتثال امر سید خود و ایفای حق
عبودیت چنانکه انبیا و رسل که در مقام عبدیت بودند بہمت خود اصلا تصرف نمی کردند که ہمت ایشان را
اصلا تاثیر نبود و در اظہار معجزات مامور بودند برای اتمام حجت و کمال معرفت در انہا بود و معجزاتی که از ایشان
صادر می شد از دعای ایشان یا بامر ایشان بود و درین دعا و امر مامور بودند ہمچنین اولیا که در مقام عبدیت
بودند ہمت خود را صرف نمی کردند بجہت آنکه قوت تصرف باقی نمانده بود ہمچنانکه انبیا و رسل را یا بجہت
آنکه قوت تصرف داده شدند لیکن عبودیت اختیار کردند و از تصرف باز ماندند و کاملان که بر ید ایشان
خرق عادات ظاہر می شد از جہت عبدیت بود که ایشان مامور بآن بودند چنانکه جناب تجلی مآب
سر حلقه محبان و سر دفتر محبوبان غوث الصمدانی محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی
قدسنا الله تعالی ببرکتہم که کامل المعرفت بودند و خرق عادت بر ید شریف حضرت ایشان بسیار واقع
شده بجہت آنکه مامور بودند برای اقامت حجت بر مخالفان دین برای آنکه حضرت ایشان محی
دین محمدی بودند صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم

۵۷۶ جوہر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که ہمت عبارت از جمع

خاطر ست برامر واحد بر وجهی که خلاف آن بخاطر نگذرد از چنین همت مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند ومعلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرت اسمائیه بچه مرتبه رسیده است وهمت ایشان را چگونه تاثیر ست و میفرمودند که در اوائل جوانی که باخدمت مولانا سعد الدین کاشغری در هری بودیم وبا یکدیگر سیر می کردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم وقوت توجهات خود را امتحان می کردیم وهمت بر یکی از ان دو کس می گماشتیم تا او غالب می شد باز خاطر بران دیگری گماشته می شد آن دیگری غالب می شد همچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و فرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با همت نیز ممکن نیست همت عارف خلاق ست مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفته اند اگر کافری همیشه خاطر خود برامری دارد وهمت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان وعمل صالح دران شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تاثیر ست نفوس شریره را نیز تاثیر ست و میفرمودند که انچه حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی آنست که ممکن نظر بحقیقت و ذات خود هیچ ندارد وانچه از اوصاف کمال او را حاصل ست مثل علم وقدرت وقوت و ارادت همه عاریت ست از حضرت حق سبحانه وتعالی پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض ست می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست وباوصاف عاریتی ظاهر نمی شود ولیکن جمعی که از هواجس ووساوس نفسانی وشیطانی بسبب کمال عنایت ومحض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت ومشیت حضرت حق سبحانه وتعالی گردانند یعنی درصورتیکه این طائفه ملهم شوند به تسلیط همت براندفاع وهلاک ظالمین وتخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند وخاطر تمام

بر دفع ورفع اعدا گمارند

۵۷۷ جوهر در کرامت حسیه ومعنویه حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات می فرمایند که کرامت از جناب حق سبحانه وتعالی از اسم بر ست وکرامت نمی شود مگر ابرار را وآن دوگونه است حسیه ومعنویه کرامت حسیه عبارت ست از خرق عادت که ظاهر می شود بر دست ابرار اگرچه از طلب ایشان نباشد وعامه نمی شناسند کرامت را مگر همین خرق عادت را مثل کلام موافق خاطر واخبار بمغیبات ومشی بر آب وطی ارض وامثال آن ودرین کرامت احتمال مکر جناب الهی ست واین کرامت را مکر را میخواهد وکرامت معنویه محفوظ شدن آداب شرعیه وتوفیق یافتن بمکارم اخلاق ومحافظت برادای واجبات وتوجه بسوی خیرات واجتناب از اخلاق رذیه مثل حسد ومانند آن ویافتن طهارت قلب ومراعات انفاس

آنیست کرامت مراولیا را و درین دخل نیست مگر واستدراج را ونمی شناسند این را مگر خواص واین کرامت دلیل وفاء عقود و عهود است و دلیل رضا بالقضا است

٥٢٨ جوهر در کرامات اولیا در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره شبی روی سوی حاضران آوردند و فرمودند کسی باشد از شما یان که امشب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کند از حاضران کسی اینمعنی را قبول نکرد خدمت شیخ بهاء الدین پیش رفتند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کردند و چند سیپاره دیگر خواندند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواندند و نماز تمام کردند ملائم اینمعنی حکایت دیگر فرمودند که شیخ بهاء الدین قدس سره میفرمودند که هر چه بمن رسید از نماز و اوراد مشائخ و زهاد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد و آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب قرآن مجید ختم می کند هر چند خواستم نتوانستم و هم درین محل حکایت دیگر فرمودند که حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره وقتی طواف کعبه مبارک می کردند بزرگی را دران طواف بدیدند در عقب ایشان رفتن گرفتند از هر جا که ایشان قدم بر می داشتند حضرت قاضی قدم آنجا می نهادند آن پیر بر آن حال اطلاع یافت و فرمود متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم حضرت قاضی پرسیدند که شما چه میکنید فرمودند من روزی هفصد بار ختم قرآن مجید می کنم حضرت قاضی بغایت متعجب شدند و با خود اندیشیدند که مگر معانی قرآن مجید بر خاطر بوهم می گذرانند و موهوم می خوانند پیر سر بر آورد و فرمود ملفوظاً لا موهوماً چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند اعز الدین علی شاه که یکی از مریدان خاص است سوال کرد که این مگر کرامت باشد حضرت سلطان المشائخ فرمودند آری آنچه عقل را دران گنجایش نباشد از کرامت باشد

٥٢٩ جوهر در فوائد الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که شیخی بود بس بزرگ بر کرانه آبی مقام داشت قدری طعام موجود کرد و عیال خود را گفت که این طعام را بر سر گیر و از آب بگذر بگذار آب درویشی نشسته است این را پیش او نه تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است و گذشتن از و دشوار شیخ گفت برو بر کناره آب رو بجانب آب کن و بگوی ای آب بحرمت آنکه شوهر من هیچ وقت صحبت نکرده است مرا راهی ده زن در تعجب شد با خود گفت که چندین فرزندان ازین آورده ام این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجای آورد و برو برو آب این کلمه بگفت در زمان آب بشگافت دو دشق شد و راهی خشک در میان پدید آمد و زن لب بلا ست

بگذشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام بخورد و زن را گفت که تو باز گرد زن گفت من که بخدمت تو آمدم شوهر من سخنی گفته بود که با آب گفتم آب مرا راه داد و این زمان بچه استظهار باز روم درویش گفت شوهر تو چه سخن گفته بود زن آن معنی باز راند درویش گفت برو و با آب گوی که بحرمت آنکه این درویش در سی سال طعام نخورده است مرا راهی ده حیرت زن زیادت شد با خود گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفت و یک محال دیگر اینست که این مردمی گوید او همین ساعت پیش من طعام خورده است این سخن چگونه بگویم بحکم اشارت این درویش بر کناره آب آمد و گفت ای آب بحرمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورده است مرا راهی ده هم در زمان آب بشگافت و خشک شد و راه خشک در میان پدید آمد و زن بسلامت بگذشت و پیش شوهر آمد و در پاے او افتاد و گفت باید که مرا سر این دو معنی بگوئی که چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده و هم آن درویش پیش من طعام خورد آن هر دو دروغ با آب گفتم آب مرا راه داد چه حکمت بود شیخ گفت بدان و آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوائے نفس خود صحبت نکرده ام صحبتے که کرده ام با تو برائے اداى حق تو کرده ام پس بدین معنی گوئی هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعام برای ذوق نفس خود نخورده است برای قوت طاعت خورده است اینست معنی هر دو سخن یعنی مردان جناب خداوند تعالیٰ هر چه کنند برائے جناب او سبحانه کنند۔

۵۸۰ جوهر الاحسان ان تعبد الله کانک تراه احسان آنست که عبادت کنی الله تعالے را باین طور که گویا که می بینی او را یعنی در خیال صورت او را نصب العین سازی فان لم تکن تراه فانه یراک و کان تامه است نزد صوفیه پس اگر تو موجود شوی در میان خواهی دید او را برائے آنکه ادمی بیند ترا پس از طرف او حجاب نیست و نیست حجاب مگر بسوے تو پس اگر این توئے تو برخیزد او سبحانه دیده شود شرح مثنوی عبد العلی

۵۸۱ جوهر قوله علیه السلام فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه شخصے پرسید از رسالت پناهی علیه السلام ما الاحسان یعنی چیست احسان و نیکوکاری فرمود در جواب ان تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی احسان اینست که عبادت کنی رب خود را بجاے که گویا مے بینے آنرا و اگر نیستی باین حالت و قوت که او را بینی پس بدرستے که ادمی بیند ترا پس قول نبی علیه السلام کانک تراه اشارت باستعمال خیال باشد شرح فصوص محب الله

۵۸۲ جوهر عارفان را اگرچه در حالت غیر بلا تجلی و مشاهده است اما در بلا تجلی و مشاهده مخصوص ست هیچ

چیز حقیقت انسانی را چنان پاک وصاف نمی سازد که بلا ومحنت که بالخاصیت رافع حجاب غلیظه اند و بلا از جناب حق سبحانه وتعالی مر طالبان را نشان محبت ست در حدیث شریف ست که چون دوست دارد خداوند تعالی بنده را مبتلا گرداند او را به بلا وقروی بحضور سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم التماس نمود یا رسول الله انی احب الله فرمودند استعد بالبلاء ودر حدیث صحیح واقع ست هر رنج که بمومن میرسد دران کفاره بعض ذنوب ست تا اینکه رنج خلیدن خار نیز کفاره است و روایت کرده

پوشنده گناهان ۱۲ — نقل کردن سخن ۱۲

امام احمد قدس سره که آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند وقتیکه کثیر شوند گناهان عبد مومن ونباشد او را عمل که کفاره آن ذنوب باشد مبتلا سازد الله تعالی آن عبد را بحزن تا که کفاره واقع

گناه با جمع ذنب ۱۲

شود مر آن عبد را ازین ذنوب ودیگر روایت است که مذکور شد نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم حمی پس دشنام داد حمی را شخصی پس فرمودند که دشنام مده حمی را پس بدرستیکه آن حمی

تپ ۱۲

پاک میکند ذنوب را چنانکه پاک میکند آتش خبث آهن را ودر حدیث شریف ست که تپ یک روزه کفاره گناهان یک ساله است وحضرت ابن مسعود رضی الله تعالی عنه فرمودند که مومن را صحیح دل تن بیمار تن تر بیابی ومنافق را صحیح تن وبیمار دل تر بیابی وحضرت شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره فرمود که بلا سراج عارفین ست وبیدار کننده است طالبان را از خواب غفلت ونادانان را سبب هلاکت ست وحضرت شیخ شبلی قدس سره در مناجات خود فرمود خداوندا دوستان خود را تا چند کشی فرمود تا دیت یابند التماس نمود که دیت ایشان چیست فرمود جمال ولقاء من وحضرت شیخ ابو سعید

خونبها ۱۲

خراز قدس سره فرمود که بلا از خداوند تعالی سوی محبین تحفه وهدیه است وحضرت شیخ سهل بن عبدالله

چرم دوز ۱۲

تستری قدس سره فرمود اگر نبودی بلا از جناب حق تعالی نبودی مر بنده را طریق وصال بسوی جناب او سبحانه وحضرت ذو النون مصری قدس سره فرمود طالب را ببلا آزمایند پس باید که چندان بلا کشد وتحمل نماید که عین بلا شود وبلا عین او شود وبعضی می فرمایند که تا بر تن حضرت ایوب علی نبینا وآله وعلیه السلام گوشت بود ننالیدند چون گوشت نماند دیدند که بلا به نهایت رسید ترسیدند که چون بلا برخیزد عطا برخیزد بزوال بلا از بیم زوال عطا نالیدند وفرمودند انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین وحضرت یعقوب نهرجوری قدس سره فرمود که جهان فریاد کنند از بلا وطلب کنند دور شدن آن از جناب حق سبحانه وتعالی وعارفان خوش کنند بلا را ونخواهند دور شدن آن سه

| | | | |
|---|---|---|---|
| | کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند | عارف کجا که راحت او در بلای اوست | |

جوهر در حدیث قدسی واقع است اگر یاد کند بنده مرا در بلا یاد کنم من آن بنده را در بلائی که بهتر ست

۵۸۳

ازان بلا که یاد کرده است بنده دران بلا۔

۵۸۲ در غیرت
جوهر در غیرت صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که از جمله لوازم محبت حال غیرت است و هیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت حمیت محب ست بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب بسبب مشارکتش با وی یا بسبب اطلاعش بر وی و غیرت بر سه گونه است غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نبود که غیرت خاص محب را بود چه غیرت محبوب هم محب تواند بود و همچنین غیرت محبت اما غیرت محب بر دو نوع است غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب مفید بود چنانکه غیرت ابلیس در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد بلکه تیغ غیرت بر تعلق وی آمد و از محبوبیش بکلی قطع کرد لاجرم مهجور و ملعون ابد ماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب اثرها نمود و می نماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبی یا بر تعلق غیر با محبوب بمحبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب با غیر محبی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی مشاهده کند بدان محل غیرت نماید تعلق آن نظر از ان محل قطع کند آنگاه معلوم گردد که تعلق آن نظر بدان محل عاریت بود ازین جهت علماء محقق بحفظ حرمات مشائخ و تبجیل ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب بمحبوبی داخل این غیرت بود اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت محبت یا تعظیم یا ذکر با محبوب مشارکت بیند خواهد که نسبت آن مشارکت با محبوب باخلاص در محبت و تعظیم و ذکر بر دارد و اسباب آنرا باقی نگذارد و اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را با محبوب خود در سر معامله باشد و از محاضره و مشاهده و ملاطفه او تمتعی یابد و نخواهد که دیگرے برین حال بل بر محبت او اطلاع یابد آنرا بانکار یا بسببی دیگر باز می پوشد و در قطع سبب اطلاع می کوشد اما غیرت محبوب یا بر تعلق محب بود با غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محب محب بود چه غیرت لازم محبت ست و محبت صفت ذاتی محب و محبوب را بمحبوبی از وجهی نصیبی نه الا بمحبی اما غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر بیشک قطع تعلق او کند از غیر و این غیر عبارتست از هر چه موجب سکون و قرار دل محب گردد از دنیا و آخرت و ما فیها پس اگر تعلق با دنیا بود دنیا را ازو قبض کند و اگر تعلق او با مردم بود جهت جاه و قبول آن جاه را به تقبیح صورت حال او در نظر مردم بشکند و به تیغ ملامت از ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود صورت معائب و قبائح نفس را بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق بریده شود و اگر تعلق او به بهشت و حور و قصور و انواع نعیم اخروی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کند

چنانکه دل حضرت آدم علیه السلام بانعیم جنت وصحبت حوا تعلق گرفت به تیغ غیرت آن تعلق را قطع کرد وایشانرا از وطن مالوف وصحبت حوا بسبب صدور جریمه دور گردانید اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود که حال او را از نظر اغیار بحجاب عزت وقباب غیرت خود مستور دارد تا جز نظر او بر وے نیاید اولیائی تحت قبابی لا یعرفہم غیری واین غیرت مانند غیرت رجال ست بر نساء وہمانا مضمون این حدیث الاولیاء عرائس الله تعالی فی الارض اشارت بدین معنی ست وغیرت از خواص محبان است وفہم معنی غیرت از غوامض علوم بود نه هر کسی بدان راه بردو اگرچه غیرت وصف ذاتی محب است وجود آن صفت دروی بواسطه محبت ست اگر نه محبت بودی محب را هرگز غیرت نبودی پس قیام غیرت هم بمحب بود وهم بمحبت وقیام یک صفت بدو ذات محال ست پس یا محب ذات بود ومحبت بدو قائم یا بر عکس ومحبت باصالت وتقدم از محب اولی ست چه قیام او بذات خود ست وقیام محب بدو واز انجهت که محبے ومحبوبی دو اعتبار اند عارض ذات محبت شده وروے بقبلهٔ وے آورده ومحبت را بطهٔ اتحاد ست میان محب ومحبوب تا محب را بمحبوب رساند وچون محب روی بکلی در محبت آورد محبوب داو یکے شد واین حال نتیجه غیرت محبت بود که روے او را از همه جهات بگرداند ودر قبلهٔ خود آرد ودر خودش محو گرداند وذات محبت ومحب ومحبوب درین مقام هر سه یکے شود پس نه وصل ماند ونه فراق ونه قرب ونه بعد ونه رد ونه قبول چه تصور این عبارات در ذات واحد صورت نه بندد ودرین مقام است انچه گفته اند ؎

معشوق وعشق وعاشق هر سه یکست اینجا
چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد

جوهر در شوق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از شوق هیجان داعیهٔ تمتع از لقاے محبوب ست در باطن محب ووجود آن لازم صدق محبت ست وشوق بحسب انقسام محبت منقسم شود بدو قسم شوق محبان صفات بادراک لطف ورحمت واحسان محبوب وشوق محبان ذات به لقا ووصال وقرب محبوب واین شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود ست چه مشتیر طالبان رحمة الله اند نه طالبان الله صاحب دلی فرموده چندین هزار عبد الرحمن وعبد الرحیم وعبد الکریم بینی که یک عبد الله نه بینی یعنے طالبان رحمت بسیار اند وطالبان جناب حق سبحانه وتعالی کم وحال شوق مطیهٔ است که قاصدان کعبه مراد را بمقصد ومقصود رساند ودوام او با دوام محبت پیوسته است مادام تا محبت باقی بود وشوق لازم باشد وبعضے بر بقاے شوق در مقام حضور وشهود انکار کرده اند واین انکار وقتے متوجه شدے که شوق مخصوص بودے بطلب مشاهده ولازم نسبت چه اهل

خصوص را در رای مشاهدهٔ محبوب مطالب و مآرب دیگر ست که با وجود شهود مشتاق آن باشند چنانکه وصول
و قرب و ترقی و استدامت آن نه هر که مشاهدهٔ محبوب یافته (جاهای حاجت خاستن ۱۲) بدولت وصل او رسید و نه هر که واصل شد مقام
قرب یافت و نه هر که قریب شد به منتهای درجات قرب فائز گردید و نه هر که آن درجه یافت بر دوام مستدام
و باقی ماند پس محب به نسبت بانچه یافته باشد از مشاهدهٔ محبوب و قرب او مشتاق نبود و به نسبت
بانچه نیافته مشتاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین ست و حصول او درین عالم ممکن و شوق
الوصول بحق الیقین و حصول او کما ینبغی درین عالم متعذر ـ

586 جوهر بدانکه یکی از احوال سینه در محبت شوق ست که نزدیک محبت حادث میشود و حدوث شوق
بعد از محبت نیز مواهب جناب خداوند تعالیٰ است کسب را دخلی نیست و شوق از محبت همچو زهد
از توبه است چون توبه قرار گیرد زهد ظاهر شود و چون محبت قرار گیرد شوق ظاهر شود و شوق را ثمره از
ثمرهای محبت گفته اند و میگویند که اشتیاق اعلیٰ از شوق ست که شوق بلقا ساکن گردد و اشتیاق
بلقا سکون نمی گیرد بلکه بیقراری می پذیرد ـ

587 جوهر در گریه صاحب مثنوی معنوی قدسنا الله تعالیٰ بسره المبارک می فرمایند ؎

| | |
|---|---|
| گردهٔ بر دیگران نوحه گری | مدتی بنشین بحال خود گری |
| روشنی خانهٔ باشی همچو شمع | گر فرو باری تو همچون شمع دمع |
| بهر گریه آدم آمد بر زمین | تا بود گریان و نالان و حزین |
| ای خنک چشمی که آن گریان اوست | وی همایون دل که آن بریان اوست |
| اشک کان از بهر حق بارند خلق | گوهرست و اشک پندارند خلق |
| چون بگرید آسمان گریان شود | چون بنالد چرخ یا رب خوان شود |
| چون خدا خواهد که مان یاری کند | میل ما را جانب زاری کند |
| ای دریغا اشک من دریا بدی | تا نثار دلبر زیبا بدی |
| تو چه دانی ذوق آب دیدگان | عاشق نانی تو چون نادیدگان |
| زر را بگذار و زاری را بگیر | رحم سوی زاری آید ای فقیر |
| آفتاب عقل را در سوز دار | چشم را چون ابر اشک افروز دار |
| مایه در بازار این دنیا زر است | مایه آنجا اشک دو چشم تر است |
| این نجاست ظاهر از آبی رود | آن نجاست باطن افزون می شود |

جز بآب چشم نتوان شستن آن
گر تو یوسف نیستی یعقوب باش
کام خود موقوف زاری دل ست
ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود
تا نگرید ابر کے خندد چمن
با تضرع باش تا شادان شوی
از پی هر گریه آمد خنده ٔ
اشک خواهی رحم کن بر اشکبار

چون بجا ساتی بباطن شد عیان
روز و شب در گریه و آشوب باش
بی تضرع کامیابی مشکل است
زانکه شمع از گریه روشن تر شود
تا نگرید طفل کے جوشد لبن
گریه کن تا بی دهان خندان شوی
مرد آخر بین مبارک بنده ٔ
رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

جوہر در بیان فرق گریه از غم و گریه از شادی در ثمرات الحیات مذکورست که روزی درویشی ۵۸۸
از حضرت شیخ برهان الدین قدس سره سوال نمود که در ساعت زوال فراق و وصال معشوق باعشاق
آب چشم را سبب چیست فرمودند چنانچه گریه از غم وجود میگیرد از شادی نیز صورت می پذیرد
غایتا تفاوت بین الدمعین اینست که اگر گریه از غم ناشی ست آبش نمکین ست و گریه که منشاء
آن شادیست آبش شیرین ست۔

جوہر مشائخ میفرمایند که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتدا ایذا کنند بی آنکه ۵۸۹
کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین آدمیانند و خارج انداز دائره ٔ اعتبار دوم آنکه اگر کسے
ایشان را ایذا و آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بر حسب فرموده شرع شریف و ایشان عوام
مومنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنند که در برابر اسائت
احسان ورزند جفا و وفا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقانند۔

جوہر در محبت صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که بناء جمله احوال علیه بر محبت ست
همچنانکه بناء جمیع مقامات شریفه بر توبه و ازانجهت که محبت محض موهبت ست جمله احوال را که مبنی اند ۵۹۰
بران مواهب خوانند و محبت میل باطن ست بعالم جمال و آن بر دو گونه است محبت عام اعنی
میل قلب بمطالعه جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح بمشاهده جمال ذات و قول سید الطائفه
شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب
درین معنی سخن تمام ست چه حقیقت محبت رابطه است از روابط اتحاد که محب را بر محبوب باشد و
جذبه است از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بقدر آنکه او را بخود کشد از وجود او چیزی محو کند

چه

تا همه صفات او را از و اول قبض کند آنگاه ذات او را بقبضه قدرت از و بر باید و به بدل آن ذاتے که
شایستگی اتصاف بصفات خود دارد و بدو بخشد بعد از آن صفات او داخل آن ذات بدل یافته شود و انچه
فرمودند علی البدل اشارت بدین معنی ست نگفت علی المحب چه مادام تا محب موجود بود ذات او را
شایستگی دخول صفات محبوب نباشد لا تحمل عطایاه الا مطایاه و علامات آن بسیار ست چه هر
موی بر اندام محب شاهد عدل ست بر صدق محبت او و هر حرکتی علامتی و هر سکونی اماره تی اما جهت تمیز
صادقان از مدعیان بعضی از ان بر شمارم علامتی از ان ست که در دل او محبت دنیا و آخرت نبود و
شاید که محبت جناب خداوند تعالی با شفقت بر خلق در یک دل جمع شود و بعضی را آن شفقت محبت
نماید نشان آنکه شفقت ست آن بود که اگر صاحب این دو وصف را مخیر کنند میان ترک طرفی
و ایثار دیگری طرف خلق ترک گیرد چنانکه رسیده است که وقتی حضرت امیر المومنین سید الشهدا امام
حسین علیه السلام بحضور امیر المومنین اسد الله الغالب عرض کردند که با من محبت میدارید فرمودند
نعم باز عرض کردند که حقتعالی را دوست دارید فرمودند نعم حضرت امام فرمودند که دو محبت در قلب واحد
جمع نشوند و فرمودند چه میفرمائید در آنکه مخیر کنند میان قتل من و ترک ایمان فرمودند اختیار کنم قتل ترا بر ترک
ایمان حضرت امام فرمودند این محبت ست و آن شفقت و علامتی دیگر آنکه هر حسن که بر و عرض کنند بدان
التفات ننماید و نظر از حسن محبوب نگرداند و علامتی دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع باشد چه
آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و من یطع الرسول
فقد اطاع الله از ینجاست و علامتی دیگر آنکه از موانع وصول محبوب اگر چه فرزند بود بر حذر باشد و علامتی دیگر
آنکه بر ذکر محبوب مولع و مشغوف بود چنانکه در خبر ست من احب شیئا اکثر ذکره و از ان هرگز ملول نشود بلکه
هر کرتے که بشنود لذتی و طربی زائد در وی پدید آید تا غایتی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنا ملامت خود
بشنود از ان ملامت لذت یابد و علامت دیگر آنکه محبوب را در جمیع اوامر و نواهی طاعت دارد و هرگز قصد
مخالفت حکم او نکند حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند المحبة معانقة الطاعة و مباینة
المخالفة و از حضرت رویم قدس سره پرسیدند که محبت چیست فرمودند الموافقة فی جمیع الاحوال
و علامتے دیگر آنکه هر چه اختیار کند نظر او در ان بر طلب رضاء محبوب مقصور بود نه بر غرضے
دیگر و علامتے دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک چنانکه حضرت
شیخ بایزید بسطامی قدس سره فرمودند المحبة استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل
من حبیبک و علامتی دیگر حیرت و هیمان ست در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو

اشعهٔ نور مشاهدهٔ محبوب کلیل و حسیر گردد و ازان حیرت و هیمان و دهش و عرق تولد کند و صاحب این حال اگر در مقام تمکین بود و قوت اطلاع احوال دارد حیرت و هیمان از حیز روح تجاوز ننماید و قالب را از حضور و محافظت ترتیب اقوال و افعال مانع نگردد بلکه چندانکه روح او در مشاهده حیران تر قالب او در محاضره هشیار تر لاجرم طالب او این بود که رب زدنی فیک تحیرا و اگر قوت و تمکین چندان ندارد در غلبات این حال سررشتهٔ تمیز از دست اختیارش ربوده گردد و علامتی دیگر آنکه مشاهدهٔ محبوب و وصال او در شوقش نقصان نیارد بلکه هر لحظه در مشاهده و هر نفس در مواصلات شوقی جدید و تعطشی داعی هل من مزید در نهاد او انگیخته گردد و چندانکه مراتب قربش زیاده گردد نظرش بر مرتبه فوق آن افتد و شوق قلقش در طلب وصول تزاید و تضاعف پذیرد و همچنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق محب را غایت نیست و این علامات اندکی ست از بسیار حصر آن بمجاهدات ممکن نگردد و بنابر کثرت علامات در تعریف محبت اقوال مختلف ست هر کس بحسب وصفی و علامتی دیگر تعریفی فراخور حال خود فرموده و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب ست

جمع شعاع ۱۲ — بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن ۱۲ — مانده و درنگ شدن ۱۲ — بگلو فرو بردن ۱۲ — کرانه هر چیز و مکان ۱۲ — افزون شدن ۱۲

۵۹۱ جوهر ذات مطلق خود را دو آئینه ساخت یعنی آئینهٔ علمی و صوری و حسن خود را بر خود جلوه داد یکی ناظر شد و دیگر منظور نام عاشق و معشوق پیدا آمد ؎

| | |
|---|---|
| توحید حلول نیست نابودن تست | ورنه بگزاف آدمی حق نشود |
| هر که شد محرم دل در حرم یار بماند | وانکه این کار ندانست در انکار بماند |
| زمین زاده بر آسمان تاختن | زمین و زمان را پس انداختن |

ظهور ربوبیت از بهر وجود اوست و مقصود از ظهور عالم وجود اوست و در راه حق تعالی یک قدم ست کدع نفسک و تعال و قال ابو یزید قدس سره رایت ربی فی المنام فقلت یا رب کیف الطریق الیک فقال اترک نفسک و تعال

۵۹۲ جوهر اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت آنست که اهم ترین مطلوب عشق حضرت رب العالمین ست و عشق حضرت رب العالمین مقدم ست از عشق بنده زیرا که آن عشق از مواهب ازلی ست و عشق بنده از مکاسب ست و عشق بر سه نوع ست یکی ازان عشق اکبر ست و آن عشق الله است که آنرا موهبی گویند و بدان عشق حضرت رسالت مخصوص ست

۵۹۳ جوهر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا الله تعالی ببرکتهم در مثنوی شریف می فرمایند ؎

| | |
|---|---|
| شاد باش ای عشق خوش سودای ما | ای طبیب جمله علتهای ما |

| | |
|---|---|
| هر کرا جامه ز عشقی چاک شد | او ز حرص و عیب کلی پاک شد |
| آتش عشقست کاندر نے فتاد | جوشش عشقست کاندر می فتاد |
| عشق جوشد بادهٔ تحقیق را | او بود ساقی نهان صدیق را |
| عشق را صد ناز و استکبار هست | عشق با صد ناز می آید بدست |
| تو بیک خواری گریزانی ز عشق | تو بجز نامی چه میدانی ز عشق |
| بادهٔ عالم عشق را بیگانگی | اندرو هفتاد و دو دیوانگی |
| هر که جز عشق ست شد ماکول عشق | دو جهان یکدانه پیش نول عشق |
| عشق را با پنج و با شش کار نیست | مقصد او جز که جذب یار نیست |
| هر چه گویم عشق را شرح و بیان | چون بعشق آیم خجل باشم ازان |
| در نگنجد عشق در گفت و شنید | عشق دریائیست قعرش ناپدید |
| هر چه جز عشق خدای احسن ست | گر شکر خواریست آن جان کندنست |
| چیست جان کندن سوی مرگ آمدن | دست در آب حیاتی نازدن |
| عشق آن زنده گزین کو باقیست | از شراب جانفزایت ساقیست |
| عشق زنده در روان و در بصر | هر دمی باشد چو غنچه تازه تر |
| عشق بر مرده نباشد پایدار | عشق را بر حیّ و بر قیوم دار |
| عشق مولے کی کم از لیلے بود | گوی گشتن بهر او اولے بود |
| خانه را من روفتم از نیک و بد | خانه ام پر گشت از عشق احد |
| جز بیاد او نجنبد میل من | نیست جز عشق احد سرخیل من |
| غرق عشقی ام که غرقست اندرین | عشقهاے اولین و آخرین |
| قصهٔ عشقش ندارد مطلعے | هم ندارد همچو مطلع مقطعے |
| حد ندارد این سخن کوتاه کن | در حدیث عاشقان برگو سخن |
| هر کجا شمع بلا افروختند | صد هزاران جان عاشق سوختند |
| هر کجا یارے وفا آنجا رود | هر کجا عاشق جفا آنجا رود |
| عاشقان را بادهٔ خون دل بود | چشم شان بر راه و بر منزل بود |
| مال خود ایثار راه او کنند | جاه خود ایثار جاه او کنند |

نیست از عاشق کسی دیوانه تر
عقل از سودای او کور ست و کر

زانکه این دیوانگی عام نیست
طب را ارشاد این احکام نیست

عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل

دل هم او دلسوزی عاشق هم اوست
روز او هم روزی عاشق هم اوست

نیست شان از جستجو یک لحظه ایست
از پی هم یکزمان شان ایست نیست

در دل عاشق بجز معشوق نیست
در میان شان فارق و مفروق نیست

جمله معشوق ست و عاشق پردهٔ
زنده معشوق ست و عاشق مردهٔ

در ده ای ساقی یکی رطل گران
خواجه را از ریش و سبلت وا رهان

هین روش بگزین و ترک ریش کن
ترک این ما و من و تشویش کن

من اگر قلاش و گر دیوانه ام
مست آن ساقی و آن پیمانه ام

بر کف من نه شراب آتشین
وانگهی کر و فر مستانه بین

من مراد خویش را دیدم یقین
هر چه خواهی گو مرا تو بعد ازین

خواه احمق دان و خواهی عاقلم
یافتم من هر چه می خواهد دلم

عاشقم من بر فن دیوانگی
سیرم از فرهنگی و فرزانگی

من نخواهم عشوهٔ دانش شنود
آزمودم چند خواهم آزمود

آزمودم عقل دور اندیش را
بعد ازین دیوانه خواهم خویش را

زین خرد جاهل همی باید شدن
دست در دیوانگی باید زدن

هر چه غیر شورش و دیوانگی ست
اندرین ره دوری و بیگانگیست

کار مردان روشنی و گرمی ست
کار دونان حیله و بی شرمی ست

اوست دیوانه که دیوانه نشد
این عسس را دید و در خانه نشد

ظاهرا شوریده و شیدا شدم
لیک در باطن همانم که بدم

عقل من گنج ست و من ویرانه ام
گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام

هین مرا بگذار ای بگزیده یار
تا رسن بازی کنم منصور وار

هست بر پای دلم از عشق بند
سود کی دارد مرا این وعظ و پند

عشق و ناموس ای برادر راست نیست
بر در ناموس ای عاشق مایست

ای عدو شرم واندیشه بیا — که دریدم پردهٔ شرم وحیا
وقت آن آمد که من عریان شوم — جسم بگذارم سراسر جان شوم
خود همون آلست وهم ساقی ومست — هر سه یک شد چون طلسم تو شکست
رخت خود را من زره برداشتم — غیر حق را من عدم پنداشتم

۵۹۴ جوهر در عشق عشق بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی ونزد اطبا مرضی ست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا می شود ودر مصطلحات بمعنی سلام ووداع نیز نوشته چه در اصطلاح آزادان هست که بجای سلام علیک عشق الله گویند وعشق ماخوذست از عشقه که آنرا لبلاب گویند چون بر درخت پیچد آنرا خشک کند عشق هم بر هر که طاری شود غیر محبوب محو گرداند وبعضی میفرمایند که عشق غیر مشتق ست که خود ماده واقع شده وبحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که مراد از عشق فرط محبت ست واین عشق صفت حق تعالی هم هست وصفت ملک هم ست وصفت انسان هم ست حقیقت عشق یک ست لیکن نحو تحقق در عشاق مختلف ونحو عشق انسانی اکمل ست از نحو ملکی وحضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که از عشق در قرآن مجید تعبیر شده بفرط محبت ووقتیکه حب شامل شود انسان را بتمامه اعمی گرداند از هر شی سوای محبوب وساری شود این حب در تمام اجزای بدن ومتصل شود بوجود پس میگردد نظر وی در هر شی بسوی محبوب وبیند محبوب را در هر صورت ونه بیند هر چیز را مگر آنکه بگوید انیست محبوب پس نام نهاده میشود این بعشق وروایت کرده شده از حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سره وقتیکه قطع کرده شد دست وپا نوشته شد بر زمین از خون حضرت ایشان الله الله در هر جا که واقع شد آن خون واین صفت ست از محبت که بآن انسان متصف ست وهیچ نوع راسوای انسان ازان نصیبی نیست اگرچه ملک باشد ورنه در هر نوع پارهٔ از محبت الٰهیه هست بحسب صلوح آن نوع وانسان کامل که عاشق ست بر حضرت حق تعالی بهمین معنی عشق ولیست بهمین معنی عشق حضرت خداوند تعالی ست بر انسان کامل که او سبحانه باجمعیت اسماء وصفات محب ومشتاق انسان کامل ست که این حب ساریست در همه اسماء وصفات چنانکه ساری ست در همه اعضاء وقوای انسان کامل۔

۵۹۵ جوهر عشق صورت بسه وجه است اول آنکه عاشق را مشاهده جناب حق سبحانه وتعالی بدون تقید بصورت حاصل ست وصورت او را باز نمیدارد از مشاهده ومقصود وی مشاهدهٔ ظاهر باشد نه مشاهده مظهر پس این عشق صورت نیست بلکه عشق حضرت حق تعالی است که در صورت مشاهده

او سبحانه میکند و این حال اکمل کاملان ست و ایشان را که جمال حضرت حق تعالی در صور جمیله مشاهده میکنند اصحاب تجلی صوری میگویند دوم آنکه عاشق در صورت مشاهده حضرت حق تعالی میکند و بهمین مظهر مقتصر ست و ازین حال تجاوز نمیکند پس این اقتصار نقصان ست نه مشاهده در مظاهر صور و این عشق صورت اگرچه عشق حضرت خداوند تعالی ست که ظاهر ست دران صورت لیکن این مرتبه را اهل کمال اَدْوَن دانند سوم آنکه عاشق برنگ و صورت ست و قصد وے مجرد صورت مبنی ست نه مشاهده معنی کمینه تر که ظاهر ست دران صورت آن عشق نیست بلکه صورت پرستی ست که عاقبت وے بعد زوال رنگ و صورت حسرت و ندامت و ننگ ست بیتی چند از ابیات گذشته بمناسبت مقام مکرر ایراد می یابد

| | |
|---|---|
| عشق هاے کز پئے رنگے بود | عشق نبود عاقبت ننگے بود |
| هرچه جز عشق خدای احسن ست | گر شکر خواریست آن جان کندن ست |
| چیست جان کندن سوی مرگ آمدن | دست در آب حیاتے نازدن |
| عشق بر مرده نباشد پایدار | عشق را بر حی و بر قیوم دار |
| عشق آن زنده گزین کو باقیست | از شراب جانفزایت ساقی ست |
| عشق زنده در روان و در بصر | هر دمی باشد چو غنچه تازه تر |
| عشق مولی کی کم از لیلے بود | گوی گشتن بهر او اولے بود |
| خانه را من روفتم از نیک و بد | خانه ام پر گشت از عشق احد |
| جز بیاد او نجنبد میل من | نیست جز عشق احد سر خیل من |
| غرق عشقی ام که غرق ست اندرین | عشقهاے اولین و آخرین |
| قصهٔ عشقش ندارد مطلعے | هم ندارد همچو مطلع مقطعے |

۵۹۶ جوهر بحضرت داؤد علی نبینا و آله و علیه السلام فرمان رسید حرام گردانیده ام بر دلها که در آید درو محبت من و محبت غیری ع یا خانه جاے رخت بود یا خیال دوست

۵۹۷ جوهر در شرح رساله مکیه مذکور ست که سالکان میان عشق و محبت فرقی گفته اند عشق نهایت محبت را گویند بدایت محبت موافقت بعده میل بعده موانست بعده مودت بعده هوا بعده خلت بعده محبت بعده شغف بعده تیم بعده وله بعده عشق موافقت آنست که دشمنان حضرت حقتعالی یعنی دنیا و شیطان و نفس را دشمن داری و دوستان او سبحانه را دوست داری و میل و موانست آنست که از همه گریزان باشی و حضرت حقتعالی را همه وقت جویان و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعجز و زاری و اشتیاق و بیقراری

ہو آنست کہ دل را ہمیشہ در مجاہدہ داری وخلت آنست کہ پر کنی جملہ اعضا رخود را بدوست وخالی از غیر ومحبت آنست کہ از اوصاف ذمیمہ پاک گردی وباوصاف حمیدہ موصوف وشغف آنست کہ از غایت حرارت شوق حجاب دل را پارہ گردانی وآب دیدہ را پنہان داری تا محبت را کسی نداند کہ محبت سر ربوبیت ست وافشاء سر ربوبیت کفرست مگر بغلبہ حال وتیم آنست کہ خود را بندۂ محبت واسیر او گردانی وتجرید ظاہر وتفرید باطن موصوف گردی وولہ آنست کہ آئینہ دل را برابر جمال دوست داری ومست شراب جمال گردی وعشق انست کہ خود را گم کنی وبیقرار شوی

۵۹۸ جوہر حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ العزیز میفرمایند کہ درین راہ خواجگی وغلامی درمیان نیست ہر کہ در عالم محبت راست آمد کار او ساختہ شد وحضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الحق والدین چراغ دہلی قدسنا اللہ تعالی بسرکتہم میفرمایند کہ چون محبت شد ہمہ شد ۵

کشتۂ او میر گر تو زندۂ … خاک آن در باش گر تو بندۂ
ذرۂ درد خدا در دل ترا … بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا

۵۹۹ جوہر سیر وسلوک بی عشق میسر نشود وکسانیکہ بنقد نماز وروزہ خرسند گشتند از شرف مقامات وعلو درجات بے خبر رفتند ۵

ہزاران عاقل وفرزانہ رفتند … ولی از عاشقی بیگانہ رفتند
اسیر عشق شو کازاد باشے … غمش بر سینہ نہ تا شاد باشے
زباد عشق عاشق تازگی یافت … ز ذکر او بلند آوازگی یافت
اگر مجنون نہ مے زین جام خوردے … کہ او را در دو عالم نام بردے
مئی عشقت دہد گرمی ومستی … دگر افسردگی وخود پرستی
متاب از عشق رو گرچہ مجازیست … کہ آن بہر حقیقت کارسازیست
ولی فارغ ز درد عشق دل نیست … تنے بے درد دل جز آب گل نیست
غم عشق از دل کس کم مبادا … دل بے عشق در عالم مبادا

آوردہ اند کہ در سالی شصت گرد رو ہشتاد ویک لکھ وشصت ہزار آدمی در وجود می آیند ازین میان حضرت خداوند تعالی نود ہزار عاشقان در وجود می آرد کہ دنیا بدلیشان قائم ست ونود ہزار از دار فنا بدار بقا برے دارد۔

۶۰۰ جوہر حضرت سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ فرمودند من احب اللہ فہو العیش

ومن احب اللّٰہ فلا عیش لہ و حضرت شاہ مینا قدس سرہ فرمودند کہ معنی فہو العیش آنست کہ خوش شود عیش او زیرا کہ محب لذت میگیرد بہر چیزی کہ فرود می آید بر محب از محبوب از مکروہ و محبوب مطبوع و نا مرغوب و معنی لا عیش لہ آنست کہ محب طالب وصال می باشد و خوف انقطاع ہمیشہ دارد لاجرم بدین صفت بے عیش ماند ؎ زندگانی نتوان گفت حیاتی کہ مراست + زندہ آنست کہ با دوست وصالے دارد ۔ بعضے میفرمایند کہ محبت ایثار کردن محبوب مر محبوب راست و بعضے میفرمایند محبت اطاعت کردن ست در اوامر محبوب و باز ماندن از نواہی محبوب و راضی بودن بچیزے کہ برہاند از مکروہ و محبوب محبت دو نوع ست یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام محبت صفات ست و محبت خاص محبت ذات و محبت ذات از مواہب ست و محبت صفات از مکاسب و ہرچہ مواہب ست کسب و عمل بندہ را بدو تعلق نیست و ہرچہ از مکاسب ست طریق اکتساب محبت دوام ذکر ست مع تخلیۃ القلب عما سوی اللّٰہ تعالےٰ

جوہر حضرت مولوی معنوی قدس سرہ میفرمایند ؎

جہد کن تا ترک غیر حق کنے ‏ ‏ دل ازین دنیای فانی بر کنے

دردمندان را نباشد فکر غیر ‏ ‏ خواہ در مسجد برو خواہی بدیر

ہر کہ او بی درد باشد رہزن ست ‏ ‏ زانکہ بی دردی انا الحق گفتن ست

نی دران دم دولتے و نعمتے ‏ ‏ نے دران سر راحتے و لذتے

گفت فرعونی انا اللّٰہ گشت پست ‏ ‏ گفت منصوری انا اللّٰہ برتر ست

این انا ہو بود در سرای فضول ‏ ‏ ز اتحاد نور نہ از راہ حلول

زانکہ او سنگ سیہ بود این عقیق ‏ ‏ آن عدو نور بود این عشیق

جہد کن تا سنگیت کمتر شود ‏ ‏ تا بلعلی سنگ تو انور شود

وصف ہستی میرود از پیکرت ‏ ‏ وصف مستی میفزاید در سرت

چیست مستی حسہا مبدل شدن ‏ ‏ چوب گز اندر نظر صندل شدن

صبر کن اندر جہاد و در عنا ‏ ‏ دمبدم مے بین بقا اندر فنا

ہر کہ رنجے دید گنجے شد پدید ‏ ‏ ہر کہ جدی کرد در جدی رسید

میزند جوش ز دل راز دگر لیک زبان ‏ ‏ بعبارات دگر می کشد این مضمون را

اگر بنقش نرود دل چہ کند ہر سخنے ‏ ‏ بکمند دگرے میکشد این مفتون را

۶۰۱

کس ندانست که آن قبلهٔ عشاق کجاست … گرچه هر گوشهٔ ابروی بتی قبله نماست

المجاز قنطرة الحقیقة سه
مجاز پل حقیقت ست

گنج پنهانی

عشق از معمورهٔ میخواند بویرانی مرا … عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا
عقل دانائی فروش و عشق نادانی پسند … حکم دانائی مسلم داشت نادانی مرا
دل پریشان بود با زلف پریشان جمع شد … وجه جمعیت شد این جمع پریشانی مرا

شراب محبت حق بنوش و از آتش شوق او بجوش و از درد عشق او بخروش و بشکرانه آن هزار جان بفروش غذای نفس اکل و شرب ست و غذای قلب محبت و معرفت و غذای روح انس و قرب و غذای سر مشاهدهٔ دوست و غذای محبت درد و بلا و غذای همت گدایان و شکستگان حق آمده همت بدن طاعت حق است و همت زبان ذکر دوست و همت دل محاضره و همت روح مشاهده و همت سر ابروی دوست که کعبهٔ عاشقانست و محراب شیفتگان۔ رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم فرمود وقتیکه دوست دارد خدا بنده را بگرداند در دل او نوحه و فرمود هر که بگرید از ترس خدا بخشد او را خدا گناهان او را اگرچه بشمار قطره باران باشد

عشق همین سوختن و ساختن ست و درد فراق چشیدن و خون جگر خوردن ۔

۶۰۲ جوهر عاشق تا سر نفس را به تیغ مجاهده نیندازد و تاج سروری و رعنائی را دور نکند هرگز همای سعادت عشق بروی سایه نیفگند سه

تا مرد بر تیغ عشق بی سر نشود … در مذهب عاشقان مطهر نشود
هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی … آری خواهی وصلی میسر نشود

۶۰۳ جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرموده‌اند که باصطلاح صوفیه محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعشقی ست بجناب حق سبحانه و تعالی بی آنکه آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی ست که بر دفع آن قدرت نباشد سه

بیدلان را دلبران جسته بجان … جمله معشوقان شکار عاشقان
تشنگان گر آب جویند از جهان … آب هم جوید بعالم تشنگان
دست اشکسته بر آور در دعا … سوی اشکسته بود فضل خدا
باده از ما مست شد نی ما ازو … قالب از ما هست شد نه ما ازو
رو بجو یار خدا ایرا تو زود … چون چنین کردی خدا یار تو بود

گفت پیغمبر که یزدانِ مجید ... از پی هر درد درمان آفرید

۶۰۴ جوهر مآلِ محبت دنیا حسرتست وندامت وثمرهٔ محبت دین جنت ونتیجه محبت حضرت خداوند تعالے حضرتِ خداوندِ تعالی است وهی سعادت ست ؏ تو وطوبی وما وقامتِ یار + فکر هرکس بقدرِ همت اوست

۶۰۵ جوهر از خواصِ عشق ست که کافر را مومن کند ومومن را محقق وملحد را موحد کند ومنکر را مصدق ومنافق را موافق کند ومتکبر را متواضع وعاصی را مطیع کند ومطیع را مطاع واشرار را ابرار کند وابرار را محرمِ اسرار وسوقی را صوفی کند وبنده را خواجه وباکار را بیکار کند وبیکار را باکار وبے درد را دردمند کند ودردمند را مسرور وغافل را آگاه کند وخفته را بیدار ونامرد را مرد کند ومرد را فرد ومجبور را مختار کند ومختار را بے اختیار اول می سوزد وآخر می سازد آزادی در بندِ اوست ورستگاری در کمندِ او

۶۰۶ جوهر بدانکه بیانِ عشق جز بزبانِ عشق راست نیاید کسی سرِ عشق را جز عشق ندانسته ؏

عشق را هردم نوائے دیگرست ... در سرِ عاشق هوائے دیگرست
حسنِ مطلق راست هرجا جلوهٔ ... زان دلم هر لحظه جائے دیگرست
عشق مضراب دگر میزند این قانون را ... سر بصحرای دگر میدهد این مجنون را
میزند جوش زدل راز دگر لیکن زبان ... بعبارات دگر میکشد این مضمون را
گر بزلفش نرد دل چاپند هر شکنے ... بکمندِ دگری میکشد این مفتون را
کس ندانست که آن قبلهٔ عشاق کجاست ... گرچه هر گوشه ابروی ستے قبله نماست
از مقید سوی مطلق سفری دارد عشق ... مستقر دیگر و راهِ دگری دارد عشق

۶۰۷ جوهر ولایتِ نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت حقیقت اوست ونبوت جهت ملکیه ورسالت جهت البشریت وفقها گویند هرکه گوید که ولی افضل از نبی ست کافرست نهایت عقل بدایت ولایت ست ونهایت ولایت بدایت نبوت ست انبیا به منزلهٔ علیم وولی مثابه بطفل وسبے مثابه بالغ شیخ سعدالدین حموی گفته نهایة الانبیا بدایة الاولیاست یعنی بدایت ولایت ولی متابعت ومطاوعتِ شرائع است که نهایت کارِ نبی ست ولایت چهار قسم ست اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی وآن در محمد مشکوة اقتباس ولایت انبیاست ودر دیگر انبیا مشکوة ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقه عام که مخصوص بنوت نیست وهر یک را خاتمی ست وخاتم قسم اول حضرتِ امیر المومنین علیؑ ست ولهذا فرموده است اگر اهلِ کتبِ اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتابِ او وخاتم ولایت مقید د

محمدیہ بزعم شیخ محی الدین محمد بن العربی الحاتم الطائی الاندلسی واتباع نفس نفیس شیخ است موید الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول محرم در اشبیلیہ از بلاد اندلس بخلوت نشستہ ونہ ماہ طعام نخورد ودر اول عید مامور شد بہ بیرون آمدن ومبشر شد بآنکہ خاتم ولایت محمدیہ است وخاتم ولایت مطلقہ محمدیہ مہدیست کہ از نسل آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم است وحضرت سید علی ہمدانی قدس سرہ در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیدہ محمدیہ بمرتبہ قلب محمد رسد وخاتم ولایت مطلقہ بمرتبہ روح وخاتم ولایت عامہ عیسی علیہ السلام ست وبعضے برآنند کہ روح عیسے در مہدی بروز کند ونزول عیسے عبارت ازین بروزست ومطابق انیست لامہدی الا ابن مریم۔

608 جوہر ولایتے بکسر ملک یک بادشاہ وزمین آباد ان ومتکفل کار کسے شدن ودوستی وتصرف وحکومت وتقرب بندہ نیک باخداوند تعالی وبفتح یاری دادن وصداقت وولی دوست وصدیق ویاری دہندہ ومتصرف وصاحب وخداوند وبندہ نیک مقرب جناب حق تعالی واین لفظ مقطوع الاضافہ می آید چنانکہ ولی عہد وولی نعمت داغ

609 جوہر ولایت عبارت ست از قیام بندہ بحق تعالی واین دولت عظمی وسعادت کبری بآن می تواند بود کہ حق تعالے متولی بندہ شود وحافظ وناصر او گردد تا او را بدین مرتبہ کہ نہایت مقام وقرب وتمکین ست برساند وولی کسی را گویند کہ حق سبحانہ وتعالی بحفظ خود او را از عصیان ومخالفت محفوظ نگاہدارد وتا بنہایت ولایت کہ وصول بحق ست برساند باین معنی ولی فعیل بمعنی مفعول ست ومیتواند بود کہ ولی فعیل بمعنی فاعل باشد۔

610 جوہر در ولایت مطلقہ ومقیدہ بدانکہ شیخ رکن الدین شیرازی قدس سرہ در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص میفرماید کہ انچہ شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات در فصل ثالث عشر در جواب سوالات حکیم ترمذی ودر فصل رابع عشر ودر فصل خامس عشر فرمودند مضمون آن بطریق اجمال انیست کہ ولایت منقسم میگردد بر دو قسم مطلقہ ومقیدہ وولایت مطلقہ صفتی ست کہ من حیث ہی ہی جناب خداوند تعالی راست ان اللہ ہو الولی الحمید ومظہر آن در عالم ملک عیسی ست علی نبینا وآلہ وعلیہ السلام کہ ختم ولایت بوی شود کہ بعد از وے ولی نباشد وولایت مقیدہ ہم صفتی است الہیہ از ان روی کہ مستندست بانبیا واولیا وقوام این مقیدہ بآن مطلقہ است یعنی فیضی است کہ از مطلق ولایۃ احدیتہ باشخاص انبیا واولیا فائض میگردد وآن مطلقہ کلیہ ودر مقیدہ جزئیہ بوجہی جزوے ظہور میکند وظہور این فیض ودر مقید بحسب مرتبہ صاحب آنست پس ولایت مقیدہ

محمدیؐ اتم و اکمل ولایت بداند انبیا و اولیا باشد چراکه او بهتر و مهتر همه آمد و نبوت همه انبیا و ولایت ایشان
در تحت نبوت و ولایت محمدی ست چون نور کواکب در تحت نور آفتاب و ولایت دیگر اولیا مندرج
ست در تحت ولایت انبیا چراکه ایشان افضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی به نسبت با ولایت
انبیا بمثابه مطلقه بود و باز ولایت دیگر انبیا به نسبت با ولایت اولیا بمثابه مطلقه بود و هریک ازین
ولایت مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیا مقتضی مظهر یست که ختم آن مطلق و آن مقید دران مظهر بود
در عالم ملک و شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و مهدی آخرالزمان
که از نسل رسول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ست خاتم ولایت مطلقه محمدی باشد پس
مفهوم سخن این باشد که شیخ اکبر قدس سره در ولایت بمرتبه قلب محمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
وسلم رسیده بود و بعد از وی هیچ ولی بمرتبه دل محمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم نرسید و
این معنی ختم نشد بر وی ولیکن ولایت دیگر انبیا ختم نشد و ایشان را وارثان هستند کس باشد
که در ولایت بمرتبه دل ابراهیم یا موسیٰ یا عیسی علیهم السلام رسد و تا زمان ظهور و نزول عیسی علی نبینا و آله
و علیه السلام این طائفه باشند لیکن عیسیؑ نزول کند و بولایت ظهور کند و هر ولی که در زمان وی بود درگذرد
و ختم ولایت شود و تا قیامت برخیزد و شیخ اکبر قدس سره در اول فتوحات میفرمایند که در مکاشفه که
مرا بود بار روح محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم رسولؐ مرا خاتم ولایت مطلقه نمود یعنی عیسیٰ
علے نبینا و آله و علیه السلام و مرا از پس قفا ختم ولایت بداشت و محمد صلی الله تعالی علیه و آله و
اصحابه وسلم بحضرت ایشان فرمودند که این پسر تو و خلیل تو و عدیل تست پس من بدانستم که من خاتم
ولایت مقیده محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم ام و او خاتم ولایت علی الاطلاق چراکه
عدیل مساوی بود و چون ازان مکاشفه باز آمدم تعبیر آن بهمت کردم که من ختم ولایت محمدی
ام پس بجهت تحقیق این تعبیر با مشائخ آن عصر این واقعه بگفتم و نگفتم که بیننده آن واقعه کیست مشائخ
جمله تعبیر باین کردند که این بیننده ختم ولایت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم خواهد بود
جوهر بدانکه ظهور ولایت مطلقه و نبوت مطلقه از جوهر اول ست و جوهر اول روح محمدی ست ٦١١
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم که اول ما خلق الله روحی پس محمد صلی الله تعالی علیه و آله
و اصحابه وسلم پیش از آدم علی نبینا و آله و علیه السلام نبی بوده باشند باعتبار روح که فرمودند کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین و اکنون ازین عالم سفر فرمودند و در عالم تحقیق پیوستند هم نبی
باشند بحکم لانبی بعدی چراکه نبوت حضرت ایشان جوهر یست و نبوت دیگر انبیا عرضی بودی تا ئم

و در هر دوری از دور نبوت حقیقت وی دائر و سائر بود تا بخاتمه رسید دور خود را تمام کرد چه نقطه اول بنقطه آخر پیوست دور نبوت ختم گشت او مرکز بود ایشان دائره در هر دوری یک فرد کامل مشخص معین گشت اول فرد کامل آدم ست و آخر فرد کامل او خاتمه علیه الصلوة والسلام ست و در وسط فرد اول و خاتم جمله افراد انبیا ظاهر گشتند و بست و هشت انبیا از ایشان نبوت کلی دارند از بست و هشت اسم کلی الٰهی ظهور یافته اند و فیض یک اسم یک نبی را مفیض گشته بخواص آن اسم افعال و اطوار و اقوال ایشان از ایشان ظاهر شد از باطن هر نبی یک ولی در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافته چنانچه در عصر موسیٰ هارون و در عصر سلیمان آصف و در عصر نبیٔ ما حضرت علی کرم الله تعالے وجهه۔

۶۱۲ جواهر شیخ اکبر فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریع مجتهدان باقیست و نه بینی که نبوت و تشریع بآن سرور مختوم ست و بعد او تشریع نیست و مقصود شیخ اکبر از بقاء نبوة عامه آنست که یک مرتبه در ولایت ست که دران مرتبه انبا از غیب میرسند آنرا شیخ اکبر نبوة عامه نام نهاده برای اینکه انباء از غیب میرسد و این انبا در اکثر تفسیر احکام شریعت باشد و گاهی بعضی را انباء احکام شرعیه نیز میشود و لیکن نه مطلقاً بلکه باحکام مقرره در شرع محمدیه بدون زیادة و نقصان و انبا بآن وجه میشود که شریعت مقرره محمدیه انیست و درین هیچ شائبهٔ تشریع نیست بلکه معرفت تشریع مقرر از رسول خاتم الرسل ست و صاحب این مقام خلیفة الله نامیده می شود و عیسیٰ بعد نزول صاحب این مقام ست که احکام مقرره در شریعت محمدیه به انباء غیبی معلوم کرده عمل بآن خواهد کرد بمانکه شریعت محمدی ست و همچنین امام محمد مهدی موجود احکام شرعیه از غیب باو معلوم شود و یک ملک باو موکل خواهد بود که انباء آن که حکم شریعت محمدیه انیست که درین شائبهٔ تشریع اصلا نیست و قول مجتهدان که واجب العمل ست بانجهت ست که آنسرور صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم تشریع اجتهاد فرمودند و حکم مستخرج باجتهاد بر مجتهد و متبع او واجب گردانید پس این تشریع رسول ست همچو تشریع صلوة و زکوة و غیر آن از احکام۔ تشریع جدید اصلا باقی نیست مختوم و منقطع شد۔ نبوت تشریع و رسالت اگرچه منقطع است بعد آن سرور صلی الله تعالےٰ علیه و آله و اصحابه وسلم لیکن اولیاء امت را که علما صلحا اند مر نبوت الله تعالےٰ عطا فرموده است باینمعنی که در زمرهٔ انبیا محشور شوند و نبوت ایشان در دار دنیا ظاهر نیست چنانکه عیسیٰ بعد نزول اگرچه مشرع نخواهند بود و تابع شرع محمدی خواهند بود و مراتب نبوت ایشان عند الله باقی ست اگرچه تشریع از ایشان نخواهد شد و الله تعالےٰ مخصوص گردانید این امت را بآنکه گردانید در ایشان علما مخصوص گردانید علما را به اجتهاد در احکام۔ شرح مثنوی

٦١٣ جوہر بعضی می فرمایند کہ ولی سہ نوع ست یکی مجرد ایمان بغیر عمل صالح واجتناب از محرمات ومعاصی قال اللہ تعالیٰ اللہ ولی الذین آمنوا واین ولایت مخرج ست از عداوت کفر ومتوصل بمحبت حضرت حق تعالیٰ دوم ولی کسی ست کہ متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان سوم درجہ ولایت کہ آن بعد درجہ نبوت ست وہو ولایۃ الاجتباء والاختصاص والاصطفاء قال اللہ تعالیٰ یجتبی اللہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب وہو تنزیہ السر عن ملاحظۃ الاکوان مع ملازمۃ الطاعۃ وترک العصیان

٦١٤ جوہر حضرت امام قشیری قدس سرہ میفرمایند کہ ولی را دو معنی ست یکی فعیل بمعنی مفعول وآن شخصی ست کہ حضرت خداوند تعالیٰ برخود گرفتہ است کار او چنانکہ فرمود وہو یتولی الصالحین پس او را نسپارد بسوی او لحظہ بل ہمیشہ بعنایت خود گرفتہ است رعایت او دوم فعیل بمعنی فاعل وآن شخصی ست کہ برخود گرفتہ است عبادت وطاعت حضرت خداوند تعالیٰ بغیر تخلل عصیان

٦١٥ جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ می فرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند کہ روا باشد کہ ولی بداند کہ ولی ست بجہت آنکہ این ولایت از کرامت ونعمت حضرت خداوند تعالیٰ ست پس دانستن وی موجب زیادت شکر باشد وبعضی گویند روا نباشد بجہت آنکہ این دانستن موجب امن باشد از خوف عاقبت ودرین خطر عظیم ست

٦١٦ جوہر ولایت حقیقت عامہ است کہ شامل نبی وولی ست وولایت اولیا تابع نبوت انبیا ست فاما اظہار اسرار وحقائق کہ از مقام ولایت ست در انبیا مختفی ست بآن معنی کہ انبیا مبعوث بجہت تشریع شرائع وتبلیغ احکام اند چہ شرع تکلیف امر باعمال مخصوصہ است یا نہی از اعمال مخصوصہ واگر از انبیا اظہار اسرار حقیقت واقع می شود آن از مقام ولایت نبی ست نہ از مقام نبوت او چہ نبوت تشریعی پیام احکام ست نہ اظہار اسرار وبعد از ختم نبوت ظہور ولایت ست زیرا کہ از ظاہر بباطن می توان رسید چون نبوت مختتم گشت ولایت سبب انضمام نبوت یعنی ولایت محض باقی ماند واز لباس نبوت عاری شد۔

٦١٧ جوہر حضرت خواجہ معروف کرخی قدس سرہ می فرمایند کہ علامت اولیا حضرت خداوند تعالیٰ سہ است اندیشہ ایشان حضرت خداوند تعالیٰ بود وقرار ایشان بحضرت خداوند تعالیٰ وشغل ایشان ہم بحضرت خداوند تعالیٰ۔

٦١٨ جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ خاتم الاولیا ولی بود قبیل نشات عنصری وولایت

باقی اولیا بعد تسویه نشأت عنصری و بدن عنصر لیست و خاتم الولایت که عیسی ست بعد نزول از آسمان
بامداد فیض محمدی ولی بود قبل از نشارت عنصری ـ

۶۱۹ جوهر بدانکه بایذای اولیا غضب حضرت خداوتعالی متوجه می شود و ایذای اولیا آنزمان غضب
می آرد که ولایت ایشان معلوم باشد و الا ماخوذ نشود مگر بقدر آنکه ماخوذ شود از ایذاے عامه مومنین
و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که از رحمت حضرت خداوند تعالی ست که اولیا را مستور گردانید
از عامه ناس زیراکه عوام مجبول بعدم تعظیم و تکریم بنی نوع خود اند پس عامه بجبلت خود انکار فضل
اولیا کنند پس اگر ولایت و انسته انکار آرند مورد غضب گردند لهذا اولیا را مستور گردانید تا از انکار
غضب نرسد که این جهل عذر می تواند بود و این حکم خلاف حکم انبیاست که ایشان را با معجزات فرستاده
و مستور نساخته پس انکار ایشان موجب عروض غضب خواهد شد ـ

۶۲۰ جوهر بدانکه تا شرائط ولایت که تخلق باخلاق الله است پیدا نشود ولی نگردد و شرائط ولایت
آنست که سالک از خیالات وهمی منزه گردد و وجودات فعلی و صفاتی و ذاتی خود را در افعال و صفات
و ذات جناب حق سبحانه و تعالی فانی کند انگاه او تخلق باخلاق جناب الٰهی بود آن زمان ولی باشد و
اسمے از اسماء جناب حق سبحانه و تعالے ولی ست که و هو الولی الحمید پس این ولی مظهر
اسم ولی گردد ـ

۶۲۱ جوهر قدوة المحققین حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در شرح جام جهان نما مسمی بآئینه حقائق نما
مے فرمایند که ولایت باطن نبوت ست و نبوت ظاهر ولایت پس ولایت لازم نبوت ست یعنے
بے ولایت نبوت ظاهر نمی شود چراکه ولایت قرب حق تعالے ست تا نبی را قرب نباشد معجزه که
اثر قدرت مطلق ست از وے ظاهر نگردد و فیض مطلق را بخلق رسانیدن نتواند و خلق مقید
بحق مطلق نرسد چراکه میان حق و خلق واسطه نبی ست در هر عصری و در هر دورے اگر آن واسطه
درمیان نباشد مقید بمطلق هرگز نرسد ـ

۶۲۲ جوهر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره العزیز فرمودند
که شیخ را هم ولایت (تصرف ۱۲) باشد و هم ولایت (محبت ۱۲) ولایت آن باشد که مریدان را بحضرت خداوند تعالی
میرساند و آداب طریقت تعلیم می فرماید و انچه میان او و میان خلق سبست آنرا ولایت گویند و انچه
میان او و میان حضرت خداوند تعالی است آن ولایت ست و آن خاصه محبت ست چون شیخ
از دنیا رحلت کند ولایت را با خود برد اما ولایت با کس تسلیم کند و اگر او ندهد روا باشد که حضرت

خداوند تعالی آن ولایت او بدیگرے دہد

۶۲۳ جوہر بدانکہ ولایت قطعاً منقطع نگردد کہ صفت جناب الٰہی ست قال اللہ تعالے وہو الولی الحمید صفات جناب الٰہی ازلی و ابدی اند پس ولایت دایما باشد و وصول بحضرت الٰہی ممکن نیست ہیچ کس را از نبی وغیر نبے الا بولایت ـ

۶۲۴ جوہر شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ ابدال قسمی از اولیا اللہ تعالے اند ہر وقت کہ خواہند بدل خود قائم کنند مشابہ در صورت وجائی کہ روند مثل خود صورتے روحانی منبثا نند بوجہی کہ رائی را شک نباشد در بودن عین او و در نفس الامر عین او نیست و اگر جناب خداوند تعالے بدل کسی صورت قائم کند و او نداند کہ بدل من صورت قائم ست آن شخص از ابدال نیست و آن ہفت اند و ایشان اقطاب اقالیم سبع اند تدبیر ہر اقالیم بدست ہر یکے از انہاست و صاحب اقلیم اول بر قدم حضرت خلیل اللہ است و ثانی بر قدم حضرت کلیم اللہ و ثالث بر قدم حضرت ہارون و رابع بر قدم حضرت ادریس و خامس بر قدم حضرت یوسف و سادس بر قدم حضرت عیسیٰ و سابع بر قدم حضرت آدم علے نبینا و آلہ و علیہ السلام و انچہ در افواہ عوام افتادہ کہ خاصہ ابدال آنست کہ چون یکے از انہا بمیرد دیگرے بر جالیش نشیند لاطائل محض کہ این حکم اکثر اولیا ست بلکہ شان قطب الاقطاب ہم ہمین ست و در مصطلحات حضرت شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی قدس سرہ مذکور ست کہ بدلا آنہا اند کہ ہر وقت کہ خواہند بدل خود صورتی قائم کنند و آن ہفت اند بر قدم حضرت خلیل اللہ اگر از بدلا ہمین ابدال قصد فرمودہ اند پس مخالف شیخ اکبر اند و اگر از بدلا قوم دیگر از اولیا قصد فرمودہ کہ مشارک اند ابدال را درین وصف مخالف شیخ اکبر نیستند و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ مے فرمایند کہ گاہے نامیدہ مے شوند نقبا با بدال و ایشان دوازدہ اند و بر عدد بروج افلاک ہر نقیب عالم ست بخاصیت ہر برج و انچہ مودع است دران برج از اسرار و تاثیرات کواکب را و خواص کواکب را وقتیکہ نازل شوند در برجی از بروج و این نقبا معطے شدند علم شرائع را و استخراج میکنند خبایای نفوس و مکر نفوس و امثال آن و ابلیس مکشوف میباشد نزد ایشان و میدانند از ابلیس کہ نمیدانند ابلیس در نفس خود و ایشان میدانند نفس سعید و شقی و گاہے نامیدہ می شوند رجبیون با بدال و عدد ایشان چہل ست و سبب تسمیہ رجبیون آنست کہ در رجب قائم می شوند بمقام خود و در باقی سال کتب می کنند چون رجب داخل می شود مستولی می شود در اول روز ثقل عظیم بر ایشان کہ طاقت حرکت انگشت نباشد و

بوشیدہ گیہای ہر چیز ۱۲

برکسی دست یابند و غلبہ کنند ۱۲

دورروز دوم اندکی ثقل رفع می شود و درسوم تمام ثقل زائل می شود و بر ایشان کشف مے شود در رجب وبعض آنہارا تمام سال باقی می ماند ومن ملاقی شدم بیکے از ایشان که کشفش تمام سال باقی مانده بود وبروے منکشف شده بود حالِ روافض میدید آنہارا تمام سال خنازیر اگر توبه بصدق دل مے نمود انسان مے دید و اگر از زبان توبه کاذب میکرد او ہمون خنزیر مے دید و می گفت

تو در دعوی توبه کاذبی

٦٢٥ جوہر در ثمرات الحیات مذکورست که حضرت شیخ برہان الدین قدس سره روزی بین النوم والیقظه جناب مستطاب سید العرب والعجم صلی الله تعالے علیه و آله واصحابه وسلم را دیدند که آنسرور سینهٔ مبارک خود را بر سینه ایشان مالیدند وفرمودند که ترا حضرت حق سبحانه وتعالے مقام خاتم الولایت عطا فرموده بعد از انتباه تعبیر این معامله چنین کردند که چون خاتم الولایت یکے بیش نیست وقبل ازین نیز بعضے اہل اشارت بشارت بخصوصیت این مقام یافته اند پس می تواند بود که در ہر عصری خاتم الولایتی باشد و وے بسبب اعانت وہدایت اہلِ آن عصر را از حضرت حق تعالی رحمتے وعنایتے باشد وفرمودند که جناب حق تعالے یکے را از اولیا بمرتبه مخصوص می کند که جمیع انبیا و اولیا از وے فیض اخذ می کنند ومستفیض می شوند او را خاتم الولایت مے گویند و این مقام حضرت امام محمد مہدی ست رضی الله تعالے عنه وفرمودند که اگر کسے از طریق استبعاد در آید وسوال نماید که ہر گاه کمالیت اولیا از متابعت انبیا ست فکیف ممکن باشد که یکے از اولیا بمرتبه مخصوص آید که خاتم الانبیا نیز از وے استفاضه نماید جواب او اینست که علماء طریقت فرموده اند که اخذ فیض خاتم النبوت از خاتم الولایت بمشابه اتخاذ مالِ صاحب مال است از خزینه دار خویش۔

٦٢٦ جوہر بعضی از اقطاب صاحب تحکم عظیمه اند وقدم ایشان بر رقاب ولی الله است و این مرتبه الیست که صاحب آنرا صولت وغلبه است بر ہمه اولیا وگاہے این مرتبه باقطبیت جمع مے شود چنانکه حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی بسره المبارک قطب الاقطاب بودند وصاحب این مرتبه چنانکه فرمودند قدمی علی رقاب کل ولی الله وہمه اولیا امر حضرت ایشان قبول فرمودند ومولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی می فرمایند کسے که این قول را از شطحیات شمار کرد او خاطی ست وحضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات می فرمایند که من ملاقات کرده ام شخصے را در زمان خود که باین مرتبه رسیده بود لیکن حضرت سید عبد القادر جیلانی

رضی اللہ تعالیٰ عنہ اتم بودند ازین شخص در امور و مراتب ـ

٦٢٧ جوہر چنانچہ جمیع انبیا اقتباس نور نبوت تشریعی از مشکوۃ خاتم الانبیاء مے نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیا می برند لہٰذا ولایت خاتم الاولیا مسمی بولایت شمسیہ است و ولایت سائر اولیا مسمی بولایت قمریہ چہ ماخذ نور ولایت جمیع اولیا و ولایت مطلقہ خاتم الاولیاست ہمچنانکہ نور قمر مستفاد از شمس ست

٦٢٨ جوہر بدانکہ مرجع و ماخذ نبوت نبی ولایت خود ست کہ عبارت از جہت قرب اوست بحضرت خداوند تعالیٰ و قوت نبوت بحسب قوت ولایت خود اوست آنمقدار کہ او را قرب با حق تعالےٰ باشد ہمان مقدار تصرف او بر خلق باشد چہ اگر آن قرب معنوی کہ ماخذ علوم و احکام است نباشد نبوت و رسالت نتواند بود و تا ولایت بکمال نرسد نبوت ظاہر نمی شود ازینجہت فرمودہ اند کہ نہایۃ الولایۃ بدایۃ النبوۃ چہ تا از مبدء فیاض استفاضہ علوم و احکام نماید بدیگران نتواند رساند

٦٢٩ جوہر بدانکہ ماخذ ولایت غیر نبی نبوت ست پس نبی ہمچو آفتاب بود و ولی مثل ماہ زیرا کہ نور ماہ مستفاد از آفتاب ست ہمچنان نور ولایت غیر نبی مستفاد از نبوت نبی ست و نور نبوت نبی از آفتاب ولایت خود مے تابد ـ

٦٣٠ جوہر قال اللہ تعالیٰ اللہ ولی الذین آمنوا فرمود اللہ تعالیٰ اللہ تعالیٰ یاری کنندہ نعمت دہندہ و بندہ نواز و یار مومنان ست و فرمود بعض کبار دو ولایت است الولایۃ بالفتح المحبۃ و بالکسر التصرف یکے ولایت ست کہ بیرون آوردہ می شود از عداوت کفر و این ولایت مر عام مومنان راست پس گفتہ می شود مومن ولی خداست و تعریف ولی خاص از رسول صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم پرسیدند از اولیا فرمودند آنانکہ چون دیدہ شوند یاد کردہ شود خدا ولی آنست کہ بدیدن وے خدا یاد آید و از غیر وے دل سرد گردد آمدہ است در خبر الٰہی فرمود خداوند تعالےٰ اولیاء خاص کسانی اند کہ ایشان در یاد من باشند و من در یاد ایشان باشم بعضے گفتہ ولی سہ نوع ست یکی تجرد ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی بقولہ تعالےٰ اللہ ولی الذین آمنوا این ولایت مخرج ست از عداوت کفر و متوصل ست بمحبت حق دوم وے کسے ست کہ متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان و این نیز علامت ولی عامست کہ بزبان علم شریعت و بقانون اصطلاح علما باللہ گویند و بغیر این معنی اطلاق این لفظ نکنند بلکہ فاسق و ظالم گویند سوم درجہ ولایت کہ آن بعد درجہ نبوت ست و ہو ولایۃ الاجتباء و الاختصاص و الاصطفاء

وامام قشیری گفت مر ولی را دو معنی ست یکی فعیل بمعنی مفعول و آن شخصی ست که حق سبحانه برخود گرفته است کار او را چنانکه فرمود و ہو یتولی الصالحین پس او را انسپارد بسوے نفس او لحظہ بل ہمیشہ بعنایت خود گرفته است رعایت او دوم فعیل بمعنی مبالغہ است از فاعل و آن شخصے ست که برخود گرفتہ است عبادت وطاعت حق تعالے

۶۳۱ جوہر نبوت بمعنی انبا و اخبار یا تبلیغ ست و نبی آنست که از ذات و صفات و اسماء الٰہی و احکام خبر دہد و اخبار حقیقی پیش اہل تحقیق اولا بالذات از ان عقل کل ست که مبعوث ست بجہت انبائی و اسطہ بجانب نفس کل و بواسطہ بسوے نفوس جزویہ و ہر نبی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم مظہرےست از مظاہر نبوت روح اعظم که عقل کل ست پس نبوت عقل اول دائمی باشد و نبوت مظاہر زائل عرضی

۶۳۲ جوہر در قول بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء در لطائف اشرفی مذکور ست که حضرت قدوۃ الکبرے سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز می فرمودند که در ملازمت حضرت شیخ علاء الدولہ سمنانی قدس اللہ سرہ المبارک جماعتی نشستہ بودند و بحث بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیا می گذشت فرمودند جماعتی که گفتہ اند بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیا آنرا غدرے ہست که ایشان ازین سخن این خواستہ اند که بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء فی الشریعۃ و نہایۃ الاولیا بدایۃ الانبیاء فی الطریقۃ

۶۳۳ جوہر خاتم الاولیا عبارتست از حضرت امام محمد مہدی رضی اللہ تعالے عنہ که موعود جناب سرور عالم صلی اللہ تعالے و آلہ و اصحابہ وسلم اند چنانچہ در دور نبوت کمال احکام شرعیہ در زمان شریف حضرت خاتم الانبیا بظہور پیوستہ مختتم گشت در دور ولایت نیز حقائق و معارف و اسرار الٰہی در دور خاتم الاولیا بکمال رسیدہ بآنحضرت مختتم شود و بتحقیقت خاتم الاولیا ہمان حقیقت و باطن خاتم الانبیا ست که نشاۃ وی بطریق بروز نہ بطریق تناسخ ظاہر گشتہ چنانچہ جمیع انبیا اقتباس نور نبوت تشریعی از مشکوۃ خاتم الانبیا می نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیا اقتباس می کنند لہذا ولایت خاتم الاولیا مسمی بولایت شمسیہ است و ولایت سائر اولیا مسمی بولایت قمریہ چہ ماخذ نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقہ خاتم الاولیا ست ہمچنانکہ نور قمر مستفاد از شمس ست کما مر آنفا۔ و خاتم الرسالت و خاتم الولایت قبل از وجود عنصری ولی بودند و ولایت اولیاء دیگر بعد آمدن در نشاۃ عنصرے۔

۶۳۴ جوہر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ المبارک

فرمودند که انبیاء را علم کامل وعمل کامل باشد ایشان ساحی اند انچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد و اولیا را
نیز علم کامل وعمل باشد فرق همین ست که ایشان مغلوب باشند انچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت
باشد و بعضے مجانین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی انگاه از ایشان خرق عادت معاینه افتد
آنرا معونت گویند وطائفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر وغیر آن چیزے که از ایشان
دیده شود آنرا استدراج گویند

۶۳۵ جوهر لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ مرا با الله تعالی وقتی
است که نه وسعت کند مارا در انوقت هیچ فرشته مقرب و نه نبی مرسل یعنی آنسرور علیه السلام را از جهت ولایت
جامع او قربے ست که دران غیر شریک نمی تواند شد بلکه او هم بجاانه که مرسل ست در انقرب نمی تواند شد
درین اشاره است بآنکه ولایت آنسرور علیه السلام افضل ست از نبوت او و انیست معنی
ان ولایته افضل من النبوة که ولایت نبی از نبوت او افضل ست نه آنکه ولایت ولے
افضل باشد از نبوت شرح مثنوی

۶۳۶ جوهر بدانکه علما را درین اختلاف ست که خضر بشر ست یا ملک بعضی ملک گویند و بعضے بشر و کسانیکه
بشر گویند نیز اختلاف دارند بعضی نبی گویند و بعضی رسول و بعضے ولی و نام ایشان بلیا بن ملکان بود
وخضر لقب وابو العباس کنیت و در خضر سه لغت ست فتح خا با کسر ضاد و کسر خا با ساکون ضاد و فتح
خا با ساکون ضاد وخضر پیری بلند بالا امر و وشی اندک سبزی گرائیده کشیده موے تنگ عارض
گشاده ابرو دست و پا اندک سختی نرم خوے غمزده لبسامی کم التفاتے سبک کامی کوتاه جامے
خرد دستارے کهنه درشت جامه بی تکلف بے رعونت ناگاه در اید چنانکه نتوان دانست که
از کجا در آمد و ناگهان غائب شود چنانکه نتوان دانست که کجا رفت وخضر پسر ملکے از ملوک بوده
است پدر وی خواست که وی را بجاے خود بنشاند خضر قبول نکرد واز پدر بگریخت بجزائر دریا
پیوست و بعضے گفته اند که از نسل بنی اسرائیل ست وخضر را البته تاموت باشد وعلما را اختلافست
درین که خضر را تا این وقت بقا هست یا نه بعضی گویند باقی نیست و بعضے گویند باقی است از چشمه
حیات آب نوشیده است

۶۳۷ جوهر قال رسول الله صلی الله تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم لبسا پراگنده مو مدفوع
بالابواب اگر سوگند خورند بر الله تعالے هر آئینه راست گرداند حضرت خداوند تعالیٰ آنرا بعضے میفرمایند که
این حدیث اشاره میکند بیافتن اولیاء خواص که لبساط نبوت پیچیده شده است و پیچیده نشده است لبساط ولایت

٦٣٨ جوهر بدانکه هر یکی را قابلیتِ استماع اسرار معارف طریقت وحقیقت نیست از نجهت انبیا بیان شرائع فرموده وتبیین اسرار حقیقت پیش هر کسی نفرموده واحوالِ معنوی که بر اولیاء الله ظاهر گشته مخفی داشتند چه این طائفه امینان حضرتِ حق تعالی اند وامانتی که من عند الله تعالی مخصوص بآن گشته الی اشارت حضرتِ خداوند تعالے پیش کسی اظهار نمی فرمایند زیرا که ستر احوال پیش این طائفه طریق اسلم ست که از رعونت وریا ودعوی دور است۔

٦٣٩ جوهر بدانکه انبیا مخلوق اند از اسماءِ ذاتیهٔ حضرتِ حق تعالی واولیا از اسماء صفاتیه وبقیهٔ کائنات از صفاتِ فعلیه وحضرت سید المرسلین صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم مخلوق اند از ذاتِ حق تعالی وظهور حضرتِ حق تعالے دروی بالذات ست پس انبیا واولیا مظهرِ اسما وصفات گشتند وآنحضرت مظهر ذات ومراو راست علو مکانه که تعبیر کرده می شود ازان بحقائق اسما وصفات وعلو مکان که تعبیر کرده شود بوسیله ومقامِ محمود پس وی اعلی وافضل موجودات ست مکاناً ومکانتاً۔

٦٤٠ جوهر نبوتِ تشریع ورسالت که امر با بلاغ اوامر ونواهی حق تعالی باشد وارسال احکام و شرائع ناموسی بسوے امت که در روے صلاح دنیا وآخرتِ ایشان باشد که نبی از و موضوع بود وولایت ماخوذ ست از ولا که قرب ست وآن منقسم می شود بدو قسم عامه وخاصه وولایت عامه شامل ست جمیع مومنان را بحسب مراتب ایشان وولایتِ خاصه شامل نباشد الا واصلان را از سالکان پس آن عبارت باشد از فانی شدن بنده در حق بآن معنے که افعال خود را او در افعال حق وصفاتِ خود را در صفاتِ حق وذاتِ خود را در ذاتِ حق فانی یابد قالولی هو الفانی فی الله سبحانه والباقی به والظاهر باسمائه وصفاته وولایت باطنِ نبوت ست نبی از راهِ ولایت که باطن ولیست از حق عطا وفیض می ستاند واز راهِ نبوت که ظاهر ولیست تجلے افاضه می کند ومی رساند وانچه منقول است از بعضے اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضل تر ست مراد آنست که جهتِ ولایتِ نبی از جهتِ نبوتِ او فاضل ترست نه آنکه ولایتِ تابع فاضل ترست از نبوتِ نبی متبوع۔ نقد الفصوص۔

٦٤١ جوهر نسبت خاتم الرسل با خاتم اولیا همان نسبت ست که دیگر انبیا را با وی از بهر آنکه خاتم رسل رسول ونبی وولی ست رسالت ونبوت ظاهر اُو وولایت باطن او بود وخاتم اولیا مظهر ولایت مقیده او ومظاهر در زمان غیبت او۔ خاتم الولایت صورت حسنه است از حسنات خاتم الرسل صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم وآن درجه عالیه اوست که مقام محمود است ووسیله تام

پس خاتم الولایت مظہر این درجہ محمدی ست و محمد صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مقدم انبیا
و سید ولد آدم ست و در فتح باب شفاعت و تقدم محمد صلی اللہ تعالے علیہ و اصحابہ وسلم بر جمیع
انبیا و سیادۃ او بر طوائف اصفیا از روے تعین شخصے وے در حالتے خاص ست کہ آن حالت
شفاعت است۔

۶۲۲ جوہر بدانکہ نبی ما مظہر اسم اعظم جامع حق ست تعالی شانہ ظاہر او رسالت و باطن او ولایت
و جمیع انبیا مظاہر امہات اسما حق اند کہ آن اسما در تحت اسم جامع داخل اند پس نبوت ہمہ انبیا
ماخوذ بود از مقام نبوت محمد علیہ السلام و مرتبہ نبوت منتہی گشت و ختم شد بوجود محمد علیہ السلام کہ بعد
از وے نبی نباشد چرا کہ در مراتب نبوت تمام او سیر کرد و در روے نبوت بکمال رسید و ورا اے
کمال حال او در نبوت ہیچ دیگر ممکن نیست بماند مرتبہ و لایت کہ آن باطن نبوت ست و آن منقطع
نشدہ بحسب استعداد او بر ولی چیزے از ولایت بظہور میرسد تا آنگاہ کہ تمام آن در مستعدی کامل
بظہور رسد چنانچہ وراے آن مرتبہ در ولایت ممکن نبود و ولایت نیز بوی ختم گردد او را خاتم ولایت
گویند و شیخ اکبر و بیشترین محققان برانند کہ آن عیسی روح اللہ است۔ صاحب مقام نبوت و ولایت
باصالت بحکم مظہریت اسم اعظم جامع رسول عربی ست و او در عالم غیب بود و فیض رسالت از وی
بجمیع انبیا میرسید و ولایت کہ باطن نبوت بود ہم از وی استفاضہ میکردو چون بعالم غیب رفت و
سرور نقاب حجاب کشید حقیقت وی فیض ولایت باولیاے رساند تا آنگاہ کہ از عالم محیب در
صورت خاتم اولیا تجلی کند و مہر خاتمیت ولایت بر ولایت زند پس انبیا و اولیا جملہ خازن نبوت
و ولایت او باشند و ترا معلوم ست کہ سلطان مال خود بخزینہ دار بسپارد و او را بفرماید کہ این
مال من بعضے بخدم و حشم و حواشی من صرف کن و بعضے بمصالح خاصہ من صرف کن و بعضے را
نگاہ دار چون من از تو طلب دارم بمن دہ پس خازن بامر سلطان ہر یک را چنانچہ فرمودہ از
خزانہ چیزے میرساند و چون از وے طلبد بسلطان رساند درین عطا کہ خازن از خزانہ بسلطان
کند ہیچ عاقل خزینہ دار را بر سلطان تفضیل نکند و در مرتبہ سلطان ہیچ نقصے پیدا نشود ہمچنین
بدان کہ خاتم الاولیا خزانہ دار ولایت محمد ست و جمیع اولیا انبیا تبع و حواشے او آدم و من
دونہ تحت لوائی مجز از ہمین ست

۶۲۳ جوہر انبیا از آن روی کہ صاحب ولایت اند جناب حق تعالی را نہ بینند جز از مشکوۃ خاتم الاولیا
چون حال انبیا در رویت چنین ست وے کہ نہ نبی بود بطریق اولے کہ او نیز از مشکوۃ

خاتم الاولیا

خاتم الاولیا بنید و درخبر ست که خاتم الولایت که عیسی است علی نبینا و آله وعلیه السلام چون بخاتمیت ولایت ظهور کند در حکم شریعت تابع خاتم رسالت بود۔ خاتم ولایت تابع شریعت بود ظاهرا همچنانکه آن احکام را بباطن از حق فرا میگیرد از بهر آنکه خاتم ولایت بحکم ولایت مطلع ست بر انچه در علم الله تعالی است از احکام الہی و از احکام الہی یکے شریعت محمدیست پس ولی بباطن آن احکام ازان معدن ستاند که جبرئیل ستده باشد و بمحمد صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم آورده و بظاهر از رسول ستاند و بآن عمل کند۔

٦٤٤ جوهر خاتم الاولیا بعینه خاتم رسل ست که ظاهر می گردد نه برسبیل تناسخ بل برسبیل بروز است که کمل راست از جهت لطافت اشباح ایشان که اشباحهم ارواحهم از بهر آن ظاهر میگردد تا خلق را باسرار و حقائق الہی آگاه کند در آخر همچنانچه در اول ایشان را آگاه گردانید باحکام الہی قال الله تعالی ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و حال آن بود که چون جبرئیل نازل میشد پیش ازانکه ادای رسالت و احکام کند سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم سبق می گرفتند و آن احکام می خواندند چرا که حضرت ایشان بباطن مطلع بودند بر علم الله تعالے از راه ولایت خطاب رسید که وقت اظهار معنے ولایت نیست حالیا به نبوت بساز و پیش ازانکه جبرئیل بر تو خواند مخوان۔

٦٤٥ جوهر ولایت برسبیل اتمیت و اکملیت در نشاه قابله خاتم الاولیا ظهور فرماید زیرا که مظهر ولایت مطلقه اوست و باقی اولیا علی تفاوت مراتبهم اقتباس نور ولایت از مشکوة خاتم الاولیاے نمایند ولایة مطلقه بایشان مقید ست در افراد و این ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم است۔ خاتم الاولیا همان خاتم الانبیا و باطن آن حضرت است

٦٤٦ جوهر نبوت واسطه و برزخ ست میان ولایت و رسالت چه نبوت مشتق از انباست و انبا اخبار ست از حقائق الله یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و احکام الہی و این اخبار دو قسم ست یکی اخبار ست از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق ست خواه از نبی بظهور آید و خواه از ولی غیر نبی و دوم جمع آن اخبارات ست با تبلیغ احکام شرعیه و تادیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این مخصوص برسالت ست و این را نبوت تشریعی می نامند و اول نبوت تعریفی و نبوت تشریعی مختتم برسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم گشت فاما تعریفی که لازم ولایت مطلق ست باقی ست تا دور خاتمه ولایت که آن امام مهدی

ست و ولایت اعم از نبوت و رسالت ست و نبوت اعم از رسالت و اخص از ولایت ست زیراکہ
ہر رسولے کہ ہست البتہ نبی ست و ہر نبی ولی ست و لازم نیست کہ ہر ولی نبی باشد و ہر نبی نیز رسول
بود و اسم ولی جاری بر بندگان خاص حق تعالے می شود بسبب تخلق ایشان باخلاق الٰہی و تحقق
بفنا ذات و صفات و تعلق ببقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و نبوت اخبار ست و نبی خبر دہندہ ست
از ذات و صفات و اسما و احکام الٰہی و ولایت عبارت از قیام بندہ بحق بعد از فنا از نفس خود
و حصول این دولت عظمی و سعادت کبری بآن می تواند بود کہ حق متولی و متعہد بندہ شود و حافظ و
ناصر وی گردد تا او را بدین مرتبہ کہ نہایت مقام تمکین و قرب است برساند و در اصطلاح صوفیہ
ولی کسے را مے نامند کہ بموجب و ہو یتولی الصالحین حضرت حق متولی و متعہد و حافظ وی گشت
تا از عصیان و مخالفت او را محفوظ دارد تا بہ نہایت کمال کہ مرتبہ فنا جہت عبدانے و بقا جہت
ربانی مراد ست وصول یابد باین معنی ولی فعیل بمعنی مفعول ست و می تواند بود کہ وے فعیل بمعنی فاعل
باشد بجہت مبالغہ و ماخوذ از تولی و تعہد بندہ بودن عبادت و طاعت حق را بر توالی و تتابع بنوعے
کہ ہیچ مخالفت و عصیان در مابین آن عبادت متخلل نگردد و وے غیر مجذوب مطلق مے باید
کہ باین ہر دو صفت متصف و متحقق شود یعنے علے الدوام قیام باداء حقوق اللہ نماید و در
حفظ حضرت حق باشد تا نفس او اصلا اقدام مخالفت و عصیان نتواند نمود بحکم احاطہ
و اشتمال کہ ولایت راست مظاہر وے بدو گونہ اند یکے ولی غیر نبی مثل اولیاء امت
مرحومہ محمدیہ صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دوم نبی غیر رسول ہمچون انبیاء
بنی اسرائیل

٦٢٧ جوہر بدانکہ انچہ در کلام اکابر آمدہ کہ الولایۃ افضل من النبوۃ والولایۃ اعلی من النبوۃ
آن معنی دارد کہ ولایت نبی کہ جہت قربت اوست بحضرت خداوند تعالی افضل و اعلی ست از
جہت نبوت او کہ انبا و اخبار خلق ست زیراکہ ولایت جہت حقانی ابدیست و ہرگز منقطع نشود
و نبوت جہتی ست نسبت باخلق و منقطع است و انچہ منقول ست کہ الولی فوق النبی و
الرسول نیز ہمین معنی دارد کہ جہت ولایت شخص واحد کہ نبی و رسول ست بلند تر از جہت نبوت و
رسالت خود ست نہ آنکہ ولی کہ تابع نبی و رسول ست اعلی از نبی و رسول ست زیراکہ تابع در ان
چیز کہ تابع است بمتبوع نمی رسد چہ اگر برسد تابع نباشد

٦٢٨ جوہر در لطائف اشرفی مذکور ست کہ حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ فرمودند

که در شرح دیوان امیر المومنین علی کرم الله وجهه و وجوه آله الکرام آورده است که ولایت چهار قسم ست اول ولایتی که باطن نبوت مطلق ست دوم ولایت مقیده هر نبی سوم ولایت مطلقه هر نبی و آن در محمد ست صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم که مشکوة اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیاست چهارم ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت نیست و هر یک ولایت را خاتمے ست خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علیؑ است کرم الله وجهه و وجوه آله الکرام و خاتم ولایت مقیده محمدیه شیخ محی الدین ابن عربی ست و اتباع او که نفس او نفس شیخ ست و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدیؑ ست که از نسل آن حضرت صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم ست و حضرت سید علی همدانی مے فرمودند که خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه برسد و خاتم ولایت مطلقه محمدیه بمرتبه روح محمد صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم برسد و خاتم ولایت مطلقه عامه عیسے ست علے نبینا و آله وعلیه السلام

۶۴۹ جوهر بدانکه ولایات اولیا ولایات انبیاست زیرا که هر ولی بر قدم یک نبی می باشد و ولایت آن ولی ولایت آن نبی ست که آن ولی بر قدم اوست و حضرت شیخ اکبر قدس سره می فرمایند که بر قلب هر نبی یک ولی ست که ولایت نبی در وی ظاهر ست و او نائب ست ازان نبی و برای ادب تعبیر کنند که بر قدم آن نبی ست و این ولی روحاً و جسداً مغائر ست آن نبی را لیکن متحد است در ولایت که ولایت نبی که اصالتاً بود درین ولی که بر قدم ولیست ظاهر شد به تبعیت او پس مساوات ولی مر نبی را لازم نمے آید۔

۶۵۰ جوهر صاحب فوائد الفواد قدسنا الله تعالے بسره العزیز می فرمایند که سخن در مردان غیب افتاد که ایشان کسے را که قابل می بینند و عالی همت در طاعت و مجاهده در مے یابند میر بایند درین اثنا حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسر کتهم فرمودند که نصیر لقب جوانے بود در بدایون از و شنیدم که می گفت پدر من مردی بود و اصل تا شبے او را از پیش در آوازی دادند او بیرون آمد ما از درون از آنها همین سلام علیک شنیدم و اینقدر هم شنیدم که پدر ما گفت فرزندان و اهل بیت را وداع کنم گفتند فرصت بر نمیگیر و بعد ازان هیچ ندانستم که ایشان و پدر ما کجا شدند و فرمودند که مردے بود خواجه علے نام هر بار مردان غیب بر در حجره او بیامدندی و گفتندی السلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی و بس چند بار همچنین بود تا روزی بیامدند و گفتند السلام علیک ای خواجه علی خواجه علی گفت ای مردان همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد و خود را نخواهید نمود

چون این سخن بگفت پیش آن آواز هم شنید درین میان بنده عرضه داشت کرد مگر خواجه علی
گت اخی کرد فرمودند آری بدان انبساطی که کرد از ان دولت هم بماند بعد از ان فرمودند که
مردان غیب اول آواز می دهند و سخن می شنوانند بعد ازان ملاقات می کنند بعد ازان
می ربایند و در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راندند که تا چه مقام بار راحت ست آنجا که
که این کس را می دهند۔

جوهر بدانکه قطب الاقطاب حاکم ست بر همه عوالم و از بقای او عالم باقی ست و این غوث 651
است مر عالم را و نام او عبد الله ست یعنی مظهر این اسم جامع ست پس باطن وی باطن حضرت
سید المرسلین ست صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم و اوست عبد الجامع و متخلق بهمه اسما و جامع
جمیع اسمای الٰهیه و مظاهر کونیه و مرأت حضرت حق تعالی ست که حضرت حق تعالی خود را با جمیع اسما در وی
بیند و هر چه مقدر ست در عالم او را معلوم می گردد و اتم مظهر حقیقت حضرت سید المرسلین ست صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم و قطب حقیقی و غوث ازلی روح حضرت سید المرسلین ست صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم و این قطب خلیفه روح آنحضرت ست صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم و
قائم مقام در ایصال فیض حضرت خداوند تعالی و این قطب نمی شود مگر واحد در زمان خود و چون
وفات یابد دیگری بجایش قائم شود تا قیامت و همه اولیا تابع او هستند لیکن ملائکه مهیمنه و افراد
خارج اند از حکم او۔

جوهر قطب را دو وزیر باشند که ایشان را امامین نامند یکی در یمین که نظر او در ملکوت ست 652
و عبد الرب نام دارد و دیگری در یسار که نظر او در ملک بود و عبد الملک نام دارد و این اعلی
ست از عبد الرب و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که چون این قطب وفات یابد امام الیسر قطب
گردد و امین الیسر شود و قائم مقام امین دیگری شود همچنین تا یوم قیامت خواهد شد

جوهر حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره در مدارج النبوت میفرمایند که سحر حرام ست 653
و از کبائر ست باجماع و گاهی کفر می باشد اگر در وی قولی یا فعلی باشد که موجب کفر بود و تعلیم و تعلم
وی حرام است و بعضی گفته که تعلم وی اگر به نیت دفع سحر از خود بود حرام نیست و ساحر اگر در سحر وی
کفر نباشد تعزیر کرده شود و اگر کفر باشد قتل کرده شود و در قبول توبه وی اختلاف ست چنانکه
زندیق و زندیق آنرا گویند که منکر دین و نبوت و حشر و نشر و قیامت باشد و در حقیقت سحر اختلاف
است بعضی گویند که مجرد تخیل و ایهام ست و حقیقتی ندارد یعنی آنچه حاصل میشود در مسحور از احوال و افعال

مجرد وہم وخیال ست واختیار ابوجعفر استرآبادی از شافعیه وابو بکر رازی از حنفیه وطائفه دیگر انیست و
نووی گفته که صحیح آنست که آنرا حقیقت ست وجمهور علما برین اند وکتاب وسنت مشهوره دلالت دارد
برین کذافی المواهب وشیخ ابن حجر عسقلانی گفته که محل نزاع آنست که آیا واقع می شود بسحر انقلاب
عین وقلب ماهیت یا نه کسی که میگوید که وی تخیل محض ست منع میکند آنرا وآنهاکه قائلند بآنکه مر اورا
حقیقت ست اختلاف کرده اند در آنکه مر اورا تاثیر ست فقط چنانکه تغیر میدهد مزاج را پس نوعے
از امراض ست یا منتهی می شود باحالت چنانکه جماد حیوان میگردد یا حیوان جماد جمهور بر اول اند و
بعضی میگویند که سحر ثبوت و وقوع ندارد و این سخن مکابره و باطل ست وکتاب وسنت بخلاف آن ناطق ست۔
جوہر در فرق سحر ومعجزه فرق درمیان سحر ومعجزه آنست که از سحر در خیال صورت پیدا می شود و ۶۵۴
در معجزه در خارج و آن مثل واقعیات دیگر ست وفرق ست درمیان معجزه وکرامت بعضی میفرمایند
که انبیاء را اظهار معجزات باید و اولیاء را اظهار کرامات نشاید مگر از جهت ارشاد مریدی و ترغیب
طالبے یا از جهت یاری دادن درمانده یا آنکه مضرتی در شرع شریف و دین واسلام ببینند یا آنکه
ایشان مغلوب وقت باشند وجناب خداوند تعالی بر ایشان ظاهر فرماید یا امر فرماید یا اختیار و هدایتا
ونزد بعضی فرق نیست زیراکه هر دو فضل جناب خداوند تعالی ست اگر در مظهر متبوع ظاهر شود معجزه
نامند واگر در مظهر تابع ظاهر شود کرامت گویند۔
جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که یکی از حاضران بجناب فیض مآب سلطان المشائخ ۶۵۵
نفعنا الله تعالی ببرکاتهم التماس نمود که آن حدیث چگونه بوده است که صاحب الورد ملعون و
تارک الورد ملعون فرمودند که این حدیث درباب یکی ست از اهل کتاب و آنچنان بود که بجناب
نبوت مآب صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم رسانیدند که فلان یهودی یا ترسا وردی بسیار می خواند آن
سرور صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی
رسید اوانرا اوراد تارک شد سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم چون بشنیدند فرمودند
که تارک الورد ملعون وبعضی گویند که این حدیث عام ست وتاویل او چنان باشد که اگر کسے
عمداً بے عذر ترک ورد کند اینچنین کسی را گویند تارک الورد ملعون واگر یکی باشد مثلاً رئیس
قومی وآمد وشد خلق ومصالح مسلمانان بسخن او بازبسته بود و او بورد مشغول شود ومهم مسلمانان بانجام
نرسد اینچنین کسے را گویند صاحب الورد ملعون درین محل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکے را
اشتغال کلی پیش آید یا عذری که بورد معهود نرسد در شب آن ورد بخواند چگونه باشد فرمودند که نیکو

باشد اگر ورد در روز فوت شود در شب باید خواند و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفۂ روز ست و روز خلیفۂ شب بعد ازان فرمودند که هر که وردے را تارک شود بے عذر ازین حال بیرون نباشد یا او را میل شهوتے شود به حرام یا خشمی نه بر محل یا بلاے بدو رسد و ملائم این معنے حکایت فرمودند که مولانا عزیز را قدس سره یک روز از اسپ خطا شد و بازوی او بر آمد ازو پرسیدند که چه حال است گفت هر روز سورۂ یٰس می خواندم امروز نخوانده بودم۔

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالی لسره العزیز در کشکول میفرمایند که در کتب سلوک هر مقامی را بوصفی و نعتی موشح بینی که دل همان خواهد که غیر آن نخواهد و همت بورزش آن استوار گردد که بجز او نیاساید و طلب کل مفوت کل است پس مذبذب گردی که کدام مقام را و ریش گیری و ورزش آن مقدم داری و هر احدی را در اختیار و اتیار شانی ست اما نزد این بی هیچ مختار آنست که سالک همت تمامی نهمت خود معطوف آن دارد که بعد اداے فرائض
همت بستن و قصد و اراده کردن بر چیزی و حریص نمودن و بمعنی مراد ۱۲
و سنن موکده رواتب پیوسته بتوحد عزیمت در مقام ذکر و فکر و انس باشد و چندگاه انهماک در کثرت نوافل و تلاوت قرآن مجید و تسابیح و اوراد و دعوات و اذخار موارد ثواب و تزئین عبارات و اشارات و جمیع مواطن خیرات یکسو نهد و شب و روز در افنای هستی موهوم خویش کوشد تا جذبۂ عنایت ازلی او را از خود بر باید و لبسر حد فنا و منه الی البقا رساند تا ذات او ذات او نگردد و صفت صفت او نبینند و فعل فعل او داند و اثر اثر او یابد و با نچه محد این کار بود به پردازد و از انچه مخل این امر باشد نه پردازد که بازگشت هر صاحب شغلی بدین ست و متفق علیه جمیع سلاسل این پس طالب را واجب ست ارتکاب آن مشغولی که او را از حد خود بر باید و هیچ امر درین باب چون ذکر و فکر نیست
گناه کردن و شروع بکار نامشروع کردن و سوار شدن بر چیزی ۱۲ غ
اما مقدم داره بعضے اقسام ذکر را بر بعضی که ترتیب مشایخ چنین بوده است و می فرمایند که اذکار را بر مراقبات مقدم باید داشت و بعضے در اول وهله مراقبه فرمایند و این نیز رواست اگر استعداد مرید مقتضے آن باشد بلکه طرح مواهب هر چند بیشتر بهتر اما حق آنست که اول بذکر رنگین کنند و بجوشانند و بخروشانند بعد ازان بمراقبه بیرنگ کنند و خموشانند و مے فرمایند که بعضے فرموده اند که اصلح بحال مبتدی ذکر ست و بحال متوسط تلاوت قرآن مجید و بحال منتهی نماز نفل اما مختار این بے هیچ آنست که اقتصار بر ملازمت ذکر خفی و تصفیه دل از نقوش اغیار و عدم التفات بما سوے الله تعالی و توحید و عظمت بسوی حضور و انس و فنا در حضرت قدس و محویت و محق و طمس درین کار اقرب

اقارب واوصل اواصل ست اگرچه دانم که اکثر انواع عبادات ازو فوت شود لیکن چه باک که شان این طور جابر از نقصان ست ومیفرمایند که کلام مشائخ درحدود واقسام ذکر وفکر بغایت مختلف ست لیکن عمده قول ابوعبدالرحمن سلمی ست که فرمودند ذکر بر چند قسم ست ذکر لسان وآن ظاهر ست وذکر قلب وآن تصفیه کردن دل ست از هواجس ووساوس جهت انهماک در ذکر جناب حق سبحانه وتعالے وذکر سر وآن پر کردن باطن ست بذکر تا هرگز راه نیابد خواطر هنگامی که اراده کند ورود را ازین معلوم شد که ذکر سر اثر ذکر قلب ست وسر لطیفه است فوق قلب ودوام حضور از مقتضیات سر ست وقلب بسبب تقلباتی که دارد ازو نمی آید دوام حضور وذکر روح وآن فانی شدن ذاکر ست از صفت خویش وهمچنین فکر را اقسام ست یکی تفکر سالک ست در انچه جاری می شود بروی از مخالفات ومعاصی وعجز این از اداے حقوق جناب حق سبحانه وتعالی دویم تفکر سالک در انچه جناب خداوند تعالی باو احسان والطاف فرموده واین در مقابل آن ترک شکر کرده ودرین که اگر شکر کند هم ناقص وقاصر خواهد بود دویم تفکر اوست در سابق ازل جف القلم بما هو کائن اما السعادة واما الشقاوة ودر لاحق آن سابق جلوه نماید دیگر تفکر اوست در بدائع وصنائع ملکی وملکوتی وازین مطالعه استیلاء عظمت وکبریاء جناب حق سبحانه وتعالی بر دلش تازه گردد پس یاد کند وعده ووعید را وبدانکه جلیس متفکر نفس است وجلیس ذاکر جناب حق سبحانه وتعالی لهذا ائمه ذکر را بر فکر ترجیح داده اند ومیفرمایند که ذکر صفت جناب حق سبحانه وتعالی ست بخلاف فکر پس انچه صفت اوست اتم ست از انچه صفت او نیست وذاکر در حقیقت راجع بسوی ذات حق ست چه ذکر نتیجه معرفت ومحبت ست ومتفکر در مطالبه نفس ووقت وحال وقلت وکثرت وزیادت ونقصان ومحاسبه انفاس خویش ست وبالجمله ذکر مستتبع فکر ست وفکر مستتبع ذکر ست لیکن ذکر اتم واعلی واصفی از فکر ست چه فکر مقدمهٔ توبه است وذکر مقدمهٔ وصول ست وفرمود حضرت علیه السلام بحضرت علی رض که چون تقرب جویند مردمان بسوے خالق خود بانواع نیکوئی پس تو نزدیکی بجوے بسوے پروردگار خود بانواع عقل وسر یعنی صرف نمای عقل ورای خود را بتفکر در صفات وشیونات ذات ومحافظت کن سر خود را از غیر حق تعالے وبصرف عقل وحفظ سر سبقت نمائے مردم را بدرجات وقرب حق نزد مردم در دنیا وعند الله تعالے در آخرت۔

جوهر دوم آنکه ذکر فاضل ترین عملها ست شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه می فرمایند اعلم انه قد انکشف لارباب البصائر ان الذکر افضل الاعمال ولهذا اعظم

امر الذکر قال اللہ تعالیٰ ولذکر اللہ اکبر قال ابن عباس رضی اللہ تعالےٰ عنہ لہ وجہان
احدہما ان ذکر اللہ تعالیٰ لکم اکبر من ذکرکم ایاہ والآخر ان ذکر اللہ تعالیٰ اکبر من کل عبادۃ
سواہ بدان بدرستے کہ شان انیست کہ تحقیق کشف شدہ است مرصاحبان بینائی یعنے عارفان را بدرستی
کہ ذکر فاضل ترین عملہاست ولہذا بزرگ شد کار ذکر مقرون بافکر زیرا کہ گفت خداوند تعالےٰ
ہر آئینہ ذکر خداوند تعالےٰ بزرگ ترست گفت ابن عباسؓ مر این آیت را دو وجہ است یکے
آنست کہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست از یاد کردن شما مر خداوند تعالیٰ را و وجہ دوم آنکہ بدرستی
کہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست از ہر عبادتی کہ جز ذکرست وقال علیہ السلام لقول اللہ تعالےٰ
انا مع عبدی ما ذکرنی وتحرک بی شفتاہ وسئل رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ
وسلم ای الاعمال افضل فقال ان تموت ولسانک رطب بذکر اللہ تعالیٰ وفرمود رسول علیہ السلام
کہ میفرماید خداوند تعالیٰ من با بندۂ خویشم مادام کہ ذکر میکند مرا ومی جنباند بسبب نام من دو لب خود را ودپرسیدہ
شد رسول اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کدام عمل فاضل ترست پس فرمودند فاضل ترین عمل آنست
کہ بمیری تو وزبان تو تر باشد بذکر خداوند تعالیٰ زہی حیات وزہی ممات وزہی دولت وزہی عزت
کہ مردن بدین گونہ باشد وجز ذکر خداوند تعالیٰ بر زبان نراند والذکر یوصل الذاکر الی المذکور بل
یجعل الذاکر مذکورا لقولہ تعالیٰ فاذکرونی اذکرکم وذکر میرساند ذاکر را سوی مذکور بلکہ بگرداند ذاکر
را مذکور لقولہ تعالیٰ فاذکرونی اذکرکم یعنی چون بندہ خداوند تعالیٰ را ذکر کند پس لاجرم ذاکر مذکور خداوند
تعالیٰ میگردد واین در ابتدائے حال ست تا چون بہ نہایت کار رسد ذکر زبان بذکر دل می شود بلکہ بذکر خفی
میرود آن ہنگام ذکر را از ذاکر لبتانند نہ ذکر باشد نہ ذاکر ماند ذاکر عین مذکور شود اعلم ان جمیع
العبادات المراد منہ الذکر وقال اللہ تعالیٰ اقم الصلوۃ لذکری بدان بدرستے کہ جمیع عبادات
کہ ہست مراد ومقصود از ان عبادات ذکرست فرمود خداوند تعالےٰ برپای دارید نماز را از جہت

یاد کردن من یا در وقت یاد کردن من یا برای یاد کردن من۔

جوہر درانکہ ذکر ضد نسیان ست حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول مے فرمایند کہ ذکر ٦٥٨
ضد نسیان ست پس انچہ ترا از آن یاد مقصود حاصل شود توسل والتفات بآن عبادت ست سواء
کان اسما او رسما او فعلا او جسما او جسمانیا او مجردا او غیر ذلک وانچہ ترا از ان نسیان مقصود حاصل
شود توسل والتفات باین ضلالت وبطالت بود سواء کان اسما او غیر ذلک پس ہمہ افعال
واقوال واحوال صوفی بشرط تذکر وتیقظ وانتباہ ذکرست وبشرط عدم عدم۔

جوهر در ذکر کلمهٔ طیبه حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله دهلوی قدس سره در کشکول می فرمایند که در خلوت تنگ و تاریک مربع نشیند اگرچه مربع نشستن بدعت ست و جلسهٔ متکبران در جملهٔ اوقات منهی ست الا وقت ذکر گفتن که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم چون نماز بامداد گذاردی در مقام خویش مربع بذکر نشستی تا آفتاب نیک بر آمدی و پشت را راست دارد و چشم ها بر بندد و هر دو دست بر هر دو زانو نهد و از انگشت نرینهٔ پاے راست و بانگشت متصل آن رگ کیماس جانب چپ را محکم گیرد تا در باطن قلب حرارتی پیدا آید که موجب تصفیه است و ازین حرارت چربی گرداگرد دل که محل و مقر خناس گفته اند بگداز دو وساوس و هواجس کم گردد بعده بالبست و یک زبان بذکر مشغول گردد جهر یا خفیه انچه مقتضای وقت و طبع باشد و مراعات کند شرائط این بیت را ۵ برزخ و ذات و صفات و مد و شد و تحت و فوق ۸ سے نماید طالبان را اکل نفس ذوق و شوق ۸ و شرائط این بیت را در ذکر سه پایه نیز مراعات نمایند اما آنجا بمعنی دیگرست و اینجا مقصود انیست که مراد از برزخ دو اسطه صورت شیخ ست و مراد از ذات وجود مطلق حق تعالے و مراد از صفات ائمه سبعه که حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام ست و مراد از مد مد کلمه لا و از شد تشدید الا الله و مراد از تحت شروع از زانوی چپ و ایصال کلمهٔ لا تا سر زانوی راست و از انجا ایصال کلمهٔ اله تا کتف راست و آنجا نفس راست کرده بقوت زدن بر فضاء دل بکلمهٔ الا الله و این مراد ست از فوق و این ذکر را نفی و اثبات چهار ضربی گویند کمامر

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت مولانا سعد الدین فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند و در مقابلهٔ دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام چسپاند و دندان را بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل گوید نه بزبان و در حبس نفس صبر کند و در یک نفس سه بار گوید چنانکه اثر حلاوت ذکر بدل رسد و حضرت ایشان در بعضے از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحانه و تعالے باشد بوصف محبت و تعظیم و اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود خلاصهٔ ذکر حاصل شود و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقے که نگاه داشت این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده و لب را بالب چسپاند و زبان را بر کام بر وجهے که

عـه مردم بزرگ گر ان بان ودار منه ۱۲

نفس در درون بسیار تنگ نشود وحقیقت دل راکہ عبارت ازان معنی مدرکہ دراک ست کہ ہر طرف
میرود واندیشہ دنیاومصالح دنیاوی ہمہ ادمی اندیشد ودر طرفۃ العین او را بآسمان رفتن وتمام عالم را
سیر کردن میسر ست ازہمہ اندیشہ ہا بیزار سازد ووے را متوجہ گوشت پارہ کہ بر صورت صنوبر ست گرداند
واو را مشغول بذکر گفتن کند باین طریق کہ کلمہ لا را بطرف بالا کشد وکلمہ الہ را بطرف دست راست حرکت
کردہ وکلمہ الا اللہ را سخت بر دل صنوبری زند چنانکہ حرارت او بتمام اعضا برسد ودر طرف نفی وجود جمیع
محدثات را بنظر فنا مطالعہ باید کرد ودر طرف اثبات وجود حق سبحانہ وتعالی را بنظر لقا ومقصود ومطلوب باید نمود
وجمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید گردانید وہیچ شغل ازان باز نباید ماند تا بواسطہ تکرار کلمہ صورت
توحید در دل قرار گیرد وذکر صفت لازم دل گردد

۶۶۱ جوہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات می فرمایند کہ مشائخ طریقت
ازجملہ اذکار ذکر لا الہ الا اللہ را اختیار کردہ اند وحدیث نبوی چنین وارد ست کہ افضل الذکر لا الہ
الا اللہ وصورت این ذکر مرکب ست از نفی واثبات ودر کلمہ توحید نفی ماسوی حق واثبات حق سبحانہ
وتعالی است وخلاص از شرک خفی جز بمداومت وملازمت بر معنی این کلمہ حاصل نیاید پس ذاکر می باید
کہ در وقت جریان این کلمہ بر زبان موافقت میان دل وزبان نگاہدارد ودر طرف نفی وجود جمیع
محدثات را بنظر فنا مطالعہ نماید ودر طرف اثبات وجود قدیم بعین بقا مشاہدہ فرماید تا بواسطہ تکرار این
کلمہ صورت توحید در دل قرار گیرد وذکر صفت لازم دل گردد ودر اوقات فترات ذکر لسانے
فتور وقصور بدل ذاکر راہ نیابد وصورت توحید کہ معنے ذکر ست از وجہ ظاہر دل محو شود وحقیقت آن
در وجہ باطن دل ثبت گردد وحقیقت ذکر با جوہر دل متحد شود وذاکر در ذکر وذکر در مذکور
فانے گردد۔

۶۶۲ جوہر بجلسہ معہود لا الہ از جانب چپ تا کتف راست رسانیدہ سر وکمر بلند کردہ الا اللہ بر مبدا
ضرب کند یعنے بر دل وبہمین روش ومادم مشغول شود واین ذکر را نفی واثبات دو ضربی گویند
یک ضربش لا الہ است بر کتف یمین وضرب دوم الا اللہ ہست بر فضای دل وباید کہ محمد رسول اللہ
سوم بار یا پنجم بار یا ہفتم بار یا نہم بار بگوید۔

۶۶۳ جوہر در ذکر سہ پایہ حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول میفرمایند کہ ذکر سہ پایہ مثابہ ابریق ست
کہ او را سہ پایہ باشد کہ بی وجود یکی قائم نتواند شد واین ذکر را سہ رکن ست یکی اسم ذات دوم ملاحظہ
صفات امہات یعنی علیم وسمیع وبصیر سوم واسطہ کہ آنرا برزخ ورابطہ گویند وشرائط مشہورہ این ذکر

هفت ست سه برزخ و ذات و صفات و شد و مد و تحت و فوق + می نماید طالبان را کل نفس ذوق و
شوق + برزخ عبارت از واسطه است و ذات عبارت از اسم ذات و صفات عبارت از صفات
امهات یعنی علیم و سمیع و بصیر و شد عبارت از تغایظ تشدید الله و مد عبارت از تمدید الف الله و
تحت عبارت از آنست که همزه الله را از زیر ناف کشد با قوت و فوق عبارت از انست که
در دماغ تمام کند و طریقش آنست که همزه الله را از تحت ناف بقوت بر کشد و تمام دم را بسوی سینه بگیرد
و قبض دم کند و بدل الله گوید باز بادی سمیع بگوید با تصور معنیش باز الله گوید و بادی بصیر گوید با تصور
معنیش باز الله گوید و با وے علیم گوید با تصور معنیش و این را عروج گویند ثم العلیم ثم البصیر ثم السمیع
و این را نزول گویند ثم السمیع ثم البصیر ثم العلیم و این را عروج ثانی گویند و سر درین آنست که احاطه
سمیع کمتر از احاطه بصیر ست و احاطه بصیر کمتر از احاطه علیم ست پس سالک در اول حال در مرتبه عقل شهادت
ست که مرتبه است کمتر از همه مراتب پس تقدیم سمیع نماید و چون ازین ترقی نماید و بمرتبه غیب رسد
تصور بصیر نماید و چون ازین ترقی کند و بمرتبه غیب الغیب رسد علیم تصور نماید و باز رجوع نماید و باید
دانست که الله سمیع الله بصیر الله علیم الله علیم الله بصیر الله سمیع الله سمیع بصیر الله علیم یک ذکر
ست که مشتمل بر دو عروج متوسط النزول ست و حبس دم آنقدر نماید که در دو سه ذکر یا زیادت تا
دویست و پنجاه ذکر تواند کرد تا حرارت در باطن پیدا آید

۶۶۴ جوهر در ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول
میفرمایند که مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ذکر ناسوتی ست و الا الله ملکوتی و الله جبروتی
و هو لاهوتی

۶۶۵ جوهر در سند ذکر حدادی دو زانو نشیند چنانچه هر دو سرین بر زمین باشند و هر دو دست پیوسته
جانب آسمان دراز کرده لا اله گویان بر هر دو زانو ایستاده شود و چون به نشستگاه آید هر دو دست
میان هر دو زانو نهد و الا الله بر سینه ضرب کند و بعضی لا اله از دل بکتف رسانند و ضرب الا الله
بر دل زنند و بعضے اسم مبارک الله گویند و هو بر سینه ضرب کنند و این ذکر منقول است از امام
ابو حفص حداد قدس سره۔

۶۶۶ جوهر در آنکه سالک حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد حضرت شیخ کلیم الله قدس سره
در کشکول میفرمایند که سالک بچشم دل بسوی حقیقت خود که عبارت از حقیقت جامعه اوست نگرد و
حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد و در همه احوال و افعال پس نظر کند که حقیقت جامعه وی در جمیع

موجودات حسنه و قبیحه و لطیفه و کثیفه محسوسه و غیر محسوسه ساریست تا آنکه مشاهده کنند که جمیع موجودات عوالم قائم بانیست و این سرایت در همه موجودات کرده پس هرچه محسوس و معقول افتد آئینه باشد که درو ببیند حقیقت جامعه خود را گویا تمام عالم بمنزله جسم آمده و سالک بمنزله روح آن جسم و این مرتبه را جمع الجمع گویند و چون این مراقبه قوت گیرد انچه در عوالم بگذرد مر سالک را ازان اطلاع افتد اگر شادی است شادی و اگر غمی ست غم زیرا که ادراک روح بغم و نعم بدن از جمله ضروریات است

۶۶۷ جوهر در ذکر مشی اقدام حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول می فرمایند اگر شتاب رود در هر گامے الا الله گوید و اگر آهسته رود در وضع پاے راست لا گوید و در وضع پای چپ اله گوید باز در وضع پای راست الا گوید و در وضع پای چپ الله گوید و اگر میانه رود در هر قدمی الله الله گوید

۶۶۸ جوهر در رشحات مذکورست که حضرت ناصر الحق والدین خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را درجات ست و زندگی دل حاصل نمی شود جز باقتضاد اقتضاد دوام ذکرست در نوم و یقظه و ذکر در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر می گوید و این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ اکبر قدس سره و بعضی دیگر از مشائخ طریقت موجب ترقی نمی فرمایند زیرا که ترقی منوط بعمل ست که ناشی از علم باشد و انچه در خواب دیده میشود که بذکر مشغول ست نه ازین قبیل است

۶۶۹ جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکے می شود معنی این سخن تواند بود که این باشد که چون حقیقت ذکر امریست منزه از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت ست از لطیفه مدرکه وی نیز منزه است از شائبه کم و کیف پس بواسطه کمال شغل این طائفه بآن امر منزه از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و وصف یکے و یگانگی روی نماید دران حال ذاکر بواسطه استیلاے مذکور هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را بمذکور ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشه وے گنجائے ندارد۔

۶۷۰ جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود و دل بجناب حق سبحانه و تعالی جمع گردد و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت ست و ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمر ست ظاهر گردد

۶۷۱ جوهر بدانکه ذکر با جماعت بهتر بود و حلقه نشستن در حالت ذکر امری جائز و پسندیده است حضرت

ابراہیم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام از جناب حق سبحانہ و تعالی جماعتی درخواستند و جناب خداوند تعالی
جمعی از غیب فرستاد پس حضرت ایشان بآن جماعت ذکر جناب خداوند تعالی می گفتند و بروایت
حضرت امام احمد حنبل قدس سرہ حضرت داؤد علی نبینا و آلہ و علیہ السلام نیز با جماعت ذکر جناب
خداوند تعالی می گفتند

۶۷۲ جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ در معنی آیہ فاعرض
عمن تولی عن ذکرنا می فرمودند کہ این آیت متناول دو معنی ست یکی آنکہ از ظاہر آیت مفہوم
می شود کہ اعراض کن از طائفہ کہ از ذکر ما اعراض کردہ اند کہ اہل حجود و غفلت اند و دیگرے آنکہ
طائفہ ہستند کہ از کمال استغراق و استہلاک در شہود مذکور وصف ذکر از ایشان مرتفع شدہ است
اگر فرضاً ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شہود مذکور خواہد شد پس حضرت رسول
مقبول صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مامور شدند با آنکہ اعراض کنند از چنین طائفہ کہ اعراض
کردہ اند از ذکر و در شہود مذکور مستغرق شدہ بایں معنی کہ ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرمایند۔

۶۷۳ جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ شاہ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول میفرمایند کہ خطرات چہار اند خطرہ
شیطانی و آن موجب تکبر و غضب و عداوت و حسد و امثال آنست خطرہ نفسانی و آن موجب
شہوت طعام و فرج و ادخار و زینت و امثال آنست خطرہ ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برای
مثوبات و امثال آنست خطرہ رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و امثال آنست پس
سر زانوی چپ موضع دفع خطرہ شیطانی ست کہ مقر او چپ ست و سر زانوی راست موضع دفع خطرہ
نفسانی ست کہ ہموارہ میان نفس و شیطان مقابلہ شرکت ست در اغوا و کتف راست موضع دفع خطرہ
ملکی است کہ کاتب یمین ست و فضای دل مقر و موضع نصیب خطرہ رحمانی ست و چون ملاحظہ و تفصیل
این خطرات موجب تشتت بال و توزع حال ست پس امر کلی کہ جامع این مراتب باشد تلقین فرمایند
پس در اوائل لا الہ الا اللہ ای لا معبود الا اللہ ثم لا مقصود الا اللہ ثم لا مطلوب الا اللہ
ثم لا موجود الا اللہ ہمہ خطرات در حیطہ این منطمس گردد و این بی ہیچ در اول حال تلقین ہمین اخیر
احسن میداند کہ رفع مؤنت و کوتاہ کردن سفر اقرب بصواب است

۶۷۴ جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک
فرمودند کہ خناس دیویست کہ دائم در دل فرزند آدم باشد ہرگاہ مردم بذکر جناب حق سبحانہ و تعالی
مشغول شوند او دفع شود بعد ازان فرمودند کہ مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرند

که چون حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام از بهشت بدنیا آمدند روزی حضرت حوا نشسته بودند ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حضرت حوا را گفت که این فرزند من ست این را پیش خود داری این بگفت و برفت حضرت آدم رسیدند خناس را دیدند از حضرت حوا پرسیدند که این کیست فرمودند که این را ابلیس بیاورده و گفت که فرزند من ست این را پیش خود بداری حضرت آدم فرمودند که چرا قبول کردی او مارا دشمن ست پس حضرت آدم خناس را چهار پرکاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون حضرت آدم غائب شدند ابلیس بیامد و حضرت حوا را پرسید که خناس کجاست حضرت حوا فرمودند که حضرت آدم او را چهار پرکاله کرده بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون بشنید آواز داد که یا خناس خناس در زمان حاضر شد هم بر هیئت اولی چون ابلیس بازگشت حضرت آدم بیامدند باز خناس را استاده دیدند پرسیدند که چه حال ست حضرت حوا صورت حال باز گفتند حضرت آدم باز آن خناس را بکشت و ذره ذره بکرد و بسوخت و آن ذرات را در آب روان انداخت چون حضرت آدم غائب شدند باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حضرت حوا صورت حال باز گفتند ابلیس آواز داد که یا خناس خناس در زمان حاضر شد چون ابلیس بازگشت حضرت آدم بیامدند و خناس را حاضر دیدند و ماجرای حال معلوم کردند این بار خناس را بکشتند و بپختند و بخوردند درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم آواز داد و گفت لبیک ابلیس گفت همانجا باش که مقصود من همین بود

جوهر در موضوع و مبادی و مسائل علم تصوف علم آلهی که عبارت از علم تصوف است اشرف و اعز جمیع علوم دینیه است زیرا که موضوع آن ذات حق و وجود مطلق ست و مبادی این علم امهات حقیقی ست و مسائل آن عبارت ست از آنچه بدو متعین می شود حقائق و متعلقات این اسما ثلثه نیز درین علم مبین می شود و وصول العبد الی ربه و القرب منه الذی هو المقصد الاعلی من تحصیل العلوم و الاعمال و الطاعات و العبادات و هیچ یک از علوم دیگر مستجمع این امور نیستند پس علم تصوف اشرف و اعلی جمیع علوم باشد۔ ۶۷۵

در موضوع و مبادی و مسائل علم تصوف۔

جوهر صاحب حقائق نما قدس سره می فرمایند که علم حقائق را احاطه است بجمیع علوم محاسبه متداول ست در میان علما و حکما چرا که بیان این علم متعلق بذات و صفات حق تعالی است و ذات و صفات او سبحانه بر جمله اشیا محیط ست پس علم حقائق بر جمله علوم متداوله محیط باشد و چنانکه سائر علوم را موضوع و مبادی و مسائل ست این علم را نیز هست و موضوع و مبادی و مسائل جمیع علوم فرع موضوع و مبادی و مسائل این علم ست و موضوع این علم وجود حق تعالی است چرا که وضع این ۶۷۶

علم معرفت وجود حق ست چنانچه موضوع علم طب بدن انسان که شناخته می شود از و احوال بدن انسان و مبادی او امهات صفات حقائق که لازم وجود حق اند که عبارت از اسماء ذات و صفات و افعال اند و مسائل او عبارت ست از انچه بدو مبین می شود حقائق و متعلقات اسماء ثلثه و مرجع این همه بدو چیز ست معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و انچه ممکن ست از معرفت و انچه دشوار ست پس چاره نیست مر کسانی را که طالب معرفت این مبادی و مسائل باشند مسلم داشتن طائفه اهل الله را که عارفان آلهی اند علم حقائق اشرف و اعز جمیع علوم ست بشرف موضوعه و عز مبادیه و مسائله و اگرچه موضوع کلام و حکمت موضوع علم آلهی ست لیکن دران علم از کیفیت وصول عبد بسوی پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم انفع باشد و ارفع از جمیع علوم۔

۶۷۷ جوهر مخفی نماند که بمجرد ضبط مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان ست نه هر که از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی مشاهده باشد و نه هر که از معارف ارباب توحید دم زند عارف موحد گردد و پاکباز

شیراز قدس سره می فرمایند ؎

| | |
|---|---|
| نه هر که چهره برافروخت دلبری داند | نه هر که آئینه سازد سکندری داند |
| نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست | کلاه داری و آئین سروری داند |
| هزار نکتهٔ باریک تر ز مو اینجاست | نه هر که سر بتراشد قلندری داند |

وحضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

| | |
|---|---|
| ناکرده طلسم هستی خویش خراب | از گنج حقیقت نتوان کشف حجاب |
| دریاست حقیقت و سرابست سخن | سیراب نشد کسی ز دریا بسراب |

رباعی

| | |
|---|---|
| از ساحت دل غبار کثرت رفتن | خوشتر که بهرزه دُرّ وحدت سفتن |
| مغرور سخن مشو که توحید خدا | واحد دیدن بود نه واحد گفتن |

تامل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب مواجید تنبیه و تشویق را ست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را نه زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی ست نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و برهانی پس بالکلیت ببساط جستجو در نوشتن و بگفت و گوی بے حاصل خرسند گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار ست

واز شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش درجات بیشمار هر چند نام شکر بری تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود وهر چند وصف نافه گوئی تا نافه نبوئی مشام تو مشکین نگردد و پس چون طالب صادق را بواسطه مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیرد مے باید که بمجرد گفت و شنید پسند (کافی شدن ۱۲) نکند بلکه کمر اجتهاد در بندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موافق آید وسعادت مساعدت نماید و حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره می فرمایند؎

| | |
|---|---|
| اسرار حقیقت نشود حل بسوال | نه نیز بدر باختن حشمت و مال |
| تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال | هرگز ندهند راحت از قال بحال |
| اوحدی شصت سال سختے دید | تا شبے روے نیکبختی دید |
| این همه گفت وگوے توحید ست | راه وحدت بترک و تجرید ست |
| سخن وحدت ست همچو سراب | از سراب اے پسر که شد سیراب |

آورده اند که شخصے را در اثناے تفکر و تعمق در مسئله توحید خوابش در ربود کتابے در نظرش داشتند برحاشیه آن نوشته بود که دریافت سر توحید جز بزوال تعینات و فناء رسوم وعادات دست ندهد و تصرف کردن دران بنظر عقلے محل خوف سوء خاتمت ست والله ولی الهدایة والاعانة

جوهر تناسخ تعلق روح ست ببدن بعد از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار ست زیرا که همان روح ست که بعد از مفارقت از بدنی متعلق ببدنی دیگر میگردد و هم جماعتے که روح را قدیم می گویند و قائم بنفس خود نمی دانند بلکه جهت بقا محتاج ببدن دیگر می دارند و تجلے ظهور حقیقت ست در هر مظهرے بخصوصیتے و صفتی و نوعی نه بر سبیل تکرار شرح گلشن راز ۶۷۸

جوهر در اساس خانقاه و فائده آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره می فرمایند که هر چند ۶۷۹ بناء خانقاه و اختصاص آن بمحل مساکنت و اجتماع متصوفه رسمے محدث ست از جمله مستحسنات صوفیان ولیکن خانقاه را با صفه (دالان ۱۲) که مسکن فقراء صحابه بود در روزگار حضرت سرور عالم صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم مشابهتے و نسبتے ست چه صفه مقامے بود در مدینه محل سکون و اجتماع فقراء اصحاب حضرت سید عالم صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم هر که او را مسکنی نبودے در انجا اقامت نمودی و اگر کسی بمدینه رسیدی و آشنائی نداشتی که بدو فرود آید بصفه نزول کردی و در تاسیس بناء خانقاه چند فائده است یکی آنکه محل نزول و سکون طائفه بود از فقرا که ایشان را مسکنی و ماواے دیگر نباشد دوم آنکه بسبب مساکنت در وی متصوفه را

با یکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر دست دهد سوم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند

680 جوهر در بیان رسوم اهل خانقاه و خصائص ایشان صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که اهل خانقاه دو طائفه اند مسافران و مقیمان اما رسم صوفیان در سفر آنست که چون بخانقاه قصد نزول دارند جهد کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بعذری متخلف شوند و وقت عصر در آید آن شب بمسجد یا گوشه دیگر نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند و چون در خانقاه روند اول تحیت مقام را دو رکعت بگذارند پس سلام کنند و بمعانقه و مصافحه با حاضران مبادرت نمایند و سنت آنست که از جهت مقیمان بحق القدوم عُراضهٔ از طعام یا غیر آن و بیان آرند و بکلام مسابقت نمایند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند از زیارت احیا و اموات نروند تا هیات باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و بی اجازت از اهل خانقاه بر خروج اقدام نمایند و اما مقیمان خانقاه باید که مسافران را بتودد و طلاقت وجه تقرب کنند و اگر مسافری بخانقاه رسد بنظر حقارت و عدم مبالات در و ننگرند و مقیمان خانقاه سه طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از مبتدیان ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلها شوند آنگاه اهلیت صحبت و استعداد قبول فوائد یابند و ببرکت صحبت شایسته خلوت شوند۔

681 جوهر حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب و صاحب سیر الاولیا از خواجگان چشت روایت کرده اند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در شب معراج خرقه از حضرت عزت یافته بودند حضرت ابو بکر صدیق رضؓ را فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چکنی گفت که من صدق ورزم بعده بحضرت عمرؓ فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که عدل کنم بعده بحضرت عثمان رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که سخاوت ورزم بعده بحضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی وجه فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چه کنی عرض کردند که من پرده بوشی کنم و عیب بندگان حق تعالیٰ بپوشم حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم آن خرقه بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه عطا فرمودند و فرمودند که مرا فرمان حضرت خداوند تعالی چنین بود که هر که این جواب دهد خرقه باو دهی کما مر و صاحب لطائف اشرفی قدس سره میفرمایند که باتفاق مشائخ حضرت جبرئیل جامه از حضرت صمدیت آورده و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه آنرا چهار قسمت کرده قطعه با ابو بکر صدیق

وقطعه بعمر رضخطاب وقطعه بعثمان رض بن عفان وقطعه بعلی رض ابن ابیطالب داده وصیت کردند که محافظت کنند ودر وقت حاجت بیارید چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم آن جامه را طلب کردند از اصحاب مذکور سه کس رفتند ونیافتند حضرت علی هر چهار قطعه بخدمت حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم آوردند فرمودند که ترا مبارک باد بپوش وبپوشان

٦٨٢ جوهر در ذکر چهار پیر از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی وجهه خرقه خلافت فقر بچهار کس رسید که ایشان را چهار پیر گویند اول حضرت امام حسن علیه السلام دوم حضرت امام حسین علیه السلام سوم خواجه کمیل بن زیاد چهارم خواجه حسن بصرے واین نزدیک اکثر مشائخ کبار ست وبعضے گویند که خرقه خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام تنها بحضرت خواجه حسن بصری رسید واین ضعیف ست از انکه امامت وخلافت حضرت امام حسن علیه السلام از اکثر کتب معتبره ثابت ست وصاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل می کند که خرقه حضرت امیر علیه السلام بدو کس رسیده یکے خواجه حسن بصری دوم خواجه کمیل بن زیاد ودر لطائف اشرفی مذکور ست که در ارادت خواجه حسن بصری اختلاف ست بعضے گویند که ایشان را ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام ست وبعضے گویند که ایشان را ارادت بخواجه کمیل بن زیاد ست اما اصح آنست که ایشان را ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام ست وبعضی گویند که ایشان را ارادت بحضرت علی مرتضے است۔ مرآة الاسرار۔

٦٨٣ جوهر در الباس خرقه صاحب مصباح الهدایه قدس سره می فرمایند که از جمله رسوم موضوعه صوفیان یکے الباس خرقه است واز جمله فوائد آن یکے تغیر عادت ست وفطام انما لوفات طبعی وحظوظ نفسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات ومشروبات ومنکوحات شربی ولذتے است در ملبوسات نیز حظی ست وهر لباسے که پوشیدن آن نفس را عادت گشت بمیشک از وی حلاوتے یابد پس تغیر لباس صورت تغیر عادت بود وتغیر عادت عین عبادت ست وخرقه دو نوع است خرقه ارادت وخرقه تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ صدق ارادت مرید در طلب حقتعالی مشاهده کند ویرا خرقه پوشاند وخرقه تبرک آنست که کسے بر سبیل حسن ظن ونیت تبرک بخرقه مشائخ آنرا طلب کند وبعضے برین دو خرقه خرقه ولایت زیاده کرده اند وآن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت وعلامت وصول بدرجه تکمیل وتربیت مشاهده کند وخواهد که او را به نیابت وخلافت خود نصب کرده بطرفی فرستد واو را در تصرف وتربیت خلق ماذون گرداند ویرا خلعت ولایت و

مفارقت از هر چیز ۱۲

تشریف عنایت خود پوشانند

۶۸۴ جوهر در اختیار خرقه ملوّن صاحب مصباح الهدایة قدس سره می فرمایند که اختیار خرقه ملون بجهت صلاحیت قبول اوساخ و تفریغ خاطر اهل معاملات و مراقبات از اهتمام بمحافظت جامه سفید و اشتغال بغسل آن از جملهٔ مستحسنات مشائخ ست (جمع وسخ بمعنی چرک و ریم ۱۲) اگرچه از صدر نبوت فضل بسیار در شان جامه سفید وارد ست ولون ازرق اختیار متصوفه است باآنکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمامتر و اهل این طریق سه فریق اند فریق اول مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ ایشان را بجز هیچ چیز جائز نه الا بارادت شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود با حق تعالی و ایشان را در لباسے مخصوص اختیار نه هرچه مقتضی وقت باشد ایشان بحکم آن باشند و فریق سوم منتهیان و ایشان باختیار حق تعالی مختار باشند ایشان هرچه اختیار کنند مختار بود و مرید حقیقی چون زمام اختیار بدست تصرف شیخی کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم او گردد شیخ او را از عادات طبعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند که او را در لباس مخصوص لذتی ست او را از ان بیرون آرد و لباس دیگر پوشاند و بعضے از مشائخ مریدان را بتغیر لباس نفر موده اند و هم بران لباس که داشته بملازمت ترغیب نموده نظر ایشان بر اخفار حال و ترک اظهار بود و مشائخ بر مثال طبیبان اند امراض مریدان مختلف هر یک بنوعے که دانسته اند صلاح در ان دیده معالجه کرده پس جملهٔ تصرفات ایشان مبنی بر صلاح و صواب بود

۶۸۵ معنی استحسان و بدعت مذموم و بدعت محمود

جوهر در معنی استحسان قدوة المحققین صاحب مصباح الهدایة قدس سره مے فرمایند که مراد از استحسان استجاب امری و اختیار رسمی ست که متصوفه آنرا باختیار خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بے آنکه دلیلے واضح و برهانے لائح از سنت بران شاهد بود مانند الباس خرقه و بنار خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و غیر آن و طائفه بر ایشان انکار دارند و گویند این طریقه بدعت ست و بدعت عین ضلالت ست جواب آنست که مراد از بدعت مذموم آنست که مزاحم سنت بود اما بدعتی که مزاحم و منافی سنت نه بود و متضمن مصلحتے باشد مذموم نیست بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بجهت داخل (آینده ۱۲) چه این عادت در روزگار حضرت سرور عالم صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه و سلم سنت نبود بعد از ان عادتے مستمر گشته میان اهل اسلام و این معنی عین مصلحت ست و مصلحت در شرع معتبر و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبطه در

عہد رسالت نبود بعد از امتداد زمان علماء اسلام چند کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند و بعضے علوم از خود استخراج کرده و استنباط نموده مانند فقه و اصول کلام و مسائل اجتهادی در فقه و هیچ شک نیست در آنکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است چه حفظ سنت و علم احکام و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوط ست پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که طائفه نیز رسوم چند احداث کنند و مراد شان ازین تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود

۶۸۶ جوهر در شرح رساله مکیه مذکور ست که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شب معراج در بهشت حجره دیدند و دران صندوقی و دران خرقه عرض کردند می خواهم که این خرقه مرا باشد فرمان رسید که بپوش پوشیدند و عرض کردند که بمن مخصوص باشد یا بکسے از امتان من سپرد فرمان رسید که برسد و سخنے تلقین شد که هر که از چهار یار تو این را جواب بگوید او را بده پس بحضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر ترا بدهم چه کنے عرض کردند که صدق ورزم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالے فرمودند عرض کردند که عدل ورزم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی فرمودند عرض کردند که حیا ورزم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه فرمودند عرض نمودند که عیب پوشی بندگان حضرت خداوند تعالے کنم فرمودند انت له و هو لک خرقه مشائخ همین ست که مر مرا را

۶۸۷ جوهر خرقه ارادت و تصوف آنست که بعد از تربیت تمام بپوشانند و خرقه تبرک و تشبه آنکه در اول قدم بپوشانند تا آن خرقه مرید را قیدی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر آنرا قصد معاصے شود سوی لباس مردان نظر کند شرم بدید آید و از جناب خداوند تعالے بترسد و مرید تا آنکه در خرقه تشبه و تبرک ست مرید رسمی ست و چون خرقه تصوف و ارادت بپوشد مرید حقیقے گردد

۶۸۸ جوهر در شرح رساله مکیه است که چون درست شد مرید را مقام توبه و ورع و تقوے و در آمد در مقام زهد و ادب کرد نفس خود را بمجاهده پس بپوشد مرقع اگر رغبت دارد و دران پوشیدن مرقع پوشیدن و دیگر گروه را روا است یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی را مرقع جامه اولیاست و شرط پوشیدن آن بود که این را کفن بداند که امید از لذات و حیات منقطع گرداند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی

دقف گرداند در رساله شیخ علاء الدین سمنانی آورده است اگر نعوذ بالله منها خذلان در رسد و مرید بقهقری
رجوع کند و باز بر بطالت خود رود بر شیخ واجب ست که آن خرقه باز ستاند و اگر شیخ حاضر نباشد خلیفه
شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقه ازوی بستانند بعضی مشائخ لباس را بے تکلف اختیار
کنند و مریدان را بفرمایند تا هرچه بیابند بپوشند اگر عبای یابند همان و اگر قبای یابند همان و این
روش بهتر ست ع مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست + کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی باش +
و بعضی زیاده از یک جامه مکروه پندارند و بعضی زیادت از یک جامه از بهر احتیاط روا دارند و
بعضے مرید را جامه و خرقه زرد بپوشانند هر که دنیا را پس پشت انداخته باشد ارسال دنباله عمامه پس
پشت کند و هر که بصفت موتی اشده باشد تشبیهاً للموتی پیش اندازد و هر کرا این دو صفت نباشد در ستار
پیچد و دنباله را پیش سینه جانب چپ اختیار کرده اند بدانکه بعضی مشائخ لباس را بر صفات مخصوص
اختیار کرده اند و لباس بر صفات مخصوص پنج نوع ست ثمنی ۱ و مرقع ۲ و ملمع ۳ و خشن ۴ و طاق ۵ ثمنی آنست
که در ظهارت و بطانت شود و در میان آن چیزی نباشد و این اول لباس مرید ست و اشاره برانست
که مرید در اول بدو چیز مشغول ست اداء اوامر و اجتناب نواهی پس چون در باطن دو چیز باشد
در ظاهر لباس او ثمنی باشد که الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثابت قدم شد
و قرار گرفت پس بپوشد مرقع و آن لباسی را گویند که مراد را ظهارت و بطانه بود و میانه ایشان چیزے
از نمد یا غیر آن بانگندها باشد و این اشاره برانست که مردی را سه صفت ست نفس الکلمه و عین الکلمه
و محض الکلمه نفس کلمه ثبات ست در اداء اوامر و اجتناب نواهی و عین کلمه انس و آرام ست بذکر
خداوند تعالی و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن ست و المراد بالکلمة خطاب الله جل جلاله
معه ظاهراً و باطناً و چون مرید درین مقام رسد روا بود که ملمع بپوشد و ملمع لباسے است که در و
رنگهاے مختلف باشد و این لباس اشاره است بران که بنده شناخته است اختلاف صنائع
و بدائع خداوند تعالی که در عالم ست و فهم کرده است از هر چیزے حقیقت آن و آرام گرفته است
دل وبا انواع بلاها و سختیها بعد آن روا بود که خشن بپوشد و خشن خرقه را گویند که مراد را انگندها بسیار بود
و این لباس اشاره است بر قبول کردن جراحتها و مصیبتها یعنے سر سوزنی که میخلانند در خشن میرسانند
جراحتے را در دل خویش و رام می گرداند دل خود را بدان جراحت بعد آن روا بود که طلق بپوشد
و طلق خرقه را گویند که بالبیاره سے نگندها پرکالهاء وی از خرقهاے مختلف از جدید و کهنه بسیار باشد
و این لباس اشارت ست بسوے ترک تکلف و فرو میرانیدن بشریت او ترک التفات بملاحظهاے مردمان

و بعضی در اول قدم بپوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی از معاصی و هوا باشد یا بشرم خلق یا بشرم خالق و این را خرقهٔ تبرک گویند بعضی فرموده درویش هر لباسی که بپوشد باید که بنیت و معنی بپوشد اگر سپید بپوشد باید که چنانچه اوظاهر سپید پوشیده است باطن را نیز از حقد و حسد و کبر و بخل و از کدورات مصفی کرده باشد و لباس کبود لباس اهل مصیبت ست کسی که آنرا بپوشد باید که او برای گناهان خود بهمه حال مصیبت دارد و مشائخ فرموده اند هر که با جامهٔ کبود بخسپد و در طریقت جنابت بود بر وی غسل لازم شود اما خرقهٔ کبود کسی بپوشد که هواجس شیطانی از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی بپوشد که خود را چون شهید خون آلوده مرده داند و جامهٔ هزار خطی کسی بپوشد که جمیع طرق مشائخ را سلوک کند و با همه اولیا با فعال و اقوال متابعت نماید و گلیم کسی پوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده ننالد و این گلیم از پشم شتر ست و مثل شتر دو تنگ بار دنیا و عقبی بر و نهند که هیچ از آن ننالد درویشی در نظر شیخ شهاب الدین سهروردی خرقهٔ هزار میخی پوشیده کلام بسیار میکرد شیخ فرمود این خرقه را چه می گویند گفت هزار میخی فرمود

اگر یک میخ بر دهن میزدی به بودی کمام

جوهر در سماع صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که از جملهٔ مستحسنات متصوفه که محل انکار بعضی از علماء ظاهر ست یکی اجتماع ایشان ست از برای سماع غناء و الحان و استحضار قوال و وجه انکار ایشان آنکه این رسم بدعت ست چه در عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین و علماء و مشائخ سلف معهود نبوده است بعضی از مشائخ متاخران وضع کرده اند و مستحسن داشته جواب آنست که هر چند بدعت ست ولیکن مزاحم سنت نیست پس مذموم نبود خصوصاً که مشتمل باشد بر فوائد و از جملهٔ فوائد یکی آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که ملالتی و کلالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی و یا سببی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری گردد پس مشائخ متاخر از بهر رفع این عارضه و دفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان مناسبه و اشعار مشوقه بر وجهی که مشروع بود نموده اند و ایشان را بر تناول آن بوقت حاجت تحریص فرموده تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان مرتفع شود و فائده دوم آنکه سالکان را در اثناء سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلاء صفات نفوس وقفات و حجبات بسیار افتد که بدان سبب مدتی طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال او بود حالی غریب که تحریک دواعی شوق کند روی نماید و آن وقفه از پیش برخیزد و باب مزید مفتوح شود فائده سوم آنکه اهل سلوک را که

حال ایشان از سیر بطیر و سلوک بجذبه و محبے بمحبوبی نانجامیده باشد در اثناء سماع ممکن بود که سمع
روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول یاد آید و طائر روح بیک نهضت غبار هستی
ولوث حدوث از خود بیفشاند و از غواشے قالب و نفس و جمله اکوان مجرد گردد و در فضاء قرب
ذات در طیران آید و سیر و سلوک بطیر مبدل شود و دیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها (پرده ها ۱۲)
بسیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فوائد را با آفات که در سماع متوقع بود
مقابله کند گوییم رفع آن آفات واجب آید و بامکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد خیر الاعمال
که صلوة ست در حق بعضے موجب فلاح ست چنانکه قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم
خاشعون و در حق بعضے سبب ویل چنانکه ویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
باوجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل ست ترک صلوة جائز نبود و درین زمان سماع بروجهی که
عادت اهل روزگار و متصوفه رسمی ست عین وبال و محل انکار ست چه بیشتر درین وقت مشاهده
میرود بناء آن بر دواعے نفسانی و حظوظ طبعی ست نه بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال
که وضع این طریق در اصل بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه
تناول طعامی که دران مجمع متوقع بود و طائفه را میل برقص و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت
بمشاهده منکرات و مکروهات و جمعی را استجلاب اقسام نعم دنیوی و بعضی را اظهار وجد و حال و گروهی را
گرم داشتن بازار و این جمله محض گناه و عین وبال ست و محل انکار و بساط شکایت نه درین عهد بلکه
در زمان رئیس القوم حضرت جنید بغدادی قدس سره که وقت ظهور مشائخ و اجتماع صوفیان بود مبسوط
بوده است و حضرت ایشان در آخر حال سماع غنا نمیکردند گفتند اکنون چرا سماع نکنی فرمودند مع من
یعنی با که سماع کنم گفتند از برای خود بشنو گفت عمن از که بشنوم و این قول اشارت بدانست که سماع با یاران
همدرد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید نه بجهت محض اجرت و
شک نیست که آواز خوش از جمله نعمتهای جناب الٰهی ست و روح انسانی را بالسماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه
التذاذی بود و در روح بعضی از حیوانات ازان لذت یابد چنانکه شتر بنغمه حدی بارهای گران بآسانی بکشد
و بیک منزل چندین منازل از سر نشاط طی کند (راندن شتر بنغمه ۱۲) حضرت ابوعلی دقاق قدس سره میفرمایند السماع حرام
علی العوام لانهم یسمعون بحیوة نفوسهم و مباح علی الزهاد لانهم من ارباب المجاهدات و
مستحب لاصحابنا لانهم یسمعون بحیوة قلوبهم

۷۹۰ جوهر در آداب سماع در مصباح الهدایة مذکور ست که از جمله آداب سماع اول آنست که اخلاص

ہمت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر مطلوب نفسانی بود ازان احتراز
واجب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طالب مزید حال و شمول برکت جمع بود مجرد از شوائب ہوا
و دواعی طبیعت و حال آنکه دران مجمع شیخی یا مقدمے که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اہل سماع اخوان
متوافق و طالبان صادق باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتمل ست
بر بعضی از محرمات و منکرات چون حضور زنان و امردان یا مکروہات چون حضور کسی که نسبت با این
طائفه ندارد مانند متزہدی که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاہی از ارباب دنیا که با و
بتکلف و مدارات باید بود یا بحضور کسی که بتکلف و دروغ اظہار وجد کند و بتواجد کاذب وقت حاضران
مشوش گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور چنین مجمعی لازم بود و شرط آنست که چون شخصے
حاضر مجلس شود با دب بنشیند و سکون و وقار شعار و دثار ظاہر و باطن خود گرداند و اطراف بدن
را از زوائد حرکات و فضول افعال و اقوال محجور و مضبوط دارد خصوص بحضور مشائخ و باندک لمعه
از لمعات وجد مضطرب نشود و اگر نعوذ باللہ بے اثری از آثار نوازل وجد و حال اظہار وجد
و دعویٰ حال کند خود عین نفاق و محض گناہ بود بل قبیح تر زلتے و شنیع تر حالتے باشد۔

جوہر در خاصیت سماع صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ می فرمایند که خاصیت سماع آنست 491
که ہر چه بولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالب تر گرداند پس در حق طائفه که سر
ایشان بمحبت و ارادت حق تعالیٰ مشغول و متعلق بود سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال و در حق
بعضے که ضمیر ایشان بہوا ممتلی بود موجب ہلاک و وبال و ازینجاست منشاء اختلاف احوال
ائمه در تحلیل و تحریم سماع و وجد در سماع اگرچه کمال حال مبتدیان ست و لیکن نقصان حال
منتہیان ست چه وجد عبارت ست از باز یافتن حال شہود و باز یافتن بعد از گم کردن بود
پس واجد در سماع بحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شہود ظہور صفات ظلمانے بود و آن صفات
نفسانی ست که حجب مبطلان ست یا نورانی و آن صفات قلبے ست که حجب محقانست و منشاء
وجد در سماع یا مجرد نغمات طیبه و اصوات متناسبه باشد و تلذذ ازان نصیب روح بود یا مجموع اصوات
با معانے ابیات و التذاذ ازان مشترک بود میان روح و قلوب در حق محقان و میان
ارواح و نفوس در حق مبطلان و در مجرد نغمات که روح با ستلذاذ ازان منفرد بود
قلب استراق سمع کند در حق محق و نفس در حق مبطل و منتہیان را بحبت خلاص از حجاب
دزدیدگی گوش بسخن کسی داشتن ۱۲
حال شہود دائم بود حضرت سہل بن عبداللہ تستری قدس سرہ فرمودند حالی قبل الصلوٰۃ

کمالی فی الصلوة واین اشارت ست بدوام حال شهود وهرکه او را این مقام بود حال او در سماع همچنین بود که پیش از سماع وهر وسلے که پیوسته حاضر بود هر آوازی که بدو رسد خطاب جناب الٰهی فهم کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات والحان آدمی بلکه جای شود که سماع او از اندرون خود بود واین چنین کس که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب بود وگوش باطنش از حدیث نفس خالے پس گاه خطاب جناب الٰهی شنود وگاہے تسبیح ذرات وگاهی از واحل بشنود وگاهی از خارج چنانچه روایت است از امیر المومنین علی کرم الله تعالیٰ وجهه وقتی که بانگ ناقوس می شد باصحاب فرمودند که شما می دانید که او چه میگوید عرض کردند که نے فرمودند که می گوید سبحان الله

٦٩٢ جوهر در القاء واعطاء خرقه بقوال وغیره در مصباح الهدایة مذکورست خرقه که از صاحب سماع بقوال رود دو نوع ست صحیحه وممزقه اما حکم خرقه صحیحه اگر مراد واجد در القاء واعطاء آن تخصیص قوال بود دیگرے را با وی دران مشارکت ومساهمت نباشد واگر مراد تخصیص او نبود شخصی که حاضر باشد [مشارکت ۱۲] برحسب اجتهاد خود واگر مصلحت بیند بقوال دهد واگر خواهد بدیگرے بخشد واگر حاضران مجلس سماع همه اخوان باشند وشخص دیگر حاضر نه خرقه بقوال دهند چه محرک وباعث وجد که سبب القاء خرقه باشد قول او بود وبعضے گویند خرقه از ان جمع بود چه سبب باعث وجد نه مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع قول او وبرکت جمع باشد ومستند قول این طائفه قیاس بر قضیه واقعه بدر که جوانان لشکر اسلام در قتال با اعدا مسارعت نمودند بامید آنکه غنیمت همه ایشان را بود چون ظفر یافتند خواستند که جملگی غنیمت بردارند با پیران نزاع پدید آمد ورجوع بحضرت سرور عالم صلی الله تعالےٰ علیه وآله واصحابه وسلم کردند وحی منزل شد یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول پس حضرت سرور عالم صلی الله تعالےٰ علیه وآله واصحابه وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت فرمودند وبعضی گویند اگر باجرت گرفته اند بی نصیب بود والا مشارک جمع باشد واگر کسے را در القاء خرقه نیتی باشد ونخواهد که دیگر باسر خرقه رود خرقه او را بقوالان دهند اما حکم خرقه ممزقه که صاحب وجد آنرا از سر غلبه حال وسلب اختیار بر خود خرق کند آنست که بر حاضران مجلس سماع جنساً او غیر جنس قسمت کنند وشرط در مساهمت غیر جنس آنست که در حق این طائفه حسن ظن دارد وبه تبرک خرقه ایشان را معتقد بود واگر کسے در حال قسمت حاضر شود ودر وقت سماع حاضر نبوده باشد او را نیز دهند واگر خرقه ها که انداخته باشند بعضے صحیحه بود وبعضی ممزقه اگر شیخ حاضر باشد ومصلحت بیند روا بود که خرقه صحیحه را به تبعیت ممزقه تمزیق کند وبر حاضران منقسم گرداند

جوہر سماع چہار قسم ست حلال و حرام و مباح و مکروہ ـ حضرت شیخ ابوعلی دقاق قدس سرہ فرمودند السماع حرام للعوام لبقاء نفوسہم و مباح للزہاد لحصول مجاہدتہم و مستحب لاصحابنا لحیوۃ قلوبہم و حلال ست بر محبان حق تعالیٰ و حضرت شیخ سہل بن عبداللہ تستری قدس سرہ فرمودند سماع مستحب ست برای اہل حقائق و مباح ست برای اہل علم و مکروہ ہست برائے اہل فسق و فجور و حضرت ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ فرمودند کہ درویش چون در سماع دست برہم زند شوقی کہ در دست باشد بریزد ہکذا در سائر اعضا و چون نعرہ زند ہر شوقی کہ درون باشد بیرون رود ـ خوشی ہا حرام نیست و انچہ از خوشیہا حرام ست نہ ازان حرامست کہ خوش ست بلکہ ازان حرام ست کہ دردی ضرری ست و فسادی چہ آواز مرغان خوش و حرام نیست و سبزہ و آب روان و نظارہ شگوفہ و گل خوش ست و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش ہمچو سبزہ و آب روان ست در چشم و ہمچو مشک در حق بینی و ہمچو طعام خوش در حق حلق و ہمچنین حکمتہائے نیکو در حق عقل و دلیل بر آنکہ طیب بازی و نظارہ دران حرام نیست آنست کہ عائشہ رضی اللہ تعالےٰ عنہا روایت میکند کہ روز عید زنگیان در مسجد بازی میکردند و رسول علیہ السلام مرا گفت کہ بینی گفتم کہ خواہم بر در ایستاد و دست خود پیش براشت تا زنخدان بر دست وی نہادم و چندان نظارہ کردم کہ چند بار گفت کہ بس نباشد گفتم نی و این در اخبار صحیح ست و این دو بار بود کہ ویرا برین رضا دادند و ازین خبر پنج رخصت ست رخصت اول آنکہ بازی و لہو و نظارہ دروی چون گاہ گاہ باشد حرام نیست کہ عائشہ روایت میکنند کہ بازی زنگیان رقص و سرود بود رخصت دوم آنکہ در مسجد میکردند رخصت سوم آنکہ در خبر ست کہ رسول علیہ السلام گفت عائشہ را کہ ببازی مشغول شوی و این فرمان باشد رخصت چہارم آنکہ ابتدا کرد عائشہ را کہ خواہی کہ بینی و این تقاضا باشد نچنان باشد کہ اگر وی نظارہ کردی و خاموش بودی رخصت پنجم آنکہ خود با عائشہ بایستاد ساعتی دراز بدین معلوم شود کہ برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارہا کردن از خلق نیکو بود و در صحاح ست کہ عائشہ رضی اللہ تعالی روایت میکند کہ من کودک بودم لعبت را بسیار استمی چنین کہ عادت دختران ست و چند دختر از من کودک تر نزدیک بیامدندے و چون رسول صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم در آمدے آن کودکان بازپس گریختندی رسول علیہ السلام ایشان را بہ نزدیک من فرستادندی ـ آنجا کہ سماع مباح ست بپنج سبب حرام شود باید کہ حذر کند سبب اول آنکہ از زنے یا کودکے در محل شہوت شنود و این حرام ست و سماع از کودکے کہ در محل فتنہ نباشد مباح ست و از زنی کہ زشت بود و مباح نیست نظر بر زنان بہر صفت کہ باشد حرام است

اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر بیم فتنه بود حرام بود وگرنه مباح دلیل آنکه دو کنیزک در خانه حضرت عایشه رضـ
سرود میگفتند و رسول علیه السّلام آواز شان می شنیدند پس آواز عورت نیست و سرود و رباب
و چنگ و بربط و اصوات مزامیر و چیزی که با نای عراقی باشد نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد
اگر کسی با ناخوش و ناموزون زند هم حرام بود اما طبل شاهین و دف اگرچه در وی جلاجل بود حرام
نیست بلکه سلف دف خود زدند و اگر جلاجل درافزایند حرام شود و طبل حاجیان و غازیان را خود
رسم ست - رقص مباح ست که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله تعالی عنها بنظاره
شد و رسول علیه السّلام بحضرت مرتضی علی رضـ فرمود که یا علی تو از منی و من از تو از شادی این رقص
کرد چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب بود که در نشاط شادی کنند - غایت آنست که بازی
باشد بازی نیز حرام نیست

جوهر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند ۶۹۴
که چند چیز موجود شود سماع انگاه شنود و آن چیست مسمع ست و مسموع و مستمع و آله سماع ست و فرمودند
مسمع گوینده است می باید که مرد تمام باشد و کودک و عورت نباشد اما مسموع انچه میگوید باید که
که هزل و فحش نباشد اما مستمع آنکه می شنود باید که بحق شنود و مملو باشد از یاد حق اما آله سماع و
آن مزامیر ست چون چنگ و رباب و مثل آن باید که درمیان نباشد اینچنین سماع حلال باشد آنگاه فرمودند
که سماع صوتی ست موزون چرا حرام باشد و انچه میگویند کلامی ست مفهوم المعنی و آن چرا حرام
باشد دیگر تحریک القلب ست اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب ست و اگر میل بفساد باشد حرامست

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سرہ در کشکول میفرمایند که نغمه آتشی که ۶۹۵
در نهاد سالک می باشد از فرط محبت می افروزد نه از خارج چیزی می آرد و در ابتدای حال
گریه و زاری و بیقراری و حرکات عنیفه و رطوبات چشم و بینی و دهن پیدا می شود و این عالم در دست
که از کثرت ذکر پیدا می شود و آنانکه بمرتبه تحیر رسیده اند گریه نکنند بفراق و اگر بگریند در وصال گریه ایشان
بر منافات باشد اما امور دیگر که طور عشق مقتضی آنست نباشد و فرق کرده اند که آب چشم این مردم شیرین
می باشد و آب چشم آنانکه بدرد گریند شور و تلخ بود و حرکت رقص آنها بغایت سبک و ملائم و بنهایت
موزون و اکثر بر طبق وزن الحان رقص کنند که آنرا نواطق روحانی گویند بغایت دلالت بر
انشراح صدر و بسط قلب کند اگرچه عوام این قسم رقص را آنقدر اعتبار نه نهند و از ان سماع هم انشراح
یابند اما خواص دانند که این حرکت از وجود قلب ست و آنکه اول برخیزد و رقص کند انچه در مجلس بگذرد

برزمه او بود ان خیرانخیروان شرافشر وحضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسر کتهم فرمودند که اگر پشت صوفی برزمین رسد خود را فدا کند یا جامه خود را وصاحب رسالهٔ قشیریه قدس سره میفرمایند که حرکت از هر که باشد خواه مبتدی خواه منتهی خواه متوسط در حال او چیزی میکاهد نباید که بی هجوم و استیلا از جا رود تا ممکن بود ثابت و راسخ باشد

۶۹۶ **جوهر** در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که مشائخ فرموده اند که سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعامی که بنیت قوت طاعت بخورند سوم در وقت ماجرای وصفا کردن درویشان

۶۹۷ **جوهر** حرامست آن سماع که خطرات نفسانی وشیطانی آرد واز وشهوت زیاده شود ورغبت برچهره و زلف و خال ومیل بر دیدن زنان وکودکان گردد وسماعیکه در وبیم فتنه باشد وفحش و هجو وطعن براهل دین بود وجای سماع محفوظ باشد از رهگذر مردم و در انجا متکبران وبیهوده گویان نباشند وزاهدان خشک نهاد وپیران بد اعتقاد ومتکلف الوجد نباشند واهل سماع خاموش باشند و دوزانو نشینند ودل را بجناب حق سبحانه وتعالی حاضر دارند ومنتظر عطاء وفیض جناب حق سبحانه وتعالی باشند وچون غالب شود سماع برکسی از اهل مجلس وبرخیزد همه موافقت وی کنند - نزد شیخ اکبر سماع مفید رفع درجه نمی تواند شد اگرچه مباح ست وشوق می انگیزد

۶۹۸ **جوهر** صاحب کیمیای سعادت قدس سره میفرمایند که سماع مباح به پنج سبب حرام شود باید که ازان حذر کند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد اگرچه کسی را دل بکار حضرت خداوند تعالی مستغرق بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح ست واز زنی که زشت بود مباح نیست اگر آواز از پس پرده شنود وبیم فتنه باشد حرام والا مباح بدلیل آنکه دو کنیزک در خانه حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها سرود میگفتند وآواز ایشان حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه می شنیدند سبب دوم آنکه با سرود رباب وچنگ وبربط وچیزی از رود یا نای عراقی بود وطبل وشاهین ودف اگرچه دران جلاجل بود حرام نیست ودف در پیش حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم زده اند ودر عروسی دف زدن فرموده اند وطبل حاجیان وغازیان خود رسم ست اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان ست وآن طبلی دراز بود میان باریک وهردو سر پهن وحضرت امام شافعی قدس سره میفرمایند دلیل برآنکه شاهین حلال ست که آواز آن در گوش مبارک حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم آمد انگشت مبارک در گوش مبارک کردند وحضرت ابن عمر را رضی الله تعالی عنهما

فرمودند گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت دادن حضرت ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح ست اما انگشت در گوش مبارک کردن دلیل آنست که دران وقت حالی بوده باشد شریف و سبب سوم آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید اما شعری که در ان صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و انچه عادت عشاق ست گفتن و شنیدن آن حرام نیست و اگر کسی در اندیشه خود بر زنی که او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آرد اندیشه وی حرام بود و اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حضرت خداوند تعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بر ان کنند زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که درخور احوال ایشان باشد سبب چهارم آنکه شنوند جوان باشد و شهوت بروی غالب و دوستی حضرت حق تعالی نشناسد چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود شیطان شهوت او را بجنباند سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بران نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح ست بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یک بار در مسجد بازی کردند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه منع نفرمودند اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع فرمودی و مزاح کردن گاه گاه مباح ست لیکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره باشد

۱۹۹ جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که ذکر حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره افتاد که ایشان سماع نشنیدی حضرت سلطان المشایخ قدسنا اللہ تعالی بسر کتهم بر لفظ مبارک راندند که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرمودی هر نعمتی که در بشر ممکن ست شیخ شهاب الدین را داده اند الا ذوق سماع و فرمودند که وقتی حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی نزد مشایخ بغایت تعظیم ست الغرض چون شب در آمد شیخ اوحد الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوحد الدین و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و گفت شب را سماع بود هر آئینه این جماعت را نهاری باید شیخ فرمود که شب را سماع بود خادم گفت آری شیخ گفت من خبر ندارم بعد از ان حضرت سلطان المشایخ فرمودند که غایت استغراق شیخ نگرید که چنان

در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع خبر نداشته وهربارکه سماع فرو داشت میکردند واهل سماع قرآن میخواندند شیخ می شنید وسماع ایشان باچندین غلبه نمی شنید بباید دانست که تا چه مشغولی داشت

۷۰۰ جوهر در ثمرات الحیات مذکورست که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که بندگی حضرت شاه لشکر محمد عارف قدس سره مریدان خویش را انگاه رخصت مجلس سماع میدادند که روزه طی میداشتند ومیفرمودند که چون مشائخ طریقت را در حین سماع وجد واردمی شود ورقص صورت می بندد دران حالت لگدفنا برزمین دزمان میزنند وآستین همت از دو جهان می افشانند امابعد از فراغ آن تجدید وضولازم نمی دانند وبهمان طهارت نمازمی خوانند اگرمنکری برین حرف انگشت اعتراض نهد وبگوید که اگر سماع ایشان از نتائج بیخودی ست پس مستلزم نقض طهارت ست واگر دران حالت باخود حاضراند پس مستدعی بدعت ست جواب وانیست که اسقاط شعور ایشان از ظهور جذبات بمثابه سقوط نور چراغ ست درحضور آفتاب نه بینی که چون چراغ را در آفتاب گذارند کیفیت ضیا از لمعه اش خارج نشود بلکه درمقابله تجلیات آفتاب جهان تاب مضمحل و متلاشی نماید وباز چون درخانه تاریکش درآرند احتیاج باقتباس نیفتد همچنان برصرافت اصلی تابان باشد ومیفرمودند که سماع حقیقتی راکه درضمیر انسان مضمرست بظهور می آرد ونقاب ازجمال شاهد بیمثال درحال برمیدارد لهذا قال ابوطالب المکی فی قوت القلوب من انکر السماع فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابة والتابعین ؎

هرکه شد محرم دل درحرم یار بماند — وانکه این کار ندانست درانکار بماند

۷۰۱ جوهر آداب سماع سه چیزست زمان مکان اخوان- دیگر ادب آنست که همه سر در پیش افگنند. ودرمیان سخن نگویند وآب نخورند وازجوانب ننگرند ودست وسر نجنبانند وتکلف هیچ حرکت نکنند وچنانکه در تشهد نماز نشینند بادب بنشینند وهم دل باحق تعالی دارند وباختیار نخیزند وچون کسے بسبب غلبات وجد برخیزد باوی موافقت کنند شافعی گوید که جماعت درتراویح وضع عمرست واین بدعت نیکوست وبسیار خیرهاست بدعت مذموم آن بود که مخالفت سنتی بود اتفاق فقهاست که درسماعی که فسق نباشد شنیدن آن مباح ست چنانکه در وقت عروسی وولیمه وهنگام آمدن ازسفر وختان ووقت تمام شدن قرآن مجید پس مطلقاً حرام گفتن سماع رانشاید تا بکفر نکشد حرام چند قسم ست یکی بعینه حرامست چنانکه زنا وقتل وغیرهما دوم لغیره است نغمه ازجهت بعضی امور قبیحه حرامست وگرنه بعینه حلال ست پس بعضی امور بعینه حلال باشد ولغیره حرام بود آنرا مطلق حرام گفتن نمی باید هرجاکه اختلاف علما باشد بحث ومباحثه کردن دران مناسب نبود

بعضی

۲۰۲ عالم مثال جوهر مثال صورت که بعد از چشم پوشیدن دیده می شود مراد روح آن صورت ست بدن وارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجود اند و همه وقت در نظر بیننده حاضر شد هر کس که در خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم و گوش و زبان و جمیع حواس و قوای باطن بی وسیله قوای ظاهری بدن لطیفت گرفته در عالم ملکوت سیر میکند و دل هر کسی که آگاهی و لطافت حاصل کرده در ملکوت صور نهانیک و لطیفت بیند و محظوظ شود و دل هر که زیر بار کثافت و غفلت تن ست صور نهانی کریه و مهیب می دیده باشد و بانچه در ناسوت باو گرفتار ست همان را مشاهده نماید و سبب حظ و بی مزه گردد پس عالم مثال کلیه عالم ملکوت ست صور ناسوتیه فنا پذیرست و صور ملکوتیه اصل صور ناسوتیه است هیچگاه فانی نشوند و همیشه باقی مانند و عالم ملکوت را عالم خواب و لطافت گویند و عالم ناسوت را عالم بیداری و کثافت نامند

۲۰۳ برزخ جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره العزیز در کشکول میفرمایند که مشائخ وضع برزخ قرار داده اند مقصود ازین اجماع متفرقاتست چه آدمی به تفرقهٔ حواس و هجوم خطرات از توحید الٰهی بازمی ماند برزخ جمعیت حواس بهم ساند خصوص حقیقیه برزخ ادب خواه باشد که بملاحظه صورت وهمی یا حقیقی آن برزخ که از شان او طلب و ادب باشد خشوع و خضوع در حضور پیدا می شود و آن نافع ست و کثرت ممارست معنی که دران برزخ موضوع ست در سالک پیدا می آرد که اندیشه بهرچه پرورده شود رنگ آن گیرد که آن هیولانی صفت است و مرهر صورت را قابل ست و هر مکون برزخ می تواند شد چه برزخ بمعنی واسطه است میان دل و مقصود که آن از نهایت لطافت و تنزه مدرک نمی شود پس جمال آنرا درانچه حاضر سازند آن برزخ باشد و از ذره تا خورشید و از فرش تا عرش همه جلوه گاه اوست درانچه نظر کنی اگر دیدهٔ بینا داشته باشی آنرا بینی آری تفاوت در برازخ هست مثلاً برزخ شیخ مورث معنی دیگر باشد و برزخ حجر و کلوخ مورث چیزی دیگر بود و هرچند برزخ لطیف بود و از معانی معقوله بود کارنیکو بود و هرچند کثیف بود و از صور مرئیه بود کار زبون تر بود و مشائخ بحسب استعداد برزخی مقرر سازند آنرا که قوت عاقله بود از عالم معانی معقوله کلیه فرمایند و آنرا که نه آن بود از عالم صور محسوس جزئیه فرمایند اما مختار این بی هیچ آنست که حالت سالک تجسس باید نمود که کدام چیز در نفس او وقع عظیم دارد و کدام شی در دیده او جمال دارد مثلاً شخصی ست که عاشق پسری بود بعشق او واله و شیدا پس جمال آن پسر در دیدهٔ او از جمال شیخ بیشتر باشد شیخ برزخ خود نفرماید بلکه برزخ همان پسر فرماید و اشغال و مراقبات

که کثرتِ شغل آنرا از ان واسطه آهسته آهسته خواهد کشید و از تعلقاتِ صوری به تعلقاتِ معنوی خواهد
رسانید و نیز مثلاً شخصی ست که جمال گل و چمن در دیدهٔ او از همه بغایت زیباست برزخ این همین گل با یاد داشت
که شیخ اگر جمال خود فرماید آن کار که دران صورت می کرد درین صورت نتواند کرد اما شغل او را ازین مرتبه
خواهد کشید وقس علی ذلک

۷۰۴ جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که کشفِ قبور
آنست که روح صاحب قبر متمثل می شود بصورت مناسب از صور مثالی و صاحبِ کشف وی را در آن صورت
بدیدهٔ بصیرت مشاهده می کند اما چون شیاطین را قوتِ تمثل و تشکل بصور و اشکالِ مختلفه می باشد ازانجهت
خواجگانِ ما این کشف را اعتباری نگرفته اند و طریقهٔ ایشان در زیارتِ اصحابِ قبور آنست که چون
بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر می شود
ازان نسبت که ظاهر می شود حالِ صاحبِ قبر معلوم کنند و طریقِ ایشان در صحبتِ مردمِ بیگانه همبرین نهج
است که هر که پیشِ ایشان نشیند بباطنِ خود نظر کنند هرچه بعد از آمدنِ آن کس ظاهر شود دانند که آن
نسبت ازوست و ایشان را دران دخل نیست بحسب آن نسبت با وی زندگانی کنند از لطف و قهر
و حضرت شیخ اکبر قدس سره این را تجلی مقابله فرموده اند و ظهور آنچنین بواسطه کمالِ جلا و صفاست که باطن
منورِ ایشان را حاصل ست و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
کمالِ محاذات که با آن ذات بی کم و کیف دارد جز تجلیِ ذاتی در وی هیچ نماند و هرگاه که وی را بطبعِ وی بازگذارند
غیرِ آن امرِ بی کیف هیچ چیزِ دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هرچه دران آئینه پیدا خواهد آمد از آنِ او نخواهد بود
بلکه بواسطه تقابلِ شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته

۷۰۵ جوهر بدانکه شرط دراشراف خاطر نفیِ خواطر خود ست پس خود را از جمیع نسبت خطرات خالی کرده
بصفت علمیِ او سبحانه طرف باطنِ شخص مقابل متوجه شود پس هرچه از خیر و شر و نور و ظلمت و غیر آن در باطن
منعکس گردد بداند که عکس شخص مقابل ست

۷۰۶ جوهر بعضی میفرمایند که پشت که بقبله مقابل سینه میت نزدیک قبر نشیند و در صورت عذر هر جا که
خواهد نشسته فاتحه بروح او بخواند بعد ازان بصفت علمیِ او سبحانه و تعالی متوجه شود پس هرچه از آثار
سعادت و شقاوت ظاهر گردد بداند که عکس صاحب قبرست و اگر حرارت و اثری از عقوبت از قبر
یابد فاتحه بخواند و ختم تهلیل بروح او بخشد و متوجه شود تا آنکه آن حرارت به برودت مبدل گردد و اثر عقوبت نماند

۷۰۷ جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که نزد اربابِ تحقیق

مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع ست وسخن حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سرہ ناظر باین ست ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات بابو الحسین نوری قدس سرہ جمع شدم مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نه تو گفته که تشنه توحید از غیر سیراب نشود خجل شد گفتم چون دون از عالی فرا گیرد از غیر فرا گرفته است وغیر ازین سخنان از ارباب تحقیق بسیار ست که دلالت میکنند بر ترقی بعد الموت وصاحب رشحات قدس سره فرموده که حضرت شیخ اکبر قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از آن مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابو الحسین نوریست پس حال او بعد الموت از دو امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع ست یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع ست ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر ست که بعد از موت او را حاصل شد پس بهر حال ترقی بعد الموت حاصل ست ۔

جوهر در الفاظ مصطلحه حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سرہ صاحب رشحات ۷۰۸

قدس سره میفرمایند که از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره هشت کلمه است که بنای طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بر آنست هوش در دم و نظر بر قدم و سفر در وطن و خلوت در انجمن و یاد کرد و باز گشت و نگاه داشت و یاد داشت و سه کلمهٔ دیگر ست از جملهٔ مصطلحات این طائفهٔ علیه و آن وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی ست هوش در دم آنست که هر نفسے که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد شیخ سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسے بنفسے می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد هر نفسے که میزند از حق سبحانه و تعالی خالی و غافل نباشد درین طریقه رعایت و حفظ نفس را اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نعت حضور و آگاهی مصروف شود اگر کسے محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس نفس گم کرده است یعنی طریق روش گم کرده است و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که بنای کار درین راه بر نفس باید کرد و نفس را نگذارد که ضایع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید و شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سرہ در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکری که جاری ست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشان ست زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف هاکه اشارت بغیب هویت حق سبحانه و تعالی ست گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم مبارک الله ست و الف و لام از برای تعریف ست و تشدید لام از برای مبالغه دران تعریف

پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه و تعالی برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین
حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود
که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاهداشت این نسبت همیشه
حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند و نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن
و آمدن و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراگنده نشود و بجای که نمی باید نیفتد و می شاید که
نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی نظرش
راههای دشوار جمع عقبه ۱۲
بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد و سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از
صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید و از خواجه بهاء الدین
قدس سره پرسیدند که بناء طریقهٔ شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن
با حق سبحانه و تعالی ؎ از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
و خواجه اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه
رسد که اگر ببازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل و یاد کرد عبارت از
ذکر لسانی و یا قلبی ست و بازگشت آنست که هربار که ذاکر بزبان دل کلمهٔ طیبه را بگوید در عقب آن
بهمان زبان گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضاء تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است خطرهای
را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر بکلمه
بازگشت از خود صدقی در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید و نگاهداشت
عبارت از مراقبه خواطرست چنانکه در یکدم چند بار کلمهٔ طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نرود و حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرمودند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیادت از دو ساعت
آنمقدار که میسر شود خاطر را نگاهدارد که غیری بخاطر وی نگذرد و خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة که از
کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بوده اند روزی بتقریبی میفرمودند که ملکه در نگاهداشت
بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت دل را از خطور اغیار نگاه می توان داشت
بروجهی که درین مقدار که زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد و عزل قوت متخیله تمام از عمل اگرچه
نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم ست و آن از نوادر ست و بعضی کمل اولیا را احیانا
اینمعنی دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان سجود
قلب کرده اند در اسولهٔ و اجوبهٔ خواجه محمد علی حکیم ترمذی تحقیق این مبحث فرموده اند و یاد داشت که مقصود ازین همه

آنست عبارت از دوام آگاهی ست بحق سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند که حضور
بی غیبت ست و نزد اهل تحقیق مشاهده استیلاء شهود حق سبحانه و تعالی ست بر دل بتوسط حب ذاتی
که کنایت از حصول یاد داشت ست و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد
این عبارت فرمودند که یاد کرد عبارت از تکلف ست در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است
بحق سبحانه و تعالی بران وجه که هر بار که کلمه طیبه را گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوندا مقصود من
توئی و نگاهداشت عبارت از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یاد داشت عبارت از رسوخ است
در نگاهداشت و وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف زمانی که کار گذرنده
رونده راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمان صفت و حال او چیست بموجب
شکرست یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس
سره مراد در حال قبض باستغفار امر فرمودند و در حال بسط بشکر فرمودند که رعایت این دو حال
وقوف زمانی ست و هم خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که بناء کار سالک را در وقوف زمانی
بر ساعت نهاده اند تا در یابند نفس شود که بحضور می گذرد یا بغفلت که اگر بر نفس بنا کنند در یابند این
وصفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
فرمودند که محاسبه آنست که هر ساعتی انچه بر ما گذشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصان است
بازگشت میکنیم و عمل از سر می گیرم و وقوف عددی عبارت از رعایت عدد ست در ذکر و حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره فرمودند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و انچه در کلام خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم واقع است که فلانی مر فلانی را بوقوف عددی امر فرموده مقصود ذکر قلبی ست بار عایت عدد
نه مجرد رعایت عدد و در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت
و یا بست و یک کرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار فرمودند که
بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر وقوف گوید و حضور باشد تا فائده بران مترتب شود
و چون در ذکر قلبی عدد از بست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بیحاصلی آن عمل و اثر ذکر
آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات
الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف عددی اول مرتبه
علم لدنی ست می تواند بود که نسبت باهل بدایت اول مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات
جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند چه آن کیفیتی و حالتی است

که موصل ست بمرتبهٔ قربِ علمِ لدنی دران مرتبه مکشوف می شود ونسبت با اهلِ نهایت وقوفِ عددے که اول مرتبهٔ علم لدنی ست آن باشد که ذاکر واقف شود بر سر سریان واحد حقیقی در مراتبِ اعدادِ کونی همچنانکه واقف ست بر سریانِ واحدِ عددی در مراتبِ اعدادِ جسمانی حضرت مولوی جامی قدس سرہ در شرحِ رباعیات فرمودند رباعی

| | |
|---|---|
| در مذهبِ اهلِ کشف وارباب خرد | ساریست احد در همه افرادِ عدد |
| زیرا که عدد گرچه برونست ز حد | هم صورت و هم ماده اش هست احد |

وتحقیقت این وقوف ست که اول مرتبه علم لدنی ست و وقوفِ قلبی بر دو معنی محمول ست یکی آنکه دل ذاکر واقف وآگاه باشد بحق سبحانه وتعالی وآن ازمقوله یادداشت ست وحضرت ایشان در بعضی ازکلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوفِ قلبی عبارت از آگاهی وحاضر بودن دل ست بجناب حق سبحانه وتعالی برآن وجه که دل راهیچ بایستی غیر از حق سبحانه وتعالی نباشد وجای دیگر فرموده اند که در حینِ ذکر ارتباط وآگاهی مذکور شرط ست واین آگاهی را شهود ووصول ووجود ووقوفِ قلبی گویند ومعنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثناء ذکر متوجه باین قطعه لحم صنوبری الشکل که او را بمجاز دل میگویند ودر جانب ایسر محاذی پستان چپ واقع است واو را مشغول وگویا بذکر گرداند ونگذارد که از ذکر و مفهومِ ذکر غافل وذاهل گردد وحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس ورعایتِ عدد لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را بهر دو معنی که گفته اند لازم شمرده زیرا که خلاصه انچه مقصود ست از ذکر در وقوفِ قلبی است۔

جو هر هوش در دم یعنی انتقالِ نفس بنفس می باید که از سرِ غفلت نباشد ونظر در قدم یعنی سالک را در رفتن وآمدن نظر بر پشت پای می باید تا نظرِ او پراگنده نشود وبجای که نمی باید نیفتد وخلوت در انجمن یعنی خلوت می باید که درمیان خلق باشد بظاهر بخلق وبباطن بحق تعالی تا خلق از احوال او واقف نباشد واحوال او بغارت نبرند وسفر در وطن یعنی سفر او می باید که از طبیعت بشری بصفات ملکی واز صفات مذمومه بصفات مرضیه حمیده انتقال کند یاد کرد عبارت از انست که تکرار کند ذکری را که از دو رسیده وبازگشت عبارت ست از انکه گوید در عقبِ هر ذکری خداوندا مقصودِ من از ذکر رضای خداوند تعالی ست ونگهداشت عبارت از ینکه درویش دل خود را نگهدارد از انکه غیر در خاطر نگذرد یادداشت آنکه دلِ خود را با آنجناب دارد ومجرد از لباسِ حرف وصوتِ عربی وفارسی ومجرد از جمیع بعضے اینمعنی را مشاهده می گویند

جوهر خرابات اشارت بوحدت ست اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای آن عبارت از مقام فنای افعال و صفات ست و خراباتی سالک عاشق لاابالی ست که از قید رویت تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع اشیا محو در افعال و صفات الٰهی دارد و هیچ صفتی بخود و بدیگران منسوب ندارد و نهایت این خرابات مقام فنای ذاتست که ذوات همه را محو و منطمس در ذات حضرت حقتعالی یابد -

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ؎ خراباتی شدن از خود رهائی ست + خودی کفرست اگرچه پارسائی ست + شارح قدس سره سالک ناسک بترک رسوم و عادات و قیود از خود رهائی و خلاص یابد و خودی خود را مطلقا بازگذارد چه اضافت فعل و صفت و هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفرست زیراکه کفر پوشیدن حق بتعین و هستی خود و غیرست بآنمعنی که وجود یا صفت یا فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را پوشانیده باشد و اظهار غیر نموده و پارسائی عبارتست از اعراض از مقتضیات طبیعی و شهوی یعنی اگرچه این پارسائی صفات مستحسنه است موجب خودبینی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته همچنان حق را در خود پوشانیده است -

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ؎ خرابات آشیان مرغ جانست ؞ خرابات آستان لامکانست ؞ شارح قدس سره چون نهایت سیر عروجی مقام وحدت ست و بازگشت روح انسانی آنجا خواهد بود پس هرآینه خرابات که مقام وحدت ست آشیان مرغ جان انسانی و منزلگاه حقیقی او باشد و خرابات آستان لامکان ست زیراکه خرابات مقام وحدت ست اعم از انکه وحدت افعالی و صفاتی باشد یا ذاتی و مقام توحید صفات آستان لامکان توحید ذاتی ست چه اول بتوحید صفاتی میرسند و از انجا بتوحید ذاتی و تا آستان نگذری قدم در خانه نتوان نهاد -

جوهر خرابات وحدت مقام رندان لاابالی ست و ایشان شراب بیخودی در سر گرفته اند و در مستی آن از هستی خود رسته رند کسی را گویند که از احکام کثرات و تعینات معرا گشته -

جوهر مستی عبارت از حیرت و ولوله است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را دست میدهد و خمار عبارت از احتجاب محبوب است بحجب عزت و ظاهر شدن پردهای کثرت بر روی وحدت و این مقام تلوین است

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ؎ بت اینجا مظهر عشق ست و وحدت ؞ بود زنار بستن عقد خدمت ؞ شارح قدس سره از عشق درین محل حقیقت مطلقه مرادست چنانچه شیخ فخرالدین عطار عراقی قدس سره در لمعات

فرمودند زیراکه نزدِ اہلِ کشف وشہود جمیعِ موجودات مظہرِ آن حقیقت اند وبصورتِ ہمہ اوست که تجلی وظہور فرموده یعنی اینجا که مشربِ پاک اربابِ کمال ست بت مظہرِ عشق ست که ذاتِ مطلقه مراد ست وچون درصورت بت حق ظاہر باشد ہرآینه بت باین اعتبار متوجه الیه ہمه اربابِ کمال باشد وہر مظہری رانیز باین اعتبارِ متوجه الیه بت می توان گفت چه محبوبِ حقیقت ست که درصورتِ او پیدا آمده وازین روہمه ذراتِ مقصود ومتوجه الیه اند وزنار درین محل که اربابِ حال فرموده اند اشارت به بستنِ عقد وبند خدمت وطاعتِ محبوبِ حقیقت ست در ہر مرتبه که باشد۔

۷۱۶ جوہر بدانکه چشم اشارت ست بشہودِ حق دراعیان واستعداداتِ ایشان وآن شہو معبر بصفتِ بصیری ست وصفات از نور که حاجبِ ذات ست معبر بابروست ولب اشارت ست بنفسِ رحمانی که افاضه وجود براعیان می نماید وزلف اشارت بتجلی جمالی ست درصورت مجالی جسمانی وخط اشارت بحقیقت من حیث ہی ہی که شاملِ خفا وظہور وکمون وبروز ست وخال اشارت بنقطه وحدت ست من حیث الخفا که مبدا ومنتہاءِ کثرت ست۔ شرح گلشن راز

۷۱۷ جوہر صاحب گلشن راز قدس سره چو کفر ودین بود قائم به ہستی ؛ شود توحیدِ عین بت پرستی ؛ شارح چون کفر ودین بحسبِ صورت از امورِ متضاده اند قائم به ہستی و وجود اند وہستی مطلق حق ست پس ہرآئینه که توحید ویگانه گردانیدنِ حق عینِ بت پرستی باشد چه اگر کفر وبت را من حیث الحقیقت غیر دانی شرک باشد وقابل توحید حقیقی نباشد ایضاً ۵ چو اشیا ہست ہستی را مظاہر ؛ از انجمله یکی بت باشد آخر۔ یعنی چون تمام موجودات مظاہر ومجالی ہستی حق اند که حق عبارت از وست وبصورت نقش ہمه ظاہر ومتجلی ست ہرآینه از انجمله مظاہر یکی بت که کافران او را عبادت میکنند بت بواسطه مظہریت که دارد باطل نیست چه از حکیمِ مطلق عبث نمی آید درضمنِ خلق وایجادِ ہر موجودی صد حکمت وفائده است ۵

ہرچه بینی محضِ خیر وحکمت ست
زانکه نامد فعلِ باطل از حکیم

گر تر از و رحمت وگر زحمت ست
فعلِ حق باطل نباشد ای سلیم

۷۱۸ جوہر در اصطلاحات۔

بتکده وبتخانه وشراب خانه ودیر وخرابات وعالمِ معنی باطن عارف کامل را گویند۔

پیرِ مغان وپیر خرابات وخمار وباده فروش مرشد را گویند۔

ترسا مرد روحانی را گویند که از صفات ذمیمه ونفس اماره خلاص یافته باشد ومتصف بصفات

حمیدہ شدہ باشد۔

ترسا بچہ واردات غیبی را گویند کہ از عالم غیب در دل سالک فرود آید

گبر و کافر کسی کہ یکرنگ در وحدت شدہ وروی از ماسوی اللہ تعالی برتافتہ۔

می ذوق را گویند کہ از دل سالک سرزند واورا خوشوقت گرداند۔

ساغر و پیمانہ کسی کہ مشاہدہ انوار غیبی وادراک مقامات کند۔

زنّار علامت یکرنگی ویک جہت شدن را گویند۔

یار و دلبر ومحبوب وصنم ودوست تجلی صفات را گویند۔

غمزہ و بوسہ وفیض جذبہ باطن را گویند۔

لب و دہان صفت حیات را گویند۔

چشم وابرو وجمال کلام والہام غیبی را گویند۔

قلاش وقلندر اہل ترک را گویند۔

شیدا اہل جذبہ واہل شوق را گویند۔

ساقی ومطرب فیض رسانندگان معنی را گویند۔

شراب وبادہ بمعنی محبت ست ۔

می لعل خون عاشقان کہ از راہ دیدہ درجام کنارش ریزند۔

مستی فروگرفتن عشق با جمیع صفات ومست وخراب واستغراق را گویند ومست وشیدا اہل حزن وذوق را گویند۔

اقامت غلبہ عشق را گویند۔

رجعت رجعت از مقام وصول بقہر بطریق انقطاع را گویند۔

قلاشی معاشرت ومباشرت اعمال را گویند۔

اوباش آن کہ غم ثواب وعقاب نکند۔

قلندر وقلاش اہل صفا واہل ترک واہل فنا را گویند۔

شمع نور اللہ را گویند۔

کباب پرورش دل در تجلیات حق۔

صبوحی محادثہ را گویند۔

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند۔
بامداد مقام بازگشت احوال و اوقات۔
کفر تاریکی را گویند۔
بت وشاہد معانی مقصود را گویند۔
کشف و شہود مرتبہ عین اللہ را گویند۔
چلیپا عالم طبایع را گویند۔
دیر عالم انسانی را گویند
کلیسا عالم حیوانی را گویند۔
طامات معارف را گویند۔
جفا پوشانیدن دل سالک از مشاہدہ
جور باز داشتن سالک از سلوک عروج و ختم ظہور صفات قہر را گویند۔
دلدار صفت باسطی را گویند۔
دلبر صفت قابضی را گویند
زلف غیب ہویت را گویند۔
گیسوی ظاہر طالب را گویند۔
میخانہ عالم لاہوت را گویند۔
بادہ عشق را گویند
وصل عبارت ست از لنیان خود بشہود نور وجود حقتعالی۔
وفا عنایت ازلی را گویند۔
غمگساری صفت رحمانی را گویند۔
خال سیاہ عالم غیب را گویند۔
تفرد عبارتست از تنہا کردن دل از جمیع ماسوی اللہ تعالی۔
اتحاد عبارتست از استغراق در ہستی حضرت حق سبحانہ وتعالی۔
سعادت عبارت ست از خلاص شدن بدیدن حقتعالی۔
شقاوت عبارتست از حقتعالی باز ماندن۔

## جواهر انتخاب غزلیات از دیوان حضرت خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سره

الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل — کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر — نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

حضوری گر همی خواهی ازو غائب مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما — آبروی خوبی از چاه زنخدان شما

عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده — باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته — بو که بوی بشنوم از خاک بستان شما

دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید — زینهار ای دوستان جان من و جان شما

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی — تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

میکند حافظ دعائی بشنو و آمین بگو
روزی ما باد لعل شکر افشان شما

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا — دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون — نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز — باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل — هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست — با دوستان تلطف با دشمنان مدارا

در کوی نیکنامی ما را گذر نه دادند — گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند — اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی — کین کیمیای مستی قارون کند گدا را

حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

ساقی بنور باده برافروز جام ما / مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم / ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق / ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما
حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان / باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

صلاح کار کجا و من خراب کجا / ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
چه نسبت ست برندی صلاح و تقوی را / سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس / کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
چو کحل دیدهٔ ما خاک آستان شماست / کجا رویم بفرما ازین جناب کجا
قرار و صبر ز حافظ طمع مدار ای دوست / قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را / بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت / کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را (دو جهان ۱۲)
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست / باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
نصیحت گوش کن جانان که از جان دوستتر دارند / جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی / جواب تلخ می زیبد لب لعل شکرخا را
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ / که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما / چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم / کین چنین رفت ست در روز ازل تقدیر ما
ما مریدان روبسوی کعبه چون آریم چون (چگونه ۱۲) / روبسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما
بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ مقیم / چون خراباتی شد ای یار طریقت پیر ما

شب ز مطرب که دل خوش باد وی را / شنیدم نالهٔ جان سوز نی را
همه شب قم دید در ساغر می افزود / بگفتم ساقی فرخنده پی را

## رسالة التوحید

بسم الله الرحمن الرحیم المنة لله الواحد القهار الذی لیس فی دار الوجود غیره دیار والصلوة والسلام علی مظهره الاتم رسولنا سید العرب والعجم وعلی آله مفاتیح رموزه و مقالید کنوزه اما بعد این رساله وجیزه ایست در مسئله توحید وجودی که در بعضی اسفار بنا بر صرف اوقات بفکر این مطلب شریف بر افاده اتفاق افتاده پس مخفی نماند که خلاصهٔ مسئله توحید وجودی که حضرات صوفیهٔ وجودیه قدس الله اسرارهم بآن قائلند آنکه موجود حقیقی جز واحد شخصی نیست که از آن بوجود مطلق هم تعبیر میکنند و مراد از مطلق درینجا نه کلی طبیعی بل ذاتیست شخصیه که فی نفسها معرا باشد از جمیع قیود و قابل هر قید باشد و آن ذات واجبست که وجود عین اوست و موجودیت و قیام ماهیات جمله ممکنات بوی بنحویکه حالیت و محلیت و تجزی و انقسام باو راه نیابد و این ماهیات امکانیه بهره از وجود واقعی ندارند مگر چون اینها را نسبتی خاصه مصحح قول هو هو که

رهانیدی مرا از شر هستی ✽ حماک الله عن شر النوائب
چو بیهودی پیاپی جام می را ✽ جزاک الله فی الدارین خیرا

چو بیخود گشت حافظ کی شمارد ✽ بیکجو ملکت کاوس و کی را

صوفی بیا که آینه صافست جام را ✽ تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس ✽ کین حال نیست صوفی عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام باز چین ✽ کانجا همیشه باد بدستست دام را
در بزم دور یک دو قدح درکش و برو ✽ یعنی طمع مدار وصال دوام را

حافظ مرید جام می است ای صبا برو ✽ از بنده بندگی برسان شیخ جام را

رونق عهد شبابست دگر بستان را ✽ میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را
ملک آزادگی و کنج قناعت گنجیست ✽ که بشمشیر میسر نشود سلطان را
برو از خانه گردون بدر و نان مطلب ✽ کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش ✽ خاکروب در میخانه کنم مژگان را
نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود ✽ گر تو سرگشته شوی دایره امکان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی ✽ دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بملازمان سلطان که رساند این دعا را ✽ که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
چه قیامتست جانان که بعاشقان نمودی ✽ رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا
ز رقیب دیوسیرت بخدا همی پناهم ✽ مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را

بخدا که جرعه ده تو بحافظ سحرخیز ✽ که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ✽ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل ✽ که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
چو با حبیب نشینی و باده پیمائی ✽ بیاد آر محبان باد پیما را

نفس اماره ۱۲

باوجود حقیقی حاصل آید وجود
بمعنی مصدری از ایشان منتزع
شود و موجب بود حاصل آید
که آن تجالی و مظاهر براے
وجود واجب واقع شوند و باعتبار
همین وجود مغایر وجود حقیقی اندیش مهیات
امکانیه بنا بر عدم موجودیت باعتبار ذوات
خود با وقیام او بوجود حقیقی بجانب حیثیات و
جهات و از قبیل انتزاعات باشند براے
او و عالم نزد اهل این مشرب عبارت از مجموع
اعراض ضعیفه باشد و لوبے از جوهریت
نداشته باشد و وجود و اشیا این حضرات وجود
وهمی و خیالی خوانند یا بمعنی که انها مخلوق
در مرتبه وهم و خیال اند نه آنکه مثل انیاب الاغوال
اندیش فرق درمیان قول متکلمین و
ذوق متالهین آنست که ممکنات نزد
متکلمین وجود مستقل دارند که از

حمایت کنند ترا الله تعالی از شر حادثات ۱۲
جزا دهد الله ترا در دو جهان نیک ۱۲

ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست　　سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب　　که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را
در آسمان چه عجب گر ز گفتهٔ حافظ
سماع زهره برقص آورد مسیحا را

ساقیا برخیز و درده جام را　　خاک بر سر کن غم ایام را
ساغر می در کفم نه تا ز سر　　برکشم این دلق ازرق فام را
گرچه بدنامی ست نزد عاقلان　　ما نمی خواهیم ننگ و نام را
باده درده چند ازین باد غرور　　خاک بر سر نفس نافرجام را
محرم راز دل شیدا خویش　　کس نمی بینم ز خاص و عام را
صبر کن حافظ بسختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را

میدمد صبح کله بسته سحاب　　الصبوح الصبوح یا اصحاب
(پرده تنگ که جهت دفع مگس و پشه)　　(شراب صبح ۱۲)
میچکد ژاله بر رخ لاله　　المدام المدام یا احباب
(شراب ۱۲)
در میخانه بسته اند مگر　　افتح یا مفتح الابواب
(کشاده — ای کشاینده ۱۲ — درها ۱۲)
زاهدا می بنوش رندانه　　فاتقوا الله یا اولی الالباب
[illegible]
حافظا غم مخور که شاهد بخت
عاقبت بر کشد ز چهره نقاب
(دور کند ۱۲)
فاتقوا الله یا اولی الالباب

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست　　بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود　　ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر　　که این حدیث ز پیر طریقتم یادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد　　که این عجوزه عروس هزار دامادست
(پیرزن ۱۲ — شوهر ۱۲)
چه گویمت که بمیخانه دوش مست خراب　　سروش عالم غیبم چه مژدها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین　　نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر　　ندانمت که درین دامگه چه افتادست
(فریاد میکنند ۱۲)　　(چه پیش آمد و خوش افتاده است ۱۲)
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد　　که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یادست

وجود واجبی و بالاتر از وجود وهمی که
این بزرگواران برائے آنها ثابت
میکنند و نزد متالهین در مرتبهٔ وهم
مخلوق اند یعنی موجود نما اند و درین
مرتبه امتیاز از واجب و از همدگر
پیدا کرده اند و در همین مرتبه محکوم
بخسّت و شرافت و حُسن و قبح
و مخاطب به تکلیفات و موعود
بمثوبات و عقوبات هستند

تمت رسالة التوحيد من مصنفات معلم اسمه
بخط فقیر سید احمد علی عفی عنه
۱۸ فروری سنه ۱۹۱۰ع

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای … که بر من و تو درِ اختیار نگشادست
(ای رضای خود بداده حقتعالی ۱۲)
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل … بنال بلبل بیدل که جای فریادست

حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست … مرا فتاد دل از کف ترا چه افتادست
بکام تا نرساند مرا لبش چون نے … نصیحت همه عالم بگوش من بادست
(مقصود ۱۲)
میان او که خدا آفریده است از هیچ … دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی ست … اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست
(زلف ۱۲)
اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولے … اساس هستی من زین خراب آبادست
دلا منال ز بیداد و جور یار که یار … ترا نصیب همین کرده است و این دادست

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ
کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست
(نسیم ۱۲)

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست … می بمیخانه بجوش آمد و می باید خواست
نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت … وقت شادی و طرب کردن رندان پیداست
باده نوشی که در و هیچ ریائے نبود … بهتر از زهد فروشی که درو روی و ریاست

حافظ از عشق خط و خال تو سرگردانست
همچو پرکار ولے نقطهٔ دل پا برجاست

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست … سخن شناس نئی دلبرا خطا اینجاست
سرم بدنیا و عقبی فرو نمی آید … تبارک الله ازین فتنها که در سر ماست
(برائی تعجب و تعظیم ۱۲)
در اندرون من خسته دل ندانم کیست … که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
ازان بدیر مغانم عزیز میدارند … که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

ندای عشق تو دوشم در اندرون بود
فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست … مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست
گنج عزلت که طلسمات عجائب دارد … فتح آن در نظر همت درویشانست

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت ... منظری از چمن نزهت درویشانست
انچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه ... کیمیائی‌ست که در صحبت درویشانست
دولتی را که نباشد غم آسیب زوال ... بی تکلف بشنو دولت درویشانست
خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولے ... از ازل تا به ابد صحبت درویشانست
روی مقصود که شاهان جهان می‌طلبند ... مظهرش آئینهٔ طلعت درویشانست
گنج قارون که فرو میرود از قعر هنوز ... خوانده باشی تو که از غیرت درویشانست

حافظ اینجا بادب باش که سلطان و ملک
همه در بندگی حضرت درویشانست

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست ... که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
من همانم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ... چار تکبیر زدم یکسره برهرچه که هست
می بده تا دهمت آگهی از سر قضا ... که بروی که شدم عاشق و بربوی که مست
کمر کوه[1] کم‌ست از کمر مو اینجا ... نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت ... چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

نه این زمان دل حافظ در آتش طلب ست
که داغدار ازل همچو لالهٔ خود روست

ولہ

دل سراپردهٔ محبت اوست ... دیده آئینه دار طلعت اوست
من که سر بر نیاورم بدو کون ... گردنم زیر بار منت اوست
تو و طوبے و ما و قامت یار ... فکر هرکس بقدر همت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت ماست ... هرکسی پنج روزه نوبت اوست
ملکت عاشقی و گنج طرب ... هرچه دارم ز یمن همت اوست
هر گل نو که شد چمن آرای ... اثر رنگ و بوی صحبت اوست
فقر ظاهر مبین که حافظ را ... سینه گنجینهٔ محبت اوست

[1] مقدار کوه کاه کمتر از موست نزد نحیفی ضعف حال ۱۲

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست / چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل / کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

حافظ از معتقدان است گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

دارم امید عاطفتی از جناب دوست / کردم خیانتی و امیدم بعفو اوست

حافظ بدست حال پریشان تو دلے
بر باد زلف یار پریشانیت نکوست

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست / بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو / گیر و دار و حاجب و دربان درین درگاه نیست
هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست / ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود / خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست
بر در پیر خراباتم که لطفش دائم ست / ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

حافظ از بر صدر ننشیند ز عالی همتی ست
عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست / منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست
شب تارست و ره وادی ایمن در پیش / آتش طور کجا وعدهٔ دیدار کجاست
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند / نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست / دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست
ز بادشاه و گدا فارغم بحمد الله / گدای خاک در دوست پادشاه منست
غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست / جز این خیال ندارم خدا گواه منست
مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر / که ذل [خواری ۱۲] جور و جفای تو عز و جاه منست
مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه / رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست

از آن زمان که بر آن آستان نهادم روی — فراز مسند خورشید تکیه گاه منست

گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش گو گناه منست

روزگاریست که سودای بتان دین منست — غم این کار نشاط دل غمگین منست
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد — خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست
دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار — کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

حافظ از قسمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است — چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است
ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست — در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
جام جهان نماست ضمیر منیر دوست — اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محابا چه حاجت است

خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست — ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار — کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته بموییست هوش دار — غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار — معنی عفو و رحمت پروردگار چیست

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

اگر بلطف بخوانی مزید الطاف است — وگر بقهر برانی درون ما صاف است
بیان وصف تو گفتن نه حد امکان است — چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصاف است

عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر
همان حدیث همای و طریق خطاف است

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست — که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
در آن چمن که نسیمی وزد ز طرهٔ دوست — چه جای دم زدن نافه‌های تاتاریست

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشق ست چه مسجد چه کنشت
نا امیدم مکن از سابقهٔ روز ازل
تو چه دانی که پس پرده که خوبست که زشت
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
مباش در پی آزار هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

خزینهٔ دل حافظ بزلف و خال مده
که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

حال دل با تو گفتنم هوس ست
خبر دل شنفتنم هوس ست
ای صبا امشبم مدد فرمای
که سحرگه شکفتنم هوس ست

همچو حافظ برغم مدعیان
شعر رندانه گفتنم هوس ست

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقتی عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی
در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت
بر بوی آن که جرعهٔ جامی بما رسد
در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
امید مطمع !!
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
رند از ره نیاز بدار السلام رفت

دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
گم گشتهٔ که بادهٔ عشقش بکام رفت

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
در غنچه هنوز و صدت عندلیب هست
در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست
هم قصهٔ غریب و حدیثے عجیب هست

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرود آکه خانه خانهٔ تست

سرود مجلست اکنون فلک برقص آورد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

درد ما را نیست درمان الغیاث هجر ما را نیست پایان الغیاث

همچو حافظ روز و شب بیخویشتن
گشته ام سوزان و گریان الغیاث

بسر جام جم انگه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

گدائی در میخانه طرفه اکسیر یست گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
بشاهراه طریقت گذر توانی کرد

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد هلال عید بدور قدح اشارت کرد
ثواب روزه و حج قبول آنکس برد که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد
مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات ست خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

برید باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
قاصد ۱۲

رساند رایت منصور بر فلک حافظ
چو التجا بجناب شهنشهے آورد

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید

| | |
|---|---|
| سر خدا که عارف سالک بکس نگفت | در حیرتم که باده فروش از کجا شنید |
| ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم | صد بار پیر میکده این ماجرا شنید |
| یارب کجاست محرم رازی که یکزمان | دل شرح آن دهد که چه دید و چها شنید |
| حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن ست و بس<br>در بند آن مباش که نشنید یا شنید | |
| تا زمی خانه و می نام و نشان خواهد بود | سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود |
| حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش ست | ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود |
| بر سر تربت ما چون گذری همت خواه | که زیارت گه رندان جهان خواهد بود |
| بر زمینی که نشان کف پای تو بود | سالها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود |
| برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو | راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود |
| عیب مستان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط | کس ندانست که رحلت بچسان خواهد بود |
| بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد<br>زلف معشوق بدست دگران خواهد بود | |
| تنت بناز طبیبان نیازمند مباد | وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد |
| سلامت همه آفاق در سلامت تست | بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد |
| شفا ز گفتهٔ شکرفشان حافظ جوی<br>که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد | |
| جان بی جمال جانان میل جهان ندارد | هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد |
| با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم | یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد |
| ذوق چنان ندارد بی دوست زندگانی | بی دوست زندگانی ذوق چنان ندارد |
| ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز | مست ست و در حق او کس این گمان ندارد |
| کس در جهان ندارد یک بندهٔ چو حافظ<br>زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد | |
| چه مستی ست ندانم که رو بما آورد | که بود ساقی و این باده از کجا آورد |
| فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند | که التجا بدر دولت شما آورد |

حسب حالی نه نوشتی شده ایامی چند / قاصدی کو که فرستم بتو پیغامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید / هان مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست / بوسهٔ چند بیامیز بدشنامی چند
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو / نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش / که مگو حال دل سوخته با خامی چند

حافظ از تاب رخ مهر فروغ تو بسوخت
کامگارا نظرے کن سوے ناکامی چند

حُسن تو همیشه در فزون باد / رویت همه سال لاله گون باد
اندر سر من هوای عشقت / هر روز که هست در فزون باد
قد همه دلبران عالم / در خدمت قامتت نگون باد
هر سرو که در چمن بر آید / پیش الف قدت چو نون باد
هر کس که به هجر تو لنازد / از حلقهٔ وصل تو برون باد

لعل تو که هست جان حافظ
دور از لب هر خسیس دون باد

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد / انچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بُردم دوش / کو بتائید نظر حل معما میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود / او نمی دیدش و از دور خدارا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم / گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

گفتمش سلسلهٔ زلف بتان دانی چیست
گفت حافظ گلهٔ از شب یلدا میکرد

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود / وین بحث با ثلاثهٔ غساله میرود
ایمن مشو ز عشوهٔ دنیا که این عجوز / مکاره می نشیند و محتاله میرود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند / زین قند پارسی که به بنگاله میرود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
خامش مشو که کار تو از ناله میرود

سحرم دولت بیدار ببالین آمد | گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
قدحی درکش و سرخوش بتماشا بخرام | تا ببینی که نگارت بچه آئین آمد

چو صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل
عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد

سحر بلبل حکایت با صبا کرد | که عشق گل بما دیدی چها کرد
غلام همت آن نازنینم | که کار خیر بی روی و ریا کرد
من از بیگانگان هرگز ننالم | که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
بشارت بر بکوی می فروشان | که حافظ توبه از زهد و ریا کرد
شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد | بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف | هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد

مدعی گو برو و نکته بحافظ مفروش
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

صوفی از باده باندازه خورد نوشش باد | ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت | آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ
حلقهٔ بندگی زلف تو در گوشش باد

صبا به تهنیت پیر میفروش آمد | که موسم طرب و عیش و تازه نوش آمد

ز خانقاه بمیخانه میرود حافظ
مگر ز مستی زهد و ریا بهوش آمد

غلام نرگس مست تو تاجدارانند | خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز | وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند
نصیب ماست بهشت ایخداشناس برو | که مستحق کرامت گناهکارانند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من | پیاده میروم و همرهان سوارانند
بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن | مرو بصومعه کانجا سیاه کارانند
خلاص حافظ ازان زلف تابدار مباد | که بستگان کمند تو رستگارانند

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد ... بسوختیم درین آرزوی خام و نشد

هزار حیله بر انگیخت حافظ از سر مهر
بدان هوس که شود آن حریف رام و نشد

گوهر مخزن اسرار همانست که بود ... حقهٔ مهر بدان مهر و نشانست که بود

حافظا باز نما قصهٔ خوننابهٔ چشم
که درین چشمه همان آب روانست که بود

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود ... تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ... ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود

ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ... که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست ... اینقدر هست که بانگ جرسی می آید
جرعهٔ ده که بمیخانهٔ ارباب کرم ... هر حریفی ز پی ملتمسی می آید

یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی به شکار مگسی می آید

و له

مرا برندی عشق آن فضول عیب کند ... که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
کمال صدق و محبت ببین نه نقص گناه ... که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دلست ... مباد کس که درین نکته شک و ریب کند
شبان بوادی ایمن گهی رسد بمراد ... که چند سال بجان خدمت شعیب کند
من و انکار شراب این چه حکایت باشد ... غالبا این قدرم عقل کفایت باشد
منکه شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ ... این زمان سر براه آرم چه حکایت باشد
خلاف تقوی کرده ام ۱۲
زاهد ار راه برندی نبرد معذورست ... عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
نو پیشتم ۱۲

دوش از این غصه نخفتم که حکیمی می گفت
حافظ ار باده خورد جای شکایت باشد

میان عاشق و معشوق فرق بسیارست ... چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

نخست موعظهٔ پیر میفروش اینست — که از معاشر ناجنس احتراز کنید

معاشران گره از زلف یار باز کنید — شبی خوش ست باین قصه‌اش دراز کنید (گره ۱۲)

حضور مجلس انس ست و دوستان جمعند — وآن یکاد بخوانید و در فراز کنید

اشاره است بوان یکاد الذین الخ که برای دفع چشم زخم میخوانند ۱۲

اگر طلب کند انعامے از شما حافظ — حوالتش بلب یار دلنواز کنید

وله

مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد — قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد

هزار و زاز ل کاری بجز رندی نفرمودند (دل ۱۲) — هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آئینه دارد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست — کلاه داری و آئین سروری داند

هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که خواجه خود روش بنده‌پروری داند

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد — ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست — دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد

ای که انشای عطارد صفت شوکت تست — عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

حافظ خسته باخلاص ثناخوان تو شد — لطف عام تو شفابخش ثناخوان تو باد

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند — دعای نیم‌شبی دفع صد بلا بکند

عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش — که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند — هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند

طبیب عشق مسیحادم ست و مشفق لیک — چو درد در تو نبیند دوا کرا بکند

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار — که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

بسوخت حافظ و بوی ز زلف یار نبرد — مگر دلالت این دولتش صبا بکند

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند — پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

قومی بجد و جهد گرفتند وصل دوست — قومی دگر حواله بتقدیر مے کنند

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر — کین کارخانه ایست که تغییر می کنند

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب — مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
بعد ازین روی من و آئینه حسن نگار — که در انجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند
هاتف آن روز بمن مژدهٔ این دولت داد — که بباز ار غمت صبر و ثباتم دادند
کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان — خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند
بحیات ابد آن روز رسانیده مرا — خط آزادگی از حسن مماتم دادند

همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند — گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه — چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند
آتش آن نیست که بر شعلهٔ او خندد شمع — آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوهٔ کرد رخش دید ملک عشق نداشت — عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز — دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
عقل می خواست کزان شعله چراغ افروزد — برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند — دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد
نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش — خیمه در آب و گل مزرعهٔ آدم زد

حافظ آن روز طرب نامهٔ عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود     تعبیر رفت کار بدولت حواله بود

چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت     تدبیر ما بدست شراب دوساله بود

دیدم که شعر دلکش حافظ بمدح شاه     هر بیت ازان سفینه به از صد رساله بود

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد     حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار     کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد

دلفریبان نباتی همه زیور بستند     دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی نغز بخوان     تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

دست از طلب ندارم تا کام من برآید     یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان     هرجا که نام حافظ در انجمن برآید

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند     چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

تونگرا دل درویش خود بدست آور     که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

غنیمتی شمرای شمع وصل پروانه     که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد     که بر در کرمش کس دژم نخواهد ماند

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر     که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست     که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود     که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ     که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند

زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد     از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

منزل حافظ کنون بارگه کبریاست     دلبر دلدار رفت جان بر جانانه شد

نفس برآمد و کار از تو بر نمی آید ::     فغان که بخت من از خواب بر نمی آید

چنان بحسرت خاک در تو می میرم — که آب زندگیم در نظر نمی آید

زبسکه شد دل حافظ رمیده از همه کس
کنون ز حلقهٔ زلفت بدر نمی آید

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد — ای بسا خرقه که شایستهٔ آتش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان — تا سیه روی شود هر که در وغش باشد
ناز پرورده تنعم نبرد راه بدوست — عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

ولہ

نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده اند — صورت نادیده تشبیهی تخمین کرده اند
شمهٔ از داستان عشق شور انگیز ماست — آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند
ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست — قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند

ولہ

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند — چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس — توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

ولہ

ساقیا مایهٔ شباب بیار — یکدو ساغر شراب ناب بیار
غلغل قمری ار نماند روا است — قلقل شیشهٔ شراب بیار
یک دو رطل گران بحافظ ده — گر گناه است و گر ثواب بیار

ولہ

شب قدر است طی شد نامهٔ هجر — سلام فیه حتی مطلع الفجر

سلامتست آن شب تا طلوع فجر ۱۲

وفا خواهی جفا کش باش حافظ
فان الربح والخسران فی التجر

عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چه کار — تشنه دردم مرا با وصل و با هجران چه کار
پس تحقیق نفع و نقصان در تجارت باشد ۱۲
از لب جانان بجویم نشان زندگی — پس مرا ای جان من با جان و با جانان چه کار
کشتهٔ عشقم مرا از شحنهٔ دوران چه غم — مفلس عورم مرا با زمرهٔ دیوان چه کار
قبله و محراب من ابروی دلدار است و بس — این دل شوریده را با این چه با آن چه کار
چونکه اندر هر دو عالم یار می باید مرا — با بهشت و دوزخ و با حور با غلمان چه کار
هر که از خود شد مجرد در طریق عاشقی — از غم و درد ش چه آگاهی و با درمان چه کار
صورت مردان چه خواهی سیرت مردان گزین — مرد عاشق پیشه را با صورت ایوان چه کار
حافظا گر عاشق و مستی دگر ره باز گو — عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار

مستم از بادهٔ شبانه هنوز    ساقی ما زفت خانه هنوز

می کشی و بغمزه می گوئی    توبه کردی ز عشق یا نه هنوز

نرگس مست و غمزهٔ جادو    میزند تیر بر نشانه هنوز

نازنینا ز عشق تو بالله    عالمی توبه کرد و ما نه هنوز

دُر دریای عشق مے طلبی    جان نیاورده درمیانه هنوز

حافظ خسته درمیان نامد
میکند یار زو کرانه هنوز

ولہ

مژه ات خنجر بلاست هنوز    فتنه با نازت آشناست هنوز

روے بنما که آفتاب رخت    روز بازار شوق ماست هنوز

حافظا از شکیب رفته مجو    چون ترا عشق در قفاست هنوز

درد عشقی کشیده ام که مپرس    زهر هجری چشیده ام که مپرس

گشته ام در جهان و آخر کار    دلبری برگزیده ام که مپرس

آنچنان در هوای خاک درش    میرود آب دیده ام که مپرس

بی تو در کلبهٔ گدائی خویش    رنجهای کشیده ام که مپرس

من بگوش خود از دهانش دوش    سخنانے شنیده ام که مپرس

سوی من لب چه می گزی که مگوی    لب لعل گزیده ام که مپرس

همچو حافظ غریب در ره عشق
بمقامی رسیده ام که مپرس

بدور لاله قدح گیر و بی ریا می باش    ببوی گل نفسے همدم صبا می باش

نه گویمت که همه سال می پرستی کن    سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش

گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی    بیا و همدم جام جهان نما می باش

چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند    بنوش و منتظر رحمت خدا می باش

چو غنچه گرچه فروبستگی ست کار جهان    تو همچو باد بهاری گره کشا می باش

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
ولے معاشر رندان آشنا می باش

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود

چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم
از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر
خاک مرا چو در ازل از می سرشته اند

من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
با مدعی بگو که چرا ترک وی کنم

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش به بینم و تسلیم وی کنم

خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم
زاد راه حرم دوست نداریم مگر
لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام

بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
بگدائی ز در میکده زادی طلبیم
اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم

در خرابات مغان نور خدا می بینم
کیست دردی کش این میکده یارب که درش
سوز دل اشک روان آه سحر نالهٔ شب

وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
قبلهٔ حاجت و محراب دعا می بینم
این همه از اثر لطف شما می بینم

دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید
که من او را از محبان خدا می بینم

زلف بر باد مده تا نه دهی بر بادم
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم
زلف را حلقه مکن تا نه کنی در بندم
شهرهٔ شهر مشو تا ننهم سر در کوه

ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
قد برافراز که از سرو کنی آزادم
چهره را آب مده تا ندهی بر بادم
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی
من ازان روز که دربند توام آزادم

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم  بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  آدم آورد درین دیر خراب آبادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار  چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت  یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم

پاک کن چهره حافظ بسر زلف ز اشک
ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

ما سرخوشان مست دل از دست داده‌ایم  همراز عشق و همنفس جام و باده‌ایم
ای گل تو دوش جام صبوحی کشیدهٔ  ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
پیر مغان ز توبهٔ من گر ملول شد  گو باده صاف کن که بعذر ایستاده‌ایم

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست
نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

ما برین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم  از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست  که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
آبرو میرود ای ابر خطاپوش ببار  که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش و آه آمده‌ایم

ما ز یاران چشم یاری داشتیم  خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

گفت خود دادی بما دل حافظا
ما محصل بر کسی نگماشتیم

من ترک عشقبازی و ساغر نمی‌کنم  صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر حور  با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
تلقین درس اهل نظر یک اشارتست  کردم اشارتی و مکرر نمی‌کنم
هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا  تا در میان میکده سر بر نمی‌کنم
شیخم بطنز گفت حرامست می مخور  گفتم بگو که گوش بهر خر نمی‌کنم
تقویم این بس است که چون زاهدان شهر  ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

حافظ جناب پیر مغان مامن دعاست
من ترک خاکبوسی این در نمی کنم

هرچند پیر خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر منتهای مطلب خود کامران شدم

آن روز بر دلم در معنی گشاده شد
کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

دوشم نوید داد بشارت که حافظا
باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
از بخت شکر دارم و از روزگار هم

زاهد برو که طالع اگر طالع منست
جامم بدست باشد و زلف نگار هم

ما عیب کس برندی و مستی نمی کنم
لعل بتان خوش ست و می خوشگوار هم

حافظ که در نثار تو چندین گهر فشاند
پیش کف تو شد خجل و شرمسار هم

بارها گفته ام و بار دگر می گویم
که من دل شده این ره نه بخود می پویم

در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت همان می گویم

دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
گوهری دارم و صاحب نظری می جویم

خندهٔ و گریهٔ عشاق ز جای دگرست
می سرایم بشب و وقت سحر می مویم

واعظم گفت که حافظ در میخانه مپوی
گو مکن عیب که من مشک ختن می بویم

باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم
مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم

هرچند غرق بحر گناهم ز شش جهت
تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم

عیبم مکن برندی و بدنامی ای حکیم
کاین بود سرنوشت ز ایوان فطرتم

می خور که عاشقی نه بکسبست و اختیار
این موهبت رسید ز دیوان قسمتم

دریا و کوه در ره من خسته و ضعیف
ای خضر پی خجسته مدد کن بهمتم

دورم بصورت از در دولتسرای دوست
لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم

حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان
در این خیال ار بدهد عمر مهلتم

آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم
خاک می بوسم و عذر قدمش میخواهم

من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا
چاکر معتقد و بندهٔ دولت خواهم

بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز
آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
و اندران آئینه از حسن تو کرد آگاهم

با من راه نشین خیز سوی میکده آی
تا ببینی که دران حلقه چه صاحب جاهم

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم

سخن درست بگویم نمی توانم دید
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

اگر سه گهی بزبانم حدیث توبه رود
ز بی طارقی آنرا بمی غراره کنم

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
همان به است که میخانه را اجاره کنم

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه
مرا چه سود که منع شرابخواره کنم

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
ببانگ بربط و نی رازش آشکارا کنم

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشگافیم و طرح دیگر اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم بنیادش بر اندازیم

سخندانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم

تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم
دولت غلام من شد و اقبال چاکرم

شد سالها که از سر من بخت رفته بود
از دولت وصال تو باز آمد از درم

بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا
در خواب اگر خیال تو گشتی مصورم

درد مرا طبیب نداند دوا که من
بی دوست خسته خاطر و با دوست خوشترم

هر کس غلام شاهی و مملوک صاحبی ست
حافظ کمینه بندهٔ سلطان کشورم

این چه شوریست که در دور قمر می بینم    همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

هر کسی روز بهی می طلبد از ایام    مشکل آنست که هر روز بتر می بینم

ابلهان را همه شربت زگلاب و قند ست    قوت دانا همه از خون جگر می بینم

اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان    طوق زرین همه در گردن خر می بینم

دختران را همه جنگ ست و جدل با مادر    پسران را همه بدخواه پدر می بینم

هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد    هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن
زانکه این پند به از دُر و گهر می بینم

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین    خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

بزیر دلق ملمع کمندها دارند    درازدستی این کوته آستینان بین

بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند    دماغ کبر گدایان خوشه چینان بین

اسیر عشق شدن چاره خلاص منست    ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق
صفای نیت پاکان و پاک دینان بین

صبح ست ساقیا قدحی پر شراب کن    دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب    ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن

ما مرد زهد و توبه و طامات نیستم    با ما بجام بادهٔ صافی خطاب کن

کار ثواب باده پرستی ست حافظا
برخیز و روی عزم بکار ثواب کن

کرشمه کن و بازار ساحری بشکن    بغمزه رونق بازار سامری بشکن

بباد ده سر و دستار عالمی یعنی    کلاه گوشه بآئین دلبری بشکن

چو عندلیب فصاحت فروش شد حافظ
تو رونقش بسخن گفتن دری بشکن

ای آفتاب آئینه دار جمال تو    مشک سیاه مجمره گردان خال تو

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود    کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو

مطبوع تر ز روی تو صورت نبست هیچ
طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو

برخاست بوی گل ز در آشتی درآی
ای نوبهار ما لب فرخنده فال تو (مبارک و میمون ۱۲)

در صدر خواجه عرض کدامین جفا کنم
شرح نیازمندی دل یا ملال تو

حافظ درین کمند سر سرکشان بسی ست
سودای کج مپز که نباشد مجال تو (قدرت و طاقت ۱۲)

بجان پیر خرابات و حق صحبت او
که نیست در سر من جز هوای خدمت او

بهشت اگرچه نه جای گناهگار است
بیار باده که مستظهرم بهمت او (یاری خواهنده و یا قوی پشت شونده ۱۲)

چراغ صاعقه آن شراب روشن باد
که زد بخرمن من آتش محبت او

بیار باده که دوشم سروش عالم غیب
نوید داد که عامست فیض رحمت او

مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

مدام خرقهٔ حافظ بباده در گرو است
مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

ای پیک راستان خبر یار ما بگو
احوال گل به بلبل دستان سرا بگو

برچین چو می شد آن سر زلفین مشکبار
با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو

گر دیگرت بران در دولت گذر فتد
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو

براین فقیر نامهٔ آن محتشم بخوان (صاحب خدم و حشم ۱۲)
با این گدا حکایت آن پادشا بگو

حافظ گرت بمجلس او راه میدهند
می نوش و ترک زرق برای خدا بگو (دروغ و مکر و زنار دلفاق ۱۲)

از من جدا مشو که توام نور دیده
آرام جان و مونس قلب رمیده

منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان
معذور دارمت که تو او را ندیده

چشم بد از تو دور که در طرز دلبری
خط بر جمال یوسف کنعان کشیده

زین سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
پیش از گلیم خویش مگر پا کشیده

ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمده
فرصتت باد که دیوانه نواز آمده

آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل
چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده

ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت … چون بپرسیدن ارباب نیاز آمده

گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلودست
مگر از مذهب این طایفه باز آمده

نصیب من چو خرابات کرده است اله … درین میانه بگو زاهدا مرا چه گناه
مراد من ز خرابات چون که حاصل شد … دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه

برو گدای در هر گداسے شو حافظ
تو این مراد نیابی مگر سے لشئ للہ

وصال او ز عمر جاودان به … خداوندا مرا آن ده که آن به
بشمشیرم زد و باکس نگفتم … که راز دوست از دشمن نهان به

سخن اندر دهان دوست گوهر
ولیکن گفته حافظ از آن به

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه … انی رایت دهرا من هجرک القیامه
هر چند کازمودم از وی نبود سودم … من جرب المجرب حلت به الندامه
دارم من از فراقت در دیده صد علامت … لیست دموع عینی هذا لنا العلامه
پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا … فی بعدها عذاب فی قربها غرامه
گفتم ملامت آرد گر گرد دوست گردم … والله ما راینا حبا بلا ملامه
باد صبا ز حالم ناگه نقاب برداشت … کالشمس فی ضحاها تطلع من الغمامه

حافظ چو طالب آمد جامی و جان شیرین
حتی یذوق منه کاسا من الکرامه

و له

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده … خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش … گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شست و شوئی کن و آنگه بخرابات خرام … تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
ماه من پرده برانداخته یعنی چه … مست از خانه برون تاخته یعنی چه
شاه خوبانی و منظور گدایان شده … قدر این مرتبه نشناخته یعنی چه
حافظا در دل تنگت چو فرود آید یار … خانه از غیر نپرداخته یعنی چه

| | |
|---|---|
| ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی | تا راه‌بین نباشی کی راهبر شوی |
| دست از مس وجود چو مردان ره بشوی | تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی |
| گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد | بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی |
| از پای تا سرت همه نور خدا شود | در راه ذو الجلال چو بی پا و سر شوی |
| بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود | در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی |

گر در سرت هوای وصالست حافظا
باید که خاک درگه اهل بصر شوے

| | |
|---|---|
| ای بادشه خوبان داد از غم تنهائی | دل بی تو بجان آمد وقتست که باز آئی |
| ای درد توام درمان در بستر ناکامی | وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی |
| مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد | کز دست بخواهد شد پایان شکیبائی |
| خود بینی و خود رائی در عالم رندی نیست | کفرست درین مذهب خود بینی و خود رائے |

حافظ شب هجران شد بوی خوش یار آمد
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی

| | |
|---|---|
| ای در رخ تو پیدا انوار بادشاهی | در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی |
| کلک تو بارک الله در ملک دین کشاده | صد چشمه آب حیوان از قطرهٔ سیاهی |
| بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم | ملک آن تست و خاتم فرما هر انچه خواهی |
| در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید | بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی |
| عمریست بادشاها کز می تهی ست جامم | اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی |
| ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت | وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی |
| جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد | ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی |

حافظ چو دوست از تو گه گاه می برد نام
رنجش ز بخت منما بازآ بعذر خواهی

| | |
|---|---|
| ای دل آن به که خراب از می گلگون باشی | بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی |
| در ره منزل لیلی که خطرهاست بجان | شرط اول قدم آنست که مجنون باشی |
| ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان | تا بچند از غم ایام جگر خون باشی |

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست
هیچ خوشدل نه پسندت که تو محزون باشی

ای دل بکوی عشق گذاری نمی کنی
اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
چوگان گام در کف و گوئی نمیزنی
بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی

حافظ برو که بندگی بارگاه دوست
گر جمله می کنند تو باری نمی کنی

ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی
آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفهٔ
شرح جمال حور ز رویت روایتی
هر پاره از دل من و از غصه قصهٔ
هر سطری از خیال تو وز رحمت آیتی

دانی مراد حافظ ازین آه و ناله چیست
از تو کرشمهٔ و ز خسرو عنایتی

ای که دائم بخویشتن مغروری
گر ترا عشق نیست معذوری
مستی عشق نیست در سر تو
رو که تو مست آب انگوری

بگذر از ننگ و نام خود حافظ
ساغر می طلب که مخموری

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بیمعنی غرق می ناب و لی
چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم
در کنج خراباتی افتاده خراب و لی
من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت
کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب ولی

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی
گفت باز آی که دیرینهٔ این درگاهی
با گدایان در میکده ای سالک راه
با ادب باش گر از سر خدا آگاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلمات ست بترس از خطر گمراهی

حافظ خام طمع شرمی ازین قصه مدار

کنایت
عنه ولانه. لبانت صحیح
عنه حکایت

عملت چیست که مزدش دو جهان میخواهی

۷۲۰

## جوهر انتخاب غزلیات از دیوان مغربی

| | |
|---|---|
| خورشید رخت چو گشت پیدا | ذرات دو کون شد هویدا |
| مهر رخ تو چو سایه انداخت | زان سایه پدید گشت اشیا |
| دریای وجود موج زن شد | موجی بفگند سوی صحرا |
| این جمله چه بود عین آن موج | وان موج چه بود عین دریا |
| هر چیز که هست عین کل ست | پس کل چه بود سراسر اجزا |
| اجزا چه بود مظاهر کل | اشیا چه بود ظلال اسما |
| اسما چه بود ظهور خورشید | خورشید جمال ذات والا |
| صحرا چه بود زمین و امکان | کائنات کتاب حق تعالی |

ای مغربی این حدیث بگذار
سر دو جهان مکن هویدا

| | |
|---|---|
| سوای طالب ما مطلب ست مطلب ما | ورای مشرب هر شارب ست مشرب ما |
| هنوز روز و شب از کائنات هیچ نبود | که روز ما رخ او بود و زلف از شب ما |

نخست لوح دل از نقش کائنات بشوی
چو مغربیت اگر هست عزم مکتب ما

| | |
|---|---|
| هیچ دانی که ما کئیم و شما | سایهٔ آفتاب نور خدا |
| بگذر از سایه زانکه خورشید ست | انچه تو سایه خوانیش هر جا |
| سایهٔ و آفتاب یک چیز اند | هست او واحد و کثیر نما |
| هست یک عین اینهمه اعیان | یک مسمی ست این همه اسما |
| جمله نقش تعینات وی اند | هر چه هستند در زمین و سما |
| بهزاران هزار شکل غریب | می نماید بخویشتن خود را |
| کثرت نقش موج گوناگون | نیست الا بجنبش دریا |
| انچه امواج خوانیش بحر ست | گشته ظاهر بکسوت من و ما |

| | |
|---|---|
| بیا در بحر با شور ها کن این من و ما را | که تا دریا نمیگردی ندانی سر دریا را |
| اگر امواج دریا را بجز دریا نمی بینی | یقین دانم که بتوانی مسمی دیدن اسما را |
| ز کثرت سوی وحدت شو ز وحدت آی در کثرت | ز راه وحدت و کثرت توان دانستن اشیا را |

الا ای مغربی جوئی اگر عنقای مغرب را
برون از مشرق و مغرب نباید جست عنقا را

| | |
|---|---|
| ز روی ذات بر افگن نقاب اسما را | نهان باسم مکن چهرهٔ مسمی را |
| اگرچه سایهٔ عنقای مغربست جهان | ولیک سایه حجاب آمدست عنقا را |
| نقوش کثرت امواج ظاهر دریا | حجاب وحدت باطن شدست دریا را |

ز مغربی چو توئی ناظر رخ زیبات
نهان ازو مکن ای دوست روی زیبا را

| | |
|---|---|
| ای صفات بیکران تو طلسم گنج ذات | گنج ذاتت گشت مخفی در طلسمات صفات |
| هست عالم سر بسر نقش طلسم گنج تو | از طلسم نقش هرگز حل نگردد مشکلات |
| ای صفاتت نقش بند کارگاه هر دو کون | سایهٔ نور صفات تست نقش کائنات |
| ظل نقش کائنات از نور تو دارد ظهور | گرچه باشد انبساط نور عین ممکنات |
| سایه گر هستی نماید لیک اندر اصل نیست | نیست را از هست گر بشناختی یابی نجات |

ای دلت سرگشته و حیران لسان مغربی
بی جهت را گر همی خواهی گذر کن از جهات

| | |
|---|---|
| ای نور تو مهر کون ذرات | ذات تو برون ز نفی و اثبات |
| اسما و صفات کون هر یک | در ذات تو بود محو بالذات |
| نه اسم و نه نعت بود آنجا | نه رسم و نه شکل و وضع هیئات |
| چون داشت ظهور از مظاهر | اسما و صفات را کمالات |
| موجود شدند بهر این کار | ارضین و عناصر و سموات |
| مصباح رخ ترا انگارا | کونین زجاجه است و مشکات |

مهر تو بمغربی عیان شد
با آنکه جهان از دست ذرات

ای صفاتت حجاب چهرهٔ ذات
ذات پاکت ظهور بخش صفات

مغربی انچه عالمش خوانند
عکس رخسار تست در مرآت

ای کائنات ذات ترا مظهر صفات
ای پیش اهل دیده صفات تو عین ذات
تا روی دلفروز تو آهنگ جلوه کرد
شد جلوه گاه روی تو مجموع کائنات
تا آفتاب حسن و جمالت ظهور کرد
ظاهر شدند جملهٔ ذرات کائنات
هم گنج و هم طلسمی و هم جسم و هم روان
هم اسم و هم مسمی و هم ذات هم صفات

هم مغربی و مشرق و هم مغربی و مهر
هم عرش و فرش و عنصر و افلاک هم جهات

ای از دو جهان نهان عیان کیست
وی عین عیان پس این نهان کیست
آن کس که بصد هزار صورت
هر لحظه همی شود عیان کیست
گوئی که نهانم از دو عالم
پیدا شده در یگان یگان کیست
گفتی که همیشه من خموشم
گویا شده پس بهر زبان کیست
گفتی که ز جسم و جان برونم
پوشیده لباس جسم و جان کیست

در دیده مغربی نهان شو
از دیده او ببین عیان کیست

در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست
گرچه بسیار اند انجم آفتابی بیش نیست
گرچه برخیزد ز آب بحر موج بیشمار
کثرت اندر موج باشد لیکن آبی بیش نیست
ای که هستی تو آمد روی دلبر را نقاب
بر فکن از روی دلبر چون حجابی بیش نیست
چیست عالم اگر می پرسی نشان و نام او
بر محیط هستی مطلق حبابی بیش نیست

مغربی آمد حجاب روی جانان مغربی
در گذر از خود چه شد آخر حجابی بیش نیست

چون یکی اصل جملهٔ عدد است
جنبش جمله سوی اصل خود است
چون ز یک جز یکی نشد ظاهر
پس یکی بیش نیست انچه صد است
باطن بحر جملگی آب است
ظاهر بحر سر بسر زبد است

ظاهرش را همیشه از باطن — جنبش و حول و قوت و مدد است

مغربی هر که غرق این دریاست
وارسیده ز دانش و خرد است

دو عالم چیست نقش صورت دوست — چه جای نقش و صورت بلکه خود اوست
دو صد آئینه یک روی مقابل — اگرچه صد نماید لیک یک روست
تو این چشمی و ابروی که بینی — یقین میدان که این آن چشم و ابروست

چو خوبان مظهر روی نگارند
در ایشان مغربی حیران از آن روست

مهر سرگشته کافتاب کجاست — آب هر سو روان که آب کجاست
یار خود بی نقاب می گوید — که مرا یار بی نقاب کجاست
همه در پرده خویش را جویان — عارفی رسته از حجاب کجاست
چند پرسی که خود کلید خودی — کیست مفتاح و فتح باب کجاست

مغربی چون تو مهره شرقی
چند پرسی که آفتاب کجاست

چنان مستم چنان مستم چنان مست — که نه پا دانم از سر نه سر از دست
جز آنکس را که مست جام اویم — ندانم در جهان دیگر کسی هست
بکلی خواهم از خود گشت بیخود — اگر باده دهد ساقی ازین دست
دلم عهدی که بسته بود با کون — چو شد سرمست آن مجموع بشکست

دگر در مشرق و مغرب نگنجد
چو ذات مغربی از مغربی رست

آنچه مطلوب دل و جانست و در جان و دلست — لیکن از مطلوب خود جان بیخبر دل غافلست
منزل جانان بجان و دل همی جوید دلم — غافل از جانان که او را در دل و جان منزلست
ما همه دریا و دریا عین ما بوده ولی — ماهی ما در میان ما و دریا حائلست
چشم دریابین کسی دارد که غرق بحر شد — ورنه نقش موج بیند هر که او در ساحلست
کیست کامل در دو عالم هر که دریا عین اوست — عین دریا هر که شد میدان که مرد کاملست

كنز چهارم

چون بدانستی که حق هستی ست باطل نیستی ست
روی حق را گیر و بگذر از هر آنچه باطلست

نقطهٔ توحید عین و جمع دریای وجود
حاصل آنرا که بر خط عدالت واصل ست

چیست دانی در میان جان و جانان مغربی
برزخ جامع خط موهوم و حد فاصل ست

ولی که آئینهٔ روی شاهد ذات ست
برون ز عالم نفی و جهان اثبات ست

مجو که بر ورق کائنات نتوان یافت
علامت اثر آن که بی علامات ست

کسی نجست و نه جوید ز لوح هر دو جهان
نشان و نام کسی را که محو بالذات ست

کسی که در دو جهانش نه ذات هست و نه اسم
وجود یافتنش نوع از محالات ست

هرا که عادت و رسم و رسوم نیست پدید
چه داند آنکه درا راه و رسم و عادات ست

مقام آنکه نباشد مقیم هیچ مقام
ورای منزلت و رتبت و مقامات ست

وجود مغربی اندر فضای هستی او
چو پیش پرتو انوار مهر ذرات ست

هیچکس را اینچنین یاری که ما راهست نیست
کس ازین باده که ما مستیم ازو سرمست نیست

از پی پیوند او از خویشتن باید برید
بی بریدن اینکه کس هرگز بدو پیوست نیست

هستی گر مغربی را هست آن هستی اوست
مغربی را اینکه از خود هیچ هستی هست نیست

حسن روی هر پریرو ز حسن روی اوست
آب حسن دلربا هر سو روان از جوی اوست

کعبهٔ اهل نظر رخسار جان بخش ویست
قبلهٔ ارباب دل طاق خم ابروی اوست

تا نبود از وی طلب ور اکسی طالب نشد
جست و جوی گر بود ما را ز جست و جوی اوست

مغربی زان میکند میلی بگلشن کاندرو
هر کرا رنگی و بوی هست رنگ و بوی اوست

چون رخت را هر زمان حسن و جمالی دیگرست
لاجرم هر دم مرا با تو وصالی دیگرست

اینکه هر ساعت جمالی می نماید روی او
پیش ارباب کمالات این کمالی دیگرست

گرچه عالم سربسر نقش مثال روی اوست
لیکن او را هر زمان در دل مثالی دیگرست

هیچکس گرچه ز حالی نیست خالی در جهان
لیکن این حالی که ما راهست حالی دیگرست

گوش دل نگشوده نتوانی شنیدن این مقال      زانکه هر سمعی سزاوار مقالی دیگرست

مغربی را در نظر پیوسته زان ابرو و روی
هر طرف بدری و هر جانب هلالی دیگرست

صفا و روشنی کاندرون خانه ماست      ز عکس چهره آن دلبر یگانه ماست
جهان و هرچه درو هست سربسر موجست      ز جوش جنبش دریای بیکرانه ماست
اگر زمان نبوت گذشت و دور رسل      ولی ظهور ولایت درین زمانه ماست

کلید مخزن اسرار مغربی دارد
چه مدتیست که او خازن خزانه ماست

هر آنکه حضرت آنحضرتست مطلوبست      محب دوست بتحقیق عین محبوبست
دوای درد درون هم از درون طلب      اگرچه درد تو افزون ز درد ایوبست
نمونه است ز دیوان دفتر حسنت      هر انچه بر ورق کائنات مکتوبست
ز حسن اوست که در کائنات پیوسته      خروش و ولوله و جوش و شور و آشوبست

بمغربیست که رویش ز مغربست نهان
که مغربی بخود از روی دوست محجوبست

انچه کفرست بر خلق بر ما دین ست      تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرین ست
چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن      باطل اندر نظر مردم باطل بین ست
گل توحید نروید ز زمینی که درو      خار شرک و حسد و کبر و ریا و کین ست
نیست در جنت ارباب حقیقت جز حق      جنت اهل حقیقت بحقیقت اینست

مغربی از تو بت چین تو در جمله صور
نیست محجوب که او را صفت تمکین ست

آنکه او دیده جان و دل و نور بصرست      هر کجا می نگرم صورت او در نظرست
پی بدو برد کسی کز پی خود دور افتاد      اثر از دوست کسی یافت که او بی اثرست
تو بدین چشم کجا چهره معنی بینی      چشم صورت دگر و چشم معانی دگرست

مغربی علم تر و خشک ز دل بر می خوان
دل کتابیست که آن جامع هر خشک و ترست

| | |
|---|---|
| چه بحر نامتناهی ست دائما امواج | حجاب وحدت دریاست کثرت امواج |
| دلم که ساحل دریای بی‌نهایت اوست | بود مدام باامواج بحر او محتاج |
| علاج درد دلم غیر موج دریا نیست | چه طرفه درد که موجش بود دوا و علاج |

هر آنچه مغربی از کائنات حاصل کرد
بکرد بحر محیطش بیکزمان تاراج

| | |
|---|---|
| چون عکس رخ دوست در آئینه عیان شد | بر عکس رخ خویش نگارم نگران شد |
| چون عزم تماشای جهان کرد ز خلوت | آمد بتماشای جهان عین جهان شد |
| هر نقش که او خواست بر آن نقش بر آمد | پوشید همان نقش بدان نقش عیان شد |
| هر کثرت خود گشت از وحدت خود دید | هم عین همین آمد و هم عین همان شد |
| جائی همه اسم آمد و جائی همگی رسم | جائی همه جسم آمد و جائی همه جان شد |

ای مغربی آن یار که بی نام و نشان بود
از پرده برون آمد و با نام و نشان شد

| | |
|---|---|
| پا ز حد خویشتن بیرون نمی باید نهاد | گر نهادی پیش ازین اکنون نمی باید نهاد |
| هر که مادون حق آمد پیش ما آن دون بود | نام حق را هیچ بر مادون نمی باید نهاد |
| عشق و حسن دوست را مجنون و لیلی مظهراند | تهمتی بر لیلی و مجنون نمی باید نهاد |

مغربی اسرار بحر بیکران خود پیش ازین
از زبان موج با هامون نمی باید نهاد

| | | |
|---|---|---|
| دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید | | تا مراد دل و دیده ز تو حاصل گردید |
| قطع پیوند خود و هر دو جهان کرد دلم | | سالها تا که زمانی ز تو واصل گردید |
| با امیدی که رسد موج از آن بحر بدل | | سالها ساکن آن لجه و ساحل گردید |
| منزلی به ز دل و دیده من هیچ نیافت | ولہ | ماه من گرچه بسی گرد منازل گردید |
| ز قدت سروبستان آفریدند | | ز رویت ماه تابان آفریدند |
| ز حسن روی تو تابی عیان شد | | از آن خورشید تابان آفریدند |
| لب و دندان او را چون بدیدند | | در و یاقوت و مرجان آفریدند |
| چو عکس زلف و رخسارش نمودند | | بگیتی کفر و ایمان آفریدند |

برای سجده بردن پیش رویش — جهانی را مسلمان آفریدند
گهی را بهر طاعت خلق کردند — گهی را بهر عصیان آفریدند
چو حسن خویشتن را جلوه دادند — برای جلوه انسان آفریدند
برای عاشقان از هجر و وصلش — هزاران درد و درمان آفریدند

چو خود خوردند باده مغربی را
چرا سرمست و حیران آفریدند

بی نقاب آن جمال نتوان دید — وز حجابش جز مثال نتوان دید
روی او را ز لف و خال توان — دید بی زلف و خال نتوان دید
بخیالی از و شدم قانع — که از و جز خیال نتوان دید
آفتابست در ظلال نهان — زو بغیر از ظلال نتوان دید

مغربی هیچ چیز از آن عنقا
بجز از پر و بال نتوان دید

دلی دارم که در وی غم نگنجد — چه جای غم که شادی هم نگنجد
درین خلوت بجز دمساز ناید — درین مجلس بجز همدم نگنجد
حدیث بیش و کم اینجا رها کن — که اینجا وصف بیش و کم نگنجد
چنان پر گشت گوش از نغمهٔ دوست — که در وی بانگ زیر و بم نگنجد

زبان ای مغربی درکش ز گفتار
مگو چیزی که در عالم نگنجد

ز دریا موج گوناگون بر آمد — ز بیچونی برنگ چون بر آمد
چو این دریای بیچون موج زن شد — حباب آسا بر گردون بر آمد
ازین دریا بدین امواج هر دم — هزاران گوهر مکنون بر آمد
گهی در خلوت لیلی فرو شد — گهی در صورت مجنون بر آمد
بمعنی هیچ دیگرگون نگردید — بصورت گرچه دیگرگون بر آمد

چو شعر مغربی در هر لباسی
بغایت دلبر و موزون بر آمد

رخت هر دم جمالی می نماید  زحسن خود مثالی می نماید
جمالت را کمالاتست بسیار  ازان هر دم کمالی می نماید
تجلی میکند هر لحظه بر دل  دلم را طرفه حالی می نماید
مرا هر ذرّه از ذرات عالم  بنور او وصالی می نماید

بچشم مغربی غیری محالست
کسی گوید محالی می نماید

السواد الوجه فی الدارین گر داری خبر  چشم بکشا و جمال کفر و فقر ما نگر
از سواد اینچنین کفر مجازی مرد دار  سوی دار الملک آن کفر حقیقی کن نظر
کفر باطن حق مطلق را بخود پوشیدن ست  با چنین کفر ز کفر ما کجا یابی خبر
حق بحق پوشیده کردی و انگهی کافر شدی  چون شوی کافر ز ایمان آنگهی یابی خبر

کفر و ایمان چون حجاب راه حق اند ای پسر
رو بسان مغربی از کفر و ایمان درگذر

یار ما هر ساعتی آید بیازاری دگر  تا بود حسن و جمالش را خریداری دگر
کسوت دیگر بپوشد جلوهٔ دیگر دهد  مظهر دیگر نماید بهر اظهاری دگر
کار او عشق ست با خود عشقبازی میکند  نیستش جز عشق با خود با خلق کاری دگر

از زبان جملهٔ ذرات عالم مغربی
میکند بر مهر رویش تازه اقراری دگر

اندر آمد از در خلوت دل یار سحر  گفت کس را مکن از آمدنم هیچ خبر
گفتمش کی ز تو یابم خبری گفت آندم  که نماند ز تو در هر دو جهان هیچ اثر
گفتمش هیچ توان در تو نظر کردمی  گفت آری چو شود جملهٔ ذات تو نظر
گفتمش هیچ توان در تو رسیدن گفتا  در من آنکس برسد کو کند از خویش گذر
گفتمش هیچ ترا در دو جهان هست مثال  گفت در صورت و معنی ست زمانی بنگر
گفتمش من چه ام و تو چه و عالم چیست  گفت من دانه ام و تو ثمر و کون شجر
گفتمش دیدهٔ من تاب جمالت دارد  گفت دارد چو شود چشم ترا نور بصر
روی من هر تجلی طلبد مظهر پاک  نیست بهتر بجهان پاک تر از تو مظهر

گفتمش مغربیت در خور اگر هست بگو
گفت او روی مراهست بوجهی در خور

ای آخر هر اول وی اول هر آخر    وی ظاهر هر باطن وی باطن هر ظاهر
انوار جمال تو در دیدهٔ هر مومن    استار جلال تو در دیدهٔ هر کافر

بر مغربی آن ساقی چون ریخت می باقی
شد فانی و شد باقی شد غائب و شد حاضر

نخست دیده طلب کن پس آنگهی دیدار    ازانکه یار کند جلوه در اولوا الابصار
ترا که دیده بود پر غبار نتوانی    صفای چهرهٔ او دید با وجود غبار

فرد

جمال حسن ترا صد هزار زیب افزود
ازانکه حسن ترا مغربیست آئینه دار

وله

نیست پنهان حق ز چشم مرجان حق شناس    گرچه هر ساعت نماید خویش را در هر لباس
اگرچه پادشه عالم گدای توام    تو از برای منی و من از برای توام
جهان بذات و صفت مبدم غذای منست    که من بذات و صفت مبدم غذای توام
نظر بجانب من کن که روی خود بینی    ازانکه آئینهٔ روی جانفزای توام
لقای خویش گرت آرزو کند دیدن    مرا ببین بتحقیق که من لقای توام
مرانگر که زمن ظاهرست جمله جهان    چراکه مظهر جام جهان نمای توام
تو بی وساطت من ره بحق کجا یابی    مدار دست زمن زانکه رهنمای توام

بگوش هوش جهان دوش مغربی میگفت
مرا شناس که من مظهر خدای توام

وله

ما جام جهان نمای ذاتیم    ما مظهر جملهٔ صفاتیم
هم صورت واجب الوجودیم    هم معنی جمله ممکناتیم
برتر زمکان و در مکانیم    بیرون زجهات و در جهاتیم
بیمار و ضعیف را شفائیم    محبوس و نحیف را نجاتیم
چون قطب زجای خود نجنبیم    چون چرخ اگرچه بی ثباتیم
تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم    از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم

چون جمله جهان مظهر آیات وجوداند / اندر طلب از مظهر آیات گذشتیم
با ما سخن کشف و کرامات مگوئید / چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو این ست / خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم
از کعبه و بتخانه و زنار و چلیپا / وز میکده و کوی خرابات گذشتیم
اینها بحقیقت همه آفات طریق اند / المنة لله که ز آفات گذشتیم

ما از پی آنم که بود مشرق انوار
از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

ما از میان خلق کناری گرفته ایم / اندر کنار خویش نگاری گرفته ایم
دامن نخست از همه عالم فشانده ایم / وانگه بصدق دامن یاری گرفته ایم
سرگشته گشته ایم چو پرکار سالها / تا بر مثال نقطه قراری گرفته ایم

با آنکه هیچ کار نیاید ز مغربی
او را بیاری ازلی کاری گرفته ایم

معنی حسن تو در صورت جان می بینم / عکس رخسار تو در جام جهان می بینم
دفتر حسن بتان را بنظر می آریم / از تو در هر ورقی نام و نشان می بینم

مغربی از من و تو درگذر و در خود بین
چند گوئی که ترا در دگران می بینم

ما از ازل بخانه خمار آمدیم / دُردی کشان میکده یار آمدیم
در خلوت عدم می هستی ز جام دوست / کردیم نوش مست ببازار آمدیم
ناگاه حلقه زد سر زلفش بگرد ما / ما در میان حلقه گرفتار آمدیم
کاری بغیر عشق نداریم در جهان / عشقست کار ما و درین کار آمدیم
بودیم یک وجود و لیکن درین جهان / بسیار در مظاهر بسیار آمدیم

از یار مغربی سخنی در ازل شنود
ما جمله زان حدیث بگفتار آمدیم

منکه در صورت خوبان همه او می بینم / تو نگوئی که من آن روی نکو می بینم
نیست در دیده من هیچ مقابل همه روست / تو قفا می نگری من همه رو می بینم

هر کجا می نگرد دیده در وی نگرد　　هرچه بینیم ازو جمله باو می بینم

تو زیکسوی نظری کن و من از همه سو　　تو زیکسو و منش از همه سوی بینم

گاه با جمله و گه جمله از وسیدانم　　گاه او جمله و گه جمله ازو می بینم

مغربی آنکه تواش می طلبی در خلوت
من عیان بر سر هر کوچه و کو می بینم

هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم　　هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم

هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت　　آن قبلهٔ دل را خم ابروی تو دیدیم

روی همه خوبان جهان را بتماشا　　دیدیم ولی آئینهٔ روی تو دیدیم

در ظاهر و باطن بمجاز و بحقیقت　　خلق دو جهان را همه در سوی تو دیدیم

از مغربی احوال میرسید که او را
سودازدهٔ طرهٔ هندوی تو دیدیم

منم که روی ترا بی حجاب می بینم　　منم که بی شب و روز آفتاب می بینم

ندانم از چه سبب تشنه ام چو من خود را　　بذات و نعت و صفت عین آب می بینم

منم که بر لب دریای بی نهایت او　　مثال هر دو جهان چون حباب می بینم

مرا بهیچ کتابی مکن حواله دگر　　که من حقیقت خود را کتاب می بینم

چه باده خورد دل مغربی که من او را
بسان نرگس مستت خراب می بینم

ای تو مخفی در ظهور خویشتن　　وی رخت پنهان بنور خویشتن

با دو عالم بی دو عالم دائما　　عشقبازی در حضور خویشتن

چون شعوری یافت از آیات ذات　　گشت عاشق بر شعور خویشتن

وله

گفتمش خواهم که بینم مر ترا ای نازنین　　گفت خواهی گر مرا بینی برو خود را ببین

گفتمش با تو نشستن آرزو دارد دلم　　گفت اگر این آرزو باشد ترا با خود نشین

گفتمش بی پرده با تو گر سخن گویم رواست　　گفت در پرده نشاید گفت با بیش ازین

وله

گاه مائی و گه شمائی تو　　می ندانم چنین چرائی تو

هر زمان کسوت دگر پوشی　　بلباس دگر برائی تو

هیچکس مر ترا نیاورد دست — خود بخود آمدی خدائی تو
در امنت کز جهان نهٔ لیکن — می ندانم که از کجائی تو
تو از مائی ولی ما را ندانی — ز دریائی و دریا را ندانی
اگر دریا ندانی این عجب نیست — عجب آنست صحرا را ندانی
تو اشیائی و اشیا جملگی تو — اگرچه هیچ اشیا را ندانی
همه اسمای تو هستند ظاهر — ظهور جمله اسما را ندانی

ولہ

الا ای مغربی عنقای مغرب
توئی با آنکه عنقا را ندانی

تو میخواهی که تا تنها تو باشی — کسی دیگر نباشد تا تو باشی
ازان پنهان کنی هر لحظه ما را — ز چشم خلق ناپیدا تو باشی
چو بی ما نیستی یک لحظه موجود — نمی شاید که خود بی ما تو باشی
ز جزوی گر بکلی باز گردی — چو کل در جملهٔ اجزا تو باشی
دوی آنجا نمی گنجد روان شو — که یا من باشم آنجا یا تو باشی

بسان مغربی خود را رها کن
بما بگذار خود را تا تو باشی

## جوهر انتخاب دیوان جناب شاه نیاز احمد صاحب قدس سره

۲۱

ای غنی ذات تو از اقرار و از انکار ما — بی نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما
ای بهارت هستی ما ای خزانت نیستی — ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما
کنز مخفی بود اندر غیب مطلق ذات تو — نام ما آنجا کجا بود و کجا آثار ما
هستیت خود بحر مواجیست ناپیدا کنار — قطره باشد یا نمی زان بحر این انهار ما
کی رسد شاهین فکر اندر هوای اوج تو — بی پر و بالست آنجا طائر طیار ما
نی یکی گنجد در آنجا نی دوئی گفتن روا — بسکه هست عالی ز اطلاق کم و بسیار ما
نسبت تنزیه و تشبیهش نمودن ناسزاست — کی سزد این قیدها در ذات بحت یار ما
اعتبارات و اضافاتی که آید بر زبان — نیست در هستی سافج کو بود دلدار ما
عین ادراکست عاجز ماندن از ادراک او — کار ما عجزست آخر کار در سرکار ما

حیرت اندر حیرت آمد حیرت اندر حیرت است — هست با حیرت زسرتاپای کاروبار ما
گنگ میگردد زبان اهل عرفان زین مقام — ما ع فنا گفت اینجا سید ابرار ما

داده ام از ذات احدیت نشانت ای نیاز
چشم دل بکشا و بنگر معنی اشعار ما

ای نهان در کنج غیب از دیدهٔ ابصار ما — نیست جز تو کس عیان در کوچه و بازار ما
خود نقاب وی او مائیم دیگر هیچ نیست — گر بر اندازد ز روش گم شود آثار ما
گر بهفتاد و دو ملت جام وحدت در دهد — دور گردد اختلاف و این همه تکرار ما
در مقامی کو نماید روی خود بی پردهٔ — کی بماند دین و کفر و سبحه و زنار ما
در شناسائی چسان آید رخ زیبای او — تاب دیگر میدهد هر لحظه بر انظار ما
رائی و مرآت و مرئی جملگی یک ذات اوست — عقل حیرانست در صنعت گری یار ما

هستیت مار نیست بر گنج جمالش ای نیاز
گنج می آید بدست ار کشته گردد مار ما

خود تجلی کرده بر خود آن بت عیار ما — شاهد روی خود آمد یار گل رخسار ما
بی تعین بود کنز مختفی اندر کنج غیب — در تعین آمد آن گنجینهٔ اسرار ما
جلوهٔ نوری نمود و نور احمد نام ساخت — پس بود احمد احد از رو این گفتار ما

از تعین اول و وحدت بیانے کرده ام
ای نیاز آور بگوش این گوهر شهوار ما

به بستان تجمل گلعذاری کرده ام پیدا — سراپا دلکشی رنگین نگاری کرده ام پیدا
قیامت قامتی بالا بلائی آفت جانی — بتی غارتگری دین سحر کاری کرده ام پیدا
نگاری کافری زاهد فریبی عشوه پردازی — عجائب دلربائی طرفه یاری کرده ام پیدا
جوانی نکته دانی طبع موزونی سخن سنجی — سر لوان حسینی خوش شعاری کرده ام پیدا
جگر آتش دل آتش سینه آتش دیده ها آتش — باین هر چار آتش کار و باری کرده ام پیدا

سر و سامانم از عجز و نیاز و بیخور و خوابیست
بزور ناتوانی حال زاری کرده ام پیدا

بملک هستی خود شهریاری کرده ام پیدا — درون گردن من شهسواری کرده ام پیدا

بملک

برانگندم نقاب از رخ رها کردم تعین را — بزور بیخودی یک اختیاری کرده ام پیدا
بصید با سوی شاهین همت کی فرود آرم — با روح قدس بهر شکاری کرده ام پیدا
مکان بر لامکان دارم نشانم بی نشانیهاست — برون از چرخ دائر من مداری کرده ام پیدا
شناور مانده ام اندر بحر حسبت وجودی یک عمری — رسیدم بخود باری کناری کرده ام پیدا
(نوشته و حرف ۱۲)

شنا کردن درون بحر بیحد سخت مشکل بود
ببازوی نیاز و عجز کاری کرده ام پیدا

ولہ

امشب آنست که زد حلقه جهان در ما — نیر نور خدا کرد طلوع از بر ما
(آفتاب ۱۲)
در شبستان جهان بر نمط شمع سحر — بی فروغست مه چارده با اختر ما
(خانه که شبها در آن باشند ۱۲ — فرش و روشنی ۱۲ — سینه و بغل ۱۲)

ولہ

هوای سیر گل دیدن ندارم — چو بلبل ذوق نالیدن ندارم
منم پروانه و هم شمع و هم سوز — بگرد غنچه گردیدن ندارم
نگه آسا روم بر اوج افلاک — ز جای خویش جنبیدن ندارم
ز خورشیدم درخشان جمله ذرات — بخود حرف درخشیدن ندارم
بگرد خود همین گردم چو گردون — برون از خود خرامیدن ندارم
محیط عالمم و مرکز نشینم — خطر از دست لغزیدن ندارم

نیاز از من مپرس این دم دگر هیچ
دماغ هیچ پرسیدن ندارم

ای طالبان ای طالبان من با شما هر جاستم — هم جلوه گر در دیده ها هم مضمر دلهاستم
این دوری و مهجوری ام از وهم و پندار شماست — در نسبت خود با شما دریا و موج آساستم
ثابت ترم من از همه بی آنکه اثباتم کنند — بی آنکه استثنا کنند از جمله مستثناستم
بر عکس رسم این جهان در پرده می باشم عیان — چندانکه بی پرده شوم در پرده ها اخفاستم
هم صورت ناسوتیم هم معنی لاهوتیم — پنهان تر از پنهان و هم پیداتر از پیداستم
گه شیخم اندر خانقه گه رندم اندر میکده — گه سبحه و سجاده ام گاهی می و میناستم
هم اول و آخر منم هم ظاهر و باطن منم — هم عالم دنیا منم هم نشئه عقباستم

گاهی نیاز ایمان من گه بی نیازی شان من
این هر دو می زیبد بمن هم بنده هم مولاستم

## ۷۲۲ جوهر انتخاب کلام جناب سید امجد علی شاه صاحب متخلص به اصغر جد امجد حضرت الٰهی قدس سره

به بزم گرم میخواران غمش نشست و ننشیند — که در آتشکده زنهار خس نشست و ننشیند
ز عالی همتان کی پست فطرت فیض می یابد — که بر خوان فلک کرگس نشست و ننشیند
سزای عاشقان باشد سر خود را فدا کردن — بزیر تیغ قاتل بوالهوس نشست و ننشیند
عروج اهل حق باشد بهر نوعی ولی اصغر — ببام دار چون منصور کس نشست و ننشیند

شهید تیغ نگاه تو دلفگار انند — قتیل خنجر عشق تو بیقرار انند
ز اشک چشم عیان گشت سر عشق بکار — وگرنه جان و دلم هر دو رازدار انند
ببین که بلبل و پروانه و دل عاشق — براه عشق رفیق هم اند و یار انند
بفرقت تو نباشیم ناامید از وصل — که عاشقان تو هر دم امیدوار انند
بخندهای گل و شمع هیچ نقصان نیست — اگرچه بلبل و پروانه سوگوار انند
بچشم کم منگر سوی ما که در عالم — شهان مملکت عشق خاکسار انند
امید مهر از ایشان مدار ای دل من — که جمله ماه جبینان ستم شعار انند
چه دور رحمت حق گر گذر کند اینجا — که اهل میکده یکسر گناهگار انند
نشاط عید ز دیدار او بدل یابند — که طالبان رخ دوست روزه دار انند
منم که بندهٔ اصغر مرا چه میدانی — که عاشقان گل روی تو هزار انند

تا که از هستی جاوید نشان خواهد بود — نور آن مهر بهر ذره عیان خواهد بود
روی بنما که باقرار در آید منکر — تا کی حسن عیان تو نهان خواهد بود
بسکه آن چشم سیه مست مرا کرد شهید — خاک من کعبهٔ رندان جهان خواهد بود
من اگر خاک شوم چشم دلم ذره صفت — سوی مهر رخ جانان نگران خواهد بود
چشم مستش نظری گر بخرابات کند — ساغر بیخودی پیر مغان خواهد بود
آن دل آئینه طلعت که بود محو رخت — منظر دیدهٔ صاحب نظران خواهد بود
بشنو از پردهٔ دل نغمهٔ وحدت اصغر

راز این ساز عیانست وعیان خواهد بود

بجهان نیست غیر حق موجود ؕ ؕ — ذات او هست عابد و معبود
مشت خاکے چه داشت مرتبهٔ — خود بآدم شدست او مسجود
عاشقان راز دین و هم دنیا — نیست جز ذات یار خود مقصود
عاشق خویش گشته و شیدا — تا جمالش بد هر جلوه نمود

بزمین و زمان و کعبه و دیر
هست امجد علی خدا موجود

شور زنجیر چون بگوشش آمد — دل دیوانه ام بهوش آمد
شکر لله که در زمان بهار — در برم یار باده نوش آمد

چون مریدان بصدق دل اصغر
بر در پیر مے فروش آمد

دلم پر سوز و شیدا آفریدند — برای درد او را آفریدند
لب لعل تو دل راز ندگی داد — برای مرده عیسی آفریدند
بنادان زحمت دنیا رسد کم — مرا افسوس دانا آفریدند
دل عاشق بود با مهر و الفت — بتان را بے محابا آفریدند

دل امجد علی را حیف الله
برائے بید لیها آفریدند

شدنی هر چه هست خواهد شد — فکر دنیا و دین نباید کرد

عاشقان راست عاقبت بالخیر
هیچ شک اندرین نباید کرد

شکوه از بخت کنم یا ز ستمگاری دوست — طعنه بر عشق زنم یا بوفاداری دل

خواب غفلت بجهان مایهٔ رنج ست اصغر
هست آسایش دارین به بیداری دل

اگر خزان و بهاری می بینم — جلوهٔ رنگ یاری می بینم
در رخ زشت و نیک اهل جهان — نور رخ حق آشکاری بینم

کعبه و دیر را بوحدت حق — خوب دار القرار می بینم
ز دل بحق چشم سر بسوی بتان — طرفه تر این بهار می بینم

کعبه و دیر را بدان اصغر
خانهٔ آن نگار می بینم

عاشقی چیست بیقراریها — زیستن در امید واریها

راستی در جهان بود اصغر
مایهٔ عیش رستگاریها

ببین بچشم دل خود که در جهان همه اوست — بنور خویش هویدا بجسم و جان همه اوست
شراب و ساقی و هم مست شادمان همه اوست — جلیس بتکده و شیخ ورد خوان همه اوست
گهی بطلعت وصل و گهی بصورت هجر — زمان جوش گل و هم خزان همه اوست
ببین بدیدهٔ دل مظهر جمال و جلال — سموم دوزخ و هم روضهٔ جنان همه اوست
ثنای اوست هو الظاهر و هو الباطن — عیان بخلق و نهان در جهان جان همه اوست
ز حسن و قبح مزن دم که اندرین عالم — شرار گلخن و هم رنگ گلستان همه اوست

ز فیض پیر عیان شد چنین بمن اصغر
که در لباس تن پیر و نوجوان همه اوست

حرف از دهان او چه تمنا کند کسی — از سنگدل عطا چه تقاضا کند کسی
دل داده ایم یکسر مویش گرفته ایم — بهتر ازین بزلف چه سودا کند کسی
رنگش نشان خون شهیدان همی دهد — گلزار دهر را چه تماشا کند کسی
مجنون صفت بسیر بیابان رسیده ایم — خود را ازین زیاده چه رسوا کند کسی
دل داده ام بیار و دگر جان همی دهم — خود را ازین زیاده چه شیدا کند کسی

از درگهی کسی که ز دل با خبر بود
امجد علی بگو چه تقاضا کند کسی

## جوهر غزلهای متفرقات ۷۴۳

چهره را صیقلی از آتش می ساختهٔ — خبر از خویش نداری که چه پرداختهٔ
ای بسا خانهٔ تقوی که رسید ست بآب — تا ز منزل عرق آلوده برون تاختهٔ

| | | | |
|---|---|---|---|
| | بر سر کوی تو چندانکه نظر کار کند<br>دولت حسن تو وقت است کند پا بر کاب | دل و دین بست که بر یکه گراند اختهٔ<br>کار ما را چه بوقت دگراند اختهٔ | |

| | | |
|---|---|---|
| | شعلهٔ را که از وطور بزنهار آید<br>در دل صائب خونین جگراند اختهٔ | |

آمدم تا مست و حیرانت کنم
عزم آن دارم که مهمانت کنم
ور تو افلاطون و لقمانی بعلم
علم بخشم تا که معلومت شود
گر تو ترک سر کنی مردانه وار
بر توکل همچو ابراهیم باش
گر یقین دانی که بر من عاشقی
ساقی مجلس شوم تا صبحدم
شمس تبریزی بمولانا - بگو

همچو زلف خود پریشانت کنم
جان و دل ای دوست قربانت کنم
من بیک تعلیم نادانت کنم
از سر معلوم نادانت کنم
همچو اسمعیل قربانت کنم
آتش نمرود ریحانت کنم
از جمال خویش حیرانت کنم
از شراب شوق مستانت کنم
واقف اسرار یزدانت کنم

نه مردنام و نی ننگم نه باکس صلح و نه جنگم
نه از قوم خراباتم نه از اهل مناجاتم
چه شخصم من نمیدانم که هم دانا و نادانم
نه مستم من نه هشیارم نه در خوابم نه بیدارم
زمین و آسمانم من ورای جسم و جانم من
ما تاج سر افراز همه خلق خدائیم
گاهی چو هلالیم و گهی بدر منیریم
مائیم که از ما و منی هیچ نمانده است
مائیم که از سایهٔ هستی بگذشتیم
سفلی ز هر سفلی منم علوی ز هر علیا ستم
در بار من لاهوت شد اسرار من ناهوت شد
محکوم هر حاکم منم مظلوم هر ظالم منم

نه دل شادم نه دل تنگم نه زمینانم نه ز السانم
نه مرد زهد و طاعاتم برون از کفر و ایمانم
چو زاین و آن گذشتم نه این دانم نه آن دانم
نه با یارم نه بی یارم نه غمگینم نه شادانم
نه اینم من نه آنم من نکو دانم نکو دانم
ما بادشه مملکت هر دو سرائیم
گه شرق نمائیم و گه از غرب برائیم
در عین بقائیم و منور ز صفائیم
ما سایه نخواهیم همائیم همائیم
بنده ز هر بنده منم مولا ز هر مولا ستم
کرسی من تحت الثری از نه فلک بالا ستم
حاکم منم ظالم منم بر هر صفت پیدا ستم

### بردن بادشاه آن طبیب را

| | |
|---|---|
| عاشقی پیداست از زاری دل | نیست بیماری چو بیماری دل |
| علت عاشق ز علتها جداست | عشق اصطرلاب اسرار خداست |
| عاشقی گر زین سر و گر زان سرست | عاقبت ما را بآن شه رهبرست |
| هرچه گویم عشق را شرح و بیان | چون بعشق آیم خجل باشم از ان |
| آفتاب آمد دلیل آفتاب | گر دلیلت باید از وی رو متاب |
| خوشتر آن باشد که سر دلبران | گفته آید در حدیث دیگران |

### خلوت طلبیدن

| | |
|---|---|
| هان و هان این راز را با کس مگو | گرچه از تو شه کند بس جست و جو |
| چونکه اسرارت نهان در دل بود | آن مرادت زودتر حاصل شود |
| گفت پیغمبر که هر که سر نهفت | زود گردد با مراد خویش جفت |
| دانه چون اندر زمین پنهان شود | سراو سرسبزی بستان شود |
| وعدهٔ اهل کرم گنجی روان | وعدهٔ نااهل شد رنج روان |
| وعده کردن را وفا باشد بجان | تا ببینی در قیامت فیض آن |

### دریافتن آن ولی

| | |
|---|---|
| عشقهایی کز پی رنگی بود | عشق نبود عاقبت ننگی بود |
| وانکه عشق مردگان پاینده نیست | زانکه مرده سوی ما آینده نیست |
| عشق زنده در روان و در بصر | هر دمی باشد ز غنچه تازه تر |
| عشق آن زنده گزین کو باقیست | از شراب جانفزایت ساقیست |

### حکایت مرد بقال

| | |
|---|---|
| کار پاکان را قیاس از خود مگیر | گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر |
| جمله عالم زین سبب گمراه شد | کم کسی ز ابدال حق آگاه شد |
| همسری با انبیا برداشتند | اولیا را همچو خود پنداشتند |
| کاملان کز سر تحقیق آگه اند | بیخود و حیران و مست و واله اند |
| نی چنان حیران که پشتش سوی اوست | بل چنین حیران که رو در روی اوست |

بل

بر سر کوی تو چندانکه نظر کار کند — دل و دین ست که بر یکدگر انداخته
دولت حسن تو وقت ست کند پا به رکاب — کار ما را چه بوقت دگر انداخته

شعله را که از وطور بزنهار آید
در دل صائب خونین جگر انداخته

آمدم تا مست و حیرانت کنم — هم‌چو زلف خود پریشانت کنم
عزم آن دارم که مهمانت کنم — جان و دل ای دوست قربانت کنم
ور تو افلاطون و لقمانی بعلم — من بیک تعلیم نادانت کنم
علم بخشم تا که معلومت شود — از سر معلوم نادانت کنم
گر تو ترک سر کنی مردانه وار — هم‌چو اسمعیل قربانت کنم
بر توکل هم‌چو ابراهیم باش — آتش نمرود ریحانت کنم
گر یقین دانی که بر من عاشقی — از جمال خویش حیرانت کنم
ساقی مجلس شوم تا صبحدم — از شراب شوق مستانت کنم
شمس تبریزی بمولانا - بگو — واقف اسرار یزدانت کنم
نه مرد نام و ننگم نه باکس صلح و نه جنگم — نه دلشادم نه دل تنگم نه زینسانم نه زانسانم
نه از قوم خراباتم نه از اهل مناجاتم — نه مرد زهد و طاماتم برون از کفر و ایمانم
چه شخصم من نمیدانم که هم دانا و نادانم — چه زاین هم آن بدر رفتم نه این دانم نه آن دانم
نه مستم من نه هشیارم نه در خوابم نه بیدارم — نه با یارم نه بی یارم نه غمگینم نه شادانم
زمین هم آسمانم من ورای جسم و جانم من — نه اینم من نه آنم من نکو دانم نکو دانم
ما تاج سرافراز همه خلق خدائیم — ما بادشه مملکت هر دو سرائیم
گاهی چو هلالیم و گهی بدر منیریم — گه شرق نمائیم و گه از غرب برائیم
مائیم که از ما و منی هیچ نمانده است — در عین بقائیم و منور ز صفائیم
مائیم که از سایهٔ هستی بگذشتیم — ما سایه نخواهیم همائیم همائیم
سفلی ز هر سفلی منم علوی ز هر علیا ستم — بنده ز هر بنده منم مولا ز هر مولا ستم
در بار من لاهوت شد اسرار من ناهوت شد — کرسی من تحت الثری از نه فلک بالا ستم
محکوم هر حاکم منم مظلوم هر ظالم منم — حاکم منم ظالم منم بر هر صفت پیدا ستم

این صفحه مکرر است



## بردن بادشاه آن طبیب را

عاشقی پیداست از زاری دل / نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست / عشق اصطرلاب اسرار خداست
عاشقی گر زین سر و گر زان سرست / عاقبت ما را بآن شه رهبرست
هرچه گویم عشق را شرح و بیان / چون بعشق آیم خجل باشم ازان
آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلیلت باید از وی رو متاب
خوشتر آن باشد که سر دلبران / گفته آید در حدیث دیگران

## خلوت طلبیدن

هان و هان این راز را با کس مگو / گرچه از تو شه کند بس جست و جو
چونکه اسرارت نهان در دل بود / آن مرادت زودتر حاصل شود
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت / زود گردد با مراد خویش جفت
دانه چون اندر زمین پنهان شود / سر او سرسبزی بستان شود
وعدهٔ اهل کرم گنج روان / وعدهٔ نااهل شد رنج روان
وعده کردن را وفا باشد بجان / تا به بینی در قیامت فیض آن

## دریافتن آن ولی

عشقهایی کز پی رنگی بود / عشق نبود عاقبت ننگی بود
وانکه عشق مردگان پاینده نیست / زانکه مرده سوی ما آینده نیست
عشق زنده در روان و در بصر / هردمی باشد ز غنچه تازه تر
عشق آن زنده گزین کو باقیست / از شراب جانفزایت ساقیست

## حکایت مرد بقال

کار پاکان را قیاس از خود مگیر / گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند / اولیا را همچو خود پنداشتند
کاملان کز سر تحقیق آگه اند / بیخود و حیران و مست و واله اند
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست / بل چنین حیران که رو در روی اوست

۵۴۴ گر زین سر و گر زان سرست - زین سر یعنی از جانب سالک بطریق سلوک وزان سر یعنی از طرف حق بطریق جذب فافهم - یا میتوان که مراد از "زین سر و زان سر" عشق حقیقی و مجازی باشد فقیر سید [illegible]

آن یکی را روی او شد سوی دوست — وین یکی را روی او خود روی اوست
روی هر یک می نگر میدار پاس — بو که گردی تو ز خدمت رو شناس
چون بسی ابلیس آدم روی هست — پس بهر دستی نشاید داد دست
کار مردان روشنی و گرمی ست — کار دونان حیلهٔ و بی شرمی ست

## داستان آن پادشاه

خشم و شهوت مرد را احول کند — ز استقامت روح را مبدل کند
چون غرض آمد هنر پوشیده شد — صد حجاب از دل بسوی دیده شد
سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا — مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا
خاک شو مردان حق را زیر پا — خاک بر سر کن حسد را همچو ما

## در بیان خسارت

فهم و خاطر تیز کردن نیست راه — جز شکسته می نگیرد فضل شاه
جان و دل را طاقت آن جوش نیست — با که گویم در جهان یک گوش نیست
روح می بردت سوی چرخ برین — سوی خاک و گل شدی در اسفلین
اسپ همت سوی اختر تاختی — آدم مسجود را نشناختی
آخر آدم زادهٔ ای ناخلف — چند پنداری تو پستی را شرف
پرورد در آتش ابراهیم را — ایمنی روح سازد بیم را
گوش ما هوش ست چون گویا توئی — خشک ما بحرست چون دریا توئی
با تو ما را خاک بهتر از فلک — ای سماک از تو منور تا سمک
صورت رفعت بود افلاک را — معنی رفعت روان پاک را

## اعتراض کردن

ما چو نائیم و نوا در ما ز تست — ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان — تا که ما باشیم با تو درمیان
ما عدمهائیم و هستی های ما — تو وجود مطلقی فانی نما
باد ما و بود ما از داد تست — هستی ما جمله از ایجاد تست
لذت هستی نمودی نیست را — عاشقِ خود کرده بودی نیست را

لذت انعام خود را وامگیر / نقل و باده جام خود را وامگیر
منگر اندر ما مکن در ما نظر / اندر اکرام و سخای خود نگر
ما نبودیم و تقاضا ما نبود / لطف تو ناگفتهٔ ما می‌شنود
هر که او بیدارتر پر دردتر / هر که او آگاه‌تر رخ زردتر
انبیا را کار عقبی اختیار / جاهلان را کار دنیا اختیار
کافران چون جنس سجین آمدند / سجن دنیا را خوش آیین آمدند
انبیا چون جنس علیین بُدند / سوی علیین بجان و دل شدند
ده چراغ ار حاضر آید در مکان / هر یکی باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی / چون بنورش روی آری بی‌شکی
در معانی قسمت و اعداد نیست / در معانی تجزیه و افراد نیست
نکته‌ها چون تیغ فولادست تیز / گر نداری اسپری وا پس گریز
رو بمعنی کوش ای صورت پرست / زانکه معنی برین صورت برست
همنشینِ اهل معنی باش تا / هم عطا یابی و هم باشی فتا
جان بی معنی درین تن بی خلاف / هست همچون تیغ چوبین در غلاف
چون غلاف اندر بود با قیمت است / چون برون شد سوختن را آلت است
نار خندان باغ را خندان کند / صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگ صخرهٔ مرمر شوی / چون بصاحبدل رسی گوهر شوی
حق همی گوید نظر ما بر دل است / نیست بر صورت که آن آب و گل است
دل تو این آلوده را پنداشتی / لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
دل نباشد غیر آن دریای نور / دل نظرگاه خدا وانگاه کور
نی دل اندر صد هزاران خاص و عام / در یکی باشد کدامست و کدام
آن دلی کز آسمانها برترست / آن دلی ابدال یا پیغمبرست
دل ترا در کوی اهل دل کشد / تن ترا در حبس آب و گل کشد
عقل اینجا ساکت آمد یا مضل / زانکه دل یا اوست یا خود اوست دل
گفت پیغمبر که حق فرموده است / من نگنجم هیچ در بالا و پست

| | |
|---|---|
| در زمین و آسمان و عرش نیز | می نگنجم این یقین دان ای عزیز |
| در دل مومن بگنجم ای عجب | گر مرا جوئی دران دلها طلب |

مثنوی دیگر

| | |
|---|---|
| خود پرستی راه شیطان آمده | بت شکستن راه مردان آمده |
| مصطفی ایشیخ منست در راه دین | او مرا بنموده است راه یقین |
| من نه عطارم تو عطارم ببین | در ره حق راز و اسرارم ببین |
| من برای جمله عالم آمدم ﷺ | لاجرم در نقش آدم آمدم |
| اولین و آخرین من بوده ام | ظاهرین و باطنی من بوده ام |
| بعد پنجه سال او اسرار یافت | از فرید الدین لقب عطار یافت |
| چون که اندر راه حق چابک شوی | از وجود خویشتن فانی بوی |
| ای برادر در کمال خویش باش | در ره توحید حق بی کیش باش |
| هر که اندر بند نقش خویش ماند | در رهِ حق همچو کافر کیش ماند |
| نقش را اینجا حجابِ راه دان | این سخن را از دلِ آگاه دان |
| این نه تقلیدست نه این راه هوست | راه تحقیق ست و راهِ مصطفی است |
| راه احمد بود توحید ای پسر | از ره توحید حق شو با خبر |
| در خودیِ خود گرفتار آمدی | لاجرم در عین پندار آمدی |
| ای ز وصلت غرق توحید آمدم | لاجرم در عین تفرید آمدم |
| من ندانم تو منی و ما توئی | محو گشتم در تو گم گشته دوئی |
| من بوصلت عارف مطلق شدم | عارفی رفته تمامی حق شدم |
| چون نماند نقشها اندر میان | آن زمان نقاش را بینی عیان |
| چون ترا شد کمال دین حق ﷺ | خویش را هرگز نه بینی غیر حق |

مثنوی دیگر

| | |
|---|---|
| الا ای همای همایون نظر | خجسته سروشی مبارک خبر |
| سر فتنه دارد دگر روزگار | من و مستی و فتنهٔ چشم یار |
| شنیدم که چون غم رساند گزند | خروشیدن دف بود سودمند |

همان به که خوئم بجوش آوری — دمی چنگ را در خروش آوری
بیا ساقی از باده پُر کن بطے — مغنی کجائی بزن بربطے
که تا وجد را کارسازی کنم — برقص آیم و خرقه بازی کنم
بیا ساقی آن کیمیاے فتوح — که با گنج قارون دهد عمر نوح
بدستم ده و روی دولت ببین — خرابم کن و گنج حکمت ببین
من آنم که چون جام گیرم بدست — ببینم دران آئینه هرچه هست
بمستی توان دُر اسرار سُفت — که در بیخودی راز نتوان نهفت
چو خواهد شدن عالم از ما تهی — گدائے بسے به ز شاهنشهی
دم از شیرمردان دیرینه زن — صلای به شاهان پیشینه زن
زنظم نظامی که چرخ کهن — ندارد چو او هیچ زیبا سخن
ازان پیشتر کادرے در ضمیر — ولایت ستان باش و آفاق گیر
زمان تا زمان از سپهر بلند — بفتح دگر باش فیروزمند
ازان می که جان داروی هوش باد — مرا شربت و شاه را نوش باد
دل بے نوایان مسکین بجو — پس انگاه جام جهان بین بجو
بیا ساقی این نکته بشنو ز نی — که یک جرعه می به ز دیهیم کی
بده تا بگویم بآواز نے — که جمشید کی بود و کاوس کی
بمستی در پارسائی زنم — دم خسروی در گدائی زنم
بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه — بده تا زنم بر فلک بارگاه
بده کز جهان خیمه بیرون زنم — سراپرده بالای گردون زنم
بیا ساقی آن می که شاهی دهد — بپاکی او دل گواهی دهد
بده تا بنوشم بیاد کسے — که هست از غمش در دلم خون بسی
بیا ساقی آن آب آتش خواص — بمن ده که تا یابم از غم خلاص
بمن ده که از غم خلاصم دهد — نشان ره بزم خاصم دهد
برون آرہی از فکر خود یک دمم — بهم بر زنے خانمان غمم
بمن ده که بد نام خواهم شدن — خرید می و جام خواهم شدن

بیا ساقی آن جام صافی صفت … که بر دل گشاید در معرفت
بده تا صفای درون آوردم … دمی از کدورت برون آوردم
بیا ساقی آن می که حال آورد … کرامت فزاید کمال آورد
بمن ده که بس بیدل افتاده ام … درین دیر بی حاصل افتاده ام
بیا ساقی از می طلب کام دل … که بی می ندارم من آرام دل
ز تسبیح و خرقه ملولم مدام … بمی رهن کن هر دو را والسلام
اگر عاقلی خیره دیوانه شو … مریز آب خود خاک میخانه شو
در خاک رهبان میخانه کوب … ره میفروشان میخانه روب
مگر آب آتش خواصت دهند … بهستی ز هستی خلاصت دهند
بجامی برون آورندت ز خویش … بوحدت رسی پرده افتد ز پیش

که حافظ چو در عالم جان رسید
چو از خود برون شد بجانان رسید

۷۲۴

## جوهر - در قصائد

گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم … لیکن بمرتبه بهمه حال برترم
چون بنگرم در آئینه عکس جمال خویش … گردد همه جهان بحقیقت مصورم
نورم که در ظهور من اشیا ظهور یافت … ظاهرترست هر نفس انوار اظهرم
هر ذره کاشکار شد از مشرق وجود … یک لمعه بود از لمعات منورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار … ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نمودار معنیم … اشباح انس چیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحهٔ از فیض فایضم … نور بسیط لمعهٔ از نور انورم
از عرش تا بفرش همه ذرّهٔ بود … در نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز روشنی ذات من جهان … گر پردهٔ صفات خود از هم فرودرم
آبی که زنده گشت از ان خضر جاودان … آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم
آندم که زد مسیح همی مرده زنده کرد … یک نفخه بود از نفس روح پرورم
بحر ظهور و بحر بطون قدم بهم … در من نگر که مجمع بحرین اکبرم

فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من — بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم
اوصاف لایزال ز من گشت آشکار — بنگر بمن که آینهٔ ذات انورم

## قصیده از شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره

بیا ای دل دمی از هستی خود ترک دعوی کن — میفگن چشم بر صورت نظر بر عین معنی کن
پس انگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا — وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن
اگر خواهی تماشای جمال شاه معنی — نخستین چشم صورت بین بمیل عشق اعمی کن
چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهائی — بیا در دوست خود را از خیال غیر تنها کن
بیا در انجمن خلوت گزین وا زره دیگر — بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن
بسیر شی غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت — چنان پوشیده کن ذکرش که از دل نیز خفا کن
مسمی واحد و اسمای او از حد عد بیرون — بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن
در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی — عجب مشکل حدیثست این بگوش هوش اصغا کن
حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون — مثال این بکشتی ساز و شبه آن بدریا کن
اگر خواهی زبان بکشائی و راه سخن پوئی — ثنای پادشاهی یثرب و سلطان بطحی کن
سریر آرای ملک آفرینش احمد مرسل — که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرما کن
نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش — ز دیوان ازل نامه بران منشور طغرا کن
بیان قربت او قاب قوسین ست او ادنی — بقدر علو قدر او این نیز ادنی کن
قیاس نسبه و مقدار فضل از انبیا تا وی — ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به بیضا کن
حبیب الله بود او انبیا از دان محب الله — قیاس کار از اسری بعبده جای موسی کن
اگر خیرت دنیا و عقبی آرزو داری — بدرگاهش بیا و هرچه میخواهی تمنا کن
ثنایش گو ولی چون نیست ایفایش ترا ممکن — باین یک بیت مدحش را علی الاجمال ایفا کن
مخوان او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین — وگر به وصف کنهش میخواهی اندر مدحش املا کن
چو از انشای تفصیل صفاتش عاجزی ای دل — بیا و عرض حال خویش بر خدامش انشا کن
خرابم در غم هجر جمالت یا رسول الله — جمال خود نما رحمی بجان زار و شیدا کن
اسیران تو جان دادند در هجر لب لعلت — دهان بکشا و از راه کرم احیاء موتی کن
بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما — بلطف خود سر و سامان جمع بی سر و پا کن

محب آل و صحاب توام کار من حیران — بلطف خویش هم امروز هم در روز فردا کن
بیا حقی مده تصدیع خدام جنابش را — که احوال تو معلوم ست اظهارش مکن با کین

دیگر

خذ بلطفک یا الهی من له زاد قلیل — مفلس بالصدق یاتی عند بابک یا جلیل
منه عصیان و نسیان و سهو بعد سهو — منک احسان و فضل بعد اعطاء الجزیل
ذنب ذنب عظیم فاغفر الذنب العظیم — انه شخص غریب مذنب عبد ذلیل
یا الهی لی ذنوب مثل رمل لا تعد — فاعف عنی کل ذنب واصفح الصفح الجمیل
قل لنار ابردی یا رب فی حقی کما — قلت قلنا نار کونی بردا فی حق الخلیل
انت شاف انت کاف فی مهمات الامور — انت ربی انت حسبی انت لی نعم الوکیل
کیف حالی یا الهی لیس لی خیر العمل — سوء اعمالی کثیر زاد طاعاتی قلیل
واشف عنی کل داء واقض عنی حاجتی — ان لی قلب سقیم انت من یشفی العلیل
هب لنا ملکا کبیرا انجنا مما نخاف — ربنا اذ انت قاض والمنادی جبرئیل
رب هب لی کنز فضل انت وهاب کریم — اعطنی ما فی ضمیری دلنی خیر الدلیل

این موسی این عیسی این یحیی این نوح
انت یا صدیق عاصی تب الی المولی الجلیل

.۷۲۵ جوهر در رباعیات

ازیار و فا که دید تا من بینم — راحت ز جفا که دید تا من بینم
تو عمر منی و بیوفائی چه کنم — از عمر وفا که دید تا من بینم

رباعی

با مردم نیک و بد نمی باید بود — در بادیه دیو و دد نمی باید بود
مفتون معاش خود نمی باید بود — مغرور بفعل خود نمی باید بود

رباعی

همه شادی و عشرت باشد ای دوست — دران خانه که مهمانش تو باشی
عراقی طالب درد ست دائم — بهوی آنکه درمانش تو باشی

رباعی

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | بیدار اگر چشم دل چو نوری داری<br>ای غافل کارگاه سر هستی | | وز خویش بصد رنگ ظهوری داری<br>خود را بشناس اگر شعوری داری | |
| | | رباعی | | |
| | سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند<br>عمری باید که یار آید بکنار | | سوز دل پروانه مگس را ندهند<br>این دولت سرمد همه کس را ندهند | |
| | | رباعی | | |
| | دانی که جهان چیست بخوبی بود<br>معنی دو حرف لاست هستی دو کون | | صورت موجود و معنیش نفی وجود<br>حق ست ولی منکر حق نتوان بود | |
| | | رباعی | | |
| | چشمی که جمال مصطفی را بیند<br>اینست کمال مرد حق بین بیقین | | شک نیست که عالم بقا را بیند<br>در هر چه نظر کند خدا را بیند | |
| | | رباعی | | |
| | دلی دارم که در وی غم نگنجد<br>حدیث بیش و کم اینجا رها کن | | چه جای غم که شادی هم نگنجد<br>که اینجا وصف بیش و کم نگنجد | |
| | | رباعی | | |
| | سرمد که ز جام عشق مستش کردند<br>میخواست خدا پرستی و هشیاری | | بالا بردند و باز پستش کردند<br>مستش کردند و بت پرستش کردند | |
| | | رباعی | | |
| | من از تو جدا نبوده ام تا بودم<br>در ذات تو ناپدیدم ار معدومم | | اینست دلیل طالع مسعودم<br>وز نور تو ظاهرم اگر موجودم | |
| | | رباعی | | |
| | ای آنکه تویی حیات جان جانم<br>بینایی چشم من تویی می بینم | | در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم<br>دانایی عقل من تویی میدانم | |
| | | رباعی | | |
| | ای دوست ترا بهر مکان می جستم | | هر دم خبرت ز این و آن می جستم | |

کردند چون نسخهٔ خدائی مارا
لازم شده است خودنمائی مارا
بالفظ خدایم و خدا معنی ماست
هرگز نبود از و جدائی مارا

جانان بقمار خانهٔ رندی چند
با مردم کم عیار کم پیوند
رندی چند اند کس نزاند چند
بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند

ای که بر عارض خود زلف پریشان داری
غمزهٔ خاص بهر گبر و مسلمان داری
مناسبت که الجنس الی الجنس میل
بهر دل بردن ما صورت انسان داری

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت
عشقش چنان گرفت غلام غلام شد

دیدم بتو خویش را تو خود من بودی … خجلت زده ام کز تو نشان می جستم

رباعی

هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم … هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم
هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت … آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم

رباعی

آیت حسن تو در مصحف جان می بینم … مهرت اندر رخ هر ذره عیان می بینم
هر چه در کون و مکان در نظرم می آید … از تو در روی اثر نام و نشان می بینم

رباعی

مست توام از باده و جام آزادم … صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی … ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

رباعی

خواهم که همیشه در هوای تو زیم … خاکی شوم و بزیر پای تو زیم
مقصود من خسته ز کونین توئی … از بهر تو میرم و برای تو زیم

رباعی

او هست نهان و آشکار است جهان … بر عکس بود شهود اهل عرفان
پیداست همون چه آشکارا چه نهان … گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان

رباعی

جانان می نابم ده و جانم بستان … مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با کفر و با سلام بدن ناچار نیست … خود را بنما و این و آنم بستان

رباعی

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من … وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو … چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

رباعی

آلی زاهد ست و حور خواهد قصور تن بین … بجنت میگریزد از سر کویت شور تن بین
باین زهد و باین تقوی باین سالوس خود را … ز رحمت دور میاند و خداوند اغرور تن بین

هفتاد و دو فرقه در ره هست می پویند
ای [illegible]
هر گروه ترا بهر طرف می جویند
سرگردانند
سر رشته حق بدست یک طائفه است
درویشانند
باقی بتکلف سخنی می گویند
ایشان دانند

**رباعی**

باز آ باز آ هر انچه هستی باز آ — گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ

این درگه ما درگه نومیدی نیست — صد بار اگر توبه شکستی باز آ

**رباعی**

عیبست بزرگ برکشیدن خود را — در جملهٔ خلق برگزیدن خود را

از مردمک دیده بباید آموخت — دیدن همه کس را و ندیدن خود را

**رباعی**

چون بعض ظهورات حق آمد باطل — پس منکر باطل نشود جز جاهل

در کل وجود هر که جز حق بیند — باشد ز حقیقة الحقایق غافل

**رباعی**

خواهی که شود دل تو چون آئینه — ده چیز برون کن از درون سینه

حرص و غضب و بغض و دروغ و غیبت — بخل و حسد و کبر و ریا و کینه

**رباعی**

با خلق آشنا نشود مبتلاے تو — بیگانه باشد از همه کس آشنای تو

میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان — تا صد هزار بار بمیرم براے تو

**جوهر در اشعار مفردات**

نه بری گمان که یعنی بخدا رسیده باشی — تو ز خود برون نرفتی بکجا رسیده باشی

**فرد**

که کشید دامن فطرتت که بسیر دامن آمدی — تو بهار عالم دیگری زکجا باین چمن آمدی

**هلالی**

مشتاق درد را بدوا احتیاج — بیمار دوست را بمسیحا چه احتیاج

**ایضاً**

ای نور خدا در نظر از روی تو ما را — بگذار که در روی تو بینیم خدا را

**فرد**

درین گرداب کار ناخدا نیست — امید ما بجز فضل خدا نیست

